## قابل توجهٔ نویسندگان و خوانندگان دانش

● مجلّهٔ سه ماههٔ «دانش» مشتمل بر مقالاتی پیرامون زبان و ادب فارسی و اشتراکات تاریخی و فرهنگی ایران و شبه قاره و آسیای مرکزی و افغانستان می باشد.

● بخشی از مجلّهٔ به مقالات فارسی و بخش دیگر به مقالات اردو و انگلیسی اختصاص می یابد.

● مقالات ارسالی ویژهٔ «دانش» نباید قبلاً منتشر شده باشد.

● به نویسندگانی که مقالهٔ آنها برای چاپ در «دانش» انتخاب می شود، حق التحریر مناسب پرداخت می شود.

● مقاله ها باید تایپ شده باشد. پاورقی ها و توضیحات و فهرست منابع در پایان مقاله نوشته شود.

● «دانش» کتابهایی را در زمینه های زبان و ادب فارسی و فرهنگ اسلامی و ایرانشناسی و پاکستان شناسی معرفی می کند. برای معرفی هر کتاب دو نسخه از آن به دفتر «دانش» ارسال شود.

● آراء و نظرهای مندرج در مقاله ها، نقدها و نامه ها ضرورتاً مبیّن رای و نظر مسئول رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران نیست.

● هر گونه پیشنهاد و راهنمایی خود را به آدرس زیر ارسال فرمائید.

● فصلنامه دانش در ویرایش مطالب آزاد است مطالبی که برای چاپ مناسب تشخیص داده نشود باز پس فرستاده نمی شود.

مدیر مسئول دانش

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

خانهٔ ۲۵ — کوچهٔ ۲۷ — ایف ۲/۶ — اسلام آباد — پاکستان

تلفن ۲۱۰۱۳۹ — ۲۱۰۲۰۳

فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

مدیر مسئول دانش

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

خانهٔ ۲۵ - کوچهٔ ۲۷ - ایف ۲/۶، اسلام آباد - پاکستان

تلفن: ۲۱۰۱۴۹ - ۲۱۰۲۰۴

حروف چینی: بخش کامپیوتر رایزنی

چاپ خانه: آرمی پریس - راولپندی

بسم الله الرحمن الرحیم

# فهرست مطالب

## دانش شماره ۲۷ - ۲۸

## بخش اردو

## بخش انگلیسی

حکیم ابوالقاسم فردوسی

# سخن دانش

فصلنامه دانش به عنوان مجله ای که خود را در برابر خوانندگان مسئوول می شهارد، همیشه برآن است تاموادو متونی تهیه کند که باعث آرامش خاطر و پرورش روح و خردگردد. متآسفانه امروز برخی از جوامع بشری به جایی رسیده اند که تجاوز کاریهاوبی بندوباری هارا مد روز می دانند و به دانش و آزادگی و دین و مرّوت اهمیت نمی دهند در نتیجه حقدو کینه و حسد در دلهای افراد جامی گیرد و کشت و کشتار و جدال وقتال در بعضی از نقاط حساس جهان به وجود می آورد این وظیفه ادیبان و شاعران است که از آگاهی دردهای اجتماعی و انسانی که نصیب آنان شده است برای تبلیغ بیدریغ صلح و امنیت جهانی کوشاباشند و بانیروی وجدان، صاحبان هوش و خرد وارباب حل و فصل را وادار کنند که جامعه بشری را از وضع هولناک امروز برهانند، به دردهای ملل ستمدیده و زجرکشیده برسند و نظامی مبتنی بر عدل و داد اسلام اصیل را برقرار نمایند.

در سال ۱۹۹۰م/۱۳۶۹ش ما در ایران شاهد برگزاری کنگره های شعر بودیم و امسال ما در پاکستان نیز کنگرۀ شاعران فارسی دان پاکستانی را برگزار کردیم که در این شماره به بیان چگونگی کار کنگره و ذکر اشعار شعرای شرکت کننده می پردازیم. ناگفته نماند که این کنگرۀ شاعران فارسیگوی پاکستان اولین کنگرۀ فارسی است که تاکنون در این منطقه برگزار شده است.

سازمان علمی و تربیتی (یونسکو) سال ۱۹۹۰ را که مقارن باهزارمین سال

وفات فردوسی (متوفی ۴۱۱هـ) بود برای بزرگداشت فردوسی گرامی شمرد و سال ۱۹۹۱م را به مناسبت هشتصد و پنجاهمین سالگرد تولد حکیم نظامی گنجوی (۵۴۰ — ۵۹۸) برای بزرگداشت نظامی اختصاص داده به مناسبت مزبور در کشورهای مختلف از جمله پاکستان و هندو فرانسه و ایران جلسات بین المللی برپاشد. در این شماره بعضی از مقالاتی که در این محافل قرآت شده است تقدیم خوانندگان می کنیم.

در مهر ماه ۱۳۷۰هـ کنگرهٔ جهانی بزرگداشت خواجوی کرمانی - (۶۸۹—۷۵۳) در کرمان برگزارشد. خواجو شاعر مبارزه و مقاومت بود و احیاء کنندهٔ روح حماسه سرایی در ادب فارسی است. در غزلسرایی مبتکر سبکی خاص است که طرز سخن و سبک و شیوه شعری او را باید در غزلیات خواجه حافظ جستجو کرد. بدین مناسبت یم مقاله ای دربارهٔ خواجو در این شمارهٔ دانش چاپ می شود.

قرن بیست و یکم قرن خرد است و فردوسی و نظامی و خواجو شاعران خرد گرایند. می دانیم که عدم پیروی از خرد، جهان را در ورطهٔ هلاکت انداخته است و مطالعه آثار و افکار خردمندان چه در نظم و چه در نثر ضامن نجات از گردابهای پرخطری است که انسان و انسانیت را امروز تهدید می نماید.

مدیر دانش

شمارهٔ ۲۷ - ۲۸

پاییز و زمستان ۱۳۷۰

دکتر علوی مقدم
دانشکدهٔ ادبیات ـ مشهد

# اخلاق در شاهنامه فردوسی

بحث در اخلاق یکی از مسائلِ مورد توجه نویسندگانِ ایرانی بوده است و نوشتن کتب اخلاقی به زبان عربی و زبان فارسی معمول ·

اخلاق جمع خُلق و خُلُق است و بیشتر به صورت جمع به کار می رود· کلمه ((خُلُق)) دوبار در قرآن مجید به کاررفته است:

۱— ((اِن هذا اِلا خُلُق الاولین ···)) (۱۳۴/الشعراء = ۲۶)

۲— ((وانک لعلی خُلُق * عظیم)) (۳/القلم = ۲۸)

آیه دومی در توصیف پیامبر اکرم است که خدا درباره اش گفته «تو صاحب اخلاق عظیم و برجسته هستی» یعنی تو دارای اخلاقی هستی که عقل درآن ، حیران است ، لطف و محبتی بی نظیر ، صفا و صمیمّتی بی مانند ، صبر و استقامت و تجلّی و حوصله ای توصیف ناپذیر داری·

قرآن خواسته است بگوید: ای پیامبرا تو کانون محبّت و عواطفی ، تو سرچشمهٔ رحمتی·(۱)

---

* خُلُق : از مادّه خلقت به معنای صفاتی است که از انسان جدا نمی شود و همچون خلقت و آفرینش انسان می گردد·

مقصود از علم اخلاق ، معرفت فضائل و کسب آنهاست ، تا نفس بد انها آراسته شود و شناخت رذایل نیز ضرورت دارد تانفس از آنها دوری جوید و پاکیزه گردد٠ (۲)

اخلاق عام است و برهمهٔ افعال که از نفس صادر می شود ، اطلاق می گردد خواه پسندیده باشد و خواه ناپسندیده ، زیرا می گویند : فلان کس، کریم الاخلاق است و فلانی سیّیٔ الأخلاق٠

در فرهنگ ما کتب اخلاقی فراوان نوشته شده و در تقسیم کلّی می توان گفت که کتب اخلاقی یا جنبهٔ اخلاق دینی اسلامی دارد که مبتنی بر قرآن و حدیث و کُتبِ کلامی و عقاید دینی و عرفانی است و یا جنبهٔ اخلاق فلسفی اسلامی دارد که فلاسفهٔ اسلامی در بیان آنها، شیوهٔ استدلال عقلی و منطقی را در نظر گرفته اند٠

برای توضیح این سخن می گویم: خواجه نصیرالدین طوسی، متوفّی به سال ۶۷۲ هجری، دو کتاب معتبر در اخلاق نوشته است و روش آن دو با یکدیگر تفاوت دارد؛ زیرا اخلاقِ محتشمی، محتوی مکارم اخلاق است با توجّه به آیات قرآن و اخبار و احادیث رسول اکرم «ص» و حال آنکه اخلاق ناصری را به روش حکمای مشّاء نوشته است٠ خواجه نصیر در اخلاق محتشمی برای هر موضوع اخلاقی نخست آیه ای از قرآن و سپس اخبار نبوی و آن گاه خبرهای علوی را آورده است و حال آنکه در کتاب اخلاق ناصری مطالب را از جنبهٔ فلسفی و کنجکاوی در علت و معلول هر چیزی بحث کرده و عادات و آداب فضائل و رذایل اخلاق بشری را از نظر فلسفه و جنبهٔ عقلی مورد بحث قرار داده است٠

در این مقال برآن نیستیم که درباب اهمیّتِ ملکات فاضله و سجایای اخلاقی سخنی بگوییم؛ زیرا همه می دانیم که خوشبخت و سعادتمند آن کسی است که جانِ خود را از پلید یها پاک کند و روح خویش را از ناپاکیها برهاند و نیز همه می دانیم که اگر اخلاقیات در جامعه ای وجود نداشته باشد ، زندگی در آن جامعه همچون جهنمی خواهد بود. خوشبخت آن کسی است که نفس و روح خود را پاک گرداند و کارهای شایسته بکند و در برابر زیانکار، آن کسی است که از خواهشهای نفسانی پیروی کند.

β-3 در فرهنگ اسلامی ، کتب فراوانی در زمینهٔ مسائل اخلاقی نوشته شده و می توان گفت که در کتابِ «ادب الصغیر» و «ادب الکبیر» عبدالله بن مقفّع مقتول به سال ۱۴۳ هجری و در کتابِ «اخلاق الملوک» جاحظ بَصری متوفی به سال ۲۵۵ هجری و کتاب «عیون الاخبار» ابن قتیبه متوفی به سال ۲۷۶ هجری و «الطب الروحانی و السیر الفلسفیّه» محمد بن زکریّای رازی ، متوفی به سال ۳۱۱ هجری ، در باب اخلاق ، مطالب مفیدی هست و نیز در رسائل (اخوان الصفا و خلّان الوفا*) که تألیف گروهی از متفکران قرن چهارم هجری است، تحقیقاتِ اخلاقی نسبته عمیق وجود

---

* این گروه که بر پایه پاکی و طهارت، اجتماعی کرده بودند، عوامل طبیعی و اجتماعی را در دگر گونی اخلاق موثّر می دانستند و معتقد بودند که عمل وقتی نیک و فاضل است که از تفکّر عقلی صادر شود. اینان در علوم مختلف پنجاه رساله نوشتند و یک رساله هم در خلاصه آنها.

دارد. ابوالحسن عامری متوفّی به سال ۳۸۱ هجری در کتاب «السعادة والاسعاد) که یکی از متون باقیماندهٔ اخلاق اسلامی است ، تحقیقات سود مندی در زمینهٔ مسائل اخلاقی کرده است. امام محمد غزالی در حدود سالهای ۵۰۳ هجری کتاب «نصیحة الملوک» را برای سلطان سنجر سلجوقی نوشت و در این کتاب مسائل اخلاق و سیاست را بر اساسِ دین بنانهاد. در قرن نهم هجری نیز دو کتاب در اخلاق نوشته شده یکی کتابِ (لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق) معروف به: اخلاق جلالی، تألیف جلال الدین دوانی ، متّوفی به سال ۹۰۸ هجری و دیگری کتابِ «اخلاق محسنی» از ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری متّوفی به سال ۹۱۰ هجری که به نام ابوالحسن فرزند سلطان حسین بایقرا ، تألیف کرده است.

با ذکر این مقدّمات می خواهیم بگوییم : درست است که در ضمن تألیفاتِ فلسفی فارابی ، محمد بن زکریای رازی و ابو علی سینا و غزالی ، عقاید اخلاقی هم گفته شده و ده ها کتاب، در زمینهٔ اخلاق نوشته شده ولی از آنجا که یک سخن اخلاقی در ضمن شعر بهتر در دل اثر می کند ، فردوسی نیز در شاهنامهٔ خود ضمن توصیف رزمها و بازگو کردن داستانها و کشته شدن پهلوانها و یا ازمیان رفتنِ شخص بزرگی ، به دنیا پرستان و ستمگران و بیداد گران درس عبرت می دهد و به آنان می گوید: ستم نکنید و آنچه را که نمی پسندید در بارهٔ شما عمل کنند در بارهٔ دیگران انجام ندهید، از کارهای ناشایست و ناپسند دوری گزینید.

شاهنامهٔ فردوسی علاوه بر این که یک اثر ادبی کم نظیر است و تأثیر آن در خواننده بسیار ، باید گفت که گرانبار است از حکمت و اخلاق: زیرا در این

کتاب یک سلسله مسائل اخلاقی و انسانی طرح شده که می تواند برای خواننده سرمشقی باشد و راه و رسم زندگی کردن را به انسانها بیاموزد و آنان را به رستگاری رهنمون کند.

فردوسی اندرزهای بزرگمهر و دیگر سخنان اخلاقی را در نهایت فصاحت و بلاغت به شعر باز گفته و در قالب زیبا ترین و شیوا ترین شکلی بیان کرده و علاوه براین که زبان فارسی ما را دوباره زنده کرده و بهترین کلمات و لطیف ترین ترکیبات را در شعر خود به کار برده ، باید گفت که شاهنامه اش ، گنجینه ایست که اشعار رزمی و بزمی و عشقی و احساساتِ لطیف و نکاتِ سود مند اجتماعی و مطالبِ اخلاقی نیز فراوان در آن هست و خواننده به گوهرهای حکمت آمیزی بر می خورد که هریک بسیار با ارزش است و برای آدمیان مفید و دستور کامل زندگی.

فردوسی آنجا که می گوید:

چو داری به دست اندرون خواسته
زر و سیم و اسبان آراسته
هزینه چنان کن که بایدت کرد
نباید فشاند و نباید فشرد

(۸/۲۳۷۵شاهنامه) *

گوئیا به آیهٔ : «وَلا تَجعَل یَدَکَ مَغلُولَةً إلیٰ عُنُقِکَ وَلاتَبسُطهَا کُلَّ البَسطِ فَتَقعُدَ مَلُوماً مَحسُوراً». ۲۹/الاسراء (=۱۷) نظر داشته که بخش

* شماره ای که پس از اشعار می آید ، مربوط به جلد و شاهنامه چاپ بروخیم، می باشد.

نخست آیه ، کنایه است از اینکه دست دهنده داشته باش و همچون بخیلان که گویی دستهای شان باغل و زنجیر به گردن شان بسته شده ، مباش ، در بخش دوم نیز قرآن گفته است : بذل و بخشش بی حساب نکن.*

بنا به گفتهٔ زمخشری (۳) متّوفی به سال ۵۳۸ هجری و ابی السعود (۳) محمد بن محمد عماری متّوفی به سال ۹۵۱ هجری این دو بخش از آیه ، تمثیلی است برای بُخل و خِسّت و بذل و بخشش بیش از اندازه که هر دوجنبهٔ آن مذموم است و نکوهیده و میانه روی ممدوح است و پسندیده.

فردوسی از طرح داستانهای خود در شاهنامه ، نتائج اخلاقی به خواننده می دهد ، در حقیقت داستانها و افسانه های شاهنامه نیز برای عبرت است و بیداری خواننده و به اصطلاح جنبهٔ رمزی و کنایه ای دارد به قول خود او:

از او هرچه اندر خورد باخرد
دگر بره رمز ، معنی برد
(شاهنامه ۸/۱)

---

* یعنی : دست خویش را به گردن خود بسته نکن [و ترک انفاق و بخشش نکن] و آن را مگشای که مورد سرزنش قرار گیری حسرت خورده می نشینی

شاهنامه، تنها از آن جهت مهّم نیست که سرگذشت ایران قدیم است و داستانها و افسانه های ملّی ما را که نمایندهٔ فرهنگ ملّی و رسوم و عاداتَ گذشتهٔ ملّت ماست ، زنده کرده و درس میهن دوستی به خواننده آموخته بلکه از آن جهت نیز اهمیّت دارد که گرانبار است از حکمت و اخلاق ، راه و رســم زنــدگــی کردن این جهــان را به ما می آمــوزد، ما را به، رستگاری رهنمایی می کند.

همه بزم و رزم است و رای و سخن
گذشتــه بســی کارهــایِ کهــن
همان دانش و دین و پرهــیز و رای
همان ره نمــودن به دیگــر سرای

و راست گفته است نظامی عروضی که فردوسی «سخن را به آسمان علیّین بُرد...»(۵)

پند و اندرزهایی که فردوسی ، در باب مسائلِ مختلف و موضوعاتَ گونـاگون ، چه از زبان خود و چه از قول دیگران دربارهٔ داد و دادجویی ، به‌زورمندان‌می‌دهـد، کم‌نیست،معـارف‌بشـری‌وحقایق اجتماعی‌واحساسات لطیف‌انسانی‌درشاهنامه‌فراوان‌هست.

شاهنــامــه از دیدگــاهــای مختلف بررسی شده ولی به گمان ما ، جنبهٔ اخلاقیِ شاهنامه کمتر مورد توجّه قرار گرفته است و ما در این مقال برآنیم که به گفتــه ها و انـدیشـه هایِ بلنـد اخـلاقیِ فردوسی که دل

و جانِ مردان صاحبدل را شیفته و مجذوب می کند ، خواننده را توجّه دهیم، زیرا به قول نظامی عروضی:

«من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم ..»(٦)

داستانِ قیام کاوهٔ آهنگر ، در شاهنامه ، بهترین نمونه ای است علیه ظلم و ستم ، قیام کاوه قیام مردم مظلوم است ، قیام مردم ستمدیده است ، قیام مردم ستم کشیده و دل سوخته است علیه مظالمِ ضحّاک ، ضحاکی که نمونهٔ انسانهای نابکار و ستمگر است ، ضحاکی که برای تسکین مارها که در واقع نفس اژدها خوی او هستند ، باید پیوسته دست خود را به گناه بیالاید ، ضحاکی که حکومتِ وحشت و هراس به وجود آورده ، ضحاکی که استشهاد و محضر درست کرده تابگویند که دارای حُسن سابقه است:

یکی محضر اکنون بباید نبشت
که جز تخم نیکی سپهبد نکشت
نگوید سخن جُز همه راستی
نخواهد به داد اندرون کاستی
(شاهنامه ۳۵/۱)

محضر و استشهاد او را نیز همهٔ مردم تصدیق کردند:

ز بیم سپهبد همه راستان
بدان کار گشتند همداستان

درآن محضرِ اژدها ناگزیر
گواهی نبشتند بُرنا و پیر
(شاهنامه۱/۳۵)

ولی کاوه داد خواه به ضحاک می گوید:

اگر داد دادن بود کارتو
بیفزاید ای شاه مقدار تو

گویی فردوسی درزینهٔ داد گری، تحت تأثیر آیاتی از قرآن همچون آیهٔ:
(یاایها الذین آمنوا کونوا قوامین لله شهداء بالقسط. ولا یجرمنکم شنآ قوم علی ان لاتعدلوا أعدلوا هو اقرب للتقوی ۰۰۰) که عدالت را به تقوا نزدیک ترمی داند، بوده است ۰ (آیه۱۲/مائده=۵)

فردوسی از زبان سام به زال که می خواهد از زابلستان به سوی مازندران برود، چنین اندرز می دهد و او را به عدل و داد کردن سفارش می کند:

سوی زال کرد آن گهی سام روی
که داد و دهش گیر و آرام جوی
(شاهنامه ۱/۱۳۶)

و شایدهم آبشخور اندیشهٔ فردوسی درباب عدالت خواهی بخشی از آیهٔ :
«۰۰۰و اذاحکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل۰۰۰» (۵/نساء = ۴)

بوده است که قرآن دستور داده ، به عدالت درمیان مردم داوری کنید• و نیز آن گاه که کیخسرو تاج را به لهراسب می سپارد و خود از تخت عاج فرود می آید، بدو اندرز می دهد که:

مگردان زبان زین سپس جزبه داد
که از داد باشـــی تو پیروز و شاد

همـــه داد جوی و همـــه داد کن
ز گیتـــی تن مهـــتر آزاد کن
(شاهنامه ۱۴۳۳/۵)

و سپس می افزاید:

که هر کس که بیداد گوید همـــی
بجـــز دود آتش نجـــوید همـــی
(شاهنامه ۱۴۳۳/۵)

لهراسب هم که برتخت می نشیند و برنـامـهٔ کارخود را اعلام می کند، فردوسی از زبانِ لهراسب ، برنامهٔ کاروی را چنین تشریح می کند:

از این تاج شاهـــی و تخت بلنـــد
نجـــویم جز از داد و آرام و پنـــد

با اندک تاملّی می توان گفت گوئیا آیاتَ:

«۰۰۰و اذا قلتم فاعدلوا و لوکان ذاقربی۰۰۰»(۱۵۲/انعام = ٦)

«۰۰۰و امرت لأعدل بینکم۰۰۰»(۱۵/شوری = ۴۲)

«قل امر ربی بالقسط۰۰۰»(۲۹/اعراف = ۷)

در نظر فردوسی بوده و اشعار شاهنامه یادآور خطابات قرآنی است و به یاد آدمی می آورد که خدای بزرگ به پیامبرش گفته است:

ای محّمد! بگو که پروردگار ، مرا به عدالت زبان داده و من مأمورم که به عدالت میان شما داوری کنم۰

گشتاسب هم که شاهی را به بهمن — پسر اسفندیار — می سپارد ، فردوسی از زبان گشتاسب به بهمن چنین اندرز می دهد:

تو اکنون همی کوش و با داد باش

چو داد آوری از غم آزاد باش

(شاهنامه ۱۷۳٦/٦)

خدای بزرگ هم ، در قرآن مجید داد گران را دوست می دارد و گفته است:

«۰۰۰و تقسطواالیهم ، ان الله یحبّ المقسطین»

(بخشی از آیهٔ ۹/ممتحنه = ٦۰)

نظیر این سخن را بهرام اورمزد که تخت شاهی را به پسرش — بهرامِ بهرام — می سپارد سفارش می کند و فردوسی از زبان او می سراید:

به داد و دهش گیتـــی آبـــاد دار
دل زیر دســـتـــان خود شاد دار
(شاهنامه ۲۰۱۷/۷)

فردوسی از زبان انوشیروان به فرزندش چنین می سراید و او را این گونه اندرز می دهد:

به هر کار فرمـــان مکن جزبـه داد
که از داد باشـــد روانِ تو شاد
(شاهنامه ۲۵۲۸/۸)

و در جای دیگـــر فردوسی، از زبـــان انـــوشیروان، در عهـــد نامـه ای، چنین می گوید:

گر ایمـــن کنی دودمـــان را به داد
خود ایمـــن بخسبی و از داد ، شاد
جهـــان را چو آبـــاد داری به داد
بود گنـــجـت آبـــاد و تختِ تو شاد
(شاهنامه ۲۵٦۱)

فردوسی بر آنست که اگر دادگری در جامعه ای باشد ، آن جامعه در آسایش خواهد بود:

بدان گه که انـــدر جهـــان داد بود
از ایشـــان ، جهـــان یکســـر آباد بود
(شاهنامه ۶۸۱/۳)

شاپور پسر اردشیر ، پس از سی سال و دو ماه سلطنت ، آن گاه که می خواهد از این جهان برود و پادشاهی را به اورمزد بسپارد، فردوسی از زبان وی به انسانها اندرز های می دهد:

بجـــز داد و نیکی مکن در جهـــان
پنـــاهِ کهـــان باش و فرّمـــهـــان
(شاهنامه ۲۰۰۸/۷)

بهرام نیز در هشتمین روزی که بر تخت شاهی می نشیند ، به دبیر دستور می دهد:

یکی نامـــه بنویس با مهـــر و داد
که بهـــرام بر تخـــت بنـشست شاد
خداونـــد بخـــشـــایش و راستـــی
گریزنـــده از کژی و کاســـتـــی
....................
به داد از نیا کان فزونـــی کنـــم
شما را بدین رهـــنـــمـــونـــی کنم
(شاهنامه ۲۱۱۸/۷)

می دانیم که عدالت یکی از ارکان عملی دین اسلام است ، خدای بزرگ پیامبران را فرستاده تاکه مردم را به عدالت وا دارند.

در قرآن مجید آیاتِ فراوانی دربارهٔ قِسط و عدالت و امر بدانها وجود دارد ، مثلاً در آیهٔ:

یا ایهّا الذین آمنوا کونوا قوآمین للّه شهداء بالقسط ولا یجر منّکم شنآن قوم علی الا تعدلوا اعدلواهواقرب للتقوی...»(۸/مائده = ۵)

در اسلام ، عدل و داد مطلق یعنی بدون رعایتِ مصالح قومی و هوا های نفسانی، توصیه شده یعنی آن نوع داد گری که خویشاوندی و عصبیّت و احساسات خصوصی در آن مؤثّر نباشد.

داد گری که قرآن از مؤمنان می خواهد و می گوید : مبادا! که دشمنی، سبب تعدی و تجاوز شود مبادا که شما را کین و دشمنی، از راه داد گری دورتان کند، زیرا انحراف از داد گری، خود تجاوز است و تعدی، آن نوع عدلی است که

«...قوام» به کسی گویند شهادت که کاری را به تمام و کمال بدون نقص و انحراف انجام دهد و در واقع آنچه را که خدا دستور داده بخوبی انجام دهد و در قیام بدان مبالغه شود. (۸)

«شهداء بالقسط» یعنی شهادت دادن و برای حاکم حق را اظهار نمودن، بدون رعایت دوستیها و بدون در نظر گرفتن قرابتها و جاه و مقامها و فقر و مکنت ها (۹)

در بخش پایانی آیه هم که گفته شده «اعدلوا هواقرب للتقوی» قرآن مجید، بافعل امر«اعدلوا» انسانها را به اجرای عدالت و اداشته و ضمیر

«هـو» هم یعنی : «العـدل المفهـوم من اعـدلـوا»٠ قرآن مجید نظیر آیهٔ ۸ سورهٔ مائده در آیهٔ دیگری نیز گفته است:

«یا ایهاالذین آمنوا کونوا قوآمین بالقِسط شهداء الله ولو علی انفسکم اوالوالدین و لْاقربین اِن یکن غنّیاً اَو فقیراً٠٠٠»(۱۳۵/نساء = (۴)

در این آیه نیز قرآن مجید به تمام افراد با ایمان دستور داده که قیام به عدالت کنید ، «یاایها الذین آمنوا کونوا قوآمین بالقَسط» یعنی باید در هر حال و در هر کار و در هر زمان ، قیام به عدالت کنید٠ از بخش دوم آیه هم ، چنین استنباط می شود که مؤمن و مسلمان راستین باید در برابر حق و ،عـدالت ، هیچ گونه ملاحظه ای نداشته باشد و منافع خویشان و بستگـان را به خاطـر اجـرای عدالت ، نا دیده بگیرد٠ «شهداءلله ولو علی انفسکم او الوالدین والاقربین»

جالب توجـه آن که دنبالهٔ آیه «٠٠٠فلاتتبعوا الهوی ان تعدلوا٠٠٠» می باشد یعنی ازهوای وهوس پیروی نکنید که از حق منحرف خواهید شد٠ در واقـع قرآن خواستـه است بگوید در اجرای عدالت از هواهای نفسانی پیروی نکنید و عدالت و دادگری را برگزینید و نه خواهشهای نفسانی را زیرا جامعه بدین وسیله پا برجا خواهد ماند و قوام و دوام خواهد یافت٠

سخن شیخ محمد عبده ذیل «٠٠٠فلا تتبعوا الهوی ان تعدلوا٠٠٠» چنین است:

«فلاتتبعوا الهوی ومیل النفس الی احد٠٠٠بل آثروا العدل علی الهوی فبذلک یسقیم الامرفی الوریٰ ، اولا تتبعوا الهوی لئلا تعدلواعن الحق الی الباطل فالهوی مزلة الأقدام»(۱۰)٠

قرآن مجید ، برای سخن گفتن هم ، داد را ضروری دانسته و دستور داده که چون سخن می گویید به داد سخن گویید یعنی همان طوری که «عدل» در افعال واجب است ، در اقوال هم ضروری است ، زیرا این خود رکن اساسی است و محور اصلی نظام اجتماعی بشری و روانیست که یک مسلمان به خاطر مسائل خویشاوندی ، از عدل منحرف شود و سخن به بیداد گوید و به سود خویشاوندانی داوری کند. دستور قرآن مجید در این باره چنین است:

«و اذاقلتم فاعدلوا ولوکان ذاقربی»(۱۵۲/انعام = ٦)

به چیز خاصّی بستگی ندارد، شمول دارد و به همه چیز و همه جا تعلّق می گیرد؛ زیرا گواهی دادن و سخن به حق گفتن آن گاه که برای خدا باشد و می گیرد ؛ زیرا گواهی دادن و سخن به حق گفتن آن گاه که برای خداباشد و به خاطر خدا صورت گیرد ، از هر گونه تأثیر و تأثری ، خالص می شود ، آدمی وقتی که در گواهی دادن از همه چیز جز خدا چشم بپوشد و ملاخطاتِ کسان و بستگان نزدیکان را نداشته باشد عملش ارزش دارد و کارش خداپسندانه خواهد بود.

عدل اسلامی ، آن قدر حائز اهمیّت هست که در دست از جنگ کشیدن هم توصیه شده که اصلاح باید توأم با عدل باشد:

«وإن طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فأصلحوا بینهما فإن بغت احدیهما علی لاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفئَ الی امرالله فإن فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا اِن الله یحب القسطین»(۹/حجرات=۴۹)

درواقع این آیه دستور داده که: اگر طائفه ستمگر و یاغی به سوی خدا برگشت ، با او به عدالت اصلاح کنید و به عدل با او رفتار نمایید و عدالت و قسط را گسترش دهید که خدا عدالت گستران را دوست می دارد.

فردوسی در موارد فراوانی ، راستی را می ستاید و کژی و ناراستی را نکوهش می کند و معتقد است که راستگویان درون ناآرامی ندارند و از آرامش روحی سود می برند.

به گیتی به از راستی پیشه نیست
زکژی بتر هیچ اندیشه نیست
(شاهنامه ۳۷۸/۲)

کسی کو بتابد سر از راستی
کژی گیردش کار و هم کاستی
(شاهنامه ۱۳۳۶/۵)

سرمایهٔ مردمی راستی است
زتاری و کژی بباید گریست
(شاهنامه ۱۴۷۱/۶)

چو با راستی باشی و مردمی
نبینی بجز خوبی و خرمی
(شاهنامه ۱۹۸۲/۷)

همـه راستـی جوی و فرزانـگـی
ز تو دور باد آز و دیوانـگـی
(شاهنامه ۷/۱۹۸۲)

اگـر پیشـه دارد دلـت راستـی
چنـان دان که گیتـی تو آراستـی
(شاهنامه ۷/۲۳۰۹)

فردوسی از زبان انوشیروان در اندرزنامهٔ هرمزد، دروغ را نکوهش می کند:

زبـان را مگـردان به گرد دروغ
چو خواهـی که تخـت از تو گیرد فروغ
(شاهنامه ۸/۲۵۲۷)

به گرد دروغ ایچ گونـه مگـرد
چو گردی بود تخـت را روی زرد
(شاهنامه ۸/۲۵٦۱)

و آن گاه که موبد از هرمزد می پرسد ، ستمگر کیست؟ دروغگو را ستمکاره می خواند:

دگر آن که گفتا ستمکاره کیست؟

بریده دل از شرم و بیچاره کیست؟

هر آن کس که او پیشه گیرد دروغ

ستمکـــاره ای خوانمش بی فروغ

(شاهنامه ۲۵۵۸/۸)

شاپور هم که برتخت می نشیند ، فردوسی از زبان او ، اندرز هایی برای سرداراتش باز می گوید:

بدانـــیدکـــان کس که گوید دروغ

از آن پس نگـــیرد برمـــا فروغ

مکـــن دوستـــی با دروغ آزمـــای

همان نیز با مرد ناپـــاک رای

(شاهنامه ۲۰۷۰/۷)

فردوسی به راستی و راستگویی، بسیار اهمیّت می دهد و درپایان هر مقال به مناسبت از راستگویی سخن می گوید ، مثلاً در پرسش زال از کنیزکان،فردوسی اززبان زال،چنین می گوید:

اگـــر راستی تان بود گفت و گوی

به نزدیک من تان بود آبـــروی

و گر هیچ کژی گمانـــی برم

به زیر پی پیلتـــان بســـپرم

(شاهنامه ۱۶۰/۱)

قباد هم که بر تخت می نشیند به مهان و بزرگان می گوید: آن کس بزرگ استِ که سخن راست بگوید:

بزرگ آن کسی کو به گفتار راست
زبـان را بیاراست و کژی نخواست
(شاهنامه ۸/۲۲۸۸)

فردوسی از زبان انوشیروان هم می گوید که کژی و کاستی وناراستی، از صفات اهریمنی است و یزدان ما را به راستی فرمان داده است:

نفـرمـود ما را بجـز راسـتـی
که دیو آورد کژی و کاسـتـی
(شاهنامه ۸/۲۳۱۷)

بوزرجمهر هم در مجلسِ سوم چنین می گوید و راستی را از هر چیز برتر می داند:

به از راستی در جهـان کار نیست
از این به گهـر با جهـانـدار نیست
همـه راسـتـی باید آراسـتـن
زکـژی دل خویش پیراسـتـن
ز شاه جهـانـدار جز راسـتـی
نزیبـد که دیو آورد کاسـتـی
(شاهنامه ۸/۲۳۹۰)

اگـر پیشـه دارد دلـت راسـتی
چنـان دان که گیتـی تو آراسـتی
(شاهنامه ۲۴۰۹/۸)

خسرو پرویز هم که برتخت شاهی می نشیند ، فردوسی از زبان وی برنامه کارش را چنین توصیف می کند:

مبـادا مرا پیشـه جز راسـتـی
که بیدادی آردهـمـی کاسـتـی
و باهـر کسی رای ما بربهی است
زبـیداد کردن سرِ ما تهی اسـت
(شاهنامه ۲۶۷۸/۹)

و درجای دیگر خسرو پرویز در مقامِ عتاب ، به بهرام چوبینه می گوید:

ز خشنـودیٔ ایزد انـدیشـه کن
خرد منـدی و راسـتی پیشـه کن
که گوید که کژی به از راسـتـی؟
چرا دل به کژی بیا راسـتـی؟
(شاهنامه ۲۶۹۹/۹)

بهرام نیز در هشتمین روزی که بر تخت شاهی می نشیند به دبیر دستور می دهد:

یکی نامـه بنـویس با مهـرو داد
که بهـرام بر تخـت بنـشست شاد
خداونـد بخـشـایش و راسـتـی
گریزنـده از کژی و کاسـتـی
جز از راسـتی نیست باهـر کسی
اگـر چنـد از او کژی آید بسـی
(شاهنامه ۲۱۱۸/۸)

گشتاسب هم که شاهی را به بهمن پسر اسفند یار می سپارد ، فردوسی از زبان گشتاسب چنین می سراید:

همـه راسـتی کن که از راسـتی
نیاید به کار انـدرون کاسـتـی
(شاهنامه ۱۷۳۶/۶)

در قرآن مجـید نیز آیات فراوانـی در بابِ راستی و صداقت هست همچون آیاتِ:

«قال الله هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم...»(۱۲/مائده = ۵)
لیجزی الله الصـادقین بصدقهم و یعذب المنافقین...»(۲۵/اخراب = ۳۳)
«...و ینصرون الله و رسوله اولَئک هم الصادقون»(۹/حشر = ۵۹)
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله ، وکونوا مَعَ الصادقین»(۱۱۹/توبه = ۹)

«...فاذاعزم الامر فَلَو صدقوا الله لَکاَنَ خیراً لهم»(۲۳/محمّد = ۴۷)
پیامبر بزرگوار هم گفته است:
«آیة المنافقِ ثلاث : اذاحدّث کذب و اذا اوتمن خان»(۱۱)
فردوسی ، آموختن دانش را به تمام انسانها توصیه می کند:

همه گوش دارید پند مرا
سخن گفتن سودمند مرا
زمانی میاسای ز آموختن
اگر جان همی خواهی افروختن
(شاهنامه ۷/۱۹۹۱)

نظیر همین مضمون را فردوسی درجای دیگر نیز باز گو می کند:

میاسای ز آموختن یک زمان
ز دانش میفکن دل اندر گمان
چو گویی که وام خرد تو ختم
همه هر چه بایست آموختم
یکی نغز بازی کند روزگار
که بنشاندت پیش آموزگار
(شاهنامه ۸/۲۳۰۲)

و جالب توجّه آن که فردوسی، مغرور شدن به دانش را نشانهٔ نادانی می داند و می گوید:

هر آن گه که گویی رسیدم به جای
نباید ز گیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان ترین کس تویی
اگر پند دانندگان نشنوی
(شاهنامه ۱۷۸۵/۶)

و عجیب آن که فردوسی ، در دانش آموزی روشن بین است و فراگیری هردانشی راسودمندمی‌داند:

زهر دانشی چون سخن بشنوی
ازآموختن یک زمان نغنوی
(شاهنامه ۳/۱)

و درجای دیگر از شاهنامه گفته است:

بیاموز و بشنو زهر دانشی
بیابی زهر دانشی ، رامشی

فردوسی رنج بردن درراه دانش را ستوده و در همان آغاز شاهنامه ، انسانها را به دانش فراگیری تشویق کرده و برآنست که دل پیر ، با دانش بُرنامی شود و رنج بردن درراه دانش فراگیری ، خوبست:

به رنج اندر آری تنت را رواست
که خود رنج بردن به دانش سزاست

فردوسی، فرهنگ آموختن و دنبال هنر رفتن را ستوده و از انسانها خواسته که پای بند زر و زیور نباشند و به زندگی تجملات خیلی علاقه مند نباشند؛ زیرا هنر و فرهنگ و دانش، بر ترین مایه هاست ، انسانها باید خود ساخته بار بیایند و روی پای خود بایستند و به گهر والای خود تکیه نکنند و بدانند که دانش و هنر شخصی از گهر و نژاد والا ترست.

چنین گفت آن بخرد رهنمون
که فرهنگ باشد ز گوهر فزون

فردوسی در داستان بر زویه و آوردن او کتاب کلیله و دمنه ، از هند، بایک تمثیل زیبا می گوید:

منظور از کوهسار، دانایان هستند و داروی موجود در کوهساران، سخنِ شفا بخش ایشان و هدف از مردگان ، جاهلانند که به دم گرم دانایان، زنده می شوند:

گیا چون سخن دان و دانش چو کوه
که باشد همه ساله دور از گروه
تن مرده چون مرد بی دانش است
که نادان به هر جای بی رامش بست
به دانش بود بی گمان زنده مرد
خنک رنج بردار پاینده مرد
چو مردم زنادانی آمد ستوه
گیا چون کلیله است و دانش چو کوه
(شاهنامه ۲۵۰۳/۸)

فردوسی ، فرهنگ را مایهٔ آرامش و آرایش زندگی می داند و مرد دانشی را جویای راستی و آزادگی:

که فرهنــگ آرایش جان بود
ز گوهــر سخن گفتن آســان بود

فردوسی ، آن طور که وجودِ آب را درروی زمین ضروری و بایسته می داند ، برای روان هم زیوری شایسته تر از خلعتِ دانش نمی داند و علم و معرفت را در عالم معنویات به باران رحمتی همانند می کند:

جهــان را چو باران به بایســتگی
روان را چو دانش به شایســتگی
(شاهنامه ۱/۳۰)

فردوسی،آرایش روح وروان وارزش آدمی رابه دانش می دانــدوازز بان اردشیربه شاپورچنین می گوید:

بیارای دل را به دانش که ارز
به دانش بود چون بدانــی بورز
(شاهنامه ۷/۱۹۹۹)

انوشیروان هم، پایان زندگی، دبیر را فرامی خواند و اندرزهایی برای پسر خود بازمی گوید که برخی از آن اندرزها را فردوسی، چنین تعبیر می کند:

به دانش فزای و به یزدان گرای
که او باد جان ترا رهنمای
(شاهنامه ۲۵۳۸/۸)

کم ارزشی آدم نادان را، فردوسی در مجلس پنجم بوزرجمهر چنین می گوید:

ز نادان نبالد دل سنگ و کوه
ازیرا ندارد بر کس شکوه
(شاهنامه ۲۳۹۳/۸)

و نظیر همین سخن را فردوسی در جای دیگر از زبان اوشیروان باز گفته است:

ز مردان بتر آن که نادان بود
همه زندگانی به زندان بود
(شاهنامه ۲۵۳۸/۸)

فردوسی از زبانِ رسول قیصر روم که دربارِ بهرام باموبد سخن می گوید ، از کم ارزشیِ انسانهای نادان چنین سخن گفته است:

فرستاده گفت آن که دانا بود
همیشه بزرگ و توانا بود
تن مرد نادان ز گل خوارتر
به هر نیکویی ناسزاوارتر
(شاهنامه ۲۲۱۵/۸)

فردوسی آدمِ نادان را در جامعه خوار دانسته و مرد بی دانش را همچون تن مرده:

تن مرده چون مرد بی دانش است
که نادان به هر جای بی رامش است
(شاهنامه ۲۵۰۳/۸)

و فردوسی توانایی را در دانایی می داند:

توانا بود هر که دانا بود
ز دانش دل پیر برنا بود*

---

* یا «به هر کار بستوه کانابود»

و در جای دیگر ، فردوسی ، دانش را مایهٔ سربلندی دانسته و از زبان انوشیروان به فرزندش بل به تمام انسانها گفته است:

به دانش گرای و بدوشو بلند
چو خواهی که از بد نیابی گزند
(شاهنامه ۲۵۲۸/۸)

و در جای دیگر از قول بوزرجمهر ، دانش را مایهٔ فروغ و روشنایی دل می داند:

نگر تا نگردی به گرد دروغ
به دانش بود جان و دل را فروغ

شاپور هم به سرداران خود سفارش می کند که:

اگر دانشی مرد گوید سخن
تو بشنو که دانش نگردد کُهن
(شاهنامه ۲۰۷۰/۸)

فردوسی از زبان موبد که انوشیروان از او دربارهٔ «گنج» و «دانش» و یا علم و ثروت می پرسد ، چنین می گوید:

در دانش از گنــج نامــی تراســت
همان نزد دانــا گرامــی تراســت
سخــن مانــد از ماهــمی یادگــار
توبــا گنــج دانش برابــر مدار
(شاهنامه ۲۵۳۳/۸)

- در زبـان قرآن مجید و احادیث رسول اکرم «ص» مقصود از «علم» معنای عام آن بوده است. آیاتی در قرآنِ مجید هست که کلما ت «علم» و مشـتـقّـاتِ آن به یقین عامّ است و اختصــاص به علمِ ویژه ای ندارد همچون آیات:

«قا انّما علمها عندربّی»(۱۸٦/انعام)
«انّ الله عنده علم الساعة...»(۳۴/لقمان)
«ویعلم مافی الارحام» (۳۴/ لقمان)
البته آیاتی نیز هست که «علم» و «عالم» در آنها مقّید آورده شده است

مانند:
«وَمَن عِنده عِلمُ الکِتاب»(۴۳/رَعُد)
در برخی از موارد هم که از «علم» علوم دینی وفقه اراده شده در آن جا کلمهٔ «تفقه» آمده نه کلمهٔ «علم» و «تعلّم».
«و ماکـان المومنون لینفروا کافةً فلو لانفر من کل فرقة منهم طائفة

لیتفقهوا فی الدین و لینذر و اقو مهم اذارجعوا الیهم لعلهم یحذرون»*
(توبه/۱۲۶)

و منظور از «تفقه در دین» فراگیری معارُف و احکام اسلام است که همواره گروهی از مسلمانان به عنوان یک واجب کفائی باید به تحصیل علم و دانش در زمینهٔ تمامِ مسائل اسلامی پردازند.

درنخستین آیات نازلهٔ برپیامبر اکرم «ص» «الذی علّم با لقلم، علّم الانسان مالم یعلم»

مقصود از انسان ، نوع انسان و منظور از «علم» مطلق علم است و هیچ کدام مقیّد به اشخاص معیّن ، و علم مشخصّی ، نیست ، وقتی که قرینه ای باشد، منظور علم مشخصّی است همچون حدیث:

«ایهّا الناس اعلموا انّ کمال الدین ، طلبُ العلم و العمل به ، الا وان طلب العلم اوجب علیکم» که بخوبی دانسته می شود منظور از علم در این حدیث ، علم دین است ، چون سخن در پیرامون دین و تمامیّت آن است.

در احادیث «اطلبو العلم ولو بالصین» و «طلب العلم فریضهٌ»

مقصود مطلق علم سودمند برای بشر است ، الف و لام در دو حدیث برای استغراق است و شمول کلّی از آن استنباط می شود.

---

* شایسته نیست ، مؤمنان همگی [به سوی میدان جهاد] کوچ کنند ، چرا از هر گروهی طایفه ای از آنان کوچ نمی کند [و طایفه ای بمانند] تا در دین [و معارف اسلام] آگاهی پیدا کنند و به هنگام بازگشت به سوی قوم خود آنها را انذار نمایند تا [از مخالفت فرمان پروردگار] بترسند و خود داری کنند (نقل از تفسیر نمونه ج ۸ صفحه ۱۸۹ چاپ دارالکتب الاسلامیته)

اسلام، عموم مردم و مسلمانان را برای فراگرفتن علم به معنا عم، فراخوانده و به تعبیرات گوناگون در این باره سفارش کرده است ولی پرواضح است که در نظر رسول اکرم «ص» وائمه اظهار علیهم السلام منظور از علم، علمی است که سودمند به حال مردم مایهٔ پاکیزگی و تهذیب اخلاق باشد.

«العالم و المتعلّم شریکان فی الاجر و لاخیر بینهما»

«اعلم نور یقذفه‌الله فی قلب من یشاء»

«الا انّ الله یحب بغاة العلم»

همان طوری که از علماء غیر عامل، نکوهش شده است:

«اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم...»(بقره/۴۲)

وهمان طوری که از افراد «المستاکل بدینه و المباهی به» مذمت شده، فردوسی هم، از این گونه افراد دانا به دانش فروش، تعبیر کرده و آنان را نکوهش نموده است.

بیامدیکی مرد مزدک به نام
سخنگوی و با دانش ورای کام
گرانمایه مردی و دانش فروش
قباد دلاور بدو داد گوش

و شاید به همین دلیل هم باشد که گفته شده: «اذافسد العالم فسدالعالم»

در شعر فارسی از دانش زبان آور و از دانشمند آزمند و زیانکار نیز نکوهش شده است:

چو علم آموختی از حرص آن گه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

تیغ دادن در کفِ زنگیِ مست
به که افتد علم را نادان به دست
(سعدی)

بد نیست که بدانیم در زبان دیگر گویندگان همچون فردوسی، لفظ علم و عالم برهیچ یک از علوم و فنون جدید دلالت نداشته است و گویندگان معنای مطلق آن را در نظر داشته اند بی آنکه قصد خود را به علم یا علوم خاصی محدود کنند:

دانش اندر دل چراغ روشن است
وز همه بد برتن تو جوشن است
(رودکی)

به از گنج دانش به گیتی کجاست؟
کرا گنج دانش بود پادشاهست
(اسدی)

درخت تو گر بار دانش بر آرد
به زیر آوری چرخ نیلوفری را
(ناصر خسرو)

فردوسی به عنوان یک اندرز گوی مشفق، به آنان که زر و زور دارند و صاحب جاه و مقامی هستند، می گوید:

چو خواهی که آزاد باشی ز رنج
بی آزار و آکنده بی رنج و گنج
بی آزاریٔ زیر دستان گزین
که یابی ز هر کس به داد آفرین
(شاهنامه ۱۹۸۷/۷)

و در جای دیگر می گوید:

بی آزاریٔ و سودمندی گزین
که اینست فرهنگ و آیین و دین
(شاهنامه ۲۳۵۰/۸)

و نیز فردوسی از زبان بهرام چوبینه به لشکریان چنین اندرز می دهد:

به لشکر چنین گفت: پس پهلوان
که ای نامدارانِ روشن روان
چو خواهید کایزد بود یارتان
کند روشن این تیره بازارتان
کم آزار باشید وهم کم زیان
بدی را مبندید هرگز میان
(شاهنامه ۲۵۹۲/۸)

و نیز فردوسی در داستان کشته شدن ایرج به دست برادرانش ، سلم و تور ، چنین می گوید:

پسندی و همداستانی کنی
که جان داری و جان ستانی کنی
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
(شاهنامه ۱/۹۰)

درست است که که گوینده سخن ایرج است و مورد خطاب هم برادران او، لیکن باید گفت: گرچه خطاب خاص است ولی جنبه عمومی دارد و پیامی است برا ی تمام انسانهای متجاوز.

فردوسی درجای دیگر می گوید: چون جهان در گذراست و پایان زندگی ، بستری است از خاک و بالشی از خشت ، پس چرا انسان کینه توزی را پیشه خود قرار دهد؟ و چرا انسان باید به دیگران دشمنی ورزد؟ و چرا زَبَردستان باید به زیردستان ستم کنند؟

چو بستر ز خاک است و بالین زخشت
درختی چرا باید امروز کشت؟
که هر چند چرخ از برش بگذرد
بُنَش خون خورد ، بارکین آورد
(منتخب شاهنامه به اهتمام فروغی و حبیب یغمائی صفحه ۲۳)

و درهمین مورد است که فردوسی انسانها را از بدی و کینه توزی بر حذرمی دارد و می گوید:

مگـیرید خشـم و مدارید کین
نه زیبـاست کین از خداونـد دین
(منتخب شاهنامه /۲۵)

فردوسی ، انسانها را از آزار رساندنِ به دیگران برحذرمی دارد:

میازار کس را که آزاد مرد
سرانـدر نیارد به آزار و درد

به پنجم چنین گفت کز رنـج کس
نیم شاد تا باشـدم دسـترس
ششـم گفـت: بر مردم زیردست
مبـادا که جوییم هرگـز شکـست
(شاهنامه ۷/۲۱۱)

این سخن را ، پس از آن که ، بهرام گور بر تخت شاهی می نشیند و سران و مهـتران برای گفـتن تهـنـیت به نزدش می آینـد و بهـرام هم در هر روز به آنان اندرز می دهد و در واقع برنامهٔ کار خود را به انان می گوید ، فردوسی چنین می گوید:

فردوسی ، افزون طلبی و آزمندی را نکوهش می کند و به انسانها می گوید:

مرد خردمند ، پای بند آز و طمع نخواهد بود و درگرد آوری مال ، بیش ازاندازه‌نخواهد کوشید· اودرداستان‌اسکندرگفته‌است:

ز آز و فزونـــی به رنـــجی همـــی
روان را چرا پر شکـــنجی همـــی؟
ترا آز گرد جهـــان گشـــتن است
کس آزردن و پادشـــا کشتن است
نهانـــد به گیتـــی فراوان درنـــگ
مکـن روز بر خویشتن تاروتنـــگ
(شاهنامه ۱۸۹۸/۷)

فردوسی در جای دیگر گفته است:

بخـور آنچه داری و بیشی مجوی
که از آز کاهـــد همـــی آبـــروی
پرســـتنـــدهٔ آز و جو یای کین
به گیتـی زکس نشـــنـود آفـــرین

و سر انجام گفته است:
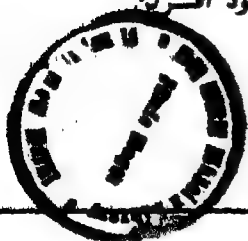
توانگر شد آن کس که خرسند شد
از او آز و تیمار در بند شد

فردوسی از زبان انوشیروان چنین گفته است:

چرا باید این رنج و این آز گنج
روان بستن اندر سرای سپنج
(شاهنامه ۲۳۲۳/۸)

و در جای دیگر انوشیروان به موبد گفته است: آز و نیاز همچون دو دیو بدگوهرند:

چنین داد پاسخ که آز و نیاز
دو دیوند بدگوهر و دیوساز
هر آن کس که بیشی کند آرزو
بدان دیو بد باز گردد به خو
چو بیچاره دیوی بود پُرنیاز
که هر دو به یک خو گرایند باز
(شاهنامه ۲۵۳۴/۸)

فردوسی درجای دیگر همین مضمون را بابیان دیگر گفته است ، همان جایی که موبداز انوشیروان دربارهٔ آزمندی می پرسد

چنـــین داد پاســخ که آز و نیاز
سزد گر ندارد خرد منــد باز
تو از آز باشی همیشــه به رنـــج
که همــواره سیری نیابی ز گنـــج
(شاهنامه ۲۵۳۸/۸)

فردوسی از زبان شاپور نیز به سرداران چنین اندرز داده است:

دلِ مردِ طامــع بود پُر ز درد
به گِردِ طمــع تا توانــی نگــرد

فردوسی از زبان گودرزِ پیر که سرد و گرم روزگار چشیده ، نیز چنین می گوید:

چودانــی که ایدر نمانــی دراز
به تارک چرا برنـــهی تاج آز؟
همان آز را زیر خاک آوری
سرش با سر انــدر مغــاک آوری
(شاهنامه ۶۱۳/۳)

اورمزد شاپور هم در اندرزهای خود می گوید:

نگــر تا نگــردد به گردِ تو آز
که آز آورد خشــم و بیم و نیاز
(شاهنامه ۲۰۲۱/۷)

فردوسی در پایانِ داستانِ بیژن ، درم دوست را نکوهش می کند:

ز بهــر درم تا نبــاشــی به درد
بی آزار بهــتر دلِ راد مرد

و در آغـاز داستانِ دوازده رخ ، فردوسی ، شخص آزمند را ، چنین نکوهش کرده است:

چو بســتــی کمــر بردر راه آز
شود کار گیتــیت یکــســر دراز
پرســتــنـدهٔ آز و جویای کین
به گیتــی زکس نشــنــود آفــرین
(شاهنامه ۱۱۳۱/۵)

و در پایان همین مقدّمه ، فردوسی گفته است:

چه دانــی که بر تو نمانــد جهــان
چه رنــجــانــی از آز جان و روان

بخـور آنچه داری و بیشی مجوی
که از آز کاهـد همـی آبـروی

فردوسی ، قناعت و خرسندی را از زبانِ اردشیر ، چنین ستوده است:

توانگـر شود هر که خرسنـد گشت
گلی نو بهـارش برومنـد گشـت
(شاهنامه ۷/۱۹۹۰)

قرآن مجید درد و آیه گفته است:

«۰۰۰و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون»(۹/الحشر = ۵۹)

یعنی: آنان که خدا، آنها را از بخل و حرص نفس خویش باز داشته ، رستگارانند۰

«یُوق» ازمادَّهٔ وِقایه است و معنای دقیق این بخش از آیه عبارتست از:هرکس که‌خدااورااز‌این‌صفت‌مذموم«شیح»نگاهداری کند،رستگاراست۰

البته «شح» به معنای بخل توام باحرص است و این دو صفت رذیله از بزرگترین موانع رستگاری انسان است و از صفاتی است که نه تنها منع رستگاری انسان است بلکه سدّراه انفاق و کارهای خیریه نیز می باشد۰

«شح» اشد از بخل است «ان البخیل ، یبخلِ بمافی یده والشحیح یشح بمافی ایدی الناس و علی مافی یده۰۰۰» یعنی بخیل کسی است که درمورد

اَنچــه دارد بخــل می ورزد ولی «شحیح» هم نسبت به آنچـه در دست مردم است ، بخل می ورزد وهم آنچه خودرا اختیار دارد،

درحدیث دیگــری آمــده است:«لا مجتــمــع الشــح والایمان فی قلب رجل مسلم٠٠٠٠٠»
یعنی: بخل و حرص و ایمان در قلب مرد مسلمان جمع نمی شود٠(۱۲)

خلاصه سخن آن که از این آیات و احادیث چنین استنباط می شود که ترک بخل و حرص ، انسان را به رستگاری می رساند:

«٠٠٠و انـفقــواخیراً لانفسکم و من یوق شح نفســه فاولــک هم المفلحون»(۱٦/التغابن = ٦۴)

در بخش نخست این آیه ، قرآن ، افســانها را تشویق به انفاقِ مال می کنـد و بخش پایانے هم تأکیدی است برمسأَلهٔ انفاق؛ زیرا قرآنِ مجید گفتـه است: آنان که از بخل و حرصِ خویش مصون بمانند ، رستگار و پیروزند (۱۳)

پیامبر اکرم «ص» نیز گفته است: (۱۴) لیس الغنیٰ عن کثرة العرض* ولکن الغنی غنی النفس» در واقع غنای حقیقی در فزونی مال و ثروت ، نیست؛ زیرا چه بسیارند اغنیاءُ که فقیران به حساب می آیند؛ زیرا آن گاه که آدمی بردیگران رشک برد و دردرون او ، ازمال به دست آوردن دیگران، رنجی باشد فقیر است و نیازمند؛ زیرا حقیقت غنی بی نیازی نفس است بدانچه که به آدمی داده شده است٠

فردوسی برآنست که آدم نکــوکــار جاودانی است وآن کس که از نیکی چیزی نیندوخته،نامش بزودی فراموش گردد:

* العرض: بفتح العین والراء : هُوالمال

به نام نکـوگـر بمیرم رو است
مرا نام باید که تن مرگ راسـت
ترا نام باید که مانـد دراز
نهانـی همـی کار چنـدین مسـاز

و بانـام بلنـد مردن را ، بر تر از زیستن در بدنامی و سرافگند گی می داند:

چنـین گفـت موبـد که مردن بنـام
به از زنـده دشمن بر او شاد کام

فردوسی اعتقـاد دارد که هر کس از راه درست و انسانی بگردد و کجروی پیشه سازد ، در شهار آدمیان نیست و آدم پاکدل و خدا شناس نباید خود را به کردار بد ، آلوده کند و آن کس ، قابل ستایش است که دربارهٔ دیگران نیکی کند:

هرآن کز ره مردمـی بگـذرد
خردمنـدش از مردمـان نشمـرد
میازار کس را که آزاد مرد
سر انـدر نیارد به آزار و درد
کسـی کو بود پاک و یزدان پرست
نیارد به کردار بد ، هیچ دسـت

ستـــوده ترآن کس بود در جهـــان
که نیکی کنــد آشکـــار و نهـــان

فردوسی، اززبـــان اردشیرشاه، به‌مهـــتران ایران انـــدرزهـــایی می‌دهـد و می گوید:

اندرز های من ، همه برای خوب زیستن شماست ، سرانجام همه خواهیم مرد وچه بهتر که کوشش کنیم تاکه به دیگران نیکی کنیم و دراندیشهٔ فریب دیگران نباشیم

نبـــاید نهـــادن دل انـــدر فریب
که هست از پس هر فرازی نشیب
نهـــالی همــه خاک دارنـد وخشت
خنک آن که جز تخم نیکی نکشت
(شاهنامه ۷/۱۹۸۹)

پس از جلوس اردشیر به تخت سلطنت ایران ، فردوسی از زبان وی ، اشعاری دربی وفایی دنیا سروده و به صراحت گفته است: هر که باشی ، سرانجام تو مرگ است وچه بهتر که نام نیک از خود به یادگار گذاری٠ او در آخرین وصایای خود به فرزندش گفته است:

بیا تا همه دست نیکی بریم
جهانِ جهان را به بد نسپریم،
(شاهنامه ۷/۲۰۰۱)

شاپور پسر اردشیر هم ، پس از سی سال* و دو ماه سلطنت ، آن گاه که می خواهد از این جهان برود و پادشاهی را به اورمزد بسپارد، فردوسی از زبان وی اندرزهایی به انسانهای می دهد:

بجز داد و نیکی مکن در جهان
پناهِ کهان باش و فر مهان
نزن برکم آزار بانگ بلند
چو خواهی که بختت بود یارمند
(شاهنامه ۷/۲۰۰۸)

فردوسی از زبان بهرام بهرامیان که چهار ماه بر تخت شاهی نشسته اندرزهایی که در واقع برنامهٔ کار بهرام می باشد ، باز گفته است:

به نیکی گراییم و پیمان کنیم
به داد و دهش تن گروگان کنیم
که خوبی وزشتی زما یادگار
بماند تو جز تخم نیکی مکار
(شاهنامه ۷/۲۰۲۲)

---

* چوسی سال بگذشت بر سر دو ماه پراکنده شد فّر واورندشاه
(شاهنامه ۷/۲۰۰۸)

همین بهرام به مهتران می گوید:

به کوشش بجوییم خرم بهشت
خنک آن که جز تخم نیکی نکشت
(شاهنامه ۷/۲۱۱۷)

قبادهم به مهتران گفته است:

همه سر بسر دست نیکی برید
جهان جهان را به بد مسپرید
(شاهنامه ۸/۲۲۸۹)

فردوسی از زبان بوزرجمهر ، در حضور انوشیروان و موبدان ، دربارهٔ نیکی چنین گفته است:

به نیکی گرای و غنیمت شناس
هم از آفریننده دار این سپاس

مگــرد ایچ گونــه به گرد بدی
به نیکــی بیارای اگــر بخــردی
ستــوده ترآن کس بود در جهــان
که نیکش بود آشــکــار و نهــان
(شاهنامه ۲۳۹۸/۸)

روزی که انوشیروان شادمانه ، بزرگان را به دربار فرا می خواند ، پس از آفــرین برکردگار در حضور بوذر جمهر می گوید همه چیز نابود می شود و نیست می گردد و تنها سخن نغز و گفتار نیک است که می ماند:

شود خاک و بی بر شود رنــج او
به دشــمــن بمانــد همــه گنــج او
نه فرزنــد مانــد نه تخـت و کلاه
نه ایوان شاهی نه گنــج و سپــاه
به گیتی دو چیز است جاوید و بس
دگــر هرچــه باشد نمانـد به کس
سخن گفتنِ نغــز و گفتــارِ نیک
نگــردد کهن تاجهــانست و ریگ
ز خورشید و از باد و زآب و خاک
نگــردد تبــه نام و گفـتــار پاک
(شاهنامه ۲۴۳۹/۸)

و در پاسخ موبد، انوشیروان گفته است:

نمـــردآن که او نیک کِردار مرد
بیاســـود و جان را به یزدان سپـــرد
(شاهنامه ۲۵۳۶/۸)

انوشیروان هم به پسر هرمزد گفته است:

به پاداشِ نیکـــی بیابـی بهـشـت
بزرگ آن که جز تخم نیکی نکشت
به نیکی گرای و به نیکی بکـوش
به هر نیک و بد پنـد دانـا نیوش
(شاهنامه ۲۵٦۱/۸)

فردوسی از زبان گودرز پیر هم گفته است:

به نیکـــی گرای و میازار کس
رهِ رستگـــاری همین است و بس
(شاهنامه ۷۱۳/۳)

آن جا که کیخسرو ، تاج شاهی را به مهراسب می سپارد و خود برای بدورد به حرمسرامی رود ، فردوسی از زبان او چنین گفته است:

سوی داور پاک خواهـم شدن
نه بینم همی راه باز آمدن
به نیکی بباید تن آراستن
که نیکی نشاید ز کس خواستن
(شاهنامه ۱۴۳۵/۵)

خدای بزرگ هم درآیهٔ:

«اِنّ الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر و البغی یعظکم لعّلکم تذکرون»(۹۰/نحل = ۱۶)

انسانها را به نیکی کردن امرمی کند و به قول ابی السعود* [متّوفی به سال ۹۵۱ هجری] — (۱۵) در تفسیرش جامع ترین برنامهٔ اجتماعی در این آیه بیان شده؛ زیرا در این آیه سه اصل که جنبهٔ مثبت دارد یعنی : عدل، احسان و بخشش به نزدیکان را خدا دستور داده ، آن هم بافعل مضارع «یأمر» که بنا به گفته ابی السعود «لافادة التجدّد والاستمرار» می باشد تاکه بفهماند ، جامعهٔ انسانی نمی تواند از قانون حاکم شمول عدل و احسان و بخشش به اقرباء و خویشان ، هیچ گاه برکنار باشد:

از طرفی می دانیم که عدل یعنی هر چیزی درجای خود باشد ، پس هرگز انحراف خواه افراط باشد و خواه تفریط تجاوز از حدّ می باشد و تجاوز

---

* اصل سخن ابی السعود در جلد پنجم ص ۱۳۶ تفسیرش چنین است:

«هِیَ أَجمَعُ آیةٍ فِی القرآنِ للخیر والشّر وَلَولَم یکُن فیه غَیر هذِه الأیة لَکَفَت فی بُنیاناً لِکّل شی ءٍ و هُدیً.»

به حقوق دیگران· و همه بر خلاف عدل است·

و چون گاه اصل احسان و بخشش باید به کمک عدل بیاید ، اینست که قرآن مجید بلا فاصله پس از کلمهٔ «عدل» از «إحسان» سخن گفته؛ زیرا گاه حل مشکل به کمک اصل عدالت، امکان پذیر نیست بلکه به احسان نیاز هست·

فردوسی انسانها را به کار و کوشش وا می دارد می گوید اگر خوب زیستن را می خواهید و برآنید که خوب زندگی کنید و سرزنش دیگران را نشنوید ، بایدتن به کار دهید؛ زیراکار کردن ، کلید آزادی است و اگر آدمی کار کند به کس نیاز پیدا نمی کند·

چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد

که آزاده را کاهلی بَرده کرد

نظیر همین مضمون را فردوسی از زبان انوشیروان که پس از قباد به تخت شاهی می نشیند و به سرداران اندرزهایی می دهد ، چنین باز گفته است:

از امروز کاری به فردا ممان

که داند که فردا چه گردد زمان؟

گلستان که امروز باشد به بار

تو فردا چنین گل نیاید به کار

هر آن گه که درکار سستی کنی

همی رای ناتندرستی کنی

(شاهنامه ۲۳۲۱/۸)

بوزرجمهر ، در مجلس سوم ، دربارهٔ کوشیدن و درکارهاثبات داشتن، به انسانها اندرز داده و خواننده را به اختتامِ وقت فراخوانده و باآن که دنیا را بی اعتبار می داند ، ولی به انسانها سفارش کرده که بی اعتباری دنیا بدان معنی نیست که انسانها را از کار و کوشش باز دارد و آدمیان از کوشش دست بردارند:

تن آسایی و کاهلی دور کن
بکوش و زرنج تنت سورکن
که اندر جهان سود بی رنج نیست
هم آن را که کاهل بود گنج نیست
(شاهنامه ۸/۲۳۸۷)

فردوسی کارکردن راننگ نمی داند و معتقد است که آدمیان باید درکارها پایداری کنند تا ;ز گردند گردند

هر آن کس که دارد زهر کار ننگ
بود زندگانی و روزیش تنگ
چو کوشا بود مرد درکار خویش
روا بیند از کار بازار خویش

فردوسی آنان که زندگیِ خود را به غفلت می گذرانند و به کارهایی رو می آورند که برای زندگی مادی این جهانیِ آنان نیز زیانبخش است، اندرز داده و چنین گفته است:

نه امید عقبی ، نه دنیا به دست
سراسیمه از هر دو برسانِ مَست

فردوسی به انسانها اندرز می دهد و می گوید: بایداز خواب غفلت بیدار شد و سر نوشت انوشیروان که با آن همه شکوه و جلال، جهان را ترک کرد ، عبرت گرفت و ازکارهای ناشایست توبه کرد و گِرد کارهای نادرست نگشت:

اگر بخردی سوی توبه گرای
همیشه بود پاک این پاک رای

فردوسی از زبان ارسطالیس ، در پاسخ نامهٔ اسکندر ، چنین می گوید:

به پرهیز و تن را به یزدان سپار
به گیتی جزاز تخم نیکی مَکار
(شاهنامه ۷/۱۹۰)

به پرهیز و خون بزرگان مریز
که نفرین بود برتو تارستخیز
(شاهنامه ۷/۱۹۰۹)

از رنج دیگران کاستن و دل انسانها را به دست آوردن ، مورد توجه فردوسی است.° او از زبان بهرام گور، به دبیر دستور می دهد که به کارداران بنویس:

بکوشید تا رنجها کم کنید
دل غمگنان شادو بی غم کنید
که گیتی نماند و نماند به کس
بی آزاری و داد جویید و بس
(شاهنامه ۷/۲۲۰۷)

فردوسی برآنست که اندیشهٔ بد، سرانجام گریبان خود شخص را می گیرد

هر آن کس که اندیشهٔ بد کند
به فرجام بد باتن خود کند
(منتخب شاهنامه /۵۷۱)

فردوسی اعتقاد دارد که نباید، تخم نفاق و کینه کاشت، او از زبان ''پیران'' به افراسیاب می گوید:

چرا کِشت باید درختی به دست
که بارش بود زهر و برگش کَبَست
(شاهنامه ۳/۲۱۰)

فردوسی از زبان انوشیروان می گوید:

اگر نیک دل باشی وراه جوی
بود نزد هر کس ترا آبروی

و گر بـد کـنش باشـی و بد تنـه
به دوزخ فرسـتـی سراسـر بُنَـه
(شاهنامه ۲۵۳۹/۸)

وآن گاه که یزد گردِ پسر بهرام بر تخت شاهی می نشیند و به سرداران اندرز می دهد ، فردوسی از زبان او چنین گفته است:

هرآن کس که دل تیره دارد ز رشـک
مرآن درد را دیر باشـد پزشـک
که رشـک آورد آز و گرم و نیاز
دژ آگـاه دیوی بود کینـه ساز
(شاهنامه ۲۲۶۳/۸)

رشک و حسد، در نظر فردوسی، همچون بیماری است که درمان ندارد:

چو چیره شود بر دل مرد رشـک
یکی درد منـدی بود بی پزشـک
( منتخب شاهنامه /۵۷۱)

فردوسـی غرور و خود خواهـی را نکـوهش کرده و آنـان را که اشکبوس وار با اندک هنر و دانش خود مغرور می شوند و غرور و خود خواهی چشم دل آنان را کور می کند ، اندرز می دهد:

مشــوغـره ز آب هنـرهـای خویش
نگــهـــدار بر جایگــه های خویش

در رزم رستم و سهراب هم، فردوسی به انسانهایی که سودای نام آوری در سر می پرورانند و برای رسیدن به شهرت و مقام ، سرمست از خود خواهی هستنـد ، انـدرز می دهـد و آنان را نکوهش می کند تا خود نام آور شود، در صورتی که دد و دام فرزنـدان خود را می شنـاسنـد و نمی درند، ولی آدمیز ادگان برای نام آوری ، به هر کار ناشایست حتّی فرزند کشی نیز دست می یازند.

فردوسی آن گه که پسر و پدر — سهراب و رستم — سِلاحهایِ گونا گون به کار می برند و یکدیگر را به گرز و تیغ و تیر و کمند می آزمایند و نتیجه ای نمی گیرند و کمی دور از یکدیگر می ایستند:

«پر از درد باب و پر از رنج پور»

چنین می سراید و به انسانها اندرز می دهد:

جهـــانـــا شگـفـتی زکـــردار تست
شکستـه هم از تو ، هم از تو در ست
از این دو یکـــی را نجـــنـبـید مهـــر
خرد دور بد ، مهـــر ننـــمـــود چهـــر

همی بچه را باز داند ستور
چه ماهی به دریا چه در دشت گور
نداند همی مردم از رنج و آز
یکی دشمنی را ز فرزند باز
(شاهنامه ۲/۳۸۹)

فردوسی ، انسانها را ، در برابر سختیها ، به مقاومت و پایداری تشویق می کند و از زبان بوزر جمهر خردمند می گوید: ای انسان! وقتی که گرفتاریها برتو چیره می شود ، پایداری را پیشهٔ خود کن و درکارها سستی از خود نشان مده:

چو سختیش پیش آید از هر شمار
شود پیش و سستی نیارد به کار

و از زبان پیروز پسر یزد گرد [که یازده سال و چهار ماه پادشاهی کرده] فردوسی بردباری را چنین می ستاید:

سَرِمَردمی بردباری بود
سبکسر همیشه بخواری بود

فردوسی از زبانِ بهرام که به دبیر دستور داده ، برای کار داران اندرز هایی بنویس ، دربارهٔ همسایگان چنین گفته است:

مجویید آزارِ همسایگان
بویژه بزرگان و پرمایگان
(شاهنامه ۲۳۰۹/۸)

فردوسی به وجدان اخلاقی ویا به اصطلاح ''نفس لوّامه'' که آدمی را پس از ارتکاب گناه سرزنش می کند و در واقع از ناپاکیها بر حذر می دارد ، بسیار اعتقاد دارد و یکی از اندرز هایی که مردِ دانا برای پادشاه ساسانی گفته ، اینست:

چهارم چنان دان که بیم گناه
فزون باشد از بند و زندانِ شاه
(شاهنامه ۴۲۶)

فردوسی به پیامبر اسلام «ص» اعتقاد دارد و دین را برای آدمی ضروری می داند و می گوید:

اگر دل نخواهی که باشد نژند
نخواهی که دائم بُوی مستمند
چو خواهی که یابی زهر بد رها
سر اندر نیاری به دام بلا
بُوِی درد و گیتی زبد رستگار
نکو نام باشی بر ِ کِردِگار

به گفتـــار پیغمـــبرت راه جوی
دل از تیر گیهـای بدین آب شوی
ترادین و دانش رهـانـد درســت
زهِ رستـگـاری به بایدت جُسـت

کتـابی به انـدازهٔ خود شاهنامه باید تا از اندیشه های اخلاقی ، در شاهنامهٔ فردوسی بحث کند و اشعار اخلاقی فردوسی را باز گوید. آنچه گفته شد ، قطره ای بود از دریا.

* * *

## یاد داشتها

(۱) برای آگاهی بیشتر در بابِ آیهٔ ۳ سورهٔ «اَلَقم» رجوع شود به: تفسیر نمونه ۳۷۱/۲۳ و ۳۷۲ از انتشارات دارالکتب الاسلامیة ، زیر نظر استاد محقّق ناصر مکارم شیرازی.

(۲) ابو علی مسکویه ، تهذیب الأخلاق ، ص ص ۵ و ۳۵ ، چاپ بیروت ، ۱۹۶۱ م

(۳) ابوالقاسم جارالله محمود بن عمرز مخشری ، الکشاّف عن حقائقِ التنزیل و عیون الاقاویل فی وجوهِ التأویل ، اُفستِ انتشاراتِ آفتاب ، تهران ۳۴۷/۲

(۴) ابی السعود محمد بن محمد العمادی ، تفسیر ابی السعود ، قاهره ، ۹ جلد در ۵ مجلّه ۱۶۸/۵

(۵) احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی ، چهار مقاله [= مجمع النوادر] تصحیح محمد قزوینی ، چاپ زوّار ص ۷۵

(٦) مأخذ پیشین ص ٤٦

(٧) سید قطب ، فی ظلال القرآن ، داراحیاء التراث العربی ، بیروت ، الطبعة الخامسة ١٣٨٦ هـ — ١٩٦٧ م ج ٢ ص ٦٦٧

(٨) شیخ محمد عبده ، تفسیر المنارج ٦ ص ٢٧٣

(٩) مأخذ سابق ج ٦ ص ٢٧٣

(١٠) مأخذ پیشین ج ٥ ص ٣٥٨

(١١) امام النووی ، ریاض الصالحین ، شرح و تحقیق از : دکتر الحسینی ، عبدالمجید هاشم دارالکتب الحدیثة ، مصر ، ج ٣٥٢/١

(١٢) تفسیر نمونه ٣٢ ص ٥٢٠ — ٥٢٣

(١٣) مأخذ پیشین ٢٣ ص ٢١٠

(١٣) ریاض الصالحین ٤٢٢/١

(١٥) ابی السعود ، محمد بن محمد العمادی ، تفسیر ابی السعود ، المسمّی ارشاد العقل السلیم الی مزایا القرآن الکریم ، قاهره ، افست بیروت ج ٥ ص ١٣٦

* * *
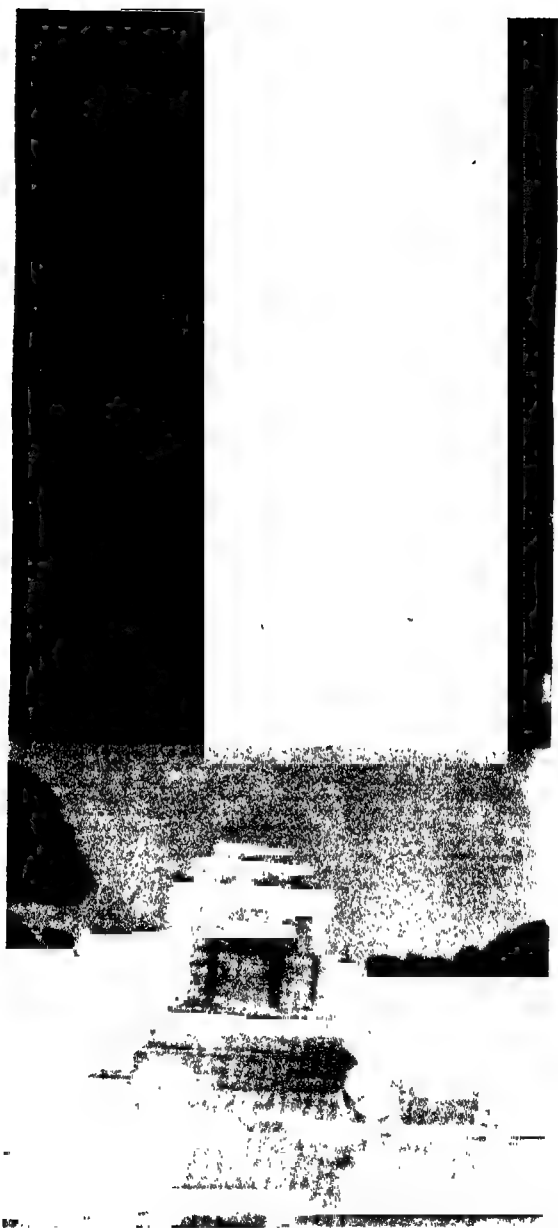
دکتر آصفه زمانی
دانشگاه لکهنو (هند)

### نگاهی کوتاه بر تحقیق و تفحص پروفسور حافظ محمود شیرانی

# ''دربارهٔ فردوسی و شاهنامه او''

پروفسور حافظ محمود خان شیرانی یکی از محققین بزرگ هند به شمار می آید که در بارهٔ فردوسی و شاهنامه برای نخستین بار نکات دقیق وبدیعی را بیان کرده است. شیرانی باروش محققانه وبکرو استفاده از ذهن خلاق خود در مورد شاهنامه فردوسی تحقیقاتی نمود که شمع راه دیگران است.

بدون تردید شبلی نعمانی از پیشوایان ممتاز تحقیق و نقد در هند است که دربارهٔ فردوسی اظهار نظر کرده است ولی شیرانی درین ضمن با شبلی اختلاف نظر دارد درین سلسله ''تنقید شعر العجم'' شیرانی که اگرچه محدود فقط به دو جلد اول شعر العجم است ولی تحقیقی گران مایه بشمار می آید. پروفسور شیرانی فضل علمی مولانا شبلی را منکر نیست ولی او از بخش تاریخی فردوسی در شعر العجم مطمئن نیست. مثلاً پروفسور شیرانی در مورد نام اصلی و زادگاه فردوسی با شبلی اختلاف نظر دارد که اینک به نقل قول شبلی مبادرت می کنیم. درمورد نام فردوسی شبلی می نویسد:

شیرانی می نویسد که در داستان ''بیژن و منیژه'' مثالهای الف اشباع ''فراوان است'' مثلاً:

''۰۰۰نام وی حسن بن اسحٰق شرف و تخلص فردوسی بود۰ مطابق گفته دولت شاه، بعضی جاهاوی نام خود را شرف شاه نیر می آورد۰ در مجالس المومنین بر اساس اقوال بعضی مورخین نام پدروی منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ شده است۰۰۰۰''(۱)

حالا در این زمینه در صفحه صد و نوزده جلد پنجم مقالات شیرانی چنین آمده است:

''۰۰۰۰خدا می داند که مولانا شبلی چرا صاحب مجالس المومنین را اینطور بیرحمانه اذیت کرده است۰ عبارت اصلی قاضی نورالله اینست: ''و بعضی گفته که او منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است '' ازین جمله ثابت می شود که اصلاً نام فردوسی منصور است نه نام پدروی۰

راجع به نام فردوسی، دربین مورخین اختلاف نظر وجود دارد۰ بدینگونه، در تاریخ گزیده حسن بن علی و در تذکرهٔ دولت شاه سمر قندی، حسن بن اسحاق و در دیباچهٔ بایسنقری و مجالس المومنین منصور بن احمد آمده است۰ اما دربین این همه معتبر ترین مأخذ، دیباچهٔ قدیم شاهنامه است که در آن اینگـونه می خوانیم: '' پدر فردوسی دو فرزند داشت، یکی حکیم ابوالقاسم المنصور الفردوسی و یکی مسعود۰۰۰''(۲)

در موردِ زادگاه فردوسی، علامه شبلی مینویسد:

''۰۰۰ در مورد زادگاه فردوسی، نیز اختلاف وجود دارد۰ در چهار مقاله آمده است که در نواحی طبرستان قریه یی به نام باژ ''بوده، و فردوسی، ساکنِ همین منطقه بود۰۰۰''(۳)

پروفسور شیرانی میگوید که:

''۰۰۰۰۰وقتیکه چهار مقاله را مطالعه می کنیم می بینم که نگاشته شده است که: استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود، از دیهی که آن ده را '' باژ '' خوانند و از طبران است (۴) طبرستـان کجـا وطـبران کجا؟ علامه شبلی باسوء تفاهم، مواجه شده است۰ منطقه کوهستانی شمالی ایران که درکنار دریای خزر واقع است، به نام طبرستان یادمی شود۰ وقبلاً از حدود دامغان تا کوهستان وی، همه این منطقه در محدوده طبرستان شامل بود و به مفهوم وسیع تری مشتمل بر مناطق دارلمرز یعنی گیلان، مازندران، دیلمان، رستم دار و جرجان است۰ اما طبران یا طابران نام یکی از شهر های طوس بوده در ناحیه طوس دو شهر وجود داشته که مجموعاً به نام طوس یاد میشد نام شهر اولی طبران و نام دو می نوقان است۰ در تاریخ بیهقی (۵) در مورد طابران، اینگونه آمده است: '' پس برین عزم سوی طابران طوس رفت''۰۰۰۰۰(٦) ناگفته نماند که شیرانی در همین فردوسی و شاهنامه نکات مورد اختلاف خود را با شبلی نیز بیان کرده است۰ مانند: مآخذ احـوال زندگی فردوسی، شغل او و اینکه فردوسی در کدام منطقه شاهنـامـه را آغاز کرد۰ مذهب فردوسی، روابط محمود فردوسی، هجویهٔ منسوب به فردوسی، اشعار فردوسی و سر انجام اینکه دقیقی نخست به نظم شاهنامه پرداخته است۰

شیرانی در مجله اردو چاپ اورنگ آباد در شماره ژوئیه سال ۱۹۲۱ میلادی مقاله ای (بزبان اردو) تحت عنوان '' علل سروده شدن شاهنامه و زمـان آغـاز''(۷) نگاشت همانگونه در سال ۱۹۳۰ میلادی در شماره ماه

فوریه مجله اورینتل کالج میگزین، مقاله ای تحت عنوان: احوال فردوسی مبتنی بر شاهنامه (بزبان اردو) به چاپ رسانید. درین مقاله ها او به اثبات رسانیده که داستان ''بیژن و منیژه'' اولین داستانی است از شاهنامه که فردوسی آنرا نظم کرده است پس از توقف چند ساله فردوسی سرودن شاهنامه را شروع کرد. در مورد اولیت ''بیژن و منیژه'' شیرانی دلایلی ارائه کرده است که از جمله آن، تفاوت زبان این داستان با بخش های دیگری شاهنامه است. شاهنامه تقریباً درمدت سی و پنج سال به اتمام رسید و درین مدت زبان فارسی تغیراتی یافت که فردوسی نتوانست آنرا نادیده بگیرد. شیرانی می نویسد:

''....استعمال ''الف اشباع'' به تقلید از دستور عربی قبل از فردوسی به وسیله شاعرانی مانند رودکی و دقیقی به فراوان به کار رفته است. در هزار بیت دقیقی که در شاهنامه فردوسی محفوظ شده است. ''الف اشباع'' چندین جابه نظر می رسد. این برای زیبایی عبارت در آخر اسم و فعل بکار می رفت مثلاً این ابیات دقیقی:

پس از دختر نامور قیصرا
که ناهید بد نام آن دخترا
(صفحه ۱۰۶۶، جلد سوم)

یکی چاره باید سگا لیدنا
وگرنه ره ترک مالیدنا
(صفحه ۱۰۸۶، جلد سوم)

بایوان فراسیاب اندرا
ابا ماهروی ببالین سرا
به پیچیده برخویشتن بیژنا
بیزدان پناهید زاهریمنا
چنین گفت کای کرد گارا مرا
رهایی نخواهد بدن زاید را
(صفحه ٧٦٣، جلد دوم)
بمردان زهر گونه کار آیدا
گهی بزم و گه کار زار آیدا
نهادند هر دو بخوردن سرا
که هم دار بد پیش هم منبرا
(صفحه ٧٦٣،جلد دوم)

پروفسور شیرانی می نویسد که:

"... بدون اغراق می توان گفت که این الف در داستان بیژن و منیژه در سی و هفت مورد استعمال شده است که نکته یی شگفت آور است زیرا که در بخش دیگر شاهنامه بیش از پانزده بار الف اشباع به کار نرفته است. ازین نکته به این واقعیت پی می بریم که داستان بیژن و منیژه" بسیار قبل از بخش های دیگر شاهنامه نظم گردیده است، در آن وقت سبک مخصوص فردوسی در شاعری بکمال نرسیده بود. (۸) " البته محل تعجب است که دانشمندان ایرانی که پس از شیرانی در مورد این نکته دستور شاهنامه چیز نوشته اند، اشاره ای به پرفسور حافظ محمود شیرانی نکرده اند.

در مورد فردوسی، دومین مقاله شیرانی از کتاب " چهار مقاله بر فردوسی (۹)" دربارهٔ هجویهٔ معروف فردوسی است که آنرا علیه سلطان محمود غزنوی تلقی میکنند. درین مقاله شیرانی کوشیده است تا هر یک ازابیات را مورد بر رسی قرار داده، مأخذ اصلی آنرا نشان دهد. نباید گفته او از ابیات هجویه، سرودهٔ شاعران دیگر است. بر اساس تحقیق وی تدوین ابیات هجویه منسوب به فردوسی حتماً بعد از او به عمل آمده است. تا قرن پنجم هجری هیچ نشانه ای ازین هجویه، در ابیات فارسی به چشم نمی خورد، اما در قرن ششم هجری، نظامی عروضی سمرقندی، در چهار مقالهٔ خویش فقط شش بیت این هجویه را در کتاب خود نقل کرد که بعداً تعداد آن از یکصد و پنجاه نیز اضافه شده شیرانی درین مورد می نویسد:

"... این هجویه، اثر فقط یک شاعر نیست.... و در ظرف چندین قرن به اتمام رسیده است تمام ابیات هجو از دو منبع اصلی سرچشمه گرفته است. اول بنا به گفتهٔ دیباچه قدیم شاهنامه که تعداد ابیات هجویه مشتمل بر فقط دو یا سه بیت بود که من آشنائی ندارم، دوم بنا به گفتهٔ نظامی عروضی سمرقندی که تعداد ابیات تنها شش بیت است که من آشنا هستم، ولی حقیقت اینست که ازین شش بیت هم دوبیت سرقه شده است از شاهنامه؛

اوّل

پرستار زاده نیاید بکار
وگر چند دارد پدر شهریار(۱۰)

دوم

ازین در سخــن چنــد رانــم همــی
چو دریا کرانــه ندانــم همــی(۱۱)

و همینطور اغلب ابیات هجو از خود متن شاهنامه گرفته شده است۰ ظاهر است که برای ربط کلام در بعضی ابیات تغیراتی به عمل آمده باشد۰ ممکن است برای توالی و تسلسل هجویه، اضافهٔ ابیات دیگری نیز لازم شده باشد و بدینگوی این هجویه به شکل کامل در آمده که حالا بدون شک سرودهٔ فردوسی شمرده می شود۰ در آخر این گفته بیمورد نخواهد بود که در ترتیب تدوین هجـویه، مقدمه نگار شاهنامه، بایسنقرخانی سهم بزرگی داشته است۰(۱۲)

در مورد این مقاله شیرانی، نظر نواب حبیب الرحمٰن شروانی را که در صفحـه شصت و سه جلد اول کتـاب مقالات شیرانی نقل شده است اینطور میخوانیم:

'' دست نویسندهٔ این مقاله (هجو محمود فردوسی) سزاوار بوسیدن است۰ ''

شیرانی در کتاب '' چهار مقاله بر فردوسی '' مقاله ای (سوم) تحت عنوان مذهب فردوسی دارد۰ شیرانی به طور قطعی نتوانسته است ثابت کند فردوسی شیعه بود یا سنی۰

مقاله چهارم این کتاب راجع به مثنوی '' یوسف و زلیخا ''(۱۳) است اروپای ها چون اته نولدکه و پرفسور براوٗن آنرا اثر فردوسی دانسته

اند۰ محققین مشرق زمین نیز همین عقیده داشتند شیرانی این نکته را تحت عناوین زیر بررسی کرده است مثلاً:

اسالیب خصوصی، افعال متعدی، اسالیب محلی، ادای مطلب، توصیفات عربیت، ترکیب الفاظ عربی، استعمال اضافت، استعمال الفاظ عربی همراه با حروف فارسی وغیره وی زیر عناوین بالا باآوردن چندین صد بیت از شاهنامه و یوسف و زلیخا تفاوت های فاحش آن دو منظومه را واضح کرده است۰ بعد از شیرانی یکی از استادان ایرانی استاد عبدالعظیم قریب در تایید این امر که یوسف و زلیخا اصلاً از فردوسی نیست مقاله ای در مجلهٔ ''آموزش و پرورش'' یکی از شماره های سال ۱۳۱۸ هجری مطابق ۳۹ــ۱۹۴۰ میلادی به چاپ رسانید۰ بسیاری از محققین ایران مانند علامه قزوینی، دکتر صفا، مجتبی مینوی، دکتر رضا زاده شفق، علامه بدیع الزمان فروزانفر همانند شیرانی عقیده دارند که یوسف و زلیخا سروده فردوسی نیست۰

مولوی وحیدالدین سلیم، پروفیسور دانشگاه عثمانیه حیدرآباد درمورد این تحقیقات شیرانی می نویسد:

''۰۰۰دو مقاله شیرانی یکی ''هجو محمود'' و دیگری '' یوسف و زلیخا'' ، مرا شیفتهٔ وی ساخته است۰ تعریف و تحسین شائسته این مقالات مشکل بلکه ناممکن است۰ کاش برای تعیین ارزش واقعی آن، حالی بانی پتی زنده شود۰۰۰ '' (۱۳)

بدون تردید تحقیق شیرانی، در مورد فردوسی و شاهنامه از هر اعتبار لایق ارزش است که او با تبحر مورخانه و عالمانه اولین بار مفروضه هایی را نفی کرده است که تا آن زمان در جهان ادب مورد قبول بوده است.*

********

(۱) شعرالعجم. چاپ اعظم گدھ. صفحه ۹۳

(۲) مقالات حافظ محمود شیرانی جلد پنجم تنقید شعرالعجم. مرتبه: مظهر محمود شیرانی. مجلس ترقی ادب. کلب روڈ. لاهور صفحه ۱۱۹.

(۳) شعرالعجم. صفحه ۹۳.

(۴) — چهار مقاله طبع یورپ. صفحه ۳۷

(۵) — تاریخ بهیقی طبع کلکته صفحه ۷۵۷

(۶) — مقالات شیرانی جلد صفحه ۱۲۰

(۷) — این مقاله شامل کتاب با ارزش و معروف شیرانی به نام ''چهار مقاله به فردوسی'' (بزبان) است که آنرا پروفسور عبدالحیٔ حبیبی استاد دانشگاه کابل تحت عنوان ''چهار مقاله به فردوسی و شاهنامه '' (ترجمه فارسی) در سال ۱۹۷۷ میلادی مطابق ۱۳۵۵ هجری شمسی از کابل با اضافه یک مقاله چاپ کرده است.

(۸) مقالات شیرانی، جلد چهارم صفحه ۶۷-۶۸

(۹) این مقاله اولین بار در مجلهٔ اردو اورنگ آباد، در شماره اکتبر ۱۹۲۱ میلادی چاپ شده که مشتمل بر تقریباً صد صفحه است.

(۱۰) این بیت بسلسه دختران خاقان چین آمده است که از آنها نوشیروان می خواست عروسی بکند۰

(۱۱) — این بیت هم در متن شاهنامه وجود دارد۰

(۱۲) — این مقالات حافظ محمود خان شیرانی، جلد چهارم صفحه ۲۰۳

(۱۳) — این مقالات شامل صد صفحه و مجله اردو ماه مه و آوریل سال ۱۹۲۲ میلادی انتشار یافت۰

(۱۴) — مقالات حافظ محمود شیرانی جلد اول ژانویه ۱۹۶۶ صفحه ۶۳۰

★★★★★★

* ۰ این مقاله در سمینار دو روزه (۱۷—۱۸ دسامبر ۱۹۹۰ میلادی) بین المللی فردوسی که در خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران دهلی نو بر گذار شده، قرآت شد۰

خانم دکتر محموده هاشمی
اسلام آباد

# مقام زن
# در شاهنامهٔ فردوسی

ارزش و مقام زن آغاز پیدایش انسان همواره محترم و ارجمند بوده است. زن چه در دورهٔ قبل از تاریخ و چه در دوره های بعدی عامل بسیار مؤثر درحیات و نصف زندگانی آدمی شناخته شده به این سبب که علاوه بر مقام مادر شاهی(۱) داشتن و پرورش فرزند در پاسداری و نگهداری خانه و خانواده، سلیقه و مدیریت داشته است. همچنین در پیدایش و ترقی هنر ''صنعت'' اختراعها ، اکتشافها و همه گونه پیشرفت مادی و معنوی عامل مهمی بشمار میرفته هست.

وجودزن در آغاز تاریخ زندگانئ بشر بقدری اهمت داشته که زنهای فرزندار به لقب و منصب مادر سالاری (۲) ملقب میگردیدند. آنان را در کرسی حکمرانی حکمفرمایی می نشاندند و اوامرشان را اطاعت می کردند:

جای شک و تردید نیست که زن همواره از خانه داری ، که بانوی ، بچه داری و مادری لذت می برد ، سختی کارها را به آسانی تحمل می کند چون آن را وظیفه طبیعی خود میداند.

زن در تمام ادوار علاوه بر خانه داری ، امور کشاورزی ، دامداری بافندگی ریسندگی ، کشور داری به اندازه مرد و گاهی بیشتر از او دخیل بوده و نیمی از زحمات تولیدی را بر عهده داشته است. بدین نحودر تمام زمینه های امور حیاتی بشر اهمیت و ارزش خود را نشان داده و سهم بسزائی را در زندگی مرد عهده دار بوده و هست.

زن مظهر صفا ، وفا و نگهبانی خانواده است. این زن است که مردان بزرگ را به بارمی آورد مرد درسایهٔ دانش و بینش او بزرگ و بانفوذ می گردد و پایه هستی و رشد او در سایه پرستاری و مهربانی زن یعنی مادر است در تاریخ اسلام نیز زنان قدسیه و عالیقدر فراوانند (۳)

فردوسی نخستین شاعر ایرانی است که در شاهنامه نه تنها از عظمت و بزرگی زن سخن رانده بلکه مقام و مرتبه بلند و والای اوراثابت کرده است.(۴) او زن را به عنوان نیرویی نشان داده که می تواند بشر را از پستی و گمنامی نجات دهد و به مقام بلند برساند و همینطور میتواند او را از مراتب عالی به حضیض ذلت و خواری بکشاند.

زن در شاهنامه پرورش دهندهٔ نوابغ و منبع الهام برای مرد توصیف شده است چون فردوسی عقیده دارد که بخاطر شخصیت جذاب و خصوصیت مهر و وفای زن است که او حتی مردان را به میدان کارزار روان می کند و اینکه کلیهٔ فعالیت های مرد بخاطر زن است که شریک زندگی و ساعات در ماندگی اوست. او کام تلخ مرد را با مهربانی و محبت های خود شیرین می کند و غم و اندوه را از او می رهاند. چنانکه فردوسی از قول بهرام در شاهنامه می گوید:-

هم از وی بود دین یزدان بهای + جوان را به نیکی بود راهنمای. در شاهنامه زن همکار و دمساز مردان در تمام امور توصیف شده است. چه در جنگ و چه در دیگر امور با زنان مشورت می شده و آنان از جانب سلاطین بعنوان سفیر در خارج از کشور مأمور میگردیدند. شاهزادگان و سلاطین به پند و اندرزهای آنان اهمیت فراوان قائل بودند. به عنوان مثال زمانی که سام با سپاه خود به کابل حمله برد امیر کابل خواست دختر خود رودابه را به قتل برساند اما به سبب سخنرانی سیندوخت مادر رودابه از این کار منصرف شد که نشان دهندهٔ فهم و فراست زن است. قسمتی از آن داستان در زیر نقل میگردد.

چنین گفت سیندخت با پهلوان
که بارای تو پیر گردد جوان
بزرگان زتو دانش آموختند
بتو تیره گیتی برافروختند
سر بیگناهان کابل چه کرد
کجا اندر آورد باید بکرد
از آن ترس که هوش و زور آفرید
در خشنده ناهید و هور آفرید
نباید چنین کارش از توپسند
میان را بخون ریختن برمبند
تو دانی نه نیکوست خون ریختن
ابا بیگناهان بر آویختن (۵)

همنیطور در داستان پادشاهی گشتاسب ، اسفند یار بخاطر حرص و طمع میخواهد در زندگانی پدر خود گشتاسب به تاج و تخت دست یابدولی موفق به این کار نمی شود و باپدر شرط می بندد که اگر با رستم جنگ کند و او را دستگیر نموده نزد او بیاورد پدر تاج و تخت را به وی تحویل دهد. اما کتایون مادر اسفند یار اینگونه توصیه می کند:-

مده ازپـی تاج سر را بباد
که با تاج خود کس زمادر نزاد
پدر پیر گشته است و برناتوئ
بزور و بمردی توانا توئ
سپه یکسره بر تو دارند چشم
میفکن تنت در بلاها بخشم
پدر بگـزرد گنج و تاجبش تراست
هان کشور و تخت عاجبش تراست
جز از سیستان در جهان جای هست
جوانی مکن تیز و منهای دست
مرا خاکسار دو گیتی مکن
از این مهربان مام بشنو سخن
تورزم تهمتن ببازی مدار
مخور باتن و جان خود زینهار

در پاسخ ، اسفند یار می گوید نمی تواند از فرمان سلطنتی سر پیچی کند و اینکه اگر رستم اطاعت او را قبول نماید اهانتی به او نخواهد شد. ولی مادر گریه کنان به او پند می دهد که رستم را کسی شکست نداده است و او نیز از این قصد صر فنظر کند:-

بباريد خون از مژه مادرش
همه پاک برکند موی از سرش
بدوگفت کای ژنده پیل ژیان
زنیر و همی خوارداری روان
نیارد سر اندر به پیمان تو
نه هرگز درید بفرمان تو
زمادر سخن در پذیر و مرو
برای و خرد ، پند مادر شنو (٦)

در شاهنامه این نکته کاملاً آشکار است که در بیشتر موارد به سبب تدبیر و عقل و هوش زن اغلب مسائل حّل می گردد. حتی در مواردی هم که زنان موفق شدند تاج و تخت را بدست آورند با نهایت شایستگی و لیاقت حکومت کرده اند و کلیه امور سیاسی را متکّفل شدند. مثلاً بهمن شاه دخترش هما را ولیعهد خود نامزد می کند و او پس از اینکه زمان حکومت را بدست می گیرد به نحو بسیار شایسته و احسن این وظیفه را انجام میدهد. فردوسی در این باره چنین می گوید:

همای آمـد و تاج برسـر نهـاد
یکـی رای و آئـین دیگـر نهـاد
سپه را همـه سر بسـر بار داد
در گنـج بگشـاد ، و دینـار داد
ز دشمن بهرسـوی که بد مهتری
فرسـتـاد بر هرسـوئ لشـکـری
زچیزی که رفـتی بگـرد جهـان
بدو نیک بروی نبـودی نهـان
بگیتی جز از داد و خوبی نخواست
جهـان را سراسـر همیداشت راست
جهـان می شده ایمن از داد اوی
بگیتی نبـودی جز از یاد اوی (۷)

در شاهنـامـه از پادشـاهی پورانـدخت و آذرمیدخت نیز سخن رفته است۰

پوراندخت و آذرمیدخت زمانی دست بسلطنت یافتند که کاراز کار گذشتـه بود و دیگـر هیچ امیدی به کشور خود از جانب فرمانروایانشان نداشته۰ در سرا سرکشور اختلافات و خود کامگی فراگرفته بود و مردم در انتظار دوباره ظهور مانی و مزدک بودند تا آنان را از این چنین اوضاع نابسـامـان رهـائ دهـند۰ وقتی پوراندخت بر تخت سلطنت جلوس کرد و امور کشور را در دست گرفت بنیاد عدالت پروری نهاد۰ چنانکه فردوسی می سراید:

چنین گفت پس دخت پوران که من
نخواهم پراکندن انجمن
کسی را که درویش باشد ز گنج
توانگر کنم تا نماند برنج
مبادا به گیتی کسی مستمند
که از داد او برمن آید گزند(۸)

فردوسی دربارهٔ اوصاف آذرمیدخت چنین می گوید:

یکی دختری بود آذرم نام
ز تاج بزرگی شد او شاد کام
بیامد به تخت کیٔ بر نشست
گرفت او همی این جهان را بدست
نخستین چنین گفت کای بخردان
جهاندیده و کار کرده روان
همه کار برداد و آئین کنید
کزین پس همه خشت بالین کنید
هر آنکس که باشد مرا دوستدار
چنانم مر او را که پروردگار
مر او را بدینار یاری کنم
گنه گرکنند بردباری کنم

کســی کو ز پیمان من بگــذرد
به پیچــد ز آئــین و راه خرد
بخــواری تنش را بر آرم بدار
ز دهقان و تازی و رومی سوار(۹)

این دو بانو، پادشاهانی خردمند عادل و مردم نواز بودند و نقش ارزنده ای را درراه عدالت و مساوات برداشته که خود نمایانگر درک عمیق زن در اوضاع آن زمان بوده و نشان میدهد که آنان از هر لحاظ برتر از مردان در امور سیاسی و دستگاهای حاکمه بوده اند•

در شاهنامه فردوسی از اعمال نفوذ زنان در مهمات امور نیز سخن رفته است• یکی از آنهاداستان کردویه و بهرام چوبینه است• کردویه ، ملکه ای خردمند ، سیاستمدار واقع بین و زبان آوری بی همتا بود• او در هر کار برادر خود بهرام چوبینه را راهنمای می نمود و در موارد بسیاری او را نصیحت می کرد و گاهی از رفتــار او انتقــاد می کرد• از پندهــای کردویه به برادر خود بهــرام چوبینه سخنانی است که هنگام شبخون زدن بهــرام به خســرو پرویز و فراری دادن او به روم در شاهنــامه آمده و این شاعر بزرگ و حماسه سرای ، خرد، بزرگی و گرانمایگی این زن را ستوده است•

خرد مندی او به پایه ای بود که وقتی خسرو پرویز باکمک لشکر روم و مردم آذربانجان بهرام را شکست دادوزمام حکومت را بدست خود گرفت با استفاده از موفقّیت و منزلت خود خسرو پرویز را وادار ساخت•

حاکم انتقام جویٔ را که برای تنبیه مردم ری به آن شهر فرستاده بود بر طرف نماید و خود زمام شهر یاری را نیز بعهده گیرد•

کردویه وظـــایف مجلس مؤسسـان را نیز بعهـده میگرفت و با سخنرانیهای موثر، دلپذیر، وباتحلیل تاریخ گذشتگان، بزرگان کشور را در مجلس تحت تاثر قرار میداد• در موارد بسیار برادر خود بهرام چوبینه را توصیه می کرد می گفت:-

ترا چنـد گویم سخـن نشـنـوی
به پیش آوری تنـدی و بدخـوئ
نگـر تاچـه گوید سخنگـوی بلخ
که باشـد سخـن گفتن راست تلخ
هر آنکس که آهـوی تو باتـو گفت
همـه را ستیهـا گشـاد از نهفت
مکـن رای ویرانـی شهـر خویش
ز گیتی چو برداشتی بهـر خویش
نکـوهش مخـواه از جهـان سربسر
نبـود از تبـارت کسی تاجور (۱۰)

وفـاداری از عالترین صفت ملکوتی زن است حُسن وفاداری زن بزرگـترین محـرک حیات اجتـماعی بشر بوده و هست• بزرگترین مظهر وفـاداری زن وفـاداری به شوهر است• در شاهنامۀ فردوسی داستانهای عشقی بسیار آمده است• معیار پسند و عاشق شدن بجایِ زیبای و حسن ظاهر سیرت نیکو بوده و دختران، نه بخاطر زیبایِ بلکه به سبب شجاعت و شهامت، دلیری و جوانمردی و شرافت عاشق مردان می شواند•

بعنوان مثال زمانیکه رودابه عاشق زال می شود ، کنیزان از اینجهت مخالفت می کنند که موی سرزال سفید است و ظاهراً جاذبیتی ندارد ولی رودابه با این چنین سخنان آنان را قائل می گرداند:

مرا مهر او دل ندیده گزید
همان دوستی از شنیده گزید
براو مهربانم نه برروی و موی
بسوی هنر گشتمش مهر جوی (۱۱)

در شاهنامهٔ فردوسی داستانهای زیادی از وفاداری زنان آمده که از جمله یکی داستان بیژن و منیژه است. منیژه که دختر افراسیاب است چون این خبر به افراسیاب می رسد بیژن را دستگیر کرده در چاهی اسیر و زندانی می کند. منیژه نیز مورد خشم و غضب افراسیاب قرار می گیرد. ازسوی دیگر رستم به لباس سوداگر و بازرگان به توران می رود و سرراه با منیژه رخورد می کند که پاهای برهنه و لباس پاره در حوالی زندان در صدد نجات شوهر خود سرگردان است. منیژه احوال خود را اینگونه بیان می کند:-

منیژه منم دخت افراسیاب
برهنه ندیده تنم آفتاب
کنون دیده پرخون و دل پرز درد
از این در بدان در ، دو رخساره زرد

همی نان کشکین فراز آورم
چنین راند ایزد قضا برسرم
برای یکی بیژن شور بخت
فتادم ز تاج و فتادم زتخت
از این زار تر، چون بود روزگار
سر آرد ، مگر ، برمن این کرد گار
که بیچاره بیژن در آن ژرف چاه
نبیند شب و روز و خورشید و ماه
به غل و به مسمار بند گران
همی مرگ خواهد ز یزدان برآن
مرادرد بردرد بفزود از آن
غم از دید گانم بپالود از آن
کنون گرت باشد به ایران گذر
ز گودرز کشواد یابی خبر
بدر گاه خسرو مگر گیورا
ببینی و یا رستم نیو را
بگوی که بیژن بیچاره اندر است
و گر دیر آیی شود کار پست (۱۲)

سر انجام منیژه با یاری و کمک رستم موفق می شود تا همسر خود را از زندان چاه رهای دهد.

روح پاک زن آسمان صافیست که مهرو عاطفه ، خورشید زندگی بخش آن است. عاطفهٔ محبت سراسر وجود زن را احاطه کرده و هر چندان محبت نسبت به محبوب خود بیشتر است لیکن محبت فرزند از همه محبت ها مهمتر و فزون تر و طبیعی تر است. حیات زن به وجود فرزندی که او را می پرورانـد بستگی دارد و برای مرگ هر جوانی انـدوهناک می شود و اگـر آن جوان فرزنـد او باشد جان می دهد و خود را فدای او می کند. در شاهنامه ، فردوسی نمونه ای از این چنین احساسات زن را در داستان ''کشته شدن سهراب بدست رستم'' و آه و زاری مادر سهراب تهمینه را اینگونه شرح می دهد:

غریو آمـد از شهـر توران زمـین
که سهراب شد کشته بردشت کین
بمادر خبر شد که سهـراب گرد
به تیغ پدر خستـه گشت و بمـرد
خروشـید و جوشید و جامـه درید
بزاری بر آن کودک نارسـید
بزد چنـگ و بدرید پیراهـنش
درخشـان شد آن لعـل زیبـا تنش
بر آورد بانـگ غریو و خروش
زمـان تا زمـان ز وهمی رفت هوش

فرو برد ناخــن و دو دیده کنــد
برآورد بالا ، در آتش فکـنــد
مر آن زلف چون تاب داده کمنـد
به انـگشت بپیچید و ازبن بکنـد

روان گشتــه از روی او جوی خون
زمــان تازمــان انــدر آمــد نگــون
همــه خاک تیره به سر برفــکـنـد
به دنـدان زبـازوی خود گوشت کنـد
بر سر برفــکـنــد آتش و بر فروخت
همـه موی مشکین به آتش بسـوخت
همــی گفــت کای جان مادر کنــون
کجــائی سرشتــه بخــاک و بخــون
غریب و اســیر و نژنــد و نزار
بخــاک انــدرون آن تن نامــدار
ز خون مژه خاک را کرد لعــل
همــی روی مالــید برسـمّ و نعـل
بپـوشــیه پس جامــهٔ نیلگــون
همان نیلگــون غرقــه گشتـه بخون
به روزوبـه شب مویه کرد و گریست
پس از مرگ سهـراب سالی بزیست(۱۳)

در داستانی دیگر در شاهنامه، فرود(۱۴) برادرکیخسرو چون محصور می گردد به مادر خود و خاصان می گوید که بزودی دشمن برآن تسلط خواهد یافت. فرود این گفته بمرد. خاصان و کنیزان فوری از قلعه خود را پائین افکنده جان می دهند مادر او جریره پیش نعش پسر آمده خنجر به سینهٔ خود فرود آورد و جان می سپارد.

بیامد به بالین فرخ فرود
بر جامهٔ او یکی دشنه بود
دورخ را به روی پسر بر نهاد
شکم بر درید و برش جان بداد

گاهی قدرت حاکمیت زن به پایه ای میرسد که مردان تحت انقیاد خود در می آورد. فردوسی در شاهنامه یکی از آنان را بنام ''هروم (۱۵)'' نامبرده و گفته است که اسکندر از جنگ با آنها احتراز می کرد. فردوسی زنان جنگاور شمشیرزن را نیز در شاهنامه معرفی کرده. جنگ گرد آفرید و سهراب از مظاهر پهلوانی زنان در اساطیر ایران است (۱۶)

در این جنگ سهراب به جستجوی پدر خود رستم به ایران آمده و بوسیله افراسیاب پادشاه توران اغفال می شود. ضمن جنگ با گردان و سرداران ، آنان را شکست می دهد به دژ سپیدی میرسد و سپهبد این دژ را نیز پس از جنگ دستگیر می کند. در این دژ دختری است بنام گرد آفرید که پس از دستگیر شدن هجیر به جنگ سهراب می آید و با او جنگ می کند. مقاومت گرد آفرید با سهراب که زور رستمی دارد نشان دهندهٔ

قدرت جنگی و شمشیرزنی زنان در میدان جنگ است. فردوسی اوصاف جنگی گرد آفرید را چنین بیان می کند:-

زنـــی بود برســـان گردی سوار
همیشـــه بجنـــگ انـــدرون نامـــدار
بپـــوشـــید درع سواران بجـــنـــگ
نبـــود انـــدر آن کار جای درنـــگ
نهـــان کرد گیســـو بزیر زره
بزد بر سر ترک رومـــی گره
فرود آمـــد از دژ بکـــردار شیر
کمـــر برمـــیان بادپـــایی بزیر
به پیش سپـــاه انـــدر آمـــد چو گرد
چورعـــدخروشان یکی ویله کرد.(۱۷)

در شاهنامه ، فردوسی از زنی سخن گفته که بیش از مردان قوی و زورمند است. شاپور اول هنگام شکار تشنه در طلب آب به دهی می رسد و دختری را می بیند که مشغول آب کشیدن بادلو از چاه است. با اوبه گفتگو می پردازد و به همراهان دستور می دهد که از چاه آب بکشند. ولی هیچ کدام از مردان نیر و مند موفق نمی شوند بادلو آبی ازچاه آب در آرند. این دختـر که مهـرک نام دارد به آسـانی دلو آبی را از چاه می کشد و مورد ستایش شاپور قرار می گیرد:

پرســتــنــده را گفت کای کم ززن
نه زن داشت این دلـو و چرخ و رسن
همــی بر کشــید آب چنــدی ز چاه
تو گشتــی پر از رنــج و فریاد خواه
بیا مدرســن بســتــد از پیشــکــار
شد آن دلــودشــوار بر شهــر یار
زدلــو گران چون چنــان رنــج دید
بر آن خو بچهـر آفـرین گســترید(۱۸)

جادوگری و افسون نوع دیگر از قدرت زن است که در شاهنامه فردوسی درباره آن فراوان سخن بمیان رفته است. قدرت سحر و اسرار و رمـوز این زنان جادویی بقدری زیاد بوده که هیچکس توان مقاومت با آنان را نداشت و سالیان دراز در ناحیه ای قدرت نمائی میکردند تا پهلوانانی چون رستم و یا اسفندیار به آنان بر خورد میگردند و بر آنها غالب می آمده اند. بعنوان مثال زمانیکه رستم ، قهرمان بزرگ شاهنامه برای نجات کیکاوُس به مازندران می رود در راه باهفت خوان مواجه می گردد. در خوان چهارم مقـابله او بازن جادوئیی است که خود را به شکــل های مختلف گاه زیبا رویی و گاهی بصورت عجوزهٔ کریهی در می آورد (۱۹).رستم چون در می یابد که زن جادوگر است باکمندی او را از پای در می آورد.

بپـرسید و گفتش چه چیزی بگوی
بر آنگـونـه کت هست بنمای روی

یکی گنـــده پیری شد انـدر کمنـد
بر آژنـگ و نیرنگ و پند و گزند(۲۰)

اسفند یار قهرمان دیگر شاهنامه همچون رستم هفت خوانی دارد و در خوان چهارم جنگ او بازن جادویی رخ می دهد. (۲۱)

زن جادو از خویشـــتـن شیرکـرد
جهـانجـوی آهنـگ شمشیر کرد
بد و گفـت برمـن نیاری گزنـد
اگـر آهـنـین کوه کردی بلنـد
یکـی تیز خنـجـر بزد بر سرش
بخـاک انـدر آمد سروپیکرش(۲۲)

زنان شاهنامه نمونهٔ بارز فرزانگی ، بزرگ منشی و دلیری اند و در عین حال از جوهر زنانه به نحو سرشار نیز بهره مند هستند. شخصیت آنان اغلب بموقع آزمایش نمود می شود. فرنگیس دختر افراسیاب از رنج کشیده ترین زنان ادبیات است. اونه تنها شاهد آوارگی و اسیری خانواده پدرش بوده بلکه شوهر او سیاوش بدست پدرش کشته می شود و او قصد جان دخترش را نیز می کند. فرنگیس مجبور می شود با پسرش کیخسرو در بدر گردد. او در تمام این مدت وفادار شوهر می باشد و زمانیکه فریبرز برادر سیاوش از او خواستگاری می کند به اصرار پسرش کیخسرو و رستم شاید از روی مصلحت سیاسی خواست آنان را می پذیرد. (۲۳)

فردوسی در شاهنامه به این نکته نیز تأکید کرده است که زنان باید از خردبهره مند باشند (۲۴)۰ در وصف روشنک دختر دارا می گوید:

بر آن برزد و آن خوب چهــر
تو گفـتی خرد پروریدش به مهــر
چو مادرش بر تخت زرین نشــانـد
سکنـدر بر او هستی جان فشــانـد

و در وصف دختر کید هندی چنین آمده است۰

زدیدار و چهــرش خرد بگــذرد
همــی دانش او خرد پرورد(۲۵)

زیبــائیی زن در شاهنــامــه بازیبــائیی روح و حیا و نجــابت آمده است۰زنــانی چون سیندخت، رودابه، تهمینه، فرنگیس، جریره، منیژه گرد آفرید، کتایون، گردیه و شیرین هم عشق برمی انگیزند و هم احترام را۰ هم زیبائیی بیرونی دارند و هم زیبایی درونی۰ فردوسی در وصف زنی که کید هندی به نزد اسکندر می فرستد چنین سروده است:-

چو آن ماه آمــد به مشـــکــوی شاه
یکــی تاج برســر ز مشــک سیاه
بســان زره بر گل ارغــوان
برافــکــنــده بر ماه رخ گیســوان

چو سروسهی برسرش گرد ماه
نشایست کردن بدو در نگاه
چشمش چو دو نرگس اندر بهشت
که گفتی که از ناز دارد سرشت (۲۶)

نکته قابل توجه این است که عشق شاهنامه بسیار پاک و نجیبانه است (بغیر از مورد سودابه)۰ رودابه دختر مهراب عاشق زال می شود و پنهانی او را به قصر خود فرا می خواند گیسوان خودرا از بام آویزان می کند تازال کمند وار به کاخ برسد اما در خلوت رفتاری نمی کند که پاکش لطمه دار شود۰ همچنین تهمینه دختر سمنگان دلباخته رستم می شود و چون رستم بدنبال اسپ گم شدهٔ خود به خانهٔ تهمینه می رود مهمان آنان می گردد۰ تهمینه پنهانی به اطاق او می رود و اظهار عشق و محبت می کند ولی باهمه زیبایی و مقام شاهزادگی بیش از یک مرد در زندگی خود نمی بیند و همهٔ آرزو و تمنای او داشتن فرزندی است از رستم۰

سودابه تنهازنی ایست که موجب بدنامی زنان شاهنامه می گردد (۲۷) اما بدست رستم کشته می شود۰ رستم دربارهٔ او به کاوٌس چنین می گوید:

کسی کو بود مهتر انجمن
کفن بهتر او را ز فرمان زن
سیاوش ز کردار زن شد به باد
خجسته زنی کاوزمادر نزاد(۲۸)

این زن نیز هنگامیکه پدرش کیکاوُوس را به زندان می افکند، قصر را ترک گفته به خدمت او مأمور می گردد و پدرش را سرزنش می کند و می گوید:-

جدائي نخـواهم زکـاوُوس گفت
اگـرچـه ورا خاک باشـد نهفت
چو کاوُس رابسـند باید کشـید
مرا بیگـنـه سر بیـاید برید(۲۹)

خلاصه بطور کلی زندگانی زن چه مادر باشد ، چه خواهر یا همسر وابسته به عاطفهٔ محبت میباشد و تمام توجه او معطوف به این صفت است. زنان شاهنامه از این صفت برخوردارند و سعادت خویش را باسعادت مردان می دانند و همراه با آنان برای پیروزی نیکی بربدی تلاش می نمایند:

* * *

# حواشی


۱ــ غلامرضا انصافپور. قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ . دایرة المعارفی دربارهٔ بانوان. چاپخانه آفتاب تهران. ۱۳۳۶ــص ۳۳ تا ۳۱

۲ــ حبیب الله آموزگار. مقام زن در آفرینش. انتشارات اقبال. ۱۳۵۵ هجری شمسی ص ۲۶.

۳ــ شهید مرتضی مطهری. نظام حقوق زن در اسلام. انتشارات صدرا. چاپ هشتم ۱۳۵۷ ص ۱۱۷

۴ــ مولانا شبلی نعمانی. شعرالعجم. بخش چهارم. ناشر ملک نذیر احمد. تاج بک دپو. اردو بازار لاهور ص ــ۲۰۶

۵ــ حکیم ابوالقاسم فردوسی. شاهنامه از روی طبع معروف امیر بهادر. دارای چهل و یک مجلس تصویر از صحنه های رزمی شاهنامه. بهمت و سرمایه کتابفروشی و چاپخانه علی اکبر علمی تهران چاپخانه شرکت مطبوعات (جلد اول) ص ۳۲

۶ــ ایضاً ص ۳۲۶ سیم (سوم)

۷ــ ایضاً ص ۳۳۹ جلد سیم (سوم)

۸ــ ایضاً ۵۷۳ (جلد چهارم). و غلامرضا انصافپور. قدرت و مقام زن درادوار تاریخ تهران ۱۳۳۶

۹ــ ایضاً ص ۵۷۳ (جلد چهارم)

۱۰— ایضاً ص ۵۲۳ (جلد چهارم)

۱۱— ایضاً ۳۳ (جلد اول)

۱۲— ایضاً ص ۲۲۱ (جلد دوم)

۱۳— ایضاً ص ۱۰۳ و ۱۰۵ (جلد اول)

۱۴— ایضاً ص ۱۶۳ (جلد اول) و — شبلی نعمانی۰ شعر العجم بخش چهارم ص ۲۱۰

۱۵— غلامرضا انصافپور۰ قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ۰ تهران ۱۳۳۶ ص ۳۹

۱۶— ایضاً ص ۱۴۲

۱۷— ایضاً شاهنامه۰ جلد اول۰ ص ۹۱

۱۸— ایضاً (جلد سوم) ص ۳۹۰

۱۹— غلامرضا انصافپور۰ قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ۰ تهران ۱۳۳۶۰ ص ۲۷۲

۲۰— فردوسی۰ شاهنامه۰ جلد اول۰ص ۷۰

۲۱— غلام رضا انصافپور۰ قدرت و مقام زن در ادوار تاریخ تهران ۱۳۳۶ ص ۲۷۳

۲۲— فردوسی۰ شاهنامه۰ ص ۳۱۶ (جلد سوم)

۲۳— محمد علی اسلامی ندوشن۰ یغما۰ شمارهٔ مسلسل ۲۴۸۰ شماره دوم۰ اردیبهشت ماه ۱۳۳۸ ص ۶۵

۲۴— ایضاً ص ۶۲

۲۵— فردوسی، شاهنامه، (جلد سوم) ص ۳۶۰

۲۶— ایضاً (جلد سوم) ص ۳۶۳

۲۷— محمد علی اسلامی ندوشن، یغما، شماره مسلسل ۲۳۸، شماره دوم ۱۳۳۸ ص ۶۱ و شبلی نعمانی، شعرالعجم، بخش چهارم ص ۲۱۰

۲۸— فردوسی، شاهنامه، جلد اول ص ۱۳۵

۲۹— ایضاً جلد اول ص ۷۹

* * *

دکتر محمد صدیق شبلی
اسلام آباد

# امتیاز فردوسی

فردوسی طوسی بزرگترین حماسه سرای ایران و شاهنامهٔ وی یکی از شاهکارهای ادبیات جهان، بلکه ادبیات جهانی است. ادبیات کشور های مختلف بوسیله ترجمه بدست ما می رسد. هر اثر ادبی ترجمه شده جز و ادبیات جهان می شود. اکثر آثار خارجی به همان سرعت که توجه مارا جلب می کند به همان سرعت از یاد ما می رود بعلت اینکه فاقد شرایطی است که ادبیات را دوام می بخشد ، ولی بعضی از این آثار مختصاتی دارد که از مرزهای زمانی و مکانی فراتر رفته مورد قبول قرار گرفته است. این چنین آثار قسمت عمدهٔ ادبیات جهانی را تشکیل می دهد و شاهنامهٔ فردوسی یکی از نمونه های بارز این ادبیات است. در هزار سال اخیر نه فقط اینکه مقام ادبی آن همچنان برقرار مانده است بلکه گذشت زمان بر اعتبار و عظمت آن افزوده است. امروز فردوسی در سراسر جهان بعنوان یکی از بزرگترین شعرا شناخته می شود.

موضوع شاهنامه تاریخ ایران قدیم است که از آغاز تمدن ایرانی در عهد کیومرث شروع می شود ، و با انقراض دولت سامانی به پایان می رسد. فردوسی در ضمن وقایع تاریخی داستانهای جالب آورده است، و به

جنبه های فرهنگی و سیاسی و اجتماعی زمانهای مختلف توجه کرده است، و ارزشهای بشری را همیشه در نظر داشته است۰ ازاین لحاظ شاهنامه فقط تاریخ ایران نیست، بلکه بمراتب بیشتر از آن است۰ فردوسی بااین خصایص و هنر خود شاهنامه را یک اثر جاودانی و جهانی ساخته است۰ شکی نیست که موضوع شاهنامه اساساً به ایران و ایرانیها بستگی دارد ، ولی این شاهکار ادبی هیچ وقت تا مرزهای ایران محدود نمانده است۰ فارسی بعد از عربی مهمترین زبان معارف اسلامی بوده است۰ بنابراین این زبان در کشور های مسلمان همجوار ایران از دیرباز جز برنامه درسی بوده، و تاهر کجا که زبان فارسی رسیده ، قلمرو فردوسی تابه آنجا گسترش یافته است۰ قوام الدین فتح علی بن محمد البنداری شاهنامه را در میان سالهای ۶۲۰، ۶۳۲ه به عربی ترجمه کرد، و این قدیمترین ترجمهٔ شاهنامه است به زبان خارجی می گویند که این ترجمه از نخستین نسخه شاهنامه انجام گرفت[1]

فارسی در حدود هشتصد سال در شبه قاره پاک و هند زبان رسمی و فرهنگی بود۰ به همین علت فردوسی در این سرزمین قبولیت فراوان داشته است۰ در کتابخانه های شبه قاره عده ای از نسخه های نفیس و ظریف نگهداری شده که اکثر آنها اینجا تهیه شده است۰ لالا بهیم چند شاهنامه رابسال ۱۲۰۷ه به اردو ترجمه کرد ، خلاصهٔ منثور شاهنامه بنام شمشیر خانی که توسط توکل بیگ صورت گرفته، بوسیله مول چند منشی بسال ۱۲۲۵ه باسم قصهٔ خسروان عجم به اردو منتقل گردید(۲)۰

سرور سلطانی رجب علی بیگ سرور هم خلاصهٔ منثور شاهنامه در اردو است۰ شعر اردو را وجود ظلی شعر فارسی گفته اند۰ شاهنامه در

مثنویهای اردو تأثیر بسزایی گذاشته است. اثر فردوسی در مرثیه های میر انیس هم مشهور است. آغا حشر کاشمیری یکی از بزرگترین نمایشنامه نویس های اردو نمایشنامه ای بعنوان ''رستم و سهراب'' نوشته است که شاهکار آغا حشر محسوب می شود. استاد یوسف ظفر، مرحوم بسال ۱۹۵۶ میلادی، داستان ''بیژن و منیژه'' را برای رادیو برشته نظم اردو کشیده است. احاطه این آثار از حوصله این مقال خارج است، وازین. صرفنظر می کنیم.

همچنین کشور ترکیه نیز از فیض فارسی و فردوسی محروم نمانده است. ترجمه منظوم شاهنامه بترکی بسال ۹۱۶ بدست علی آفندی بعمل آمده است.[۳]

ابیات شاهنامه در همه این کشورها اینقدر شیوع یافته بود که بنا بگفته شبلی نعمانی:

''تاصد ها سال سلاطین و امراء در مکاتیب خود ابیات شاهنامه را درج می کردند و برای اظهار جرأت و شجاعت ابیات فردوسی فوری بزبانهای مردم می آمد. در میدان جنگ این ابیات بعنوان رجز می خواندند''[۴]

درکشور های ترکیه و پاکستان فردوسی یک اسم افتخار آمیزی شده است. در ترکیه شاعری را فردوسی رومی نامیده اند در پاکستان شاعر معروف حفیظ جالندری که منظومه بزرگی بعنوان ''شاهنامه اسلام'' نوشته است به لقب فردوسی اسلام ملقب ساخته اند.[۵]

شهرهٔ فردوسی فقط به کشور های مسلمان که تحت تأثیر فرهنگ و ادبیات ایران قرار گرفته بوده اند متوقف نمانده است ، بلکه از اینها گذشته به دور ترین نقاط دنیا رسیده است. امروز در دنیای مترقی کشوری نیست که شاهنامه بزبان آن کلاً یا جزواً ترجمه نشده باشد. لومسدن شاهنامه را به انگلیسی ، شاک به آلمانی ، ژول مول به فرانسه و پیتزی در ایتالیایی ترجمه کرد.[۶]

این ترجمه های ممتازی است از شاهنامه بزبانهای اروپایی، ترجمه های متعدد شاهنامه بزبانهای مختلف جهان دلیل اهمیتی است که این کتاب در جوامع ادبی جهان بدست آورده است. این اهمیت ورواج شاهنامه نشانهٔ نبوغ و ابتکار فردوسی است. شاعران غربی از تراجم شاهنامه الهام گرفتند و در زبانهای خود در پیروی شاهنامه منظومه هایی سرودند. جروم کینتون عقیده دارد که هیچ یک از داستانهای شاهنامه به اندازه برخورد تراژدیک سهراب و پدرش رستم علاقه غربیان را برنینگیخته است. این داستان در قرن نوزدهم بارها به زبانهای غربی برگردانده شد. امّا تفسیر درخشان ارنولد بود که بیشتر از ترجمه های دیگر ، داستان را به خوانندگان غربی معرفی کرد.[۷]

فردوسی با شعرای هم دورهٔ خود خیلی تفاوت داشت او به تصور شعر عصر خود اصلاً معتقد نبود. نظامی عروضی سمر قندی اگرچه معاصر فردوسی نبود ولی اوهر چه درباره اهمیت شاعر نوشته است بر عهد فردوسی هم منطبق می شود. بنا بگفته نظامی عروضی.

''امّا دبیر و شاعر و منجم و طبیب از خواص پادشاه اند واز ایشان چارهٔ نیست. قوام ملک بدبیراست ، بقای اسم جاودانی بشاعر و نظام امور به منجم و صحت بدن به طبیب ------ پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقای اسم او را ترتیب کند و ذکرّ او در دواوین مثبت گرداند، زیرا چون پادشاه به امری که ناگزیراست مأمور شود از لشکر و گنج و خزینهٔ او آثار نماند نام او بسبب شاعران جاوید بماند.''[8]

در آن زمان بزرگترین و ظیفه شاعر مدح گویی بود. شعرای معاصر فردوسی نیز بمدح پادشاهان و سلاطین و رجال درباری آنان سرگرم بودند. معمولاً هر شاعر مداح وظیفه و راتبه ای داشت و در برابر آن موظف بود که پادشاه را در اعیاد و ایام رسمی و فتوحات وغیره مدح گوید. ممدوحان به شاعران صلات گران می دادند. می گویند که چهار صد شاعر تنها بدربار محمود متوسل بودند.[9] همهٔ آنان در قصیده گویی سلطان و امرای او مشغول بودند. فرخی با سرودن یک قصیده دربارهٔ فتح سومنات یک پیلوار زر به انعام یافت. ملک الشعرا عنصری برقصیده ای که در تهنیت یکی از فتحهای هند محمود سروده بود صد برده و صد برده دریافت گردید خاقانی دربارهٔ همین شاعر چنان گفته است.

شنیدم که از نقره زد دیکدان

ززر ساخت آلات خوان عنصری

غضائری رازی هر قصیده ای که از ری به غزنین می فرستاد هزار دینار دریافت می داشت. فردوسی در شاعری به آن راهی نرفت که معاصرانش پیش گرفته بودند.

اوستایشگری شخصی را پیشه خود نساخت. نظر معاصرانش به محمود و کارنامه هایش بود، ولی توجه فردوسی به ایران و تجلیل آن مرکوز بود. او در شاعری هدف بلند تری داشت. فردوسی برای خویش رسالتی تاریخی را قایل بود. او در کار خود از صله و ستایش بی نیاز بود. او وظیفه شاعری را اقلاً برای خود تغییر داد. بزرگترین امتیاز فردوسی این است که او شاعری را رسالت می پنداشت ویکدل ویک جهت براین کار بزرگ همت گماشت.

فردوسی به احتمال قوی به هشتاد سالگی فوت کرد. آثار فردوسی عبارتست از شاهنامه و بعضی ابیات پراکنده. مثنوی یوسف و زلیخا را اشتباهاً به فردوسی نسبت داده اند. حالا این امر به ثبوت رسیده است که این مثنوی متعلق بشاعری از معاصران طغانشاه پسرالب ارسلان است. ازاین برمی آید فردوسی در زندگانی خود فقط به شاهنامه توجه داشته و بـفکر اثر دیگری نبوده است. این شاعر بزرگ سی سال یاسی و پنج سال در تکمیل شاهنامه صرف کرد بنا بگفتهٔ خودش.

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
سی و پنج سال از سرای سپنج
بسی رنج بردم بامید گنج

فردوسی تنها شاعریست که برای تکمیل یک اثر ادبی اینقدر زحمت کشیده و سی و پنج سال از عمر عزیزش را دراین کار بزرگ صرف

کرده است. همچنین نظیر وی در طول تاریخ ادبیات جهان به چشم نمی خورد. نظامی گنجوی در سی سال پنج مثنوی را در وزن و موضوعهای مختلف سرود. گوته شاعر معروف آلمانی هم مثل فردوسی هشتاد سال زندگی کرد و او منظومه ها و رومانها و نمایشنامه های بسیاری از خود یادگار گذاشته است. فردوسی فقط بر یک موضوع و یک اثر ادبی بسنده کرده است. او با موضوع خود عشق و علاقه ای فراوان داشت. این عشق فردوسی بود که او را برای این فداکاری آماده کرد. شاهنامه حاصل تمام عمرش و ثمرهٔ زندگانیش است.

زبان در شعر خیلی اهمیت دارد برای اینکه شاعر هنر خود را بوسیله زبان نشان می دهد. فردوسی برای اظهار هنر خود زبان ساده ای را بکار برده و شاهنامه را شاهکار زبان و بیان خود ساخته است. بعد از اسلام در ایران عربی زبان رسمی و دینی و درسی شد و مقداری از کلمات و اصطلاحات علمی و دینی و سیاسی بزبان فارسی راه یافت و بسیاری از لغات و ترکیبات اصیل و فصیح فارسی کم کم بدست فراموشی سپرده شد، ولی فردوسی شاهنامه را به همان زبان ساده و اصیل فارسی نظم کرد. در این منظومه بزرگ کلمات عربی بندرت یافت می شود. فردوسی حتی بعضی مطالب فلسفی را هم بسادگی شگفت آوری بیان کرده است.

ز آغاز باید که دانی درست
سرمایه گوهران از نخست
که یزدان زناچیز چیز آفرید
بدان تا توانایی آمد پدید

وزو مایهٔ گوهر آمد چهار
برآورده بی رنج وبی روزگار
یکی آتش برشده تابناک
میان باد و آب از برتیره خاک
نخستین که آتش زجنبش دمید
زگرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود
زسردی همان باز تری فزود
چواین چار گوهر بجای آمدند
زبهر سپنجی سرای آمدند
گهرها یک اندرد دگرساخته
زهر گونه گردن بر افراخته

یونانیها نیز درباره آفرینش عناصر اربعه برهمین عقیده بوده اند. فردوسی این عقیده را بزبان ساده ای چه قدر روشن ساخته است.

زبان چیز تحول پذیری است. بااینکه بیش از هزار سال از تاریخ نظم شاهنامه می گذرد، ولی زبان شاهنامه امروز هم مفهوم فارسی زبانان است. این معجزه سادگیٔ زبان است که فردوسی آنرا بکمال خود بوجود آورده است چون دامنهٔ مطالب شاهنامه خیلی وسیع است برای بیان آنها لغات زیادی لازم بود. لذا فردوسی در شصت (پنجاه) هزار بیت شاهنامه لغات زیادی بکار برده است. بسیاری از لغات ساده بکوشش فردوسی در ابیات

شاهنامه از آفات تحریف و فراموشی مصون مانده است، و شاهنامه حکم گنجینهٔ بزرگ لغات اصیل فارسی را پیدا کرده است که مردم بصورت لزوم به آن مراجعه می کنند. چون این شاهکار ادبی مورد قبول همهٔ ایرانیان بوده است، اکثر لغاتی که در شاهنامه بکار رفته معمول و متداول شده و بر زبانها جاری و ساری گشته است. فردوسی شصت هزار بیت در فارسی ساده یعنی در زبان مردم نوشته قدرت و توانایی این زبان را آشکار ساخته است، و زبان مردم را اعتبار ادبی داده است، و پرچم استقلال زبان فارسی را بلند کرده است. بدین ترتیب فردوسی خدمات بزرگی نسبت بزبان خود انجام داده است، و برای این زبان شیرین آتیهٔ روشن و درخشان تری پیش بینی کرده است.

شاهنامه فردوسی یکی از منظومه های معروف حماسی جهان است و در ردیف حماسه های بزرگ مثل ایلیاد و اودیسه و رامایِنا و مهابهارت قرار می گیرد. شاهنامه ازاین حماسه ها مختلف و بجای خود منفرد هم است. شاهنامه فردوسی داستانهای تاریخی و اساطیری را چنان تلفیق داده است که نظیرآن در تاریخ ادبیات سایر ملل دیده نمی شود. هر حماسه دارای شرایطی است و ازآن جمله است عناصر مافوق طبیعت. در ایلیاد و اودیسه و قایع مافوق طبیعت خیلی زیاد است مردم به پشتیبانی خدایان کارهای عجیبی انجام می دهند، چون خدایان یونانی دراین کارها دخالت مستقیمی دارند لذا اینها زیاد شگفت آور بنظر نمی آید در حماسه هندی هم ارباب انواع به شکلهای قبیح و مکروه وجود دارند. گوته شاعر معروف آلمانی ازاین ارباب انواع هندی چنین ابراز تنفر کرده است.(۱۰).

''این صورتهای غول بیکر و غیر عادی و ناموزون نمی توانند عطش شاعرانه را که همه جادر طلب تناسب و هم آهنگی و جمال است فرو نشانند.''(۱۱)

فردوسی در شاهنامه از عناصر مافوق طبیعت زیاد استفاده نکرده است. نظیر چینن عناصر در شاهنامه خیلی کم است مثلاً تهمورث دیوان را مغلوب می سازد. و از آنان سی زبان یاد می گیرد. دیوان برای جمشید کاخی تعمیر می کنند و دیگر ماران ضحاک وغیره از عناصر مافوق طبیعت است. فردوسی دراین امر از حد اعتدال تجاوز نکرده است واین عناصر در شاهنامه زیاد نیست و نسبت به حماسه های فوق بصورت مطبوع تری آمده است دراین مورد روش فردوسی بی سبب هم نیست. اول اینکه شاهنامه یک حماسه ملی و تاریخی است و در حماسه هایی از این قبیل. امکان عناصر مافوق طبیعت زیاد نیست. دوم اینکه ایرانیان قدیم هم به این موارد زیاد معتقد نبودند و سوم ممکن است فردوسی مسلمان این عناصر را دوست نمی باشد و از آوردن آنها تاحد امکان خود داری می کرده است.

شاهنامه بر وقایع عهد کیومرث تازدگرد ساسانی محیط است دراین دورهٔ ممتد تاریخ ایران فردوسی شخصیت های متعددی راذکر کرده است . و در شاهنامه . جهانی از پادشاهان. و شاهزادگان. پهلوانان. مردان و زنان آراسته است. بعضی ازینها بدوره اساطیری و بعضی دیگر بدوره تاریخی تعلق دارند. ولی هیچ یک از اینها بخوبی و کمال رستم نمی رسد. رستم قهرمان واقعی شاهنامه است. این شخصیت برجسته آفریدهٔ ذهن خلاق فردوسی است چنانکه خودش می گوید:

منش کرده ام رستـــم داســتـــان
وگـــرنـــه یلی بود در سیســتـــان

در تاریخ سیستان قولی از محمود نقل شده است که او گفت که همه شاهنـامـه خود هیچ نیست جز حدیث رستم"[12] شبـلی نعـمانـی هم عقیده دارد"[13]که بعد از رستم دنیای شاهنامه دیگر رونق خود را دست می دهد. استاد عبدالحسین زرین کوب دربارهٔ اهمیت رستم در شاهنامه چینن نوشته اند.

"رستم قهرمان بی همتای شاهنامه است و از وقتی که او در شاهنامه از صحنه خارج می شود دنیای عظیم شاهنامه جنب و جوش و روح و حیات خود را از دست می دهد درست است که باز اردشیر ، شاپور ، بهرام گور، بهرام چوبینه و رستم فرخزاد جنب و جوش تازه یی درآن پدید می آوردند، امابی رستم شاهنامه دیگر عظمت و شکوه خود را ندارد."[14]

فردوسی تابحد امکان کوشیده است که رستم را از هر جهت توجه احسن جلوه گر کند. او خوبیهای بهترین جسم و جان را در وجود رستم جمع کرده است و دراین مورد گاه گاه راه مبالغه هم پیموده است به رستم برز و بالائی داده است که هنگام نشستن یکسر از کسانی که نزد او ایستاده اند بلندتر است.

از آنکس که برآی پیشش براست
نشسته بیک سر از و برتر است

در حالت جنگ شجاعت رستم بدرجه ایست؟

بروز نبرد آن یل ارجمند
به شمشیر و خنجر به گرز و کمند

درید و برید و شکست و به بست
یلان را سروسینه و پاودست

فردوسی فقط به برزو بالای رستم توجه نداشته است، بلکه عظمت معنوی و اخلاقی رستم را هم نشان داده است. چون تهمینه دختر شاه سمنگان در دل شب به خوابگاه رستم می آید، و کام دل از وامی خواهد، ر ستم دامن پارسایی را از دست نمی دهد. طبق رواج آن دوره رستم اول موبدی را می خواهد و بوسیله او تهمینه را از شاه سمنگان خواستگاری می کند و بعداً با او ازدواج می کند.

فردوسی برای تکمیل شخصیت رستم، او را از آزمایشهای شدیدی گذراینده است. سهراب یگانه پسر رستم بدست پدر کشته می شود و رستم دچار سر نوشت شوم و هولناکی می گردد. این آزمایش تحمل رستم بود و او دراین آزمایش هم پیروز می گردد. تراژدی سهراب رستم را عظیم تر

می سازد. فردوسی می خواهد رستم یکتا و بی همتا باشد ، و نمی خواهد کسی جانشین او باشد. رستم باکشتن سهراب جانشین امکانی خودش را می کشد. بامرگ رستم نسل قهرمانان سیستان به پایان می رسد.

فردوسی عظمت رستم را از هر جهت روشن ساختـــه است و رستم بی تردید از شخصیت های ممتاز و قهرمان واقعی شاهنامه اگرچه به شاهان ایرانـــی تعـلق دارد، ولی فردوسـی ازشــاهــان کســی را این چنین جلوه نداده است. این عظمت تنها نصیب رستم شده است. رستم خودش شاه نبود فقط دوستدار و محافظ سرزمین و ملت ایران بود.

این نکته خیلی جالب و مورد توجه است.

## یاد داشتها:

(۱) صفا ، دکتر ذبیح الله ، حماسه سرایی در ایران ، تهران ۱۳۳۳، ص ۲۱۵

(۲) ایضاً ص ۲۱٦

(۳) ایضاً ص ۲۱٦

(۴) شبلی نعمانی شعر العجم (اردو) ج ۱ ، لاهور تاریخ ندارد ص ۱۲۴

(۵) دائره معارف اسلامی (اردو) لاهور ج؟ ص؟

(٦) دکتر صفا ص ۲۱۷ — ۲۱۸

(۷) کلینتسون،جروم، تراژدی سهراب ایران نامه شماره سوم بهار ۱۳٦۸ ، واشنگتن ص ۳۳۳

(۸) نظامی عروضی سمر قندی ، چهار مقاله به اهتمام محمد قزوینی تهران ۱۳۴۳ ص ۱۹'۴۳

(۹) بدخشانی ، مرزا مقبول بیگ ادب نامهٔ ایران (اردو) لاهور تاریخ ندارد ص ۹۵

(۱۰) دکتر صفا ، ذبیح الله ، تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ ، تهران ، ۱۳۵۱ ص ۳۹

(۱۱) گوته ، سوهان ولفگانگ ، دیوان شرقی ترجمه شجاع الدین شفا تهران ۱۳۲۷ ص ۱۶۹۳

(۱۲) بهار ملک الشعراء (تصیحیح) تاریخ سیستان چاپ تهران ۱۳۲۴ ص ۸،۷

(۱۳) شبلی نعمانی شعر العجم جلد چهارم لاهور تاریخ ندارد ص ۲۰۰

(۱۴) زرین کوب ، عبدالحسین با کاروان حله ، تهران ۱۳۴۷ ص ۱۱

*******

دکتر مهر نور محمد خان،
أستاد کرسی اردو و پاکستانشناسی،
دانشگاه تهران

# نمونه ای از نفوذ فردوسی در شبه قارهٔ پاکستان و هند

قبل از اینکه به بررسی نفوذ فردوسی در شبه قارهٔ بپردازیم لازم می دانیم که پیرامون ورود فارسی در آن سرزمین سخنی چند بگویم. زبان فارسی در شبه قارهٔ پاکستان و هند سابقهٔ بسیار طولانی دارد. بررسیهای تاریخی و فرهنگی نشان داده است که ایرانیها و مردم شبه قارهٔ از گذشته های زیاد دور همواره بایکدیگر روابط تنگا تنگ علمی، ادبی و فرهنگی داشته اند. نواحی شمال غربی شبه قاره که امروز کشور پاکستان را متشکل می سازند، از عهد داریوش کبیر(۵۵۸ — ۵۳۰ ق م ) تا زمان ساسانیان کم و بیش جزٔ سلطنت ایرانی بودند. از همین جهت زبانهای پیش از اسلام ایران و شبه قارهٔ ریشه های مشترک دارند و امروز هم زبانهای رایج در شبه قارهٔ مانند اردو، پنجابی، پشتو وغیره آنچنان به فارسی نزدیک اند گویی اینها گویش هایی از یک زبان واحد بشمار می آیند.

اگرچه زبان فارسی در شبه قارهٔ بطور رسمی در عهد غزنوی وارد شد اما سرزمین پاکستان با این زبان از زمان یعقوب بن لیث صفاری آشنا شده بود. یعقوب سنده را، که امروز یکی از ایالتهای پاکستان است، باملکت خود الحاق کرد و زبان فارسی را در آن نواحی رواج داد. در این عهد زبان فارسی بعنوان زبان روزمرهٔ مردم مولتان، مرکزِ سنده آنوقت رایج بوده است.(۱)

در عهد غزنوی سلطان محمود بر اثر حملات پیاپی خود بر شبه قارهٔ پاکستان و هند نواحی پیشاور(۳۹۲ ه) و پنجاب (۳۹۳ ه) را تصرف کرد و لاهور را مقر دولت غزنوی قرار داد. بدین ترتیب لاهور پایتخت شرقی سلطنت غزنوی قرار گرفت و بنام '' غزنهٔ خورد '' مصروف شد(۲) لاهور در مدت کوتاهی بواسطهٔ اهمیت فوق العادهٔ خود و بر اثر توجهات پادشاهان و فرمانداران غزنوی بعد از غزنه به صورت بزرگترین مرکز ادب و فرهنگ فارسی در آمد و شعرا و فضلایی چون ابوالفرج رونی، مسعود سعد سلمان، ابوالحسن علی بن عثمان هجویری صاحب کشف المحجوب و بسیاری از شخصیت های ادبی و علمی دیگر را به جهان علم و ادب عرضه کرد.(۳)

باتشکیل حکومت اسلامی در دهلی توسط قطب الدین ایبک در ۶۰۲ ه نخستین بار مرکز زبان و ادبیات فارسی به هندوستان مرکزی منتقل گردید. ایجاد دولت مقتدر اسلامی در دهلی مصادف بود باظهور چنگیز خان و ویرانیهای او در مناطق اسلامی ماورالنهر و ایران. در هجوم وحشتناک قوم تاتار به ایران، سرزمین پاکستان و هند جای امنی بوده است که شاعران و نویسندگان فارسی را بخود جلب کرده موجبات آسائش خیال و خلق آثار

هنـری آنهـارا فراهم آورده است. بهمین سبب بسیاری از سخنـوران و نویسندگان فارسی زبان رو به شبه قارهٔ نهادند و از طرف پادشاهان و امراء علم دوست و ادب پرور آنجا به آغوش گرم پذیرفته شدند. درنتیجه از آغاز قرن هفتم هجری به بعد شبه قارهٔ پاکستان و هند به صورت یکی از مهمترین مراکـز زبـان و ادب فارسی در آمـد و از آنجـا گوینـدگـانی مانـند امیر خسرو دهلوی و حسن دهلوی به ظهور رسیدند و آثار پر ارزش خود را به جهان علم و هنر ارائه دادند.

با تأسـیس سلطنت گورکـانیان (۹۳۲ هـ) شبـه قارهٔ به صورت بزرگترین مجمع دانشمندان، سخنوران و نویسندگان فارسی زبان درآمد و به قول مرحوم ملک الشعرا بهار در این دوره ''رواج زبان و ادبیات فارسی در دربار دهلی زیاد از دربار اصفهان بوده است.(۴) در این عهد بر اثر بذل و بخشش افسانه مانند پادشاهان و ایران شعر دوست و ادب شناس صدها شاعر و نویسنده و دانشمند ایرانی بسوی شبه قارهٔ پاکستان و هند مهاجرت کردند. از این دوره در حدود ۳۰ تذکره دربارهٔ شاعران فارسی گوی شبه قارهٔ در دست است(۵). عرفی شیرازی، نظیری نیشاپوری، فیضی دکنی، کلیم کاشانی، طالب آملی، صائب تبریزی، بیدل و غالب دهلوی تنی چند از این گویندگان فارسی هستند.

مهاجرت سخنوران و نویسندگان و دانشمندان ایرانی نه تنها اینکه در کالبد ادبیات فارسی شبه قارهٔ جانی تازه دمید بلکه علوم و ادبیات دورهٔ گورکـانیان هنـدوستـان را باوج اعتلاء رسانید و این وضع تا پایان دورهٔ گورکانیان بویژه تا عهد اورنگ زیب عالمگیر ادامه داشته است. اگرچه بعد

از مرگ اورنگ زیب در اثرزوال پادشاهی گورکانی روزگار طلایی زبان و ادبیات فارسی بپایان رسید، ولی فعالیت های علمی و ادبی بطور کامل دچار وقفه قرار نشد و برای تجدید و تحکیم بنیان ادب فارسی تلاش هایی بکار می رفته است(٦)·

در تمام این ادوار گویندگان و سخنوران شبه قارهٔ بیشتر به قصیده و غزل توجه داشته اند· اگرچه مثنوی هم مورد توجه بوده ولی نسبت به مثنوی عاشقانه و عرفانی از شاهنامه کمتر استقبال بعمل آمده است· برای دانستن علل التفات نسبتاً کمتر به شاهنامه، بررسی تمایلات ادبی و اوضاع اجتماعی و تاریخی شبه قاره ضروری است·تا آنجا که ادب ارتباط دارد مرکز و محورِ آن شخصِ سلطان بوده است و توسعه و گسترش اکثر انواع ادب بطور مستقیم مدیون علم دوستی و سرپرستی فیاضانهٔ پادشاهان بود· سلاطین و امراء هم بیشتر خواهان شهرت، خود نمایی و تبلیغات بودند و این خواست آنها بوسیلهٔ قصاید تکمیل می شد· شاعران به سبب وابستگی خود به دربار مجبور بودند مدحیه سرایی بکنند· اتفاقاً در شبه قارهٔ شعرا پادشاهان و امرایی فیاض و جوانمرد ارتباط داشتند که بمعنی واقعی سرپرست شعروادب بودند· بدین علت قصیده مدحیه بیشتر رونق پیدا کرد· اگر تذکره های سخنوران را مورد مطالعه قرار دهیم یک تعداد بزرگ سخنوران قصیده گو بچشم می خورد·(۷)

در تمام ادوار ادب فارسی تأثیر فرهنگ اسلامی کاملاً نمایان و آشکار است· اکثر شاعران این سرزمین صوفی و عارف تا اواخر رونق زیادی داشته است· راهبران سلسله های مختلف تصوف درمیان مردم نسبت

به فقـر و درویشی ایجـاد علاقه نموده بودند۰ تمایل به معنویت و فقر و درویشی می تواند علت دیگر عدم توجه زیاد به شاهنامه سرایی باشد۰

شاید یک علت کم التفاتی گویندگان و سخنوران شبه قاره به حماسه سرایی می تواند فقدان آن دردِ دل باشدکه در دل فردوسی وجود داشت۰ ولی می خواست که این ملت بزرگ را که در اثر زبون حالی مانند تن بی جان شده بود، با سخنوری خود دوباره زنده کند، لهٰذا می گوید:

''عجم زنـــده کردم بدین پارسی''

بر عکس آن در عهد سلاطین دهلی کسانی که در فارسی سخن سرایی کردند بیشتر خارجی بودند۰ آنها یا در عهد غزنوی به شبه قاره آمده بودند یا بعد ها در اثر هجوم مغولها بر مناطق ماورالنهر و ایران ترک وطن نموده، وارد هند شده بودند۰ علاوه بر این بخشش و جوانمردی سلاطین دهلی و دکن هم باعث گردید که تعداد زیاد گویندگان و سخنوران ایرانی به این سرزمین روی آورند۰ لهذا آنها به تاریخ باستانی هند وابستگی عاطفه ای نداشتند و سروده های آنها عاری از صبغت خالص هندی بود۰

کم مطرح شدن شاهنامه و شعر رزمی و حماسی نشان می دهد که اوضاع اجتماعی شبه قاره هم برای این نوع شعر زیاد سازگار نبود۰ در شبه قاره تقریباً هر طرف آرامش و امنیت حکمفرما بود۰ کشور آباد و معمور بود و مردم از آسایش و آرام کامل برخوردار بودند۰ صاحب تذکرهٔ '' میخانه '' شبه قارهٔ را حد اقل ۳۵ بار در جاهای مختلف کتاب خود '' دارالامان ''

خوانده است(۸)• لهذا اوضاع شبه قارهٔ نسبت به وضعیت ایران در زمان فردوسی کاملاً متفاوت بود و امنیت و تمامیت ارضی آن را هیچ گونه خطری مورد تهدید قرار نمی داد• اما وقتی که پادشاهی گورکانیان بعد از وفات اورنگ زیب عالمگیر دچار ضعف و اضمحلال گردید شاهنامه سرایی رواج بیشتر یافت زیرا در عالم یأس و نومیدی داستانهای حماسی شاهنامه تنها وسیلهٔ دلگرمی بود و کارنامه های دلیرانِ مسلمان آنهارا نوید می داد که روزی مجد و بزرگی گذشته را باز خواهند یافت و این کار تازمان معاصر ادامه داشت•

علت دیگر کم التفاتی به شاهنامه شاید این باشد که بعد از ورود مسلمانان به شبه قاره تداوم و تسلسل تاریخ هندوستان قطع شد• مسلمانان تاریخ قبل از اسلام را تاریخ جامعهٔ مُشرک و بی دین تلقی می کردند و تاریخ خودرا از ظهور اسلام بشمار می آورند• همین است که امروز هم مسلمانان شبه قارهٔ به تاریخ قبل از اسلام هندوستان فخر و مباهات نمی کنند و علاقمندی به فرهنگ و تاریخ هندو را تحقیر بی احترامی به سنن دین اسلام می پندارند• لهذا بسببِ این انزجار و تنفراز فرهنگ و تاریخ باستانی هندو نظم داستانهای قهرمانی و ملی نیز در شبه قارهٔ زیاد مطرح نبود•

با این، ترتیب آثار و افکار فردوسی باندازه ای که در شبه قارهٔ مورد توجه بوده است، غیر از ایران در هیچ کشور دیگر مثال آن وجود ندارد• وابستگی و علاقه به فردوسی سنت دیرینه و پایدار تاریخ ادبی شبه قاره بوده است• مردم این سرزمین فردوسی و شاهنامهٔ وی را مشعل راه خود می دانسته اند و از آن در سروده ها و نگارشهای خود الهام می گرفتند•

گویندگان و نویسندگان در آثار خود ابیات فردوسی را بطور استناد می آورده اند و این امرنشان می دهد که ریشه های علایق مردم شبه قارهٔ به فردوسی و شاهنامه اش بسیار استوار و عمیق بوده است٠ اهل سخن همهٔ آن قسمت های شاهنامه را ازبرداشتند که حکایت از رزم آرایی می کند و داد شجاعت می دهد٠ برخی از سخنوران سرتاسر شاهنامه را حفظ می کردند٠ تاریخ های ادبی، نام بعضی از این حافظان شاهنامه را ثبت کرده است مثلاً در شهر تته لاله آسا رام شاعر فارسی گوی سندھ شاهنامه را حفظ داشت(۹)٠

محمد بن تغلق پادشاه سلسلهٔ تغلقِ (۷۲۱ — ۸۱۵ ھ) سلاطین دهلی که خود عالم بزرگی بود و در علوم متداول دسترس کامل داشت داستانِ شاهنامه را از برداشت(۱۰)٠ شاهنامه را سلاطین نه تنها ازبر می داشتند بلکه این داستان حماسی برای پادشاهان جزو بهترین تحایف و پیشکش نیز محسوب می شد٠ چنانکه جهانگیر می نویسد:

''(جمادی الاول ۱۰۳۱ ھ) مصطفی خان حاکم تته، شاهنامه، خمسهٔ شیخ نظامی مصور به عمل استادان، با دیگر تحفه ها به رسم پیشکش فرستاد'' (۱۱)٠

مردم در ایام کارزار و جنگ خواندن شاهنامه را بس لازم می دانستند و سبب این بود که مطالعهٔ آن را برانگیخته عزم را جزم ساخته دلاوران را دلیری می بخشید٠ در ۹۹۹ ھ عبدالرحیم خان خانان به سند لشکر کشید تا آن را از دست ترخانیان گرفته به سلطنت اکبر ملحق سازد٠

ابوالفضل وزیر اکبر شاه در بحبوبهٔ جنگ چند نامه به خان خانان نوشت و در آنها تأکید که در چنین ایام مطالعهٔ شاهنامه ضروری است۰ ابوالفضل در یکی از نامه های خود می نویسد: '' و مذاکره مجلس شما ظفر نامه و شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری و مکتوبات شیخ شرف مَنیرَی و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی تجرد است و ما تعلیقان بزم کثرت .......''(۱۲)۰

همین علاقه و وابستگی مردم به فردوسی و شاهنامه عده ای از گویندگان شبه قارهٔ را تحریک کرد تا درهمان موضوع سخن پردازی کنندٓ۰ شاعران و سخنواران شبه قارهٔ به پیروی از فردوسی چندین منظومه به بحر متقارب مثمن مقصود یا محذوف در بیان حال پادشاهان یا در ذکر مغازی و مفاخر بزرگان دین سرودند مادر اینجا برخی از مثنویها، شاهنامه ها و حماسه های تاریخی و دینی را که بوزن و شیوهٔ شاهنامه فردوسی پدید آمده بطور مختصر ذکر می نمائیم:

شاهنامه بدر چاچ:

بدرالدین چاچی که بدر و بدرچاچی تخلص میکرد و به دربار محمد بن تغلق (۷۲۵ — ۷۵۲ ه) سلطان دهلی وابسته بود در شرح کارنامه های وی یک مثنوی بنام ''شاهنامه'' را به نظم کشید۰ سال تألیف این شاهنامه ۷۴۵ ه است که از این بیت آن بدست می آید:

سال‌تاریخ عرب‌دولت شاه بود بعـــقـــد
کاسهان عقد سخنهای مرا داد نظام (۱۳)

این شاهنامه در حدود سی هزار بیت دارد و به عقیدهٔ بدایونی صاحب ''منتخب التواریخ'' یک اثر ارزنده ایست۰ (۱۴)

فتوح السّلاطین عصامی:

سرایندهٔ این منظومهٔ تاریخی خواجه عبدالملک عصامی نام داشت۰ او از سلطان محمد تغلق پادشاه دهلی ناراضی شده و دربار فرمانروایان بهمنی را اختیار کرد۰ او به حکم این پادشاه تاریخ مبسوطی به سبک شاهنامه به عنوان ''فتوح السلاطین'' را به نظم کشید و به خدمت وی اهدا کرد۰ تاریخ تکمیل این مثنوی ۷۵۰ هجری است۰ ''فتوح السلاطین'' بعد از ذکر پادشاهان قدیم ایران از بعثت حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) و ظهور اسلام شروع می شود و به شرح عهد سلطان محمود غزنوی و سلسله های مسلمان شبه قارهٔ تا ذکر جلوس علاؤالدین حسن در ۷۴۸ ه خاتمه می یابد۰ بدین طریق ''فتوح السلاطین'' تاریخ منظوم حکمرانان شبه قارهٔ پاکستان و هند است بنا بر این سزاوار است که این مثنوی بنام شاهنامهٔ شبه قارهٔ هم یاد شود۰ این منظومه به عنوان ''فتوح السلاطین'' یعنی شاهنامهٔ هند به تصحیح دکتر آغا مهدی حسین در آگره به سال ۱۹۳۸م چاپ رسیده است۰

بهمن نامهٔ دکن یا آذری:

در شرح سلطنت سلاطین بهمنی دکن است۰ گویندهٔ آن علی حمزه بن عبدالملک متخلص به آذری اسفرائینی به حکم سلطان احمد شاه اول

بهمنی (۸۲۵ — ۸۳۸ ﻫ) به سرودن بهمن نامه به شیوه و به وزن شاهنامه پرداخت و از آغاز تا عهد احمد شاه بهمن نامه را به نظم کشید. سپس وی با ایران باز گشت ولی آنجا نیز بسرودن بهمن نامه ادامه داد و آنچه سروده می شد بتدریج آنرا به دربار بهمنیه می فرستاد. بهمن نامه دکن تا داستان سلطان علاؤالدین همایون شاه بهمنی (۸۳۸ تا ۸۶۲ ﻫ) از آذری اسفراینی است. بعد از وفات آذری در ۸۶۶ ﻫ ملا نظیری (۱۶) و ملا سامعی (۱۷) نظم بهمن نامه را ادامه دارند و تا انقراض دولت بهمنی کلیهٔ وقایع و رویداد های شاهان دیگر را بر آن افزودند.

نسبنامه شهریاری:

ناظم آن حسین قلی شاه فرُسی است. وی این مثنوی را در شرح پادشاهی سلسلهٔ قطب شاهی گلکنده (۱۸) تا ذکر وقایع سلطنت محمد علی قطب شاه (۹۸۸ — ۱۰۲۰ ﻫ) منظوم کرد. این منظومه مرکب از هیجده هزار بیت است که بسال ۱۰۱۶ ﻫ سروده شد. این مثنوی بعد از حسین قلی بوسیلهٔ خوشدل منشی حیدر قلی خان به اتمام رسید.

عادلنامه:

در باب سلسلهٔ پادشاهان عادلشاهی دکن است که در بیجاپور(۱۹) حکومت داشتند. این مثنوی را آتشی شاعر اواخر عهدآن سلسله بنام محمد عادلشاه (۱۰۳۵ — ۱۰۷۰ ﻫ) به نظم در آورد.

همایون نامه:

منظومه ایست ناتمام ازیک شاعر ناشناس در شرح حکومت و احوال همایون پادشاه گورکانی (۹۳۷ — ۹۶۳ ه) این مثنوی در عهد سلطنت جلال الدین اکبر شاه گورکانی (۹۶۳ — ۱۰۱۴ ه) سروده شد.

وقایع الزمان یا فتح نامهٔ نورجهان بیگم:

سرایندهٔ آن ملاکامی سبزواری(۲۰) است که آن را به سال ۱۰۳۵ ه باتمام رسانید. این مثنوی درشرح جنگهایی که در آخرین سالهای سلطنت نورالدین محمد جهانگیر گورکانی(۱۰۱۴ — ۱۰۳۷ ه) به تحریک نورجهان بیگم همسر جهانگیر شاه برای انتخاب فرزندش شاهزاده خُرم به عنوان جانشینِ جهانگیر رخ داده بود می باشد.

شاهجهان نامه ها:

در دورهٔ سلطنت شهاب الدین محمد شاهجهان (۱۰۳۷ — ۱۰۶۸ه) سه داستان بزرگ زیر در شرح حکومت و وصف احوال این پادشاه بوجود آمد که موضوع همهٔ آنها با اندک تفاوت یکی است:

ظفرنامهٔ شاهجهانی:

در باب جلوس شاهجهان و رویداد های آغاز پادشاهی اش می باشد. این منظومه اثر حاج محمد جان قدسی مشهدی است: قدسی این مثنوی را با علاقهٔ زیادی شروع کرد وگفت،

بحمد خدای زمانم گشود
که شد منحصر از وجودش وجود

اما مرگش مهلت نداد و این مثنوی را به انجام نرسانده در ۱۰۵۶ ه درگذشت و سپس شاگردش ابوطالب کلیم آن را به پایان رساند. ظفرنامه قدسی دارای بیش از دوهزار بیت است و اگر این مثنوی بانجام می رسید یک کارنامهٔ بزرگ ادبی قدسی بشمار می آمد. این منظومه بدینگونه آغاز می شود:

بنـــام خدایی که داد از شهـــان
جهـــان پادشـــاهی بشـــاه جهـــان

شاهنشاه نامه:

اثـر ملک الشعـرا میرزا ابوطالب کلیم کاشانی (م ۱۰۶۱ ه) این منظومه در حدود پانزده هزار بیت دارد به نام های مختلف مانند شاهجهان نامه، ظفرنامهٔ شاهجهان، پادشاه نامه، فتوحات شاهجهانی و شاهنشاه نامهٔ کلیم معروف است. درین مثنوی از عهد امیر تیمور و فرزندانش آغاز شده بانضمام دوران پادشاهی شاهجهان تا فتح تبت بدست ظفرخان احسن به سال (۷ — ۱۰۴۶ ه) از جنگها و رویداد های مهم سخن رفته است: این مثنوی چنین آغاز می شود:

الـــهـــی بســـوی خودم راه ده
دل روشـــن و جان آگـــاه ده

به اعتقاد بعضی منتقدان شاهنشاه‌نامۀ کلیم در پیش شاهجهان نامۀ قدسی اعتباری ندارد۰(۲۱)

پادشاه نامه:

اثر میر محمد یحیی کاشی(م ۱۰۶۴ هـ) به حکم پادشاه به نظم این مثنوی دست زد ولی تمامش نکرد و بدرود حیات گفت۰

کارنامه: این مثنوی را محمد رضا بن محمد جان عرفان در شرح پیروزیهای علی مردانشاه امیر الامرای شاهجهان به نظم در آورد۰

آشوب هندوستان: منظومه ایست در شرح مبارزات و کشاکش های پسران شاهجهان گورکانی برسر حکومت هندوستان که در سالهای (۱۰۶۷ - ۱۰۶۹ هـ) از قیام شاهزاده مراد بخش تا قتل دارا شکوه و رسیدن محی الدین اورنگ زیب عالمگیر به پادشاهی اتفاق افتاد۰ گوینده این مثنوی بهشتی از شاعران عهد شاهجهان و اورنگ زیب است۰ او بنابر بیت ذیل آنرا بأشوب هندوستان موسوم ساخت:

شداین نامه از همت دوستان
مسمی بأشوب هندوستان

ناظم چنانکه خود می گوید درین جنگهای خانگی حضور داشت:

من این رزمها را همه دیده ام
زکس همچو افسانه نشنیده ام

بنا بر این اطلاعات وی صحیح و معتبر است۰

جهان نامه: منظومه ایست طولانی درباب تاریخ هند از فنای(۲۳) که آن را

در عهـد پادشـاهی اورنـگ زیب عالمگیر بعد از سال ۱۰۹۹ ﻫ بنـظم آورده است. این مثنوی بدینگونه آغاز می شود:

بنـام جهـانـدار جان بخش و هوش
نوا زنـدهٔ جسـم با چشـم و شوؤ

شاهنامهٔ بهادر شاهی یا بهادرشاه نامه:

نگارش شاهنامهٔ بهادر شاهی برعهدهٔ میرزا محمد شیرازی معروف به نعمت خان عالی که از شاعران بلند پایهٔ هند در قرن یازدهم و ربع اول سدهٔ دوازدهم است نهاده شد. وی به حکم شاه عالم بهادر شاه (۱۱۱۹ — ۱۱۲۴ ﻫ) پسر اورنگ زیب به سرودن این شاه نامه دست زد ولی نتوانست آن را بپایان رساند و در سال ۱۱۲۱ ﻫ در گذشت.

معظم نامه:

اثـر میر محمـد اسـماعیل ملک الشعـرا متخلص به ابجـدی (م ۱۱۹۲ ﻫ) است. این مثنـوی در شرح احـوال زنـدگی شاه عالم اوّل (۱۱۱۹ — ۱۱۲۴ ﻫ) پسر اورنگ زیب و جنگهای او بابرادرش اعظم شاه است. این منظومه در سال ۱۱۶۴ ﻫ به پایان رسید. نام کتاب تاریخ نظم آن را نیز می رساند.

فتحنامه:

گوینـده ای با تخـلّص غالـب برای فرخ سیر پادشـاه گورکـانـی (۱۱۲۵— ۱۱۳۱ﻫ)سروده است. این منظومه درباب یکی از پیروزیهای فرخ سیر است. این مثنوی چنین آغاز می شود:

حمــد که آمــد شدن آغــاز کرد
قید حقــیقــت به سخــن باز کرد

شاهنامه مجمل الفتح:

اثر شیخ لطیف الدین حسن در بیان جنگ فرخ سیر و شکست خوردن جهاندار شاه(۱۰۲۴ — ۱۱۲۵ ﻫ) است۰

جنگنامهٔ محمد اعظم شاه:

اثر سر خوش کشمیری شاعر نیمه دوم سدهٔ یازدهم و ربع اول قرن دوازدهم (۱۰۵۰ — ۱۱۲۶ ﻫ) است۰ این منــظومــه در شرح جنــگ محمد اعظم شاه (۱۱۱۸ — ۱۱۱۹ ﻫ) بابرادرش شاه عالم است۰

جنگنامهٔ بهادر شاه:

از گوینــدهٔ ناشــنــاس در جنــگ دو برادر بهــادر شاه، شاه عالم اول(۱۱۱۹ — ۱۱۲۴ ﻫ) و محمــد اعــظم شاه فرزندان اورنگ زیب عالمگیر می باشد۰

شاهنامه:

ای که مقصــود مقصــدی در باب رویداد های روزگار فرخ سیر به نظم آورده است۰

شرفنامهٔ محمد شاه:

نگارش میر محمد رضا از شاعران قرن دوازدهم در باب ناصرالدین محمد شاه گورکانی(۱۱۳۱ — ۱۱۶۱ ﻫ) و اسلاف او معظم شاه و جهاندار شاه و فرخ سیر است۰

فتح نامهٔ صفدری:

اثر یک شاعر هندو دربارهٔ جنگهای محمد شاه گورکانی با بعضی از امرا و مهاراجه های هند که پس از باز گشت نادر شاه از هند در آن سرزمین وقوع یافت، می باشد. این منظومه بنام صفدر جنگ بهادر از سرداران معروف محمد شاه '' فتحنامهٔ صفدری '' موسوم شد.

شاهنامهٔ نادری:

منظومه ایست دربارهٔ حمله نادر شاه افشار به هندوستان و فتح آن کشور به سال (۱۱۵۱ — ۱۱۵۲ ه). ناظم آن نظام الدین عشرت سیالکوتی شاعر نیمهٔ اول سدهٔ دوازدهم است که آنرا در ۱۱۶۲ ه باتمام رساند. وی تاریخ پایان کتاب را در بیت زیر آورده است:

چو بلبـــل ز تاریخ آن دم مزن
اگـــر چشـــم داری ببـــین باغ من

این شاهنامه در شرح حملات و جنگاوریهای نادر شاه در هند است و تا تاجگـــذاری احمـــد شاه دُرانی(ابـدالی)(۱۱۶۰ — ۱۱۸۶ ه) پادشـاه افغانستان ادامه داشته است. شاهنامهٔ نادری چنین آغاز می شود:

بنـــام شهـــنـــشـــاه اقـــلیم بخش
ستـــانـــندهٔ تاج و دیهـــیم بخش

شاهنامهٔ احمدی:

این منـظومه را هم نظام الدین عشرت سیالکوتی در شرح احوال

احمد شاه درانی پادشاه افغانستان و حملات او به هندوستان تازمان مرگش بنظم آورده است. این شاهنامه به بیت ذیل آغاز می شود:

بنـــام شهـــنشـــاه معـــراج بخش
خدیو ز تخـــت افـــگن تاج بخش

نادر نامه یا شاهنامهٔ نادری:

این مثنوی که در ۱۱۷۲ ه بشیوهٔ شاهنامه فردوسی به نظم کشیده شد اثر یک گویندهٔ ناشناس است و درباب فتوحات و جنگاوریهای نادر شاه در هند می باشد(۲۳).

منظومه نادری:

اثـر سراینده ای بنام محمد علی در وصف احوال نادرشاه افشار و فتوحات وی در هند است. این مثنوی مرکب از هفت هزار و پانصد بیت می باشد که با این بیت آغاز می شود:

خدایا تویی چاره ساز همـــه
بتـــو روی عجـــز و نیاز همـــه

نامهٔ نغز:

این مثنوی که شامل شش هزار و چهار صد و هفتادو سه بیت است اثـــر باغ علی خایف می باشـد. وی این را در زمـان محمـد خدایار خان

عباسی(کلهورا)(۲۳) والی سندھ درسال ۱۱۵۵ ھ به نظم در آورد. در این منظومه وقایع ورود نادر شاه به سرزمین سندھ به تفصیل ذکر شده است.

رزمنامهٔ نادر شاه:

نگارش میر محمد علی بهرور(م ۱۲۷۸ ھ) که قبل از ۱۲۷۱ ھ سروده شد. این مثنوی دارای صدوشش بیت است که گوینده اطلاعاتی درباب جنگ کرنال و فتح دهلی بتوسط نادرشاه را از کتاب جهانگشای نادری گرفته است.

جنگنامه:

از شاعری هندو بنام سکهه راج سبقت که شامل هفت صد بیت است. این مثنوی در بحر شاهنامه سروده شده و در شرح جنگهائی بین امیرالامرا حسین علی خان و داوُد خان پَنی است که در ۱۱۲۹ ھ وقوع یافت بطور نمونه دو بیت آن در زیر نقل می گردد:

در اقـلیم و آفـاق افتـاد شور
که خورشـید بر ظلمـت آورد زور

سپـاه از شمار کواکـب فزون
چو مریخ تیغ آب داده بخـون

تواریخ احمد خانی:

اثر سرایندهٔ هندو بنام تَوال فرزند هیرا لعل که آنرا در ۱۱۷۰ ھ به نظم

کشید. این منظومه در شرح جنگهای احمد خان بنگش(۱۱۵٦ — ۱۱٦۳ ه) از روسای عشیرهٔ روهیلهٔ(۲۵) افغانی است.

انور نامه:

نگارش میر محمد اسمعیل خان ابجدی که در ۱۱۷۴ ه به پایان رسید. این منظومه دربارهٔ جنگهای انور خان حاکم کرناتک(۲٦) است.

فتحنامه:

منظومه ای در باب لشکر کشیهای انگلیسها در بنگاله که شاعری بنام مسافر آن را در سال ۱۱۸۰ ه منظوم ساخت.

فتحنامهٔ تیپو سلطان:

شاعری بنام غلام حسن جنگاوریهای سلطان تیپو حکمران میسور(۲۷) علیهٔ انگلیسی هارا بسال ۱۱۹۸ ه به نظم کشید و آن را نام " فتحنامه تیپو سلطان " داد.

فتح نامه:

این مثنوی را میر عظیم الدین بن سید یار محمد بن عزت الله تتوی (۱۱٦۳ — ۱۲۲۹ ه) به سبک و بحر شاهنامهٔ فردوسی به نظم کشید. تاریخ اختتام آن ۱۲۰۹ ه است ناظم تاریخ تألیف را اینگونه بیان کرده است:

بفرمود آن هاتف نیک فال

زهی فتح نامه بتاریخ سال

این مثنوی به حکم میر فتح علی تالپور(۲۸) سروده شد و بعلت انتساب بوی نامش " فتحنامه " نهاده شد. در این رویدادهای تاریخی

از ۱۱۳۰ هـ تا ۱۲۰۸ هـ بیان شده است۰ اهمیت تاریخی '' فتحنامه '' مسلم است زیرا گویندهٔ آن شاهد عینی بعضی وقایع بوده است۰ '' فتح نامه '' از طرف ادارهٔ ادب سندهی بسال ۱۹٦۷ م بچاپ رسید۰ این مثنوی چنین آغاز می شود:

بنـام خداونـد هر دوجـهـان
شه هفـت گیتـی و نُه آسـمان

خداونـد کم گیر و بسـیار بخش
خرد بخش و دلبخش و دیدار بخش

شاهنامه:

اثر محمد عالم است که در ۱۲۳۹ هـ سروده شد۰ این مثنوی دربارهٔ جنگی است که درمیان میر علی مراد خان تالپور و شاه شجاع افغانی وقوع یافت و شاه شجـاع شکست خورد۰ این منـظومـه مرکب است از سی صدوچهل بیت و اینگونه آغاز می شود:

سپـاس است مر حضـرت ذوالجلال
کریم الـرحـیم اسـت تا در کمال

فتحنامهٔ سند:

این مثنوی را میر صوبیدار خان (م ۱۲۶۱ هـ) پسر میر فتح علی خان تالپور فاتح سنده در بحر شاهنامهٔ فردوسی راجع به فتوحات و جنگاوریهای میر فتح علی خان با کلهوران بنظم کشید. تاریخ اختتام آن کتاب ۱۲۵۴ هـ است و شامل شانزده هزاروسیصد بیت می باشد. این منظومه چنین آغاز می شود:

بنام خداوند فتح و ظفر
فزایندهٔ عقل و بحث و هنر

'' فتحنامه '' بنام '' جنگنامه '' نیز معروف است. گوینده در وصف میر فتح علی خان می گوید:

سپهدار گردنکش و نامدار
ببر افگن و نامدار سوار

این مثنوی را میر حسن علی خان تالپور(م ۱۳۲۴ هـ) بسال ۱۳۱۰ هـ تحت عنوان '' شاهنامه سند '' بزبان سندهی ترجمه نمود.

مهاراج نامه:

نگارش شاعری بنام واصل خان است. در این منظومه احوال تیکت رای وزیر اود(۲۹) که در ۱۲۱۳ هـ فوت کرد به شعر کشیده شده است.

جرجیس رزم :

اثر صفدر علی شاه متخلص به منصف است. این مثنوی در مورد جنگهای انگلیسها در هند(۱۷۹۹ — ۱۸۰۵ م) است و بدین بیت آغاز می شود:

بنـامـی که نامش سرنـامـه ها
ز سر تا بپـا زو زبـان خامـه ها

جارجنامه:

ناظم آن یکی از زردشتیان هند بنام ملا فیروز بن کاوس است این مثنوی سه جلد است و چهل هزار بیت دارد. جارجنامه در باب تاریخ هند از زمان ورود پر تقالیها تا تسخیر پونا(۳۰) در ۱۸۱۷ م توسط انگلیسها است. این منظومه در سه مجلد به چاپ رسیده است.

شاهنامه:

از مولانـا محمـد سیر شاعـر فارسیگـوی عهـد شاه کتـور دوم (۱۷۸۸ — ۱۸۳۸ م) حکمران چترال(۳۱) است. این مثنوی در شرح جنگها و اوضـاع اجتـماعی چترال از زمان ۱۵۲۰ تا ۱۸۳۸ م است. گوینده در بسیاری از جنگها خود شرکت کرده بود. از شاهنامهٔ وی چند بیت به عنوان نمونه نقل می گردد:

زبـان را چو آتش بر آورد تیز
شد از قهـر همچـو فلک گرم خیز
بگـفـتـا منم شاهِ فیروز بخت
بجـز من که باشـد سزاوار تخت

ندانـــنـــد قهـــرِ جهـــانـــســـوزِ من
سر نیزهٔ تیز و دلـــدوزِمـــن

اکبر نامه:

اثر ملاحمید الله حمید کشمیری پسر مولوی حمایت الله (م ۱۲۶۴) که درباب جنگهای امیر دوست محمد خان امیر کابل با انگلیسی ها سروده شده است. تاریخ نظم آن کتاب ۱۲۶۰ ﻫ است.

ظفرنامهٔ رنجیت سنگهه یا رنجیت نامه:

گوینده این مثنوی شاعری هندو نام کنهیا لال هندی است که این را در سال ۱۲۹۰ ﻫ به نظم در آورد و آن را به خاطر اظهار ارادت خود نسبت به سیکهه ها سروده است و طی آن احوال و رویدادهای تاریخی پادشاهان سیکهه را بیان نموده است. "رنجیت نامه" در بحر شاهنامه است و شاعر هنگام سرودن این مثنوی از شاهنامهٔ فردوسی الهام گرفته است وقصد تقلید گوینده از فردوسی از این بیت زیر بخوبی آشکار است:

بفـــردوس فردوســـی پاکـــباز
به تحسین ، هنـــدی زبـان کردبـاز

قیصری نامه:

در بیان اعمال امپراطور انگلستان و بعضی از امرای هند است. سراینده شاعر هندو به نام منشی بیشان لعل متخلص به ناظر است که این منظومه را به سال ۱۲۹۷ ﻫ با تمام رساند.

**فیروز نامه:**

اثر غلام غوث غلامی (م ۵ ژانویه ۱۹۴۰ م) شاعر فارسیگوی سیالکوت است. نام کامل مثنوی ''فیروز نامه'' یعنی جهاد حضرت امام علی لاحق با رای ساهن پال والیِ سیالکوت است. فیروز نامه دوهزار و صد و سی و یک بیت دارد و نسخه خطی آن در موزهٔ لاهور به شماره ۸۳۹ وجود دارد. این مثنوی به سبک و بحر شاهنامه سروده شده است و گوینده باندازه ای تحت تأثیر فردوسی قرار دارد که هنگام و صف جنگ ها همان واژگان را بکار می برد که فردوسی بکار برده است مثلا:

روان کرد لشکر چوالوند کوه
زمین شد زسُم ستوران ستوه
صهیل سمندان پولاد سُم
نمود از فلک زهره شیر گُم

در جای دیگر جنگ را چنین وصف می کند:

چکا چکِ تیغ و درخش سنان
برون رفت تاگنبد آسمان
همه خاک میدان ز خون گشتهِ گل
اجل گشته باهندوان متّصل

نظم فیروز نامه در ۱۳۰۱ هـ آغاز شد و نخستین بیت آن چنین است:

بنـــام خداونـــد پســـت و بلنـــد
فروزنـــدهٔ سینـــهٔ هوشـــمـــنـــد

قادری نامه·

از علی اصغر راشدی (م ۱۳۵۴ ﻫ) است که در این مثنوی تاریخ خانـدان راشـدی سندھ را به نظم کشیده است· این منظومه که در سال ۱۳۲۶ ﻫ به پایان رسید در بحر شاهنامه سروده شده است و شامل چهار هزار بیت می باشد·

تاریخ حکمرانان لس بیله: اثر محمد سلیمان که در ۱۳۳۱ ﻫ باتمام رسید· گوینده در این مثنوی تاریخ لس بیله (۳۲) را بطور مختصری به سبک و بحر شاهنامه منظوم کرده است·

جنگنامهٔ غلام محمد خان:

اثریکی از شعرای ناشناس رامپور (۳۳) که دربارهٔ در گیریهای غلام محمد خان دومین پسر فیض الله خان از امرای محلی رامپور بابرادران خود در قرن سیزدهم سروده شد· آغاز آن چنین می شود:

بنـــام شهـنـشـــاه بی تخت و تاج
که بخشـد زر مهـر و مه را رواج

شاهنامهٔ چترال:

میرزا محمـد غفـران (م ۱۹۲۶ م) نویسنده و شاعر فارسی گوی چترال· تاریخ چترال را به نثر فارسی تالیف کرد این کتاب در باب احوال

و وقایع قدیم تاریخی چترال است. مرزا شبیر احمد خان ملک الشعرای امیر کابل این کتاب را به نظم در آورد و نامش "شاهنامه چترال" نهاد. این کتاب از طرف انجمن ادبی چترال به چاپ رسیده است.

عده ای دیگر از اینگونه منظومه ها وجود دارد که در فهرست های کتابخانه ها و تذکره می توان آنهارا ملاحظه نمود. بموازات شاهنامه ها و منظومه های تاریخی نظم حماسه هایی دینی در بیان منقبتهای پیامبر اسلام و بزرگان دین هم سروده شده است که مهمترین آنها به قرار زیراست:

حمله حیدری: این مثنوی از مهمترین منظومه های حماسی دینی است که به شیوهٔ شاهنامهٔ فردوسی سروده شده است. گویندهٔ آن میرزا محمد رفیع خان متخلص به باذل است. باذل این منظومه را بسال ۱۱۱۹ه در شرح زندگانی حضرت پیغمبر «ص» و جانشینان وی تا شهادت خلیفه عثمان به نظم آورد. حمله حیدری باذل در حدود بیست و چهار هزار بیت است و از روی کتاب منشور معارج النبوة و مدارج لفتوة تألیف معین الدین بن شرف الدین حاجی محمد فراهی معروف به ملا مسکین (م۹۰۷ه) به شعر آورده شد. این منظومه بابیت زیر آغاز می شود.

بنام خداوند بسیار بخش
خرد بخش، دین بخش، دینار بخش

بامرگ باذل در سال ۱۱۲۳ ه مثنوی حملهٔ حیدری ناتمام ماند و پس از او شاعرانی دیگر کارسرودن حملهٔ حیدری را دنبال کردند. نخستین کسی که دنبال کار باذل را گرفت میرزا ابوطالب فیندرسکی استرآبادی

اصفهانی موسوی فرزند میرزا بیگ است که قسمت مربوط به شرح زندگی امیرالمومنین حضرت علی بن ابی طالب «ع» از تولد ضربت خوردن و شهادت وی را به نظم کشید۰ سپس میرزا ارجمند آزاد کشمیری (م ۱۱۳۴ ه) به خواهش فخر الدین محمد خان پسر عموی باذل به تکمیل حملهٔ حیدری دست زدو پس از سرودن آن تخلص خود را از آزاد به جنون برگردانید۰ دیگر شاعری بنام نجف است که درسال ۱۱۳۵ ه باکمک از منظومهٔ ابوطالب اصفهانی راجع به حضرت علی «ع» حمله حیدری باذل را تکمیل نمود۰ در سال ۱۱۴۳ ه گوینده ای دیگر بنام محب علی خان حکمت که تکمله سابق الذکر را نمی پسندید دست به تکمیل حملهٔ حیدری باذل زد و منظومه ای در شرح زندگانی و جنگاوریهای حضرت علی «ع» سرود و آنرا ''صولت صفدری'' نام نهاد۰ سپس میر حسن علی خان (م ۱۳۲۴ ه) حمله حیدری باذل را به نام شهنشاهنامه در سال ۱۳۱۸ ه به زبان سندهی ترجمه کرد۰

حملهٔ حسینی:

اثر محمد محسن تتوی متخلص به محسن (م ۱۱۶۳ ه) فرزند نور محمد بن ابراهیم بن یعقوب است۰ این منظومه که در بحر شاهنامه است بنام ''اعلام ماتم'' هم شهرت دارد۰ حمله حسینی در واقع دنباله و تکمیله حمله حیدری باذل است و در این قسمت واقعات کربلا به نظم آورده شده است (۳۳)۰ این منظومه در حدود ده هزار بیت دارد و به بیت زیر آغاز می شود:

سپاس خرد صانع پاک را
همان جاندهی پیکر خاک را

از پایان حمله حسینی بر می آید که گوینده می خواسته ''مختار نامه''

هم بسراید:

که تا کرد مختار ثقفی خروج
کنون حال او را ببخشم عروج

اما هنوز داستان مختار آغاز نشده بود که شاعر در گذشت و این کار را میرعلی شیر قانع باسرودن ''مختار نامه'' به اتمام رسانید۔

مختار نامه:

منظومه ایست در داستان مختار ثقفی که بکین خواهی حضرت امام حسین بن علی شیر تتوی متخلص به قانع (م ۱۲۳۰ ه) در سال (۱۱۹۳ ه) سروده است۔ ''مختار نامه'' مرکب از هفت هزار بیت است و چنین آغاز می شود:

بنام جهاندار و کردگار*
که بر قدرت اوست مختارکار

* ظاهراً ''پروردگار'' است نه ''کردگار'' ۔(دانش)

و به بیت زیر انجام می یابد:

بهانـــی باین حشـمـت و اعـتـــلاء
به حقِ محـــمــد به آل عبـــا

دلگشا نامه:

در بیان احوال مختار ثقفی که بوسیله میرزا غلام علی آزاد بلگرامی (م ۱۲۰۰ ھ) بنظم کشیده شد و چنین آغاز می شود:

به نام خداوانـــد لیل و نهـــار
خدای نهـــان خالـــق آشـــکـــار

حملهٔ حسینی:

اثر گوینده ای بنام سید غلام علی که در داکا زندگانی می کرد· وی این مثنوی را به سال ۱۸۳۶م به سبک فردوسی منظوم ساخت· این مثنوی درباب رخ داد وقایع کربلا می باشد نسخه خطی آن در کتابخانهٔ خدابخش، پتنه، هند موجود است (۳۵)

بعضی گویندگان شبه قاره چنان شیفتهٔ · بحر شاهنامهٔ بودند که اگرچه موضوع شعر آنان حماسی نبود ولی در همین بحر مثنویهای خود را می سرودند از جمله است:

شاهنامهٔ طبی:

از ابوالحیات حکیم خورشید احمد صمصام پزشک و سرایندهٔ نیمهٔ دوم سدهٔ چهار دهم. شاهنامه طبی را در ۱۳۵۱ ھ منظوم ساخت.

مثنوی بین النفس و العقل:

از واجد علی شاه اختر والیٔ اودھ است. اگرچه این مثنوی شامل مباحث بین نفس و عقل است ولی در بحر شاهنامه سروده است. این مثنوی در کلکته به سال ۱۸۷۳ بچاپ رسیده است. چون این مثنوی در تبعید سروده شد گوینده در باب برقراری مجدد حکومت خود چنین دعا می کند:

رخ بی زری را زمن دور کن
به طبل و علم نام مشهور کن
به تاج و نگین مشتهر کن مرا
بده چتر سر را جهال هُما

مثنوی جدایی نامه:

از میر صوبیدار خان که در بحر شاهنامه سروده شده است و به بیت های زیر آغاز می شود:

خدایا شب هجر را ساز روز
ز داغ جدایی دل من مسوز
بیفروز چون صبح صادق چراغ
گل جان من بشگفان باغ باغ

عده ای از نویسندگان و ادیبان شبه قاره شاهنامهٔ فردوسی را به زبان محلی ترجمه کردند تا مردم بتوانند از مطالب این شاهکار استفاده بکنند. مهمترین آنها ازاینقرار است:

شاهنامهٔ فردوسی:

ترجمه منظوم به زبان اردوی دکن. این ترجمه از گزیدهٔ شاهنامه است که بتوسط شاعری هندو بنام لاله بیم چند به سال ۱۲۰۷ هـ انجام شد. این منظومه به بیت زیر آغاز می شود:

خدا تُجکو شاهی سزاوار ہے
صفت کوتری کچھ نه آکار ہے

شاهنامه فردوسی:

ترجمهٔ منظوم به زبان پشتو از مولانا محمد رفیق است. مولانا محمد رفیق (زنده در ۱۸۸۵ م) شاعر بلند پایه پشتو بود. او مدتی بدربار امیر عبدالرحمن حکم کابل وابسته بود. او صاحب دیوان بود و یکی از آثار پرارزش وی ترجمه منظوم شاهنامهٔ فردوسی به زبان پشتو است. او این کار را به حکم والی دیر (۳۶) انجام داد. ولی از اتفاق اونیز دچار همان سرنوشت فردوسی شد. والی دیر به گوینده قول داده بود که در عوض یک بیت یک روپیه به وی جائزه خواهد داد. اما وقتی کار ترجمه به پایان رسید و زمان وصول جائزه فرا رسید او درگذشت. یک جلد ناقص از این ترجمهٔ مولانا محمد رفیق در آرشیو آکادمی پشتو پیشاور موجود است.

گُزیده شاهنامه:

ترجمه منظوم به زبان پشتو از ملا نعمت ساکن شهرستان نوشهره از توابع ایالت شمال غربی سرحد پاکستان است. این شاعر پشتو زبان در فن داستان سرایی به زبان پشتو آن قدر چیرگی داشت که اگر وی را فردوسی پشتو بگوئیم بیجا نخواهد بود. ازجمله داستان های وی یکی شاهنامه است که احتمالاً تلخیص شاهنامه می باشد.

شاهنامهٔ فردوسی:

ترجمه به نثر سندهی از محمد عاقل عاقلی. مترجم به حکم پیر صبغت الله قادری به سال ۱۳۳۷ ه باین کار دست زد ، ولی هنوز جلد اول آماده شده بود که مترجم درگذشت و این کار ناتمام ماند.

گزینهٔ شاهنامه:

ترجمه منظوم چند داستان فردوسی به زبان سندهی از غلام مرتضی شاه مرتضایی تتوی (م ۱۸۹۹ م) است این ترجمه به چاپ رسیده است. (۳۷) همچنین بعضی گویندگان و سرایندگان شبه قاره از شاهنامهٔ فردوسی الهام گرفته به زبانهای محلی شاهنامه ها ساختند مانند:

سنده کا شاهنامه:(شاهنامهٔ سنده)

درباب شکست کلهوراها از تالپورها، اثر میر حسن علی خان فرزند میر نصیر خان تالپور والی سنده.

شاهنامه اسلام:

اثر بسیار پرارزش حفیظ جالندهری به زبان اردو در باب سرگذشت پرافتخار اسلام است. این شاهنامه در چهار مجلد چندین بار به چاپ رسیده است. گزیده ای از شاهنامهٔ اسلام به زبان فارسی و زبان ترکی ترجمه و از

طرف ادارهٔ میراث بومی، اسلام آباد چاپ شده است. گوینده در این اثر باذکر مجدد عظمت گذشتهٔ اسلام ، مسلمانان را برای احیای آن عظمت دعوت کرده است. این بود نمونه ای از نفوذ فردوسی و شاهنامه اش در شبه قارهٔ پاکستان و هند و دراینجا برای حسن ختام باتقدیم چند بیت از یک شاعر معاصر پاکستان آقای حفیظ هوشیار پوری (م ۱۹۷۳ م) که وی به هنگام حضور در آرامگاهِ استاد طوس سروده بود ، این مقاله را به پایان می بریم:

رسید قافلهٔ زادگان خطهٔ پاک
ز راه مهر و وفا در دیار فردوسی
چه لمحه یی که ز لمحات پُربهای حیات
فراگرفت مرا در دیار فردوسی
نهاد برسر افلاک پایهٔ وطنش
بس است این به جهان یادگار فردوسی
سزد که از پی افزایش بصیرت خویش
کنیم سرمه زخاک مزار فردوسی
به خاکش این دوسه بیت ارمغان بیاوردم
حفیظ تا نشوم شرمسار فردوسی*

* نقل از فارسی گویان پاکستان تألیف دکتر سیّد سبط حسن رضوی ص ۳۹۷.

## منابع و توضیحات

(۱)— تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند (اردو) جلد سوم، مقدمه، ص ا، از انتشارات دانشگاه پنجاب، لاهور — پاکستان.

(۲)— تاریخ تفکر اسلامی در هند از عزیز احمد، مترجمین: نقی لطفی. محمد جعفر یاحقی تهران، ۱۳۶۷ ش، ص ۱۰۱—

(۳)— برای اطلاعات بیشتر درباب خدمات علمی و ادبی مرکز لاهور در عهد غزنوی ر.ک: پاکستان میں فارسی ادب (ادب فارسی در پاکستان) اردو، جلد اول از دکتر ظهور الدین أحمد، لاهور، و تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد سوم.

(۴)— سبک شناسی، ملک الشعرا بهار جلد سوم، تهران، ۱۳۳۸ ش — ص ۲۵۸.

(۵)— برای اطلاعات بیشتر راجع به این تذکره ها نگاه کنید: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان از دکتر علی رضا نقوی. چاپ انتشارات علمی، تهران، ۱۳۴۷ ش—

(٦)— برای جزئیات بیشتر در مورد فعالیت های ادبی و فرهنگی در عهد گورکانیان ر—ک تاریخ ادبیات در ایران، جلد پنجم، بخش اول از دکتر ذبیح الله صفا، ص ۴۳۵ تا ۴۹۱، تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند جلد چهارم و پنجم (اردو) از انتشارات دانشگاه پنجاب، لاهور.

(۷)— ر.ک.به: تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان از دکتر علی نقوی و تاریخ تذکره های فارسی، ۲ جلد تألیف احمد گلچین معانی . از انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۳۸ ش.

(۸)— تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند ، جلد چهارم ص ۵۷۹ به نقل از تذکرهٔ میخانه.

(۹)— مجله دانش ، سال ۱۳٦٦ ش، شمارهٔ مسلسل ۱۱، مقالهٔ مرحوم سید حسام الدین راشدی به عنوان: نفوذ فردوسی و شاهنامه در سند.

(۱۰)— تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد سوم، ص ۴۷.

(۱۱)— مجلهٔ دانش سال ۱۳٦٦ ش، شماره مسلسل۱۱، مقاله مرحوم سید حسام الدین راشدی.

(۱۲)— همان مأخذ.

(۱۳)— تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد سوم، ص ۲۳۳.

(۱۴)— همان مأخذ، به نقل از: منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۲۳۱.

(۱۵)— خاندان پادشاهی بهمنی دکن در ۷۴۸ هـ باجلوس علاء الدین حسن بهمن شاه آغاز و تا ۹۳۳ هـ دوام کرد.

(۱٦)— ملا نظیری غیر از نظیری نیشاپوری است و شاعری است از پرورش یافتگان خواجه عمادالدین محمودگاوان (م ۸۸٦ هـ) و در دربار سلاطین بهمنی به تشویق آن وزیر فاضل سمت ملک الشعرایی یافته بود. ر.ک: پیوند های فرهنگی ایران و پاکستان از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۹۷۷ م ص ۲۵۳.

(۱۷)— ملا سامعی مداح و تربیت یافته خواجه عمادالدین محمود گاوان بوده است. ر.ک: پیوندهای فرهنگی ایران و پاکستان ص، ۲۵۳.

(۱۸)— گلکنده (GOLCUNDA) شهریست در چند کیلومتری غرب حیدرآباد دکن و مقر سلسله قطب شاهی بود. این سلسله (۹۱۸ —

۱۰۹۸ هـ) بعد از انقراض خاندان بهمنی به حکومت رسید٠

(۱۹)— بیجاپور (BIJAPUR) شهریست در جنوب حیدرآباد دکن که مقر سلاطین سلسلهٔ عادلشاهی دکن (۸۹۵ تا ۱۰۹۷ هـ) بود٠

(۲۰)— مولانا کامی سبزواری از شاعران نام آور عهد جلال الدین اکبر و نور الدین جهانگیر بود و در خدمت عبدالرحیم خانخانان بسرمی برده است و اوغیر از کامی دیگر یعنی ملا علاء الدوله پسر میر یحیی قزوینی (م ۹۸۲ هـ) است که از بیم شاه تهماسب صفوی به دهلی گریخت و در آنجا ماند گارشد٠ر٠ک: تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ، جلد پنجم، بخش اول، ص ۵۸۱٠

(۲۱)— سیری در شعر فارسی از دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران، ص ۱۱۶ـ

(۲۲)— فنائی گویندهٔ ''جهان نامه'' در عهد اورنگ زیب می زیست و غیر از فنایی چغتایی و فنایی مشهدی است که در دربار جلال الدین اکبر بوده اند٠ ر٠ک: تاریخ ادبیات در ایران، پنجم، بخش اول، ص ۵۸۲٠

(۲۳)— این شاهنامهٔ نادری غیر از شاهنامهٔ نادری تألیف محمد علی طوسی و شاهنامهٔ نادری اثر نظام الدین سیالکوتی است که در ۱۱۶۲ هـ سروده شد٠ برای این منظومه ر٠ک: مجلهٔ دانش ، سال ۱۳۶۶ ش ، شماره مسلسل ۱۱: مقالهٔ مرحوم راشدی٠

(۲۳)— حکمرانان ولایت سنده که از ۱۷۰۷ م تا ۱۷۸۲ م در آنجا حکومت کردند حکومت این سلاله بدست تالپورها از میان رفت٠ کلهوراها که شجرهٔ

نسب خود را به عباس عموی حضرت پیغمبر«ص» می رسانند و بدین علت خود را عباس می نامند. ر.ک: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد سیزدهم، ص ۵۰۵ ببعد.

(۲۵)— روهیله کلمهٔ پشتو است به معنی کوهستانی. روهیله ها هنگام حملهٔ نادر شاه بهر هندوستان، وارد هند شدند و در آنجا ناحیه ای را متصرف شده حکومت خود تشکیل دادند که به نام حکومت روهیلکند معروف است.

(۲۶)— کرناتک محل مهم تاریخی در جنوب شرقی هند درایالت مدراس.

(۲۷)— میسور (Mysore) امارت معروف در جنوب غربی هند که قصر حکومت سلطان حیدر و پسرش سلطان تیپو بود. انگلیسی ها با به شهادت رساندن سلطان تیپو میسور را باحکومت خود ضمیمه کردند.

(۲۸)— میر فتح علی خان تالپور (۱۷۸۳ — ۱۸۰۱ م) مؤسس سلسلهٔ تالپور در سنده است. وی حکومت را از خاندان کلهورا گرفت. تالپور ها از ۱۷۸۳ تا ۱۸۴۳ م برسنده حکومت کردند و دراین سال حکومت بدست انگلیسی ها انقراض یافت ر.ک به تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند، جلد ۱۳ ص ۵۳۵ ببعد.

(۲۹)— اَوَده: ولایت نواب نشین هندوستان که مرکز آن لکهنو بود. این امروزه بخشی از ایالت اُتر پردیش هند است.

(۳۰)— پونا: نام شهر و ولایتی در جنوب هند در ناحیه مرکزی بمبئ.

(۳۱)— چترال : ولایت والی نشین که امروزه بخشی از ایالت شمال غربی سرحد پاکستان است. در چترال فارسی تا سال ۱۹۵۲ م به عنوان زبان رسمی و اداری رواج داشته است. ر.ک: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند جلد پنجم ۵۰۱

(۳۲)— لس بیله: سابقا والی نشین بود و امروزه شهرستان فرمانداری قلات از توابع ایالت بلوچستان پاکستان است.

(۳۳)— رامپور: ولایتی در هند از توابع ایالت اُتر پردیش که سابقاً نواب نشین بود.

(۳۴)— راجع به واقعه کربلا به سبک و شیوهٔ شاهنامه به زبان پنجابی هم چندین منظومه سروده شد که بنام جنگنامه معروف اند از جمله جنگنامهٔ مولوی محمد اعظم، مقبل، احمد یار، مولوی رکن الدین، مولوی غلام مصطفیٰ، حاتم علی دسکوی و حافظ برخوردار قابل ذکر هستند. ر.ک: پنجابی ادب دی کهانی (داستانِ ادب پنجابی) از عبدالغفور قریشی، از انتشارات پاکستان ادبی بورد، لاهور ۱۹۸۹ م، ص ۷۲.

(۳۵)— مجله دانش، اسلام آباد، سال ۱۳۶۸ شماره مسلسل ۱۹ صفحه ۱۳۹

(۳۶)— دیر: ولایتی از توابع ایالت شمال غربی سرحد پاکستان که در سابق والی نشین بود.

(۳۷)— برای اطلاعات بیشتر درباب منظومه های حماسی و تاریخی و دینی که به سبک و بحر شاهنامهٔ فردوسی در شبهٔ قارهٔ پاکستان و هند سروده شد. ر.ک: تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند جلد ۳ ، ۴ ، ۵ و ۱۳ ؛ تاریخ ادبیات در ایران از دکتر ذبیح الله صفا، جلد پنجم بخش ۱، ۲ ؛ تاریخ ادبیات فارسی ازهرمان اته، ترجمه از دکتر رضازاده شفق ؛ حماسه سرایی در ایران از دکتر صفا چاپ چهارم، ۱۳۶۳ ش به: فهرست مشترک نسخه های خطی پاکستان، جلد هشتم تالیف احمد منزوی از انتشارات مرکز تحقیقات.

******

دکتر آفتاب اصغر،
استاد گروه فارسی، دانشگاه پنجاب
لاهور، پاکستان

# امیرخسرو نخستین وبزرگترین مقلد نظامی*

* در کنگره جهانی بزرگداشت حکیم نظامی قرائت گردید.

حملات چنگیز خان (۶۱۶هـ) و نوه اش هلاکوخان (۶۵۱هـ) که سیل آتش و خون را بدنبال داشتند سایر مراکز دیرینه و کهن سال فرهنگی ایران و ترکستان و افغانستان را به آتش و خون کشیدند و صرصر یورشهای تاتار جامعهٔ اسلامی آن زمان را مبدّل به خاکستر ساختند ولی خوشبختانه اخگر هائی که بصورت مولانای روم (۶۰۴هـ) و شیخ شیراز (۶۰۶هـ) زیر این خاکستر نهان بودند بزودی شعله ور شده باز مشعله های خاموش شدهٔ فرهنگی و ادبی جهان اسلامی را فروزان ساختند.

براثر سقوط سمرقند و بخارا و غزنی و بلخ و بغداد و امثال آنها هزاران هزار نفر از دانشمندان و سربازان و آوارگان مسلمان ناچار شدند که در دامان سلطنت تأسیس شدهٔ لاهور پناه ببرند. منظور ما از این سلطنت سلطنتی است که فقط چهارده سال پیش از حملهٔ چنگیز خان به ایران در سال ۶۰۲ هجری توسطّ سلطان قطب الدین ایبک، یکی از غلامان چهلگانهٔ سلطان معزالدین محمد غوری، در لاهور تأسیس گردیده بود.

مؤسس این نخستین سلطنت مستقل اسلامی بر اثر حادثه شومی در ۶۰۷ هجری در لاهور فوت کرد و در همین جامدفون گردید و مدفنش تاکنون در قلب لاهور پا برجاست.

در اینجا شایستهٔ تذکر است که همین سلطنت لاهور در قرون و اعصار آینده توسط سلاطین خانواده غلامان ۶۰۲ — ۶۸۹ھ خانوادهٔ خلجیان (۶۸۹ — ۷۲۰ھ)، خانوادهٔ تغلقان (۷۲۰ — ۸۱۷ھ) و بعدها توسط تیموریان بزرگ (۹۳۲ — ۱۱۱۸ھ) و مخصوصاً توسط بزرگترین امپراطور تیموری، اورنگ زیب عالمگیر (۱۰۶۷ — ۱۱۱۸ھ)،

بقدری توسعه یافت که مرزهایش از برمه تابدخشان و از خلیج بنگال تا دریای عرب رسید و در حال حاضر نیز بصورت یک کشور اسلامی بنام ''پاکستان'' حافظ و حارث سنتن درخشان فرهنگ و تمدن اسلامی کمافی السابق برقرار و استوار است.

ناگفته نماند که در دههٔ اخیر قرن اول هجری توسط لشکریان ایرانی محمد بن قاسم که بمنظور الحاق سند به سلطنت امویان دمشق از شیراز بپا خاسته بود، پای زبان فارسی به سند یعنی پاکستان امروزی کشیده شده بود و در دورهٔ سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ — ۴۲۱ھ) که عصر طلائی زبان و ادبیات فارسی محسوب میشود، استان لاهور یا بعبارت دیگر پاکستان کنونی بصورت اجتماع سخنورانی چون عنصری، مینوچهری، فرخی، مسعود سعد سلمان لاهوری و ابوالفرج رونی و نویسندگانی چون ابوریحان بیرونی،

ابوالفضل بیهقی و سید علی هجویری بنام " غزنین خورد" اشتهار یافته بود. گویا پیش از اینکه توسط یکی از غلامان سلطان معزالدین محمد غوری، سلطان قطب الدین ایبک در سال ۶۰۲ھ در لاهور سلطنت مستقل و باشکوه اسلامی بوجود آید، که مقدر شده بود در قرون آینده سر تا سر شبه قارۀ هند و پاکستان را در برگیرد. پاکستان فعلی بیش از دو قرن (۳۹۳ — ۶۰۲ھ) سابقۀ ممتد و طولانی زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ و تمدن ایرانی داشته است.

پس از رحلت نابهنگام سلطان قطب الدین ایبک در لاهور زمام امور مملکت تازه تأسیس شده لاهور بدست توانا و باکفایت دامادش، سلطان شمس الدین التتمش (۶۰۷ — ۶۳۳ھ)، رسید که در ربع قرن آن را عظمت و شوکت فوق العاده ای بخشید. دوران سلطنت او مقارن با هجوم چنگیز خان (۶۱۶ — ۶۲۳ھ) به خوارزم بود که بتعقیب سلطان جلال الدین خوارزم شاه تاکنار رود سند یعنی مرز دولت خدا داد لاهور رسیده و بعلت قدرت و حشمت او از آنجا برگشته بود.

در دوره التتمش بالخصوص و سلاطین مقتدر دیگر خانوادۀ غلامان (۶۰۲ — ۶۸۹ھ) مانند سلطان ناصر الدین محمود فرزند التتمش (۶۳۳ — ۶۶۳ھ) و سلطان غیاث الدین بلبن (۶۶۳ — ۶۸۶ھ) سرداران ایلخانی ایران چندین بار پیشاور، لاهور و ملتان را مورد تاخت و تاز قرار دادند ولی بعلّت قدرت نظامی سلاطین نامبرده ناکام و نامراد برگشتند و مانند آوارگان امروزی افغانستان این خطّه برای آسیب دیدگان تاتاری آن زمان بصورت گوشۀ امنی در آمد.

در این دورهٔ پرآشوب هزاران هزار نفر بر اثر کشت و کشتار ستمگرانهٔ چنگیز و هلاکو زیر سایهٔ سلاطین نامبردهٔ خانوادهٔ ممالیک در این کشور نو بنیاد پناه جستند و به نیروی انسانی و معنوی آن افزودند چنانکه محمد قاسم فرشته به این امر اشاره ای نموده است•

'' درگاه پادشاهان سلسلهٔ سلاطین (غلامان) ملاذ اکابر سادات و شاهزادگان و علمآ و نویسندگانی بود که از خراسان گریخته در هند (و پاکستان) مجتمع شده بودند''

سلاطین فوق الذکر این سلسله نه تنها زندگی این پناه گزینان را تأمین نمودند بلکه برای ادامهٔ زندگی مادی و معنوی آنها نیز زمینهٔ بسیار مساعدی فراهم ساختند•

علاوه بر سلطان ایبک و سلطان التتمش، سلطان ناصر الدین محمود، سلطان معزالدین کیقباد و بعضی از امرای نامدار این خانواده مثل ناصرالدین قباچه، شاهزاده محمد خان شهید و شاهزاده بغراخان (پسران سلطان بلبن) مربیّان معروف سخنوران و نویسندگان این دوره بودند و تحت توجهات و نوازشات ملوکانهٔ آنها نویسندگان بزرگی مثل صدرالدین محمد بن حسن نظامی نیشاپوری مؤلف تاج المآثر، محمد بن علی کوفی مؤلف چچ نامه یا تاریخ قاسمی، سدید الدین محمد عوفی مؤلف لباب الالباب و جوامع الحکایات و لوامع الروایات، فخر مدبر مؤلف بحرالانساب و آداب الحراب و الشجاعت، منهاج الدین جوزجانی مؤلف طبقات ناصری و سخنورانی زبردست مثل بهاء الدین اوشی، شمس دبیر، تاج الدین ریزه، مؤید جاجرمی، امیر روحانی بخارائی و شهاب مهمره (استاد امیر خسرو (رح) بظهور رسیدند•

این بود شمه ای از محیط سیاسی و ادبی و فرهنگی شبه قاره هند و پاکستان که در دوران آن امیر سیف الدین محمود پدر نظامی ثانی حضرت امیر خسرو همراه با مهاجرین ستمدیدهٔ تاتاریان از کیش‌ترکستان به شبه قارهٔ هند و پاکستان مهاجرت نمود و مثل صدها ارباب کمال دیگر زیر سایهٔ پر عاطفت التتمش بیاسود• بعدها با یکی از دختران یک امیر محلی سلطان، عمادالملک، عقد ازدواج بست و در سال ۶۵۱ هجری یعنی در سالی که هلاکو خان در ایران سلسلهٔ ایلخانیان را بنای نهاد در پایان دورهٔ سلطان محمود، فرزند سلطان التتمش، صاحب فرزندی رشید و بیمانند مثل امیر خسرو، فرزند معنوی نظامی گنجوی، چشم بجهان گشاد و پا بعرصهٔ گیتی نهاد•

چنانکه در ایران از خاکستر های بجا گذاشتهٔ آتش سوزیهای تاتاریان جهانسوز اخگر هائی چون رومی و سعدی شعله ور شده مشعله های خاموش شده شعر و ادب را یکبار دیگر مشتعل ساخته بودند همانطور در شبه قارهٔ هند و پاکستان نیز امیر خسرو که مانند دُرِ شاهواری از خرابه های برپا ساخته همان تاتاریان تاراج گر بدست جهانیان افتاده بود، چشمهای ارباب شعر و ادب سراسر جهان را خیره نمود•

درست است که پیش از او در آسمان شعر و ادب فارسی نویسندگان و سخنورانی بزرگ مثل فردوسی، نظامی، خاقانی، انوری، خیام، رومی و سعدی چون ستارگانی درخشان نور افشانی کردند، ولی بدون کوچکترین شائبهٔ تردید درخشانترین آنها که بواسطهٔ جامعیت و تمامیت خود همهٔ این ستارگان ضوفشان را تحت الشعاع قرار داد کسی غیر از این خسرو خسروان بلکه خدای خدایگان شعر و ادب فارسی نبود که تا به امروز در

اطراف و اکناف جهان بعناوین طوطی هند و پاکستان، سلطان سخنگویان، سعدی جوان و نظامی ثانی شناخته میشود.

بعقیدهٔ ما او معرفی کننده بلکه احیأ کننده شعرای بزرگ ایران مانند عنصری و سنائی، عطار و رومی، انوری و خاقانی و کمال اصفهانی، ابوسعید ابوالخیر و خیام و ظهیر فاریابی و سعدی و نظامی و ادامه دهندهٔ سنن درخشان آنها و نشاننده گلستان و بوستان شعر و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند و پاکستان است که بدون شک علامه اقبال ، شاعر ملّی پاکستان، گل سرسبد و میوهٔ دیر رس آن است.

''عمرها در کعبه و بتخانه مینالد حیات
تازبزم عشق یک دانای راز آید برون''

در این امر شکی نیست که کلیات این طوطی شکر مقال چکیده و عصارهٔ کلام پیشروان ایرانی اوست چنانکه او باکمال شهامت اخلاقی قبول دارد که از هرتاک باده ای کشیده و از هر گلستان گلی چیده است:

''خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت
شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود''

***

''یابفر شعر من فریاب شد اقلیم هند
یاباشعار ظهیر اقصای ملک فاریاب''

***

که تا گوید مرا عقل گرامی
زهی شایستهٔ فرزند نظامی

***

با اینهمه بادهٔ خسروی رنگ و گلدستهٔ خسروی بوی نوینی دارد.
چنانکه از اشعار خودش آشکار است:

''طرز سخن را روش نو دهم
سکه این ملک به خسرو دهم''

***

''می خواست بسی دل هوس باز
کز سحر قدیم نو کنم ساز''

***

باوجودیکه بواسطهٔ شیرین کاری و نوآوری در شعر این سلطان سخنگویان که '' جهان چو او سخنگوئی ندارد''
باکمال عجز و انکسار و شکسته نفسی میگوید:

'' چون پس رو طرز هر سوادم
پس شاگردم نه اوستادم''

***

''میدهم انصاف خویش، اینجا تمام
ناتمامم، تا تمامم تا تمام''

***

باوجودیکه حضرت امیر خسرو خودش را بعلّت شکسته نفسی خود که خاص وی بود، '' ناتمام'' پس رو و شاگرد شعرای بزرگ فارسی می پندارد، ولی تذکره نویسان ، سخن سنجان وسخنوران هر دور و زمانه به وی بمعنای واقعی کلمه بعنوان یک استاد کامل احترام میگذاشتند مثلاً شیخ سعدی شیرازی که در حدود چهل و پنج سال از وی بزرگتر بود، بنا بروایتی وقتی به دربار شاهزاده محمد پسر بلبن به ملتان دعوت شدند، فرمود:

'' در هند خسرو بس است''

و دولت شاه سمر قندی در تذکر الشعراء نوشته است:

'' کمالات او شرح مستغنی است و ذات ملک صفات او بغنایم عالم معنی غنی۰ گوهر کان ایقان و دُرِّ دریای عرفان است۰ در ملک سخنوری پادشاه خاص و عام است ازانش خسرو نام است''

مولانا عبدالرحمن جامی در ''بهارستان'' فرموده است:

'' امیر خسرو در شعر مستثنیٰ است۰ در قصیده و غزل و مثنوی ورزیده و همه را بکمال رسانیده''

مؤرخ معاصرش ضیاءالدین برنی مؤلف تاریخ فیروز شاهی میگوید:

''امیر خسرو که خسرو شاعران سلف و خلف بوده است و در اختراع معانی و کثرت تصنیفات و کشف رموز غریب نظیر نداشت۰ در جمیع فنون ممتاز و مستثنیٰ بود۰ همچنان ذو فنونی که در جمیع فنون شاعری سرآمد و استاد باشد تا قیامت پدید نیاید در نظم و نثر کتابخانه ای تصنیف کرده است و داد سخنوری داده است۰ اگر۰۰۰در عهد محمودی و سنجری پیدا آمدی ظاهر و غالب آنست که ولایتی و اقطاعی بدو دادندی''

دانشمنـد ارجمنـد دورهٔ تیموریان بزرگ هند و پاکستان (۹۳۲—۱۱۱۸ه) شیخ عبدالحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار می نویسد

''وی سلطان الشعرأ و برهان الفضلاًست، در وادی سخن یگانهٔ عالم و نقارهٔ نوع بنی آدم است، وی در سخن عالمی است از عوالم خداوندی که پایان ندارد۰ آنچه وی را از مضامین و معانی اطوار سخن و انواع آن دست داد هیچ کس را از شعرای متقدمین و متأخرین نداده''

یکی دیگـر از مؤرخان بنام همین دوره محمد قاسم فرشته مؤلف تاریخ فرشته یا گلشن ابراهیمی درباره اش اطلاعی بدست میدهد:

'' تاعهـد قطب الـدین مبارکشاه هر یک از پادشاهان که برتخت نشستنـد امیر خسرو (رح) را معّزز داشته در جرگهٔ امرأنگاه میداشتند۰ غیاث الدین تغلق شاه که '' تغلق نامه'' بنام نامی اوست او را بیش از دیگران عزت داد''

از میان دانشمندان معاصر دکتر رضا زاده شفق در تاریخ ادبیات ایران درباره اش نوشته است:

'' امیر خسرو نه تنها در قصیده گوئی به حکایات گذشته پرداخته بلکه از قصّه های معاصر نیز بنظم آورده است۰ چنانکه منظومه دیول رانی خضر خان را بطرز قصّه مؤثری در سرگذشت خضرخان پسر (سلطان) علاء الدین محمد (خلجی) که معاصر و ممدوح شاعر بود، ساخته۰ در موسیقی نیز استاد بوده و درفن انشاء نیز دست داشته۰ کتابی بنام رسائل الاعجاز در آن باب تألیف نموده''

یکی دیگر از سخن سنجان معاصر، دکتر احسان یار شاطر در ''شعرفارسی در عهد شاهرخ'' نوشته است:

''شعرای زمان استادی او را مسلّم میداشتند و آثار او را تتبع میکردند و در تقلید او میکوشیدند''

دکتر علی اکبر شهابی در '' روابط ادبی ایران و هند'' مینویسند:

''فی الحقیقت در نظم فارسی به پایهٔ اساتید رسیده''

دکتر علامه محمد اقبال در یکی از اشعار اردوی خود که آنرا جامهٔ فارسی پوشانیده ایم به این بنیان گذار زبان ملی پاکستان (اردو) چنان ستایش نموده و دلکشی و تازگی نغمات جاویدش را ستوده است:

''نماند زاییک و غوری بخاطرم رزمی
هنوز دلکش و تازه است نغمهٔ خسرو

چنانکه قبلاً عرض نموده ایم شاعری جامع اصناف شعر مثل امیر خسرو (رح) در جهان فارسی وجود نداشته است. استادانی بزرگ مثل فردوسی و نظامی و رومی در مثنوی، سعدی و حافظ در غزل، انوری و خاقانی در قصیده و خیام و ابوسعید ابوالخیر در رباعی یعنی در زمینه های مخصوص بخود ماهر بوده اند ولی امیر خسرو (رح) در سایر اصناف شعر مهارت تام و تسلط تمام داشته است و بعلاوه بواسطهٔ ابتکارات و اختراعات و اضافات خود بعنوان موسیقی شناس برجسته ای منتّ بزرگی به هنر موسیقی گذاشته است. اگرچه عمدهٔ شهرتش در غزل و مثنوی بوده است ولی حقیقت این است که او مجموعه های قطور قصاید و رباعیات هم دارد

که بمناسبت هفتصدمین سال وفاتش در لاهور بچاپ رسیده است او علاوه برنظم کردن خمسهٔ خسروی بتقلید خمسهٔ نظامی درحین حیات هفتاد و چهار سالهٔ خود مجموعاً در حدود پانصد هزار بیت گفته، پنج تا دیوان شعر بنام تحفة الصغر، وسط الحیات، غرّة الکمال، بقیهٔ نقیه نهایت الکمال بجای گذاشته، پنج جلد کتاب گرانبها در نثر فارسی بنام افضل الفواید، خزاین الفتوح یا تاریخ علائی، رسایل الاعجاز یا اعجاز خسروی، قصه چهار درویش و خالق باری بسلک نگارش، در آورده است، بعلاوه به پنج زبان متداول آن زمان (عربی، فارسی، ترکی، سانسکریت و اردو) تسلّط کامل داشته و یک خمسهٔ مثنویات تاریخی نیز از خود بیادگار گذاشته است.

خلاصه او نه فقط شاعری توانا بود بلکه انشاء پردازی زبردست، مؤرخی معتبر، موسیقی دانی مبتکر و زبانشناسی مستندهم بود و درباره اش میتوان گفت:

''آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری''

امیر خسرو را نیز که صد و شانزده سال بعد از نظامی گنجوی بدنیا آمد میتوان نظامی ثانی گفت یکی برای اینکه نزدیک ترین مریدان حضرت نظام الدین اولیاء بود و دیگر اینکه بعد از نظامی گنجوی نخستین کسی بود که بتقلید او دست به خمسه سرائی زد با موفقیت تمام از عهدهٔ تقلید او برآمد.

او برخلاف نظامی بجای خمسه خمستین یعنی دو خمسه بجای گذاشته است. خمسهٔ اول او اصیل و خمسهٔ دوم او بتقلید است.

پیش از اینکه به خمسهٔ خسروی بپردازیم که بتقلید خمسهٔ نظامی بسلک نظم کشیده شده است بیمورد نباشد که نگاهی به خمسهٔ تاریخی و طبعزاد خسرو بیندازیم که بشرح زیر است.

۱ــ قران السعدین: نخستین مثنوی خمسه یا پنج گنج تاریخی این شاعر مؤرّخ یا مؤرخ شاعر است که بنابفرمایش آخرین سلطان خلجی، معزالدین کیقباد، در سال ۶۸۸هجری بسلک نظم کشید. موضوع اساسی آن جنگ و صلح میان کیقباد و پدرش بغراخان است و برای کسب اطلاع دربارهٔ وقایع و حوادثی که بعد از وفات سلطان بلبن اتفاق افتاد حتی مهم و مفید است.

۲ــ مفتاح الفتوح: در سال ۶۹۰ هجری بپایان رسید و برای کسب اطلاع درباره تأسیس خانوادهٔ خلجیان توسّط سلطان جلال الدین خلجی درمیان اسناد تاریخی دوره خلجیان و پایان دورهٔ غلامان اهمیت زائد الوصفی دارد.

۳ــ دیول رانی خضرخان: مشتمل است برداستان عشقی خضرخان پسر سلطان علاءالدین خلجی و دیول رانی دختر راجه نهرواله که در ۷۱۵ هجری منظوم گردید و برای آشنائی با دسیسه کاری های ملک کافور و حوادث مربوط به کشتار عام شاهزادگان علائی و کودتای ملک کافور اطلاعات ذیقیمتی بدست میدهد.

۴ــ نه سپهر: بدستور آخرین سلطان خلجی قطب الدین مبارک در سال ۷۲۰ برشتهٔ نظم کشیده شد. این مثنوی تاریخی شامل شرح وقایع و حوادث اواخر دورهٔ خلجی است و دربارهٔ این دوره اطلاعات دست اول تاریخی در بردارد.

۵ــ تغلق نامه: آخرین مثنوی تاریخی خمسهٔ تاریخی امیر خسرو (متوفی ۷۲۵هـ) است که مشتمل است برحوادث مربوط به پایان دورهٔ خلجی و آغاز دورهٔ تغلق و از نظر تاریخ این در دوره بسیار پر ارزش است.

مثنویاتی که امیر خسرو و بتقلید نظامی سروده، بدینقرار است:

۱— مطلع الانوار: در جواب مخزن الاسرار نظامی در سال ۶۹۸ھ

۲— شیرین و خسرو: در جواب خسرو و شیرین در همان سال

۳— مجنون ولیلی: در جواب لیلی و مجنون در همان سال

۴— آئینه اسکندری: در جواب سکندر نامه در سال ۶۹۹ھ

۵— هشت بهشت در جواب هفت پیکر نظامی در سال ۷۰۱ھ

بیش از اینکه چیزی درباره خمسۂ خسروی در جواب خمسۂ نظامی بگوئیم بیمورد نباشد که نظر تذکره نویسان و سخن شناسان و سخن سرایان را دربارۂ خمسۂ امیر خسرو بدانیم۰

فقط دو نفر از عهد قدیم و عصر حاضر را میشناسیم که امیر خسرو را برای اینکه از نظامی تقلید نموده مورد نکوهش قرار داده اند۰

مثلاً عبید زاکانی گفت:

''غلط افتاد خسرو را ز خامی

که سکبا پخت در دیگ نظامی''

ویکی از معاصران گفته است۰

''ولی هرکس بانظر دقیق و فکر عمیق به مطالعۂ خمسۂ امیر خسرو بپردازد تصدیق میکند که این خمسه جز حل و عقد ناصواب یک سلسلۂ اشعار نظامی چیزی نیست''

درصورتیکه اغلب نقادان سخن به او آفرین گفته و ازو ستایش نموده اند۰ مثلا

صاحب تذکره الشعراء میگوید:

''امیر زاده بایسنغر خمسهٔ خواجه خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیگ گورکان قبول نکردی و معتقد شیخ نظامی بودی. بیت بیت خمستین را باهم تقابل کرده اند. در توحید این بیت از خاصه های ویست.

'' قطره آبی نخورد ماکیان
تا نکند روی بسوی آسمان

بقول مولانا عبدالرحمٰن جامی:

''خمسه نظامی را به از وی کسی جواب نگفته و ورای آن مثنویهای دیگر (هم)دارد همه مصنوع و مطبوع''

بعقیدهٔ استاد بزرگوار و دانشمند ارجمند جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا:

'' نخستین و بزرگترین شاعری که بتقلید از نظامی در نظم پنج گنج همت گماشت امیر خسرو میباشد که یکی از بهترین مقلدان نظامی در نظم خمسه شمرده میشود''

دانشمند بنام آقای حسین فریور عقیده دارد:

''امیر خسرو بتقلید نظامی پنج مثنوی سروده و داستانهائی را بنظم فارسی آورده است که میتوان آنها را در ردیف بهترین مثنویهای نظامی قرار دارد:

بنابگفته هرمان اته:

''اوّلین و مستعد ترین گویندگانی که پیروی از نظامی کردند همانا یمین الدین ابوالحسن امیر خسرو بود که در داستان سرائی رمانتیک راه نوینی باز کرد. بهترین این نوع داستانها که جنبهٔ خاص رمانتیک دارد

همان کتاب '' دیول رانی خضرخان ''اوست''۰
بعقیدهٔ دانشمند شوروی آقای طاهر محرم اوف:

'' امیر خسرو بزرگترین و نخستین ادامه دهنده مکتب ادبی شاعر شهیر آذر بائیجان حکیم نظامی گنجوی میباشد و خمسهٔ او که براساس موضوع مثنویهای نظامی نوشته شده یکی از نوادر آثار ادبی شرق است''۰

از قرار معلوم مثنوی از همان آغاز شعر فارسی در دوره سامانی (۲۸۸ — ۳۸۹ھ) توسطّ نخستین صاحبدیوان فارسی، ابوعبدالله رودکی آغاز و کمابیش در همان دوره توسطّ ابو شکور بلخی، ابوالمؤید بلخی، مسعودی مروزی و دقیقی مروّج و متداول گشته بود۰ موضوع اساسی کلیله و دمنهٔ رودکی و آفرین نامه ابوشکور بلخی اخلاق بود۰ شاهنامه های مسعودی مروزی و دقیقی جنبهٔ حماسی داشتند و مبنی برشرح رزم آرائیهای شاهان قدیم ایران بودند و یوسف زلیخای ابوالموید بلخی مثنوی بزمی بود۰

در دورهٔ غزنوی (۳۵۱— ۵۸۲ھ) یکی از بزرگترین حماسه سرایان جهان بصورت فردوسی بظهور رسید که در خلال اشعار آبدار شاهنامه که باصطلاح مثنوی رزمی یا حماسی است بعضی از مثنوی های بزمی یا رمانتیک از قبیل کیکاؤس و سودابه، زال و رودابه، رستم و تهمینه، سهراب و گرد آفرید، سیاوش و فرنگیس، بیژن و منیژه و امثال آنها را نیز گنجانیده است۰ در همین دوره نخستین مثنوی مستقل بزمی بنام وامق و عذرا توسط عنصری، ملک الشعرای دربار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷—۴۲۱ھ)، بمعرض وجود آمد و باز در همین دوره مثنوی حدیقه الحقیقت سنائی غزنوی نیز عرضه گردید که موضوعش اخلاق و عرفان بود۰

در دورهٔ سلجوقی (۴۲۹—۵۵۲ه) مثنویهای گرشاسپ نامهٔ اسدی (رزمی)، ویس و رامین فخرالدین گرگانی (بزمی) و روشنائی نامه و سعادت نامه ناصر خسرو (اخلاقی) سروده شد.

گویا پیش از ظهور نظامی گنجوی هر سه نوع مثنوی (رزمی، بزمی و اخلاقی) بوجود آمده بود البته هنوز هیچکس به سرودن خمسه ای که جامع هر سه نوع مثنوی باشد، مبادرت نورزیده بود و خود نظامی نیز مثنویات پیشروان نامبرده را مورد تقلید قرار داده بود، ابتکارش فقط این بود که هر سه نوع متداول مثنوی را بصورت پنج تا مثنوی که آن را خمسهٔ نظامی یا پنج گنج نظامی اسم گذاشتند، برای آیندگان نمونه و سرمشقی گذاشت، بعلاوه او در تاریخ مثنوی سرائی نخستین کسی بود که سه تا مثنوی رمانتیک (بزمی) سرود که باعث اشتهار و اعتبار او درمیان مثنوی سرایان بعدی گردید. تنوع و کمیت و کیفیت باضافهٔ فصاحت و بلاغت و حسن و زیبائی کلامش نیز سبب گردید که در تاریخ مثنوی سرائی زندهٔ جاوید گردد، ولی در اینجا نباید فراموش کنیم که امیر خسرو، نظامی هند و پاکستان، در زنده نگهداشتن خاطرهٔ شیرین و جاوید ساختن او در جهان فارسی نقش اساسی دارد.

در اینجا بیمورد نباشد متذکر شویم که در دورهٔ بعد از نظامی یعنی دورهٔ ایلخانیان (۶۵۱—۸۳۵ه) مثنوی سرایان و شعرای بزرگی مانند عطار، رومی و سعدی پا بعرصهٔ ظهور گذاشتند ولی آنان بنا بعللی زیاد فقط به نوشتن مثنویهای صوفیانه و اخلاقی مانند منطق الطیر، مثنوی معنوی و بوستان اکتفا نمودند و به مثنویهای بزمی یا عاشقانه اعتنانمودند و برای اظهار و

ابلاغ احساسات مربوط به حسن و عشق بجای مثنوی رمانتیک غزل را وسیله ساختند و معمولاً به غزلسرائی پرداختند۰

درست است که در قرون و اعصار گذشته صدها شاعر فارسی زبان بمنظور کسب شهرت به خمسه سرائی روی آوردند، ولی این امر بسیار شگفت آور است که پس از نظامی و پیش از خسرو در ظرف صد و شانزده سال حتی یکنفر از شعرای فارسی در سراسر جهان بچشم نمیخورد که بتقلید از نظامی به خمسه یا مثنویهای رمانتیک (بزمی) او اعتنائی نموده باشد۰ لذا اگر بگوئیم که صدها شاعر فارسی از نظامی تقلید نمودند شاید قرین انصاف نباشد۰ درست تر اینست که خسرو در خمسه سرائی از نظامی و صدها شاعر فارسی از خسرو تقلید نمودند یا بالفرض اگر از نظامی تقلید نمودند بواسطهٔ خسرو تقلید نمودند یا میشود گفت خمسهٔ نظامی و خمسهٔ خسروی هر دو را یکسان مورد تقلید قرار دادند۰

ممتاز ترین خمسه سرایان، مولانا جامی و مکتبی شیرازی، برای نظامی و فرزند معنوی او خسرو که الحق نظامی ثانی یا نظامی دوران بود یکسان احترام قایل بودند و هر دو را مشترکاً مورد تحسین و تمجید و منبع الهام خود قرار میدادند۰ چنانکه مولانا جامی صاحب هفت اورنگ فرموده:

رشحه ازان باده به جامی رسان
زورق نظمش به نظامی رسان
برسر خسرو که بلند اختراست
از کف درویش گلی در خوراست

و مکتبی شیرازی از تقلید هر دو چنین اعتراف نموده است:

این در که برشــتــه کرده ام نو
از گنــج نظامــی اســت و خســرو

نظامی غیر از ''پنج گنج'' چیزی مهم در درست ندارد در صورتیکه خسرو چندین گنج گرانمایه بصورت نظم و نثر بدست نسلهای آینده سپرده است۰ نظامی کاری جز خمسه سرائی نداشته است، اما خسرو پرکار ترین مردان روزگار بوده است با وجود آن اوّل الذکر بیست و هفت سال صرف خمسه نمود و ثانی الذکر فقط در ظرف سه سال خمسه را بپایان رسانید۰ نظامی در شعر همه اش متوجه به این مثنویات خود بود ولی خسرو در سایر اصناف سخن متداول سرآمد روزگار بود۰ نظامی در نثر فارسی تا آنجائیکه ما اطلاع داریم، یک سطرهم از خود بیادگار نگذاشته است اما خسرو در نثر هم پنج گنج بجای گذاشته است۰ نظامی فقط به داستان و افسانه سروکار داشت ولی خسرو پا بعرصهٔ حقیقت و واقعیت گذاشت و بوسیلهٔ پنج مثنوی تاریخی خود که در نوع خود مانندی ندارند تاریخ واقعی پنجاه ساله زمان خود را برای آیندگان منضبط ساخت۰ نظامی فقط یک شاعر بوده اما خسرو شاعر مؤرخ و مؤرخ شاعر بوده است و تنهااین خمسهٔ تاریخی اش کافی بود که به او در ردیف شعر و تاریخ مقام برجسته و ممتازی بدهد برای اینکه کار اصلی اش همین بوده و همین بایستی با خمسه نظامی مورد تقلید قرار داده میشد۰ اگر او خمسهٔ نظامی را اصلاً مورد تقلید نمی ساخت بازهم چیزی از عظمت و شوکتش نمی کاست چون تقلید خمسهٔ نظامی برایش کاری اضافی بود و تا اندازه ای جنبهٔ تفننی داشت۰

در پایان باید عرض کنیم که با در نظر داشتن حقایق فوق الذکر خسرو را باید از نوبشناسیم و بجای اینکه او را مقلد محض نظامی بدانیم باید اعتراف کنیم که او نه فقط اینکه زنده و پاینده نگهدارندهٔ سنت نظامی بوده، بلکه احیاً کننده خود نظامی گنجوی در ادبیات جهانی نیز بوده است، چنانکه خودش گفته است:

''زنده است بمعنی اوستادم

ور نیست منش حیات دادم''

******

تصویری از نظامی در موزهٔ نظامی در شهر باکو

دکتر محمد ظفر خان
جهنگ صدر، پنجاب

# مخزن اسرار نظامی گنجوی

مخزن اسرار نظامی گنجوی (متوفی در ۶۰۷ ھ ق) مثنویست در بحر سریع (مفتعلن، مفتعلن، فاعلات، (فاعلن)) ودارای دو ہزار و دویست و شصت بیت است که از ان هشت صد و هشتاد و دوبیت در تمهید یعنی مناجات و نعت سرور کائناتﷺ و مدح سلطان ملک فخرالدین بهرام شاه بن داود )متوفی در ۶۲۲ھ ق) پادشاه ارزنگان (۱) و فضلیت سخن و سخنور و غیرهم سروده است و بعد ازان بیست مقاله که هر یک ازان مشتمل برمواعظ و نصائح و پندو اندرزو مسائل دینی و اخلاقی است در سلک نظم کشیده است و پس از هر مقاله حکایتی آموزنده منظوم آورده است جمله مضامین این مثنوی بقول نظامی بکر وزاده فکر و اندیشه اوست:

عاریت کسی نپذیرفته ام
آنچه دلم گفت بگو گفته ام (۲)

ولی دکتر ذبیح الله صفا عقیده دارد که:

'' نظامی در آوردن مسائل حکمی و عرفانی و زهد در مثنوی

''مخزن الاسرار'' پیرو سنائی است (۳)
و در باره سنائی (متوفی ۵۳۵ ه ق) می گوید که او هم این مسائل را
ازدیگران گرفته است:
وسنائی خود درین باره مبتکر نیست (۴)
سنائی مقلد کیست؟ پاسخ این سئوال در تاریخ ادبیات در ایران نمی یابیم.
نظامی مثنوی خویش را بهاچنین معرفی می نماید:

صبح دمی چند ادب آموختم
پرده سحر سحری سوختم
پایه درویشی و شاهی درو
مخزن اسرار الهی درو

اکنون می خواهیم مطالب بیست مقاله مخزن اسرار را باختصار
مورد بحث قرار بدهیم و از حکایت ها صرف نظر می نمائیم که باعث اطالهٔ
کلام نشود:

## مقاله اول:

این مقاله ''در خلقت آدم و اوصاف آن حضرت '' عنوان دارد و
آغازش چنین است:

اول کاین عشق پرستی نبود
در عدم آوازهٔ هستی نبود(۵)

نظامی درین مقاله تخلیق حضرت آدم و بمه وقائعی که قبل و بعد
از خلقت ابوالبشر به ظهور پیوست بحد احسن نظم کرده است مطالب و

مفاهیم را در اشعار آبدار که با تشبیهات و استعارات مطبوع و اصطلاحات و ترکیبات نو آراسته شده بیان کرده است که ادراک گفتارش برای عوام دشوار است۰

الله تعالی بمصداق حدیث قدسی '' کُنت کنزاً مخفیاً فاحببتُ اَن اعرف فخلقت الخلق '' یعنی خداوند متعال خزینه مخفی بودچون خواهش کرد که شناخته کائنات، را خلق کرد بهررونق و آبادانی زمین خواست که آدم را از کتم عدم به منصه شہود آورد چنانچه به ملائکه فرمود:

اِنی جَاعِل فِی الاَرض خلیفة'' (٦)

نظامی گوید:

مقـــبـــلی از کتـــم عدم ساز کرد
سوی وجـــود آمـــد و در باز کرد
باز پســـین طفـــل پری زادگـــان
پیشـــترین بشـــری زادگـــان
آن بخـــلافـــت علم آراســـتـــه
چون علم افـــتـــاده و برخـــاســـتـــه (٧)

الله جل شانه بجہت آنکه علیه السلام را برهمه ملائکه فوقیت دهد از شرف تلمذ خویش مشرف ساخته وَ عَلَّمَ اٰدَمَ الاَسَمآءَ کُلَّهَا (٨) شاهد صادق برین است۰

علم آدم صفـــت پاک اوســـت
خمـــرطـــینـــت شرف خاک اوســـت (٩)

خدای لم یزل ولایزال همه فرشتگان را فرمود که آدم را سجده کنند۰ جملهٔ ملائکه سرتسلیم خم کردند ابلیس اما از فرمان واجب الاذعان رب جلیل بپیچید و فوقیت خودرا برآدم چنین ابراز نمود:

اَنَا خَیر مِنه خَلَقتنِی مِن نَّارٍ وّ خَلَقته مِن طین (۱۰)

بعلت این تکبر و سرکشی راندهٔ درگاه خداوندی گردید۰

آدم (ع) و همسرش در بهشت برین بسرمی بردند و خداوند کریم آنان را منع فرمود که نزد فلان درخت نروند ارشاد باری تعالیٰ بود:

وَ لَا تَقر بَاهٰذِهِ الشجرةَ فَتَکُونامن الظّٰلمین (۱۱)

لاکن آنان دردام مکر شیطان اسیر گشته فرمان خالق کون و مکان رانادیده گرفته ازثمر شجر ممنوعه خوردند و از حکم خداوندی او بهشت برین بر زمین آمدند و از کرده خودپشیمان شدند و بعد از اعتراف عصیان خود توبه و استغفار بخشیده شدند۰ خدای ذوالجلال این همه وقائع را به تفصیل در قرآن کریم بیان فرمود است (۱۲)

آدم صاحب کدروصفا است صاحب کدرباعتبار جسم که از خاک بود ارشاد خداوند تعالیٰ است۰

'' خَلَق الاِنسَانَ مِن صَلصَال کالفَخَّار (۱۳)

وصفا باعتبار تنزیه که در آیه کریمه '' نَضختُ فِیهِ مِن روحی (۱۳)'' آمده است و محک باین معنی که آدم مورد بخش قرار داده شد زیرا بار امانت خداوندی که جمله مخلوقات از برداشتن آن بارشانه خالی کردند و این

ضعیف البنیان قبول کرد٠
نظامی درین باره چنین:

آن یکـــهــرهـــم کدروهـــم صفـــی
هم محـــک و هم زر وهـــم صیرفی
آن ز دوگـــهـــواره برانـــگـــیختـــه
مغـــز دوگـــوهـــر بهـــم آمـیختـــه (۱۵)

قبـل ازین چنانکه گفتیم آدم و حوا از خوردن دانهٔ گندم مرتکب نافرمانی خدای بزرگ و برتر شدند و بدین علت از جنت رانده شدند٠ آنان به برزمین آمدند و به فراق مبتلا شدند و درآخرانابت ایشان رحمت رحیم را برانگیخت و خطانسیان برعصیانشـان کشیده شد و آنان از وصال یکدگر کامگار گردیدند و آرزوی اولاد در دلشان موجزن شد

وان به یکـــی دانـــه ز راه کرم
حله برانـــداختـــه و حلیه هم (۱٦)
گرمـــی گـنـــدم جگـــرش تافـتـــه
چون دل گنـــدم بدو بشـــگـــافـتـــه
تانـــفـــگـــنـــدنـــد نرســـت از امـــید
تا نشـــکـــســـتـــد نشـــد رو سفـــید (۱۷)

بعد ازین نظامی اولاد آدم را توصیه می کند پیروی شیطان مکن دامنت چون از عصیان و گناه و سهو و خطا آلوده شود باید که مثل آدم توبه و استغفار بخلوص نیت کنی زیرا خدای مهربان تواب الرحیم است٠ آدم (ع) از توبه کردن بمقصدش رسید٠

تیک دلی پیرو شیطان مباش
شیر امیری سگ دربان مباش
چرک نشاید زادیم توشست
تانکنی توبه چون آدم درست
عذر نه آنرا که خطائی رسید
کادم ازان عذر بجایی رسید (۱۸)

آدم (ع) بصد عجز و انکسار تضرع بحضور خداوند قدوس از معصیت و نافرمانی خویش چنین اقرار کرده بود.

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفرلنا و ترحمنا لنکونن من الخسرین (۱۹)

ازین زاری و پشیمانی آئینه دلش مصفاشد و رب کریم عصیانش راعفو فرموده بمرتبه خلیفته الله فی الارض فایز نمود

"چون دلش از توبه نظافت گرفت
ملک زمین را بخلافت گرفت (۲۰)

نظامی بعد ازین آدم را مورد قرار تخاطب داده می گوید که چون خدای وحده لاشریک له برتو لطف خاص فرموده ترا اشرف المخلوقات گردانیده است باید مثل باد بهار کشتی گل باشی نه مانند خار بار خاطر یارو اغیار

کشتی گل باش چون موج بهار
تانشوی لنگربستان چوخار (۲۱)

وقت پیری فرارسیده است، از جادهٔ غفلت انحراف بورز زیرا آب دارد از سرمی گذرد بصفای دل بکوش عجب و غرور برایت روا نیست۰ هستی تو از خاک است لذا ترا خاکساری می زیبد۰ خودرا از دیگران برتر و افضل دانستن غم و غصه می آرد۰

ای انسان به تندی مرو بلکه مثل آب سبک روباش زیرا که آب پر قدر سبک باشد بقیمت گران باشد۰

آب صفت باش سبک تربران
کاب سبک هست به قیمت گران(۲۲)

جوروجفا مکن و بخالق متوجه شو۰ معترف معاصی خویش شده خجالت بکش تا از فضل الهی بهره ور شنوی۰

ظلم رها کن بوفا در گریز
خلق چه باشد بخدا در گریز
چون توخجل وار برآری نفس
فضل کند رحمت فریاد رس (۲۳)

## مقاله دوم

عنوان این مقاله در محافظت عدل و انصاف و نگابداشتن خلق است با این بیت شروع می شود۰

'' ای ملک جانوران رای تو
وی گهر تاجوران های تو (۲۴)

نظامی بنی نوع انسان بویژه پادشاهان را مخاطب قرار داده می گوید که تو اشرف المخلوقات بستی و برچه میان زمین و آسمان هست زیر فرمان تست۰

'' و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا''(۲۵)

لاکن ترا زیبا انست که باین بمه بمچو خاک زمین فروتن باشی و دل خود را از ما الله کنده به خالق کون و مکان بسته خرسند باشی که هیچ سلطنتی به ازین نیست۰

گر ملکی خانه شاهی طلب
ورگہری گنج الہی طلب
زان سوی عالم که دگرراه نیست
جزمن وتوبیچ کس آگاه نیست
با بمه چون خاک زمین پست باش
وز بمه چون باد تہی دست باش (۲۶)

طالب دنیا مباش، بلکه بکوش که دولت دین بدستت آید۰ زیرا مال و مکنت این جهان نا پاندار مثل سنگ ارزشی ندارد۰ پروردگار عالمیان بعوض یک نیکی ده نیکی می بخشد۰ سعی کن که کسی را از تو رنجی نرسد۰ چنانکه ارشاد باری تعالی است۰

'' من جاء بالحسنته فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و هم لا یظلمون'' (۲۷)

دست گیری از پا افتادگان بکن مال و ملک مستضعفین و یتیمان را بزور بدست نیار زیرا بروز حشر عذری نمی توانی پیش آوری۰ عدل و انصاف را برگزین که این باعث آبادانی مملکت و استحکام سلطنت باشد۰ الله تبارک و تعالیٰ در قرآن مجید چهل و پنج بار ذکر عدل و انصاف کرده فرموده است مثلاً۰

و اذا حکمتم بین الناس اان تحکموا بالعدل (۲۸)

سنگ بینداز و گهر می ستان

خاک زمین می ده وزرمی ستان

آنکه ترا توشهٔ ره می دهد

از تویکی خواهد و ده می دهد

ملک ضعیفان بکف آورده گیر

مال یتیمان بستم خورده گیر

مملکت از عدل شود پائدار

کار تو از عدل تو گیرد قرار (۲۹)

## مقاله سوم:

'' در اختلاف و انقلاب حدوث و اختلال امور دنیا'' عنوان مقاله سوم است و بدین صورت آغاز می شود:

یک نفس ای خواجه دامن کشان

آستینی بر همه عالم فشان (۳۰)

درین مقاله نظامی به روسا و امراء مخاطب شده آنان را اندرز می دهد که ای خواجه آستین برہمه عالم افشانده درویشی را اختیار کن کسی را میازار بلکه باعث سرخوشی و شادمانی بنی نوع انسان باش۰ این دنیا عروس هزار داماد هر که برین خاکدان آمد چند روز نوبت اوست و بعد ازان به دارفنا میگردد۰

ملک سلیمان مطلب کان ہباست
ملک ہمانست سلیمان کجاست
صحبت گیتی که تمنا کند
باکه وفا کرد که باما کند
خاک شد آنکس که درین خاک زیست
خاک چه داند که درین خاک چیست(۳۱)

شکفت آور آنکه ہر ذی روح که درین عالم بی ثبات زیست می کند دل تنگ است و گمان می برد که دیگران بہتر از و هستند و نفس راحت می کشند لاکن اگر کسی بدقت نظر بیند پی خواہد برد که کسی درین کائنات نیست که غمین نباشد۰

هست درین فرش دورنگ آمده
ہر کسی از کار بتنگ آمده
آنکه بدریا در سختی کش است
نعل در آتش که بیابان خوش است

آدمـــی از حادثــه بی غم نینــد
برتــر و برخـــشـــک مسـلم نینــد (۳۲)

دانشمندی و دانائی درین است که انسان از علائق جهان گذران دست بردارد و پشت پا باین خاکـدان بزنـد زیرا این گذشتنی و گذاشتنی است. فرمان خداوند تعالیٰ است:
و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الاخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون.
(۳۳)

درین جهان امان برای اوست که '' موتوا قبل ان تموتوا'' از خودنشان می دهد. مال و دولت دنیای فانی ظلمتی است و نوراز ظلمت خواستن دال برحماقت است.

ملک رهـــا کن که غرورت دهـــد
ظلمــت این سایه چه نورت دهـــد (۳۴)

دست بدامان صاحبدلان و مقبلان زن که اینان هادیان طریق رشاد و راہنمایان سرمنزل سعادت اند خاکی که چند روز همنشین گل شدموی زلف دلبران را مملو به غالیه می کند. فی الجمله صحبت صالح ترا صالح کند.

سرمـــکش از خدمـــت صاحـــبدلان
دســـت مدار از کمـــر مقـــبلان

خاک که هم صحبتی گل کند
غالیه در دامن سنبل کند (۳۵)

این بیت آخر یادآور قطعه سعدی شیرازی ( متوفی در ۶۹۱ه ق )
است که می گوید:

گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست مخدومی بدستم
بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال هم نشین در من اثر کرد
و گرنه من همان خاکم که هستم (۳۶)

در روزگار ما صحبت نیک مردان از جهان ناپدید شده است گیتی
که مثل عسل بود مبدل به خانهٔ زنبور گشته است و آدمی از آدمی گریزان
است. ابنای زمانه از خلوص و وفا عاری هستند.

صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانه زنبور گشت

دورنگر کز سرنامردمی
برحذر است آدمی از آدمی
سایهٔ کس فَربهائی نداد
صحبت کس بوی وفائی نداد (۳۷)

بعقیده نظامی تخم ادب کاشتن و حق وفانگهبانی آن است بطور مثال می گوید که بزرگران دانه را زیر زمین می پرورند و روزی می رسد• که رحمتشان بار می آورد و آنان ازان برمی خورند همچنین کسی که تخم وفا می کارد دیرها زود همه او را بدیدهٔ احترام می نگرند و در عقبیٰ نیز بر خور دار می شود•

تخم ادب چیست وفا کاشتن
حق وفا چیست نگه داشتن
بزرگران دانه که می پرورند
آید ازان روزی کزوبرخورند (۳۸)

## مقاله چهارم

این مقاله '' در حسن رعایت پادشاه در حق رعیت'' عنوان دارد• ابتدای مقاله باین قرار است•

ای سپر افگنده زمردانگی
شغل تو پیغوله بیگانگی (۳۸—۱)

نظامی را به پادشاهی که مراد از همه پادشاهان جهان است• مخاطب شده می گوید که اعمال و افعال تو بعید از جوانمردی و آدمیت است• برین ملک و سلطانی آنی غره شدن و برین جوانی و عمرفانی از شادمانی در پوست نگنجیدن زیبانیست• تو چرخ نه ای که مائل به کجروی باشی بلکه از چرخ کج رفتـار بترس• تو طالب لذات دنیا شده دستخوش توهمات و تاثیرات، هفت سیاره گشته ای قرآن و شمشیر را بر طاق نسیان نهاده در مجلس دوستان گل برمی افشانی و می نشاط در ساغر طرب می اندازی و در لهو ولعب اوقات گرانمایه خود را رائیگان تلف می کنی• بهتر آنست که از دختر زبرکناه مانده از عیش و عشرت دست بکشی ازبرای کمک کردن به همه ذی روح آماده باش تا نام نیکت در جهان بماند• تاریخ شاهد است که زنان نیک سیرت و خداترس بر ذی حیات را ولو آنکه سگ باشد کمکش کرده از چنگ مرگ رهانیده اند• آیا میدانی که رابعه بصری بهر ثامن آن بفت مرد یعنی به سگ اصحاب کهف با گیسوی خودچه کرد؟ تو که از پیرزنی کمتر بستی لاف مردانگی چگونه میزنی:

غره بمـلکـی که بقـائیش نیسـت
زنـده بعـمـری که وفـائیش نیست
بی سهـر جرعـه می خوارگـان
دسـت خوش بازی سیارگـان
مصـحـف و شمشـیر بینـداختـه
جام و صراحـی عوضش ساخـتـه

رابـعـه باشـامـن آن هفـت مرد
بنـگـرتـاگـیسـوی خودرا چه کرد
ای هنـر از مردمـی تو شرمسـار
از هنـر پیرزنـی شرم دار (۳۹)

باید که به همه کس معاضد باشی نه معاند• عدل کن و دادبده تا از تیر تظلم نیم شبی و آه سحرگاهی مظلومان به ویژه نیکوکاران و پرهیزگاران مصون بمانی- جهد کن تا اینان دعا گوی تو باشند•

نیسـت مبـارک ستـم انـگـیختـن
آب خود و خون کسـان ریخـتـن
دادکـن از همـت مردم بترس
نیم شب از تیر تظلم بترس
تیغ ستـم دور کن از راهـشـان
تانـخـوری تیر سحـر گاه شان (۴۰)

داد گری شرط جهان بانی است ولی دراین زمان ستم کاری را باعث جهانداری قرار داده اند• بدان که عادل و منصف بروز حشر سرخرو خواهد شد•

دادگـری شرط جهـانـداری اسـت
شرط جهـان بین که ستـمگـاری است
هر که درین خانـه شبـی داد کرد
خانـه فردای خود آبـاد کرد (۴۱)

## مقاله پنجم

این مقاله '' در صفت بشری و صفت پیری '' عنوان دارد و بدین بیت آغاز می گردد.

روز خوش عمر بشب خوش رسید
خاک بباد آب باتش رسیده(۴۲)

درین مقاله نظامی مخاطب به همه پیران جهان شده می گوید که چون پیری فرار سیده است از خواب غفلت بیدار شو و خیال جهانگیری و حکمرانی از سربدرکن، دلت از غمها ی هوای نفسانی مجروح بود اکنون آن جراحات اندمال پذیرفته و شورش ایام جوانی قصهٔ پارینه گشته است. عقل و خرد از دست رفته و دست از کار و پا از راه مانده است. در روزگار پیری دلت سرد و رنگ رخسارت زردشده است.

صبح برآمد چه شوی مست خواب
کز سردیوار گذشت آفتاب
بگذر ازین پی که جهانگیری است
حکم جوانی مکن این پیری است

خشـــک شد آن دل که ز غم ریش بود
کان نمـــکش نیـــست کزین پیش بود
شیفتـــه شد عقـــل و تبـــه گشتـــه رای
آبـــله شددســـت و ورم گشـــتـــه پای
چشـــمـــهٔ مهـــتـــاب تو سردی گرفـــت
لالـــهٔ سیراب تو زردی گرفـــت (۴۳)

بدان که از عیب ‌های جوانی چشم می پوشند ولی در پیری اگر عملی خلاف بظهور رسد صرف نظر نمی نمایند و بالا تر ازین در پیری عوارض مختلف النوع تاخت آورده آدم را از پادر می آرند. حیف است که شباب را در غفلت بســر بردی و قدرومنـزلتش را ندانستی اکنون در پیری خوابی دانست که جوانی چه نعمت بزرگی بود . می دانی درخت سرسبز و شاداب شاهد باغ و راغ است ولی چون خشک می شود باغبان و هیزم کش بران اره می کشند تاهیزم بسازند. شاخ ترگل می دهد ولی انجام هیزم خاکستر شدن است:

عیب جوانـــی نپـــذیرفـــتـــه انـــد
پیری و صدعـــیب چنـــین گفـــتـــه انـــد
رفـــت جوانـــی بتـــغـــافـــل به سر
جای دریغ اســـت در یغـــی بخـــور
فارغـــی از قدر جوانـــی که چیســـت

تا نشوی پیر، ندانی که چیست
شاهد باغ است درخت جوان
پیر شود بشکندش باغبان
شاخ تراز بهر گل نوبر است
هیزم خشک از پی خاکستر است (۳۴)

ای انسان اکنون که شباب مبدل به پیری شد و آتش طبع تو از برودت پیری سرد و موی سیاهت سفید شد. آب و نان اگر آنقدر هست که آتش شکم فرونشاند برآن قناعت کرده، دست سئوال پیش کسی دراز مکن و اگر نیست بهتر آنست که همچو خر عیسٰی گیاه بخوری بجای آنکه پی یک نان بدر دونان رفته آبروی خویش بریزی:

خاک بخور نان بخیلان مخور
خاک نه و زخم ذلیلان نخور (۳۵)

## مقاله ششم

'' در اعتبارات موجودات '' عنوان این مقاله است و باابیت زیر شروع می شود.

لعبت بازی پس این پرده هست
ورنه برو این همه لعبت که هست(۳۶)

نظامی بنی نوع انسان را دعوت تدبر و تفکر داده می گوید که دیدهٔ دل بگشا و چشم بصیرت را واکن و ببین که از این پردهٔ رازچه برون می آید. بنگر که پس پردهٔ این آسمان نیلگون چه دلبرانند که هوش و حواس نظاره کنندگان را پرت کرده اند. این افسون گرانند که گوهر چشم را از نور ادب افروخته و از دل کمر خدمت بمیان بسته مشغول کاراند. بدقت نظر کن و ببین هرچه درمیان زمین و آسمان هست فقط برای آسایش تو مشغول کار است. فراموش مکن که این مرغ زمین را دانه مرغوب تر از تو نیست بدین سبب بهتر آنست که برین زمین مانند

سیمرغ عزلت گزین و خلوت نشین باش

دیده دل محرم این پرده ساز
تاچه برون آید ازین پرده راز

از پس این پرده زنگارگون
غارتیانند ز غایت برون

نیست جهان را چو تو همخانه ای
مرغ زمین راز توبه دانه ای

بگذر ازین مرغ طبیعت خراش
برسراین مرغ چوسیمرغ باش (۴۷)

نظامی می گوید:

مرغ قفس بر که مسیحای تست
زیر تو بردارد و بالای تست

باز قفس چنگل او کن جدا
یاقفس خویش بدو کن رها
تاچو بنه سوی ولایت برد
در برخویشت بحمایت برد(۳۸)

طبقات خاک را چون پس پشت گذاشتی و از سرحد روز و شب گزشتی فنا فی الله شده و سیری از لامکان کرده بمرتبه '' فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر'' (۳۹) خواهی رسید۰

''چون گذری زین دوسه دهلیز خاک
لوح ترا از تو بشویند پاک
ختم سپیدی و سیاهی شوی
مخزن اسرار الهی شوی(۵۰)

جسم مشتی گل است و کعبه جان یعنی مقصود تو در حرم دل پنهان است۰ باید تزکیه نفس حرم دل را منور کنی و مطلوب را بدست آری۰ سحر خیزی و آه کشی باید مستلزم حیات تو باشد۰ مثل سرو راستی اختیار کن تا از بند خود بینی رہائی یابی و رنجی که ترا از فریاد رس یعنی خداوند کریم برسد آن را راحت بدان زیرا بعد ازین رنج، راحتی خواهد رسید۰ ارشاد رب رحیم است: إنَّ مَعَ العسر یسراً (۵۱)۰ نظامی چه خوش گفته است۰

آنکه اساس تو برین گل نهاد
کعبه جان در حرم دل نهاد

نقش قبول از دل روشن پذیر
گرد گلیم سیه تن مگیر
بندهٔ دل باش که سلطان شوی
خواجهٔ عقل و ملک جان شوی
گاه چوشب نعل سحرگاه باش
گه چوسحر زخمه گه آه باش
سرو شو از بند خود آزاد باش
شمع شو از خوردن خود شاد باش
رنج ز فریاد رسی راحت است
درعقب رنج بسی راحت است(۵۲)

## مقاله هفتم

این مقاله ''فضیلت آدمی بر حیوانات'' عنوان دارد و چنین آغاز می شود:

ای به زمین بر چو فلک نازنین
نازکشت هم فلک و هم زمین (۵۳)

درین مقاله نظامی انسان را از حقیقتش آگاه می سازد. او می گوید که مرتبهٔ تو از افلاکیان هم بالاتر است که بمصداق ''وَعَلَّمَ اٰدَمَ الاَسمَاٗ کلهٰا(۵۴) از حقایق همه اشیای مخلوقه آگاهی یافتی لذا باید که نیکویی تو

روزبروز رو بتزاید نهد. بهتر آنست که درین مرغزار یعنی عالم ناپایدار نحیف و نزار باشی زیرا آهوی فربه بوقت کار بسرعت نمی تواند بدود. سپس می گوید که درین عالمِ بی ثبات برکسی را بهرکاری ساخته اند و بنا بر نص قرآنی ''رَبَّنَا مَا خَلَقتَ هٰذَا بَاطِلاً''(۵۵) هیچ درکارگاه ندرت بیکار نیست تو اشرف المخلوقات هستی تو هم باید همای شرف کار باشی و به کسی ازار نرسانی.

کار تو ازآنجا که خبر داشتی
برتر ازان شد که تو پنداشتی
نیکویت باید که روز افزون شود
نیکوی افزون تر ازین چون شود
به که ضعیفی تو دران مرغزار
کاهو فربه ندود وقت کار
خود تو همای شرف کار باش
کم خور و کم گوی و کم آزار باش
هرچه تو بینی زسپید و سیاه
برسرکاریست درین کار گاه(۵۶)

متوجه باش برچه درین دنیا است جانش ارزشی دارد و باعث افزونی حسن و جمال کائنات است لذا هر ذی حیاتی را که خواهی شکار کنی عذاب و عقاب کشتنش بقدر خون بهایش خواهد بود

هرچــه درین پردهٔ نشــانیش هســت
در خور تن قیمــت جانیــش هســت
بیش و کمــی را که کشی درشکــار
رنــج بقــدر دیتش چشــم دار (۵۷)

بدان هرچه درین عالم است در افعال هم آئینه دار توهست یعنی هر طرری که تو بایشان رفتار می کنی همان طور بپیشت می آیند· یعنی اگر بانونیکوی می کنند و برعکس اگر بدی کنی باتو به بدی پیش می آیند·

نیک و بد ملک بکــار تو انــد
در بدو نیک آئــینــه دار توانــد
کفش دهــی باز دهــنــدت کلاه
پرده دری پرده درنــدت چو ماه (۵۸)

لذا باید کسی را پرده دری نکنی·

خیز مکــن پرده دری صبــح وار
تاچــو شبــت نام شود پرده دار (۵۹)

گوشه نشین باش و چله نشینی کن تا جسمت پاک تر از جان شود قعر دل یعنی مرتبه نزول انوار معرفت و تنزیه و لطافت جان هر دو بدون ریاضت نفس بدست نمی آید·

جسم تو را پاک تر از جان کنی
چونکه چهل روز بزندان کنی
قدر دل و پایهٔ جان یافتن
جز بریاضت نتوان یافتن (۶۰)

حرص و طمع را ترک کن و دل از هوا و هوس برکن که این شیوهٔ پیغمبری است. نفس اماره اگر مطیع و منقاد باشد بهشت برین از آن تست. در حرم دین پناهنده شو و حب و ولای خیرالورا حضرت محمد مصطفیٰ صلعم در دل خود داشته باش بروز نشور از آتش جهنم مصوٌن و مأمون باشی.

سر زهوا تافتن از سروریست
ترک هوا قوت پیغمبریست (۶۱)

## پانوشتها

۱ — صفا ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران چاپ سوم تهران ۱۳۳۹ه.ش.ص ش ۸۰۱

۲ — نظامی گنجوی، جمال الدین ابو محمد الیاس بن یوسف بن ذکی بن موید. مخزن سرار چاپ نولکشور لکهنو (بهارت) چاپ چهارم ۱۹۲۳م، ص ۳۹.

۳ - ۴ — صفا — ذبیح الله تاریخ ادبیات در ایران، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۹

ھ ش. ص ۸۰۹۔

۵ — ایضاً ص ۷۸۔

٦ — قرآن مجید: پارہ سورۃ البقرہ (۲) آیت ۳۰

۷ — نظامی گنجوی: مخزن اسرار چاپ چہارہ نولکشور پریس لکھنو، ۱۹۲۳ء ص ۷۹۔

۸ — قرآن مجید: پارہ ۸، سورۃ البقرہ (۲) آیت ۳۱

۹ — نظامی گنجوی: مخزان اسرار چاپ چہارم، نولکشور پریس لکھنو، ۱۹۲۳ م، ص ۷۹۔

۱۰ — قرآن مجید: پارہ ۸، سورۃ الاعراف (۷) آیت ۱۲

۱۱ — قرآن مجید: پارہ ۱، سورۃ البقرۃ (۲) آیت ۳۵

۱۲ — قرآن مجید: پارہ ۱، سورۃ البقرہ (۲) آیات ۳۰ تا ۳۷ و پارہ سورۃ الاعراف (۷) آیات ۱۹ تا ۲۳

۱۳ — قرآن مجید: پارہ ۲۷ سورۃ الرحمن (۵۵) آیت ۱۴

۱۴ — قرآن مجید: پارہ ۲۳، سورہ ص (۳۸) آیت ۷۲

۱۵ - ۱٦ — نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چہارم، نولکشور پریس لکھنو، ۱۹۲۳م ص ۷۹

۱۷ — ایضاً، ص ۸۰—۸۱

۱۸ — ایضاً ص ۸۲

۱۹ — قرآن مجید: پارہ ۸ سورۃ الاعراف (۷) آیت ۲۳

۲۰ — نظامی گنجوی: مخزن اسرار، چاپ چہارم، نولکشور پریس لکھنو، ۱۹۲۳م ص ۸۲۔

۲۱ — ایضاً ص ۸۳۔

۲۲ — ایضاً ۸۴

۲۳ — ایضاً، ص ۸۴—۸۵

۲۴ — ایضاً ص ۸۷

۲۵ — قرآن مجید۔ پارہ ۲۵ سورۃ الجاثیہ (۴۵) آیت

۲۶ — نظامی گنجوی: مخزن اسرار چاپ چہارم. نول کشور پریس لکھنو،
۱۹۲۳م، ص ۸۷ — ۸۸

۲۷ — قرآن مجید: پارہ ۸ سورۃ الانعام (٦) آیت ۱٦۱

۲۸ — قرآن مجید: پارہ ۵ سورہ النساء (۴) آیت ۵۸

۲۹ — نظامی گنجوی: مخزن اسرار، چاپ چہارم. نولکشور پریس لکھنو،
۱۹۲۳م، ص ۸۹—۹۰

۳۰ — ایضاً ص ۹٦

۳۱ — ایضاً ص ۹٦—۹۷

۳۲ — ایضاً ص ۹۷

۳۳ — قرآن مجید: پارہ ۷ سورۃ الانعام (٦) آیت ۳۲

۳۴ — نظامی گنجوی، مخزن اسرار چاپ چہارم نو لکشور پریس لکھنو
۱۹۲۳م ص ۹۷—۹۸۔

۳۵ — ایضاً ص ۹۸

۳٦ — سعدی شیرازی، مصلح الدین، گلستان سعدی تصحیح شدہ محمدعلی
فروغی چاپ ایران ۱۳۵۴ ھ ش، ص ۵—٦

۳۷ —۳۸ — نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چہارم، نو لکشور پریس

لکھنو، ۱۹۲۳م ص ۹۹۔
۳۸،ا — ایضاً ص ۱۰۲
۳۹ — ایضاً ص ۱۰۲—۱۰۳
۴۰ — ایضاً ص ۱۰۳ — ۱۰۴
۴۱ — ایضاً ص ۱۰۴
۴۲— ۴۳ — ایضاً ص ۱۰۸
۴۴ — ایضاً ص ۱۰۹— ۱۱۰
۴۵ — ایضاً ص ۱۱۲
۴۶ — ایضاً ص ۱۱۴
۴۷ — ایضاً ص ۱۱۴—۱۱۵

۴۸— نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چہارم، نولکشور پریس لکھنو، ۱۹۲۳ م ص ۱۱۵۔
۴۹— قرآن مجید، پارہ ۲۷ سورۃ القمر (۵۴) آیت ۵۵
۵۰— نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چہارم، نولکشور، پریس ۱۹۲۳ م ص ۱۱۵
۵۱— قرآن مجید، پارہ ۳۰ سورۃ الانشراح ۹۴ آیت ۶۔
۵۲— نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چہارم، نولکشور پریس لکھنو، ۱۹۲۳ م ص ۱۱۵تا ۱۱۷۔
۵۳— ایضاً ص ۱۲۲

۵۴— قرآن مجید پارہ ۱ سورۃ البقرہ (۲) آیت ۳۱

۵۵— قرآن مجید، پارہ ۴ سورۃ آل عمران (۳) آیت ۱۹۱۔

۵۶— نظامی گنجوی، مخزن اسرار، چاپ چہارم، نولکشور پریس لکھنو، ۱۹۲۳ م،ص ۱۲۲—۱۲۳

۵۷ تا ۵۹—ایضاً ص ۱۲۳

۶۰— ایضاً ص ۱۲۳

۶۱— ایضاً ص ۱۲۵

# معرفی کتاب

## فرهنگ اقبال (فارسی):

چنانکه از نام کتاب پیداست فرهنگ کلمات فارسی است که در شعر اقبال بکار رفته است و گرد آورنده آن فرهنگ نویس معروف شبه قاره پاک و هند مرحوم سید قائم رضا نسیم امروهوی (متوفی بسال ۱۹۸۷ م) است که غیر ازین فرهنگ دست به تالیف چندین فرهنگ بزرگ و کوچک اردو دست زده است از انجمله فرهنگ اقبال (اردو) ناشران هم ناشر کتاب حاضر می باشد و نسیم اللغات و رئیس اللغات که هر دو فرهنگ هایی بزرگ اردو است که شیخ غلام علی از لاهور چاپ و منتشر نموده است و اردو لغت باهمکـاری چنـد رفیق که انجمن ترقی اردو بورد کراچی در ۱۱ مجلد بزرگ طبع و نشر کرده است.

چنانکه دکتر هلال نقوی در مقدمه این کتاب تصریح نموده است این کتاب از جمله ۱۴۳ کتابی است که مرحوم نسیم امروهوی تألیف نموده است و آخرین اثر وی است و اولین کتابیست که پس از مرگ وی بطبع

رسیده است. زندگی پژوهشگری وی به ۶۵ سال محیط است. درین کتاب مؤلف از جمله مجموعهٔ های شعر اقبال که کلیات اقبال فارسی (چاپ لاهور به سال ۱۹۷۳) آن را شاملست استفاده نموده و همچنین خود مؤلف طی نامه ای بنام دکتر هلال نقوی (مورخ ۱۴ مه ۱۹۸۵م) چنین توضیح داده است.

''من درین فرهنگ فارسی از دواوین شعر اردوی اقبال نیز تمام مصرعه ها و شعر ها و بندها را آورده ام که بفارسی می باشد. درین ایام چندین کتاب را هم مطالعه کرده ام دو مجموعه کلام غیر مدوّن اقبال بنام رخت سفر (۱۹۵۲م) که انور حارث ترتیب داده و باقیات اقبال (۱۹۵۲م) که سید عبدالواحد معینی را هم ملاحظ نموده ام مقاله باقیات اقبال از قاضی افضل حق قریشی را هم خوانده ام وحتی الامکان سعی من این بوده است که هر کلمه فارسی اقبال که در شعر او بکار رفته است ازین فرهنگ نیفتد''.

این فرهنگ شرح و معانی بزبان اردو در حدود یازده هزار کلمه و جزو مصراعها و ترکیب فارسی را در شعر اقبال آمده است حاوی است اول هر کلمه یا ترکیب صرفاً و نحواً مورد تحلیل قرار داده شده و اگر جزوی از آیه ای آمده است آیه کامل باشماره آن و شماره سوره آنِ ذکر شده است همچنین اشاراتی به احادیث و وقائع تاریخی و اسامی اشخاص معروف و شرح بعضی مباحث علمی و فلسفی درین فرهنگ آمده است.

دکتر جاوید اقبال فرزند دانشمند دکتر اقبال طی نامه ای پس از فوت نسیم امروهوی خدمات علمی مرحوم نسیم امروهوی را چنین خلاصه کرده است.

''بنظر من بزرگترین خدمت وی یعنی نسیم امروهوی اینست که وی درباره روابط لسانی زبانهای سندهی و اردو تحقیق عنیق نموده و سپس به اداره ترقی اردو وابسته شده بزرگترین فرهنگ اردو را دریازده مجله ترتیب داد همچنین با شرح اشعار علامه اقبال و ترتیب فرهنگ اقبال به اردو و فارسی خدمت گرانقدری را انجام داده است در حقیقت بادرگذشت وی پاکستان از وجود یک شخص بزرگ ادبی محروم گشته است.

این فرهنگ دارای ۹۲۷ صفحه و بهای آن ۳۰۰ روپیه پاکستانی و ناشرآن اظهار سنز ۱۹ اردو بازار لاهور (پاکستان) می باشد.

***

## تاج العارفین:

این کتاب را که دارای ۲۲۴ صفحه است پیر محمد اجمل چشتی فاروقی در شرح حال و سیرت شیخ المشائخ حضرت بابا تاج الدین سرور شهید چشتی(رح) که خودش از اولاد شیخ مزبور می باشد تألیف نموده

است بسلسله نسب مؤلف با ۱۹ واسطه به شیخ بابا تاج الدین ر با ۲۱ واسطهٔ به جدش حضرت بابا فرید الدین مسعود گنج شکر عارف مع وف سلسله چشتی می رسد. و می توان گفت که این کتاب اولین ماخذ جامع علمی در احوال و آثار شیخ تاج الدین می باشد که با استفاده از اکثر منابع مهم موضوع خود تهیه شده است.

از جمله موضوعاتی که مولف در این کتاب آورده است اطلاعاتی است دربارهٔ نسب و خانوادهٔ و ولادت و آموزش و پرورش و جذبهٔ جهاد و انجام وظایف تبلیغ و تدریس و ارشاد و هدایت و شرکت در معرکه های فی سبیل الله و شهادت و اولاد شیخ تاج الدین و عقائد و آرای مورخان دربارهٔ وی.

در آغاز کتاب سه بیت شعر فارسی در حمد و نعت معروف رسول مقبول از سعدی و شعری به اردو در مدح خواجه فرید الدین گنج شکر و دیگربه‌اردو در مدح '' شهید عشق تاج الدین سرور'' هر دو از پروفسور محمد یوسف زاهد و ''کلمات دعائیه'' از غلام قطب الدین چشتی، سجاده نشین (رئیس درگاه) چشتیان شریف (در ۲ صفحه) ''و پیش لفظ'' (پیشگفتار) در ۳ صفحه درباره کتاب و موضوع آن از پروفسور افتخار احمد چشتی صمدی سلیمانی ''وتعارف'' (معرفی) در ۱۱ صفحه از دکتر محمد اختر چیمه رئیس قسمت فارسی دانشکده دولتی فیصل آباد در معرفی کتاب و ''دیباچه در ۷ صفحه از خود مولف آمده است و این کتاب باقطعه شعر فارسی در ''مقام چشتیان'' بپایان می رسد که آخرین بیت آن بقرار زیر است:

هر که پایش بر فلک باشد عزیز
سر نہد بر آستان چشتیان

بہای کتاب ذکر نشده است ناشرآن مرکز تعلیمات فریدیه، فرید منزل بہای چشتیان شریف ضلع (بخش) بہاول نگر پاکستان می باشد۰

(دکتر سید علی رضا نقوی)

## دایرة المعارف بزرگِ اسلامی(فارسی)

جلد اوّل: بیست و چہار + ۷۱۲ ص۰ چاپ تہران، ۱۳٦۷ ھ ش (آب - آل داود)

جلد دوم: ده + ۷۳۰ ص۰ چاپ تہران، ۱۳٦۸ ھ ش (آل رشید ابن ازرق)

جلد سوم: دوازده + ۷۴۳ ص۰ چاپ تہران، ۱۳٦۹ ھ (ابن ازرق ابن سیرین)

زیر نظر سید کاظم موسوی بجنوردی۰

مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی سازمان علمی۰ تحقیقاتی است که به منظور تدوین دایرة المعارف های اسلامی، عمومی، و تخصّصی در

اسفند ماه ۱۳۶۲هـ ش در تهران تأسیس گردید• نخستین اثر تحقیقاتی این مرکز، دایرة المعارف در تهران است•

سرپرست علمی و سرویر استار (رئیس تحقیق و تصحیح مقالات) آقای سید محمد کاظم بجنوردی می باشد و نظارت بر کُل جریان تألیف از طرح و برنامه ریزی و پژوهش تانگارش و ویراستاری است• تقریباً یکصد و بیست تن محقق و کارشناس و دانشمند و مترجم و ویراستار(مصّحح) در مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی به این خدمت بزرگ علمی اسلامی جهانی مشغول می باشند• واقعاً جای بسی افتخار است که چنین مرکزی عظیم تأسیس شده است و اکنون که هشت سال از عُمرآن می گذرد، سه مجّله دایرة المعارف بزرگ اسلامی را منتشر کرده است• و از قرار تحقیق جلد اوّل عربی آن نیز چاپ و منتشر شده است• مبارک باشد• قطع دایرة المعارف ۲۹x ۲۱ س م (همانند دایرة المعارف های همهٔ دنیا)•

کاغذ خوب و جلد زیبا و تجلید عالی و حروف چینی معرب و کاملاً فنّی و مطابق اسلوب و طریقهٔ علمی جهانی می باشد• امیدواریم که مجلدات دیگر دایرة المعارف بزرگ اسلامی (فارسی و عربی) یکی پس از دیگری، با موفقیت دنبال گردد و چاپ و منتشر شود و جهان اسلام را خوشحال و خشنود گرداند، انشاء الله•

(محمد تسبیحی)

* * * * *

# اخبار فرهنگی

## نمایشگاه تصاویر کتابهای کودکان

بمناسبت سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران بروز ۴ فوریه ۱۹۹۱ م رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران نمایشگاهی از تصاویر کتابهای کودکان در هنر کده (آرت گالری) ملّی اسلام ترتیب داد که مورد استقبال فوق العاده مردم هنردوست پاکستان واقع شد این نمایشگاه نمایانگر فعالیتهای دینی دولت جمهوری اسلامی ایران بود و تصاویری که از آثار هنری بسیار گرانبهای هنرمندان امروزه ایران بوده مورد استعجاب و ستایش فراوان مراجعین قرار گرفت چون اینها نه تنهانشانگر تمایلات مثبت هنرمندان جدید بوده، بلکه مظهر محیط سالمی که پس از انقلاب اسلامی ایران در آن کشور بوجود آمده است نیز می باشد۰

هنر مندان ایرانی بوسیله این تصاویر سعی کرده اند داستانهای مختلف را که در راه تهذیب و تعمیر اخلاق کودکان کمک می کنند شرح دهند و برای این منظور علاوه بر روش قدیم از شیوه های هنری جدید کاملاً نیز استفاده کرده و غیر از بکار بردن رنگهای آبی و روغنی و مداد های

رنگی و قلمهای گچ و فن چاپ گرافیک و مینیاتور و خطاطی و عکاسی از ابزار های دیگر هنری هم استفاده کرده اند.

اکثر این آثار وجود مهارت و تسلط هنرمندان ایرانی را به استعمال رنگها و روشهای جدید هنری به ثبوت می رساند. بعضی از آنها نشان می دهد که در موقع تهیه آن رفتار و عکس العملهای طبیعی کودکان را با دقت تمام در نظر داشته اند. رویهمرفته هنرمندان علاوه بر جنبه های دیگر جنبه تزیینی را هم رعایت نموده اند. باملاحظهٔ این آثار میتوان به آسانی باین نتیجه رسید که هنرمندان جدید ایرانی نه تنها برای سنن هنری خود ارزش و وقع کاملی را قائلند بلکه از پیشرفتهای نوین هنری جهان امروز هم کاملاً مطلع و باخبرند.

تشکیل چنین نمایشگاهها در تشیید روابط دوستانه بین کشور ها و ایجادتفاهم بیشتری بین ملتها سهم بزرگی را دارند چون آنها فرصتی فراهم می آورند که مردم بتوانند همدیگررا بهتر و بیشتر بشناسند.

خلاصه ما به رایزنی فرهنگی ایران و وزارت فرهنگ پاکستان به موفقیت در تشکیل این نمایشگاه صمیمانه تبریک عرض کرده، اظهار امیدواری می کنیم که مقامات مسؤل جداً سعی خواهند کرد این قبیل نمایشگاهها در کشورهای ما در آینده نیز تشکیل شود تا مگر هنرمندان ما فرصتی برای تبادل نظر و گفتگو پیرامون مسائل مختلف بدست آورند و بتوانند بدینوسیله باهمدیگر از نزدیک همکاری بیشتری داشته باشند.

(مسرت ناهید امام)

# زبان فارسی و آینده آن در پاکستان

در جلسهٔ شام همدرد که در تالار موسسهٔ ملی همدرد روز ۱۴ اسفند ۱۳۶۹، برابربرمارس ۱۹۹۱م برپاشده بود، گروهی از ادبا، فضلا و شاعران گرد آمده بودند. موضوع گفتار «زبان فارسی و آینده آن در پاکستان» بود. نخست حکیم محمد سعید درباره هدف این جلسه گفت: بیش از یک هزار سال است که زبان فارسی، زبان علم و ادب و دین و تصوف و طب در این منطقه بوده است و حالا که در اثر فرهنگ بیگانگان این زبان شیرین وارد از بین برود، این وظیفه ماست که به یاری آن برخیزیم و برای حفظ و اشاعه و یادگیری آن سعی نماییم و دامن این ادبیات غنی را از دست ندهیم سپس خانم دکتر شگفته موسوی رئیس بخش فارسی در موسسهٔ ملی زبانهای نوین اسلام آباد رشتهٔ سخن را به دست گرفت و تاریخچهٔ زبان فارسی را بیان داشت و از همه مسئولان علاقه مندان فارسی خواست که به این زبان توجه خاص گردد تا از حالت تنزل و اضطراب بیرون آید و باید بخش های فارسی را که در مراکز علمی به تعطیل گراییده است باکمک های دولت و ملت احیا نماییم. پس ازان دکتر صدیق شبلی معاون بخش برنامه ریزی دانشگاه آزاد علامه اقبال از تاریخ و ادب فارسی در شبه قاره گفت و گوی مفصل کردو بعضی نکات را یاد آور گشت که بسیار مفید بود. حاضران در جلسه نیز پرسشهایی کردند و از طرف سخنرانان پاسخ های مناسب شنیدند. در این جلسه رایزن محترم فرهنگی جمهوریه اسلامی حضور

داشتند و هدایایی به آقای حکیم محمد سعید تقدیم نمودند.

زیر همین عنوان جلسات ادبی در روزهای مختلف در پشاور، لاهور و کراچی هم زیر اهتمام ''وقف همدرد'' برگزار شد.

## دومین سمینار باز آموزی زبان فارسی

دومین سمینار بازآموزی اساتید زبان و ادبیات فارسی پاکستان دوم شهریور ۱۳۷۰ ه ش در تالار خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در کراچی باقرأت چند آیات از کلام الله مجید باحضور رایزن محترم فرهنگی ایران، سرکنسول ایران در کراچی، مدیر محترم مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، رئیس خانه فرهنگ ایران در کراچی و استادان زبان و ادبیات فارسی که از شهرهای مختلف پاکستان دعوت شده بودند، آغاز گردید: و سمینار با پیام وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی گشایش یافت.

### متن پیام وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی:

(برگزاری دومین سمینار زبان فارسی در پاکستان را ارج نهاده، تبریک و تهنیت خویش را حضور اساتید ، دست اندرکاران و شرکت کنندگان دراین سمینار تقدیم می کنم.

میان مردم ایران و پاکستان از دیرباز پیوندهایی اصیل و ماندگار وجود داشته که به یمن این پیوندها روابط فرهنگی غنی و استواری برپایه

دوستی و مودت بین دوملّت بوجود آمده است که دراین میان زبان فارسی از جایگاه ویژه ای برخوردار است۰

زبان فارسی آئینه دار جمال سخن و کمال معناست، زبان ارزشها و معارف والای بشری است۰ این زبان برای مردم پاکستان زبان آشنائیست که قرنها باتاریخ و ادبیات آنها در آمیخته و جزّ ناگسستنی فرهنگشان گردیده است، از این روست که فرهیختگان واندیشمندان برجسته پاکستان همواره نسبت به احیاء این زبان به عنوان عامل قوام فرهنگ پاکستان، اهتمام ورزیده و اعتبار تاریخ و ادبیات این سامان را در گرو اعتبار زبان فارسی دانسته اند۰

شایان ذکر است که ارتباط فرهنگی - ادبی ایران و پاکستان ارتباطی متقابل بوده است؛ ازیک سو زبان فارسی باشیوایی وغنایی کم نظیر زمینه مساعدی برای تکامل و تعالی فکری و ادبی مردم پاکستان فراهم آورده، از دیگرسوی، شعرا و ادبای پاکستانی باقریحه ای سرشار و ذوقی تحسین برانگیز آثاری ارزشمند به گنجینه ادبیات فارسی تقدیم نموده اند۰

اوج همبستگی و همدلی دوملّت ''در قران سعدین'' متجلی می شود که دین و زبان بایکدیگر قرین گشته و پیوستگی ها و دلبستگی ها دوچندان گردیده اند۰ از بارزترین دلایل نفوذ شگرف و عمیق زبان فارسی در جان و دل مردم پاکستان، اینست که شریعت پاک محمدی (ص) بواسطه این زبان به شبه قاره راه یافته و زبان فارسی علاوه برتمامی معارف علمی و ادبی، حامل پیام وحی و توحید برای مردم این سرزمین بوده است۰

ملّت مسلمان پاکستان و در راس آنان متفکرین متعهد این دیار، امروزه در صدد تجدید میثاق با زبان دیرپای فارسی، برآمده اند.

باوقوف به اینکه زبان محور فرهنگها و ملیت ها بشمار می رود و با توجه به اینکه جوامع روبه رشد همواره در معرض تها جمات استعماری کشورهای صنعتی بوده اند، احیاء ارزشها و تثبیت هویتهای ملّی، مهمترین راه مقابله بابحرانها و تشتتهای فکری و فرهنگی محسوب می گردد.

بدیهی است اساتید و دانشمندان ارجمند پاکستان به منظور دستیابی به رشد و تعالی فکری مردم این سامان از هیچ مساعدتی فروگذار نخواهند کرد.

اینجانب گردهمائی اساتید زبان فارسی در پاکستان را گرامی داشته و ضمن ابلاغ عمیق ترین و صمیمانه ترین عواطف خود و خدمتگزاران فرهنگ و ادب این سرزمین، برای اساتید، دست اندرکاران و علاقمندان به زبان فارسی، آرزوی کامیابی و موفقیت دارم.

★★★★★

در این سمینار پنجاه نفر از استادان و معلمان زبان فارسی به طور منظم در جلسات صبح و عصر شرکت داشتند و دربحثهای مطروحه به طور جدی شرکت می کردند و از طرایف و دقایق زبان شیرین فارسی سخن به میان آوردند. درمیان آنان استادان برجسته نیز بودند که حضور فعال آنان در جلسات مأیه تقویت بنیهٔ علمی سمینار و اعتبار مباحث مطروحه بود به طوری که غنای علمی جلسات به همت و هدایت آنان بستگی تام داشت و الحق که سطح سمینار را در حد سزاوار حفظ می نمودند.

غیر از برنامه های علمی و درسی برنامه های جنبی هم تشکیل یافته بود تا شرکت کنندگان در سمینار زمینه های تفاهم بیشتری با فارسی زبانان و فارسی گویان بیابند و فضای مستعدی برای تفهیم و تفهم ایرانیان و پاکستانیان فراهم گردد. این بخش برنامه شامل بازدید از مراکز دیدنی شهر کراچی بود مانند دانشگاه، موزه ملی آثار تاریخی تهتهه و حیدر آباد و نمایش فیلمهای سینمائی و تشکیل دو شب شعر باحضور شاعران حاضر در سمینار و بعضی از شاعران کراچی که بوسیلهٔ انجمن فارسی کراچی دعوت شده بودند. یکی از قطعات که آقای حسین انجم مدیر طلوع افکار در شب شعر دربارهٔ خانه فرهنگ ایران کراچی سرود در زیر نقل می شود:

نمی یابم در آغوش گلستان
نمی بینم سرِ شهر نگاران
بنای علم و حکمت در کراچی
مثال خانهٔ فرهنگ ایران

در جلسه آخرین روز بیانیه مبسوطی که اعضای اصلی انجمن فارسی پاکستان برای پاسداری از حریم زبان فارسی در پاکستان تنظیم کرده بودند بوسیله آقای دکتر سید سبط حسن رضوی قرآئت شد و مورد تائیدهمگان قرار گرفت.

بیانیه انجمن فارسی پاکستان به این شرح است:

تشکیل دومین سمینار بازآموزی زبان فارسی در کراچی و تجمع گروه کثیری از فارسی زبانان پاکستان فرصتی فراهم آورد تا بار دیگر، آنها که زندگی و هم خود را وقف خدمت به این زبان شیرین و مواریث غنی اسلامی نشأ ت گرفته آنان کرده اند، مجال بازبینی تازه ای از وضع فرهنگ و ادب فارسی پیدا کنند. حسب جلسات متعددی که با حضور عموم پاکستانیان علاقمند منعقد گردید، امور ذیل مورد تعاطی افکار و بررسی دقیق گرفت و درباب همه آنها اتفاق نظر حاصل آمد:

۱— انجمن فارسی پاکستان که از چند سال پیش به این سو به وجود آمده است باید عموم فارسیدانان پاکستان و دوستداران حفظ و گسترش و تحکیم وضع آن را در حال و آینده به خود جذب کند. کلیه حاضران سمینار داوطلبی خود را برای عضویت در انجمن اعلام میدارند.

۲— انجمن از همه اعضای خود میخواهد که در هر جای خاک پاک و شریف پاکستان حضور دارند، ارتباط منظم خود را با آن و نیز با اعضای دیگری که در هر بخش از کشور فعالیت میکنند، حفظ کنند.

۳— انجمن موظف است به منظور تحقق اهداف عالیه خود که عبارت از اعتنای جدی به مواریث دینی و فرهنگی اسلامی باشد و زبان شیرین فارسی اشاعه دهنده بحق چنان سرمایه های عظیم و معتبری است، جلسات متعدد هفتگی، ماهیانه، ششماه یکبار، سالیانه و یانظایر آنها تشکیل دهد و بکوشند در سطح شهرها و منطقه ها و کشور آخرین آگاهیهای ضروری برای نگهداری و توسعه زبان فارسی را در اختیار اعضا بگذارد.

۴— اعضای انجمن به این نکته اذعان دارند که تحقق نهضت های عالیه مزبور تنها برعهده دولتهای دوست و حامی زبان فارسی نیست، بلکه باید خود بشیوه های مختلف فردی و گروهی مسئولیتهای متعددی چونان سخنرانی، تدوین مقاله برای روزنامه ها، تنظیم و نشر مقالات در مجله های معتبر پاکستان و جهان، تألیف کتابهای ارزنده، تدارک سمینارها و کنگره های ملی و بین المللی و امثال آن تلاشهای ممکن را بکار گیرند.

۵— از هیأت رئیسه و مسئول انجمن در اسلام آباد تقاضا شد که کتابها و مجلات و روزنامه های مفید به اهداف یادشده را گرد آوری کند و در اختیار اعضا قرار دهد.

۶— سعی شود از طریق مذاکره با مسئولان محلّی و کشوری در هر منطقه پاکستان توجه اولیای محترم امور به اهمیت های زبان فارسی ولزوم بقای آن برای حفظ و تداوم هویت غنی تاریخی ملّت مسلمان پاکستان جلب شود.

۷— از طریق تدارک سخنرانیها و برنامه های تلویزیونی کوششهای معقولی برای تامین نظرهای مندرج در اساسنامه انجمن به عمل آید.

۸— انجمن تاسیس و همکاری با مدارس مختلف دینی و رسمی کشور را که مشوق و مروج زبان فارسی باشد مورد تقدیر قرار دهد و در سطوح مختلف از نیکوکاران جامعه بخواهد که در این زمینه ها سرمایه گذاری کنند.

۹— انجمن میتواند به دانشجویان مستعد و جدی فارسی خوان دانشگاها و دانشکده هاکمکهای مالی شایسته اعطاء کند و حتی در صورت مقدور وسائل تشویق دختران و پسران دبیرستانی و دبستانی را نیز فراهم آورد.

۱۰- انجمن از طریق مذاکره با مقامات محترم مسئول هر دو دولت پاکستان و ایران میتواند نسبت به معرفی و اعزام دانشجویان علاقمند برای ادامه تحصیل در دوره های عالی فوق لیسانس و دکتری اقدام کند و نیز به موقع گردشهای دستجمعی مناسبتی فراهم گرداند۰

۱۱- از مقتدره قومی زبان برای استفاده از زبان فارسی برای ساختن لغات و اصطلاحات جدید (بجای انگلیسی و زبانهای دیگر) تقاضا به عمل آید۰

سمینار محیط تفاهمی آکنده اخوت اسلامی پدید آورد و با تاکیدات مکرر بر نقش زبان فارسی در گسترش روابط درمیان دو ملت ایران و پاکستان، خدمتگزاران به فرهنگ مشترک را بیش از پیش به کار خود دلگرم ساخت۰

در جلسه آخر، گواهینامه به شرکت کنندگان درسمیناراعطا شد و بدین ترتیب دومین سمینار باز آموزی فارسی به پایان رسید۰

# محفل مسالمه

دوّمین شب شعر باعنوان ''سلامانه'' (محفل مسالمه) روز دوشنبه بیست و یکم مرداد ۱۳۷۰ هـ ش (یکم صفرالمظفر ۱۴۱۲هـ ق به دوازدهم اوت ۱۹۹۱م) در محل مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان برگزار شد۰ در مجمع مزبور از قریب هفتاد و پنج نفر فضلای پاکستانی و ایرانی

شرکت نمودند. بر اساس برنامه تنظیم شده دوازده نفر به قرآت شعرهائی که درباره حضرت امام حسین(ع) و شهدای کربلا سروده بودند پرداختند. دربدو امر دکتر رضا شعبانی دربارهٔ نقش تاریخی سرور شهیدان و یاور مظلومان عالم نطقی مختصر ایراد نمود و به ملاحظه اقتران زمانی باروز استقلال پاکستان، آغاز چهل و پنجمین سال تشکیل نخستین جمهوری اسلامی جهانی را تبریک گفت.

شور و هیجان ناشی از قرائت اشعار مخلصانه مذهبی به زبانهای فارسی و اُردو بر بساطت اهل مجلس افزود و باتوجه به حضور اکثریت دانشگاهیان و والامقامان این دیار مودت فی مابین‌راصراحت بخشید. در پایان کار نیز برای تداوم دوستی ها و مناسبات دینی و فرهنگی دوملّت مسلمان ایران و پاکستان دعاخوانی شد و تمایلات مکرّری اظهار گشت که چنین جلساتی در سطوح گسترده تر و متعدد تر تشکیل شود.

اسامی شاعران محترم که در این محفل شعر خواندند یا نطقها ایراد نمودند. آقایان دکتر رضوی، دکتر تسبیحی، عظیمی، ماجد صدیقی، علمدار حسین سید، ناظر بخاری، ظهیر زیدی، توصیف تبسم، ناصر زیدی، سلمان رضوی، نصرَت زیدی، خانم دکتر شگفته، ظفر اکبر آبادی، حسنین کاظمی، رشید نثار، بشیر حسین ناظم، سید فیضی.

# افتتاح چهل و دومین دورهٔ کلاسهای فارسی وپانزدهمین دورهٔ کلاسهای خطاطی و توزیع جوایز

مراسم افتتاح کلاسهای فارسی و خطاطی ترم جدید خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران - راولپنڈی روز شنبه ۷۰/۶/۲۳ باحضور اساتید زبان فارسی و خطاطی و دانش آموزان کلاسهای فارسی و هنر جویان خطاطی در سالن کتابخانه خانه فرهنگ برگزارشد. پس از ذکر خیرمقدم آقای محسنیان سرپرست خانه فرهنگ و تاکید ایشان به پیوند دیرینه اجتماعی و فرهنگی و مذهبی دوملت ایران و پاکستان و اعلام آمار فعالیت ۱۹ ساله کلاسهای فارسی و ۱۲ ساله کلاسهای خطاطی این خانه فرهنگ آقای دکتر سید علی رضا نقوی استاد زبان فارسی به ایراد سخن پرداخت و اظهار داشت که از سال ۱۹۶۸ میلادی زمان تاسیس خانه فرهنگ راولپنڈی تاکنون هزارها زن و مرد در این جازبان شیرین سعدی، حافظ، مولوی و فردوسی و اقبال را یاد گرفته اند که بعضی از آنها هم اکنون بر عنوان پزشک یا مهندس در ایران مشغول خدمت می باشند، ما از دولت جمهوری اسلامی ایران و خانه فرهنگ و رایزنی ممنون هستیم که در تمامی شهرهای مهم پاکستان مراکزی جهت آموزش زبان فارسی برقرارنموده اند فارسی اصلاً زبان دل است و ماباید این را یاد بگیریم. پس از ایشان آقای زرین شاه یکی از اساتید خط خانه فرهنگ به اهمیت تعلیم خط

در خانـه فرهنـگ پرداخت. آقای رشید بت سخنرانی بعدی بود که اظهار داشت• در دورانی که هنر خطاطی روبه زوال میرود خانه فرهنگ آن را زندگی تازه ای بخشیده است• ایشان ضمن اعلام نفرات اول، دوم و سوم شرکت کنندگان در نمایش گاه خط، اقدامات خانه فرهنگ را ستود•

در آخر دکتر قاسم صافی معاون رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، اسلام آباد که در جلسه شرکت داشتند، ضمن سخنرانی بیان داشت که قریب ۹۰۰ سال زبـان فارسی، زبان علمی و دیوانی شبه قاره و پاکستان بوده است و بسیاری از معارف فرهنگی، تاریخی، دینی و علمی این مرز و بوم به زبان فارسی است لذا برای کسانیکه میخواهند به گنجینه بسیارغنی پیشینیان خود دسترس پیدا بکنند لازم است فارسی را بیاموزند:

زشعـر دلکش حافظ کسی بود آگـاه
که لطف طبـع و سخن گفتن دری داند

در پایان مراسم، به شاگردان ممتاز کلاسهای فارسی و خطاطی دورهٔ قبـل و دانش آموزانی که رتبه اول تاسوم در هر رشته را کسب نمودند، جوایزی توسط ایشان اهداء شد•

## فعالیت ۱۹ ساله خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، راولپندی•

آمار ثبت نام شده ها و شرکت کنندگان در امتحانات و قبول شدگان کلاسهای فارسی از سال ۱۳۵۰ شمسی یعنی اولین سال شروع کلاسهای

فارسی در خانهٔ فرهنگ راولپندی تا پایان سال ۱۳۶۹ یعنی نتیجه فعالیت ۱۹ ساله فارسی آموزی این خانهٔ فرهنگ بشرح زیر اعلام می گردد:

| | | تعداد ثبت نام شده ها | تعداد شرکت کننده هادرکلاس | تعداد قبولشدگان |
|---|---|---|---|---|
| ۱- | کلاس اول فارسی: | ۵۲۵۲ نفر | ۱۹۱۲ نفر | ۱۵۲٦ نفر |
| ۲- | کلاس دوم فارسی: | ۱۱۷۵ نفر | ۷۵۰ نفر | ۷۰۹ نفر |
| ۳- | کلاس سوم فارسی: | ٦۷۰ نفر | ۴۷۰ نفر | ۴۴۷ نفر |
| ۴- | کلاس چهارم فارسی: | ۳٦۹ نفر | ۲۵۰ نفر | ۲۴۰ نفر |
| ۵- | کلاس پنجم فارسی: | ۲٦۷ نفر | ۱۸۸ نفر | ۱۷۷ نفر |
| ٦- | کلاس ششم فارسی: | ۲۷۷ نفر | ۱۵٦ نفر | ۱۴۵ نفر |
| | جمع کل شش کلاس فارسی: | ۸۰۱۰ نفر | ۳۷۲٦ نفر | ۳۲۴۴ نفر |

**آمار کلاسهای خطاطی از سال شروع کلاسها یعنی سال ۱۳۵۷ تا پایان سال ۱۳۶۹ یعنی نتیجه ۱۲ سال کار آموزش خط در این خانهٔ فرهنگ:**

۱- کلاس اول خطاطی

| تعداد ثبت نام شده ها | تعداد شرکت کننده ها درکلاس | تعداد قبولشدگان |
|---|---|---|
| ۸۸۰ نفر | ۳۱۷ نفر | ۳۲۸ نفر |

۲- کلاس دوم خطاطی:

| | | |
|---|---|---|
| ۲۵۳ نفر | ۱۸۳ نفر | ۱۲۸ نفر |

۳- کلاس سوم خطاطی

| | | |
|---|---|---|
| ۱۲۳ نفر | ۹۹ نفر | ۹۷ نفر |

جمع کل کلاسهای خطاطی:

| | | |
|---|---|---|
| ۱۲۵۶ نفر | ۷۰۰ نفر | ٦۵۳ نفر |

**جمع کل آمار فارسی آموزان کلاسهای دوم و سوم راهنمائی و دوم و سوم و ششم متوسط:**

| | | |
|---|---|---|
| ۲۰۸ نفر | ۱۷۵ نفر | ١٦٨ نفر |

# بیستمین سالگرد تاسیس مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

مراسم بیستمین سالگرد تأسیس این مرکز در تاریخ هفتم آبان ماه جاری درمحل هتل اسلام آباد همین شهر برگذار شد و گذشته از آقای دکتر نصرالله پور جوادی و بانو و آقایان کی منش (مشفق کاشانی)، عبدالملکیان و حاجی حسینی که از تهران تشریف آورده بودند، شهار کثیری از شخصیتهای مختلف سیاسی و فرهنگی ایرانی و پاکستانی مقیم این دیار نیز در آن شرکت جستند. مهمان خصوصی جلسه بامدادی آقای سید فخر امام وزیر تعلیمات دولت فدرال پاکستان بودند و همین مسند را در جلسهٔ بعد از ظهر همان روز آقای دکتر پور جوادی برعهده گرفتند. برنامه ها و سخنرانی های که تنظیم و پیشنهاد شده بود به شرح ذیل انجام پذیرفت:

| | |
|---|---|
| ۱- درساعت ۱۰/۰۰ بامداد | اعلام برنامه |
| ۲- درساعت ۱۰/۰۵ " | تلاوت آیاتی از کلام الله مجید |
| ۳- درساعت ۱۰/۱۰ " | قرائت پیام جناب آقای وزیر فرهنگ وارشاد اسلامی به وسیلهٔ آقای دکتر حاج سید جوادی رایزن فرهنگی |
| ۴- درساعت ۱۰/۲۰ " | سخنرانی جناب آقای فخر امام وزیر تعلیمات دولت فیدرال جمهوری اسلامی پاکستان |

| | | |
|---|---|---|
| ۵- درساعت ۱۰/۳۰ | « | سخنرانی جناب آقای جواد منصوری سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد |
| ٦- درساعت ۱۰/۳۰ | « | قرائت شعر به وسیله آقای مشفق کاشانی |
| ۷- درساعت ۱۰/۵۰ | « | عرض خیر مقدم و تقدیم گذارش جامع عملکرد مرکز تحقیقات به وسیلهٔ دکتر رضا شعبانی مدیر مرکز تحقیقات |
| ۸- درساعت ۱۱/۵۵ | « | پذیرائی |
| ۹- درساعت ۱۲/۰۰ | « | بازدید از نمایشگاه کتاب (نسخ خطی و چاپی نفیس) مرکز تحقیقات |
| ۱۰-درساعت ۱۴/۰۰ | « | صرف ناهار در محل هتل |
| ۱۱-درساعت ۱٦/۰۰ | بعد از ظهر | آغاز جلسه بعد از ظهر سخنرانی آقای دکتر غلام سرور استاد پیشین دانشگاه کراچی |
| ۱۲-درساعت ۱٦/۱۵ | « | سخنرانی آقای دکتر انعام الحق کوثر از دانشگاه بلوچستان |
| ۱۳-درساعت ۱٦/۳۰ | « | سخنرانی آقای دکتر سید علیرضا نقوی از اداره تحقیقات اسلامی، اسلام آباد |
| ۱۳-درساعت ۱٦/۳۵ | « | سخنرانی آقای دکتر بشیر انور از مولتان |
| ۱۵-درساعت ۱٦/۰۰ | « | سخنرانی آقای دکتر سید محمد اکرم شاه ( از دانشگاه پنجاب، لاهور |

| | |
|---|---|
| ۱۶-درساعت ۱۷/۳۰ " | سخنرانی آقای دکتر سید سبط حسن رضوی صدر انجمن فارسی اسلام آباد |
| ۱۷-درساعت ۱۸/۰۰ " | سخنرانی آقای دکتر نصرالله پور جوادی عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی |
| ۱۸-درساعت ۱۸/۳۰ " | قرائت شعر به وسیلهٔ آقای عبدالملکیان |
| ۱۹-درساعت ۲۰/۰۰ " | صرف شام در محل هتل |
| ۲۰-درساعت ۲۱/۰۰ " | سخنرانی اختتامیه و بریدن کیک اهدائی هتل اسلام آباد به وسیلهٔ جناب آقای سفیر ایرا: |

لازم به یاد آوری است که در این مراسم، قریب سی تن از استادان با سابقه زبان و ادبیات فارسی که عصری را در راهِ خدمت به فرهنگ مشترک گذرانیده اند، از سراسر پاکستان حضور یافته بودند و این جمع را گروه کثیر دیگری از استادان دانشگاه های قائد اعظم و علامه اقبال، اسلام آباد و نیز مدرسان دانشکده های راولپندی و اسلام آباد و اعضای انجمن فارسی، اسلام آباد همراهی کردند.

مضامین سخنرانیها، اتکاء برمواریث گرانقدر فرهنگی و دیانت مقدس اسلام بود که پایه و مایهٔ موجودیت و هویت دو ملّت مسلمان ایران و پاکستان را تشکیل می دهد. سخنرانان مختلف اهمیت اعتناء به گذشته های قدیم و قویم را یادآوری کردند و با تقدیر از خدمات کلیهٔ مدیران محترمی که در خلال بیست سال عمر بر برکت مرکز تحقیقات، هر یک به نوبه زحماتی جدی متقبل شده و آثاری ماندنی برجای نهاده اند، استواری اهداف

آنان را ستودند و برنقش همیشه جدی و مثبت و مؤثر مرکز صحّه نهادند٠

همزمانی چاپ و نشر مجلهٔ دانش باپرگذاری مراسم مزبور نیز به گونه ای بود که اطلاعات کافی دربارهٔ مرکز و خدمات علمی ذی قیمت آن در اختیار عموم شرکت کنندگان می نهاد و به سئوالهای متعدد بسیاری از آنان که خواستار درک و فهم بیشتری از نحوهٔ فعالیت ها بودند، پاسخ می داد٠

*************

# کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

کنگره سراسری شعرای فارسی گوی پاکستان در تاریخ ۸ آبان ماه ۱۳۷۰ برابر ۳۰ اکتبر ۱۹۹۱ انعقاد پذیرفت٠ محل کنگره، هتل فلش مین....Flashman) راولپنڈی تعیین شده بود که با توجه به تجمع قریب بیست و پنج نفراز مهمانان دیار در آن، مناسب می نمود و از سوئی دیگر نیز تالار بزرگی داشت که به راحتی می توانست پاسخگوی حضور جمعیت کثیری باشد که از بام تا به شام همهٔ لحظات کنگره را همراهی کردند٠

کلیهٔ مراحل برنامه به ترتیبی که پیش بینی شده بود انجام پذیرفت، بدین گونه که نخست تلاوت آیات مبارکات انجام پذیرفت و سپس نعت حضرت رسول اکرم (ص) اجراء شد آنگاه پیام جناب آقای وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی ایران، به وسیلهٔ آقای دکتر حاج سید جوادی رایزن فرهنگی قرائت شد که متعاقبا باخواندن شعری از ایشان ادامه پذیرفت٠

شعر خوانان عمده بعدی دیگر که تمامی ساعات بازماندهٔ از صبح و جلسهٔ بعد از ظهر رابه خود اختصاص دادند عبارت بودند از آقایان پروفسور اکرم شاه، پروفسور آفتاب اصغر، پروفسور اسلم انصاری، پروفسور انور مسعود، دکتر سید جعفر حلیم، حسنین کاظمی، حسین انجم، احمد فراز، خاطرغزنوی، رضا همدانی، دکتر سحر انصاری، شرافت عباس، سید ضمیر جعفری، پروفسور ظهیر صدیقی، دکتر عاصی کرنالی، سید فیض الحسن فیضی، پروفسور مقصود جعفری، دکتر بشیر انور، دکتر محمد مهدی ناصح (ایران)، محمد رضا عبدالملکیان (ایران)، عباس کی منش متخلص به مشفق کاشانی (ایران) و خانم دکتر زبیده صدیقی، دکتر محموده هاشمی و دکتر شمیم محمود زیدی بشمار دیگری نیز از سخن سرایان پاکستان در جلسه حاضر بودند که به سهم خود برغنای مجلس و اعتبار ادبی و اجتماعی آن افزودند. آقای جواد منصوری سفیر جمهوری اسلامی ایران و دکتر نصرالله پور جوادی عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی بر هرکدام در فضائل ادب و هنر ایرانی و رابطه های دیرپا و مستحکم آن بافرهنگ اسلامی مردم پاکستان سخنرانی ایراد کردند و پیوند های بیشمار مشترک میان دو جامعه برادر و مسلمان را ستودند.

حضور شخصیتهای ممتاز علمی و اجتماعی پاکستان نظیر آقایان دکتر جمیل جالبی رئیس قومی مقتدره زبان - فرهنگستان پاکستان، دکتر غلام سرور، دکتر ساجدالله تفهیمی، دکتر سید سبط حسن رضوی، دکتر محمد صدیق شبلی، دکتر محمد ریاض، دکتر انعام الحق کوثر، دکتر افضل اقبال، دکتر گوهر نوشاهی، دکتر محمد سلیم اختر، به نوبه خود

چشمگیر بود به اضافه آن که قریب سیصد نفر از فارسی دوستان پاکستان هم به هزینه شخصی از راههای دور و نزدیک به کنگره پیوسته بودند.

رایزنی فرهنگی صرف نظر از برنامه منظم شعر خوانی، ابتکارات جالبی نیزنشان داد که همه هر کدام از حاضران در مجلس را به نحوی تحت تأثیر می گرفت، فی الجمله این که دو نمایش زیبا و سرگرم کننده قوالی ارائه شد که در آنها نعت خاندان شریف عصمت و طهارت قرائت می شد و اشعار دلنشینی به زبان فارسی مشام جانهارا می نواخت و دیگر آن که به بیش از پنجاه تن از زبدهٔ گویندگان نامبردار منطقه صلاتی هدیه کرد که مقبول و مطلوب قرار گرفت و اعتبار معنوی کنگره را فزونی بخشید.

توزیع و تقدیم کتب و نشریات سودمندی مانند مجله دانش و برخی ازانتشارات اخیر مرکز تحقیقات، بی تردید برمزاج بسیاری از علاقه مندان و دوستداران زبان و ادب فارسی، خوش آمد و برمراتب دلبستگیها و تعلقات صمیمانه حاضران افزود، به خصوصی که محیط کنگره سرشار از صفا و اخوت بود و خدمات صادقانه مسئولان رایزنی فرهنگی از پیش نگاه احدی دور نمی ماند.

## پیام جناب وزیر فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی ایران برای کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

خوشحالم که جمع شاعران پارسی گوی همسایه محفل انسی را فراهم آورده است تا هم سرشتی و هم سرنوشتی مردمانی به هم پیوسته و در هم

آمیخته را به جلای هم زبانی نیز باز آفرینند۰ گنجینه و گوهر گرانبهای اسلام که به عنوان جوهر و جانمایه خویشاوندی ایران و پاکستان شائبه هر بیگانگی را در دو سوی مرزهای جغرافیائی زدوده است، با کلید زبان فارسی در این دو جامعه همواره دستیافتنی تربوده است، از این رو، حَلاوت دین و پیام خداوندی که مبشر آزادی و برابری تمامی انسانها و جوامع بشری بوده است، از لابلای این ''قند پارسی که به بنگاله می رود'' بیشتر احساس می شده است، فارسی زبان شناخت تمدن اسلامی و گذرگاه آشنایی باذخائر و منابع ارزنده و ماندگار فرهنگ کهن و زندگی ساز مشرق زمین است، براین پایه توجه به زوایای گوناگون این زبان بیش از هر چیز رهگشای ورودی به دنیای پر معنای فکر و فرهنگ و دیانت و دانایی است این ضرورت ازآنجا که با جذبه و شورو عشق و احساس نیز آمیخته شده و فارسی را به عنوان زبان زیبایی و ظرافت، جاودانه کرده است، در حفظ و انتقال مواریث فرهنگی و باز یافت و بازشناسی روح و درک اجتماعی به طور مضاعف رخ نموده است. فارسی، هم زبان، هم درک- هم احساس و هم تاریخ مشترک بخشی‌مهم و فرهنگ ساز از جهان ماست که علیرغم زنگار و غبار سالیان تلغ استعمار و بیگانه سازی باخویش، جذابیت و جوشش خود را در عصر کنونی نیز به نمایش نهاده است۰ زبان فارسی چه آن زمان که غنا و وسعت خویش را در خلق ''سبک هندی''به منزله یکی از پایه های استوار شعر فارسی نشان داد و چه آن زمان که در پرتو ''چراغ لاله'' و ''غنچه نگران'' شرق مرحوم اقبال لاهوری برخفتگی و خواب گران استعمار زدگی و خود نا باوری شورید، این نکته را به اثبات رسانید که یکی از اصلی ترین

ریشه ها را در دل و جان شیفتگان و شاعران و ادیبان شبه قاره دارد، آنچه که جمع دوستانه و پر احساس امروز نیز بر درستی آن تاکید دارد.

پیروزی انقلاب اسلامی و تبدیل تفاخرهای نژادگرایانه و قوم مدارانه به همبستگی های واقعی دینی و تاریخی و توجه به پیشینه ها و مواریث فرهنگی بار دیگر راه درک و احساس عمیق گذشته را گشوده است، از این رو آرزو دارم که به برکت این رویگرد ارزنده بیش از پیش شکوفایی زبان فارسی در جهان امروز به بار بنشیند.

بدون شک شاعران، ادیبان، محققان و استادان ارجمند زبان فارسی که بار مسئولیت بازشناسی و بازآموزی این زبان را در آن دیار به عهده دارند در عصر کنونی نقش و منزلتی ویژه دارند. امیدوارم باگسترش و تعمیق روابط دانشگاهی و عنایت بیشتر به امر آموزش و پرورش فرهنگ و ادبیات فارسی و برپایی دوره ها و مجامع مشترک فرهنگی و ادبی چهرهٔ واقعی فرهنگ و ادب و مفاخردینی و ملی دوکشور به خوبی بازشناسانده شود.

فرصت را مغتنم می شمارم و ازتلاش ارزنده، همه، مسئولان، دست اندرکاران و شرکت کنندگان محترم را در این مهم قدردانی و تشکر می کنم.

دکتر مصطفی معین

وزیر فرهنگ و آموزش عالی

# گزیده ای از سخنرانی جناب آقای دکتر نصرالله پور جوادی

بعد از این همه سخنگوئی دربارهٔ شعر و شاعری شاید سخنان بنده خسته کننده باشد من شاعر نیستم اما اشتعالاتم شعر فارسی است و سالها است که شعر فارسی سخت فکر مرا به خود مشغول کرده است و در اینجا شاید مناسب باشد که مختصری از آن چه که برایم مطرح است به خدمتتان عرض کنم یک سلسلهٔ مقاله هم هست که بتدریج چاپ خواهد شد. آنچه که اینجا میخواهم به آن اشاره کنم این است که شعر فارسی در لحظهٔ مهم در حیات خودش داشته است که به تداوم زندگیش بستگی یافته است. یکی از آنها اساساً پیدایش شعر فارسی است که بدانیم در کجا و چگونه و توسطه چه کسانی و چطور بوجود آمد و چه بود و چگونه تحولاتی پذیرفت؟ چون شعر صوفیانه در واقع شعری بود که شعر فارسی را نجات داد. اگر این گونه شعر بوجود نیآمده بود، معلوم نبود که سرنوشت شعر فارسی چه می شد. در قرن پنجم و بخصوص سده ششم شعرائی مثل سنای، فرید الدین عطار، عراقی، امیر خسـرو دهلوی، مولوی، خواجو، سعدی و بعد از اینها حافظ به وجود آمدند که همگی تحت تاثیر شعر صوفیا بودند. اینان همه بزرگان شعر فارسی هستند اشعار شان صوفیانه است ماهیت شعر صوفیه که در قرن پنجم پا گرفت و در قرن ششم پرورده شد و در قرن هفتم به ثمر نشست، چه بود؟ این حادثه که مهم ترین حادثه در طول عمر فارسی است به همان صورتی که به استحضار رسید در قرن پنجم شروع به رشد کرد و بعد در قرن ششم به اوج خود رسید هر وقت که این سوال مطرح می شود

باتوجه به آثاری که در قرون پنجم و ششم نوشته شده است بنده به این نتیجه می رسم که بخصوص یکی از مهم ترین این آثار کشف المحجوب هجویری است این مطلب را ازباب تعارف در اینجا عرض نمی کنم، نه به این دلیل که چون شما پاکستانی هستید و هجویری را از خودتان میدانید! این طور نیست که کشف المحجوب هجویری اول کتاب صوفیانه در زبان فارسی باشد کشف المحجوب هجویری هنوز شناخته نشده است. این کتاب را ماهنوز نمی شناسیم و قدرش رانمیدانیم این کتاب یک دائرة المعارف است در بعضی از کلمات و سطور آن مطلب بسیار نهفته است از اوضاع و احوال قرون چهارم و پنجم اشارات متعددی از مسائل مختلف در این کتاب هست که از آن جمله '' باب سماع'' است باب سماع کتاب در واقع تا حدودی نظریه هنر را مطرح میکند: هجویری درباره شعر مطلبی را میگوید که بعداً شعرای دیگر با او مخالفت می‌کنند، و اضافه می کنم که اگر روی شعر هجویری مانده بودند شاید شعر صوفیانه فارسی پدید نمی آمد و باید گفت که خوش بختانه نظر هجویری در این باب مورد توجه واقع نمی شود بهرحال هجویری در اوایل نهضت شعر صوفیانه فارسی حرف های زده است او راهنمای خوبی است برای این که بما نشان بدهد که شعر صوفیانه فارسی چیست؟ مایک شعر صوفیانه فارسی داریم که شعر حکمت است، شعر موعظه شعر زهد، شعر پارسائی بنده این هارا جزو اشعار خاص صوفیانه نمیدانم اشعار خاص صوفیه که در غزل، ظاهر میشود آنها است که برپایه عشق بنانهاده شده است و محور اساسی و عهده اش عشق است و عشق نسبت میان انسان و حق است و در شعر عاشقانه صوفیه این دو مطلب

هست و برگرد این دو الفاظ و مفاهیم بوجود میاید.

- یک دسته از این الفاظ، الفاظی است که مربوط به بدن و اندام معشـوق است. و این یک سوی مسئله دیگر از آن عاشق است به این حساب شعر صوفیانه یا دربارهٔ عاشق است و یا دربارهٔ معشوق وقتی دربارهٔ معشوق باشد راجع به بدن معشوق است، اندام معشوق، چشم و ابرو زلف خط و خدو خال وسایر اعضا و وقتی که راجع به عاشق است یعنی آن گاه که شاعر در مقام یک عاشق سخن میگوید از احوال یا حالات خودش حرف می زند محور الفاظ و مفاهیم در اینجا مستی است و منی و باده بدین گونه مادو مفهوم اصلی داریم که روی همرفته شعر عاشقانه را تشکیل میدهد. یکی بدن معشوق است و یکی باده و مفاهیمی که برگرد باده هست نظایر می، می خانه، می فروش، خرابات، خماری، انواع و اقسام باده، بادهٔ شبانه، صبوحی و الفاظ مترادف آنها مانند رهیق، شراب، خمر، مدام، مدامی و تمام این الفاظ همه در پیرامون یک مفهوم است که باده باشد، این دو دسته الفاظ البته در شعر غیر صوفیانه فارسی هم وجود داشته است که در قرن پنجم براثر تحولی معنی دیگری به خودشان میگیرند ومی شوند شعر صوفیانه.

# شاعران کنگرهٔ شعر فارسی

اسمای شاعران فارسی گوی پاکستان که شعر های خود را در کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان اسلام آباد که هشتم آبان ماه ۱۳۷۰هـ ش (۱۹۹۱/۱۰/۳۰م) منعقد شده بود، سرودند.

| شماره | اسم شاعر | شهر |
|---|---|---|
| ۱ | احمد فراز | پیشاور |
| ۲ | دکتر آفتاب اصغر | لاهور |
| ۳ | دکتر افضل اقبال | راولپندی |
| ۴ | پروفسوراسلم انصاری | مولتان |
| ۵ | دکتراکرام سیدمحمداکرم شاه | لاهور |
| ۶ | الطاف قمر | راولپندی |
| ۷ | الیاس عشقی | حیدر آباد (سند) |
| ۸ | پروفسور امداد حسین | پیشاور |
| ۹ | پروفسور انور مسعود | راولپندی |
| ۱۰ | پروفسور جان عالم | اسلام آباد |
| ۱۱ | دکتر جعفر حلیم | کراچی |
| ۱۲ | سید کمال حاج سید جوادی | تهران |
| ۱۳ | آقای حسرت فاریابی | افغانی |
| ۱۴ | آقای حسنین کاظمی | اسلام آباد |
| ۱۵ | آقای حسین انجم | کراچی |

۱۶—پروفسور خاطر غزنوی پیشاور

۱۷—آقای رضا همدانی پیشاور

۱۸—دوکتر زبیده صدیقی مولتان

۱۹—آقای سلمان رضوی اسلام آباد

۲۰—پروفسور شرافت عباس کویته بلوچستان

۲۱پروفسورشفاحکیم محمد یحییٰ راولپندی

۲۲—آقای ظهور الحق ظهور اسلام آباد

۲۳—پروفسور ظهیر صدیقی لاهور

۲۴—پروفسور عاصی کرنالی مولتان

۲۵—آقای عباس دلجو افغانستان

۲۶—آقای عبدالملکیان ایران

۲۷—آقای فضل حق راولپندی

۲۸—آقای عظیمی فضل الرحمن راولپندی

۲۹— فیضی سید فیض الحسن اسلام آباد

۳۰—پروفسور کرم حیدری راولپندی

۳۱— جناب عباس مشفق کاشانی ایران

۳۲—پروفسور مقصود جعفری راولپندی

۳۳—آقای نیسان اکبر آبادی راولپندی

۳۴—دکتر آغا یمین خان لاهوری لاهور

## قطعه

ز لطف خسروان دار و رسن به
مرا از خلعت شاهی کفن به
فزون تر باد ای ذوق وفای
خوشم گر غیر میباشد زمن به

## غزل به زبان اردو

اب که تجدید وفا کا نهیں امکاں جاناں
یاد کیا تجھ کو دلائیں ترا پیماں جاناں
یونهی موسم کی ادا دیکھ کے یاد آیا هے
کس قدر جلد بدل جاتے هیں انساں جاناں
زندگی تیری عطا کی سو ترے نام کی هے
هم نے جیسے بهی بسر کی ترا احساں جاناں
دل یه کهتا هے که شاید هو فسرده تو بهی
دل کی کیا بات کریں دل تو هے ناداں جاناں
اوّل اوّل کی محبت کے نشے یاد تو کر
بے پیئے بهی ترا چهره تها گلستاں جاناں
آخر آخر تو یه عالم هے که اب هوش نهیں

رگ مینا سلگ اُٹھی کہ رگ جاں جاناں

مدتوں سے بھی عالم نہ توقع نہ امید
دل پکارے ہی چلا جاتا ہے جاناں جاناں

اب کے کچھ ایسی سجی محفل یاراں جاناں
سر بزانو ہے کوئی سربگریباں جاناں

ہر کوئی اپنی ہی آواز سے کانپ اُٹھتا ہے
ہر کوئی اپنے ہی سائے سے ہراساں جاناں

جسکو دیکھو وہی زنجیر بپا لگتا ہے
شہر کا شہر ہوا داخل زنداں جاناں

ہم بھی کیا سادہ تھے، ہم نے بھی سمجھ رکھا
تھا غمِ دوراں سے جدا ہے غم جاناں، جاناں

ہم کہ روٹھی ہوئی رُت کو بھی منا لیتے تھے
ہم نے دیکھا ہی نہ تھا موسم ھجراں جاناں

اب ترا نام بھی شاید ہی غزل میں آئے
اور سے اور ہوئے درد کے عنواں جاناں

ہوش آیا تو سبھی خواب تھے ریزہ ریزہ
جیسے اڑتے ہوئے اوراق پریشان جاناں

دکتر آفتاب اصغر
لاهور

# غزل

دیدی که غم عشق چه مردانه کشیدیم
کی گفت که ما پیراهن سبز دریدیم

نی آه بلب دارم و نی اشک به دیده
با آنکه طمع از لب جانان ببریدیم

خوبان همه بودند سر مهر ولی ما
چون آهوی رم کرده از آنها برمیدیم

از بسکه تپیدیم درین کورهٔ گیتی
چون آهن و پولاد بیکدم نخمیدیم

چون ناحق و حق بود بهم در همه عالم
کنجی بگرفتیم و بیک گوشه خزیدیم

از نور تو هر ذره بود دیدهٔ بینا
ای ماه ترا کمترک از مهر ندیدیم

آقای افضل اقبال
راولپنڈی

# غزل

من نمیدانم طریق احتیاط
می خرم اندر حرم بهر نشاط
غربیان آگاه ز اسرار خیام
شرقیان محروم از جام خیاط
در اروپا دیده ام شیخان شرق
زر فشانند بهر ز نهای رباط
الحذر از عاشقان این زمان
کز شراب ناب خواهند انبساط
کم رسی بر منزل مقصود تو
بی بضاعت، بی‌بصیرت،بی‌بساط

سعدی و فردوسی و رومی همه
درس نو دادند اندر انحطاط
غارها دیدم بسی باریک و تار
تا پدید آمد مرا روشن صراط
واردات دل همی گویم ترا
بی نیاز از فاعلات فاعلات

آقای پرفسور اسلم انصاری
مولتان

## غزل

شب است و بر افق جان ستاره ها باقی است
مرا گزار بگویم که قصه ها باقی است
کسی گمان نبرد، می ز تاک می نرسد
هنوز در خم پارینه جرعه ها باقی است

صد خیال آگهی بیهم به سامان میرسد
تا شعور خویشتن، تا نقش انسان میرسد
همچو نیسان است حرف مستجاب می کشان
می ز پاکستان به خم خانه فراوان میرسد
کشت دل را از امید حاصلی سرسبز دار
از دیار مصر بوی خوش به کنعان میرسد
در پس یک رنگ گل صد داغ حسرت چیده‌اند
صد چمن خون میشود تا گل به دامان میرسد
خاطر خون گشته را تاکی نگهداری کنم؟
هوش دار ای دل که سیل غم به مژگان میرسد
فیض یک ذرّه به دشت عشق بی پایان ببین
مور بی مایه به درگاه سلیمان میرسد
هرچه داری عرضه میدار ای جهان پاک و پار
عشق شور انگیز تا صحرای امکان میرسد

ظلمـت شب را بگـو تا چنـد دور سرد ناک
بهـر نوروز جهـان خورشید تابـان میرسـد
شاد باشـم هم ز حرف کم صدای خویشـتـن
از دیار پاک شعـرم گر به ایران میرسـد

*******

دکتر سید محمد اکرم ''اکرام''
استاد دانشگاه پنجاب

# آیهٔ رحمت

ای نور رخ تو عالم آرا　حق است ز رویت آشکارا
ای سید و سرور دو عالم　در هر دو جهان پناه آدم
ای بر تو خدا درود خواند(۱)　گل های سلام می فشاند
ای بار گهت جهان پناهی　جز راه تو نیست هیچ راهی
گر عشق تو راهبر نباشد　کس را به حرم گذر نباشد
ای پشت و پناه حق پرستان　ای یاور و یار زیر دستان
ای مونس مفلسانِ محروم　ای حامی بندگان مظلوم
دین تو دوای مبتلایان　منشور حقوق بینوایان
دین تو محبت و مساوات　آئین مودت و مواخات
دین تو ثبات آدمیت　تامین حیات آدمیت
از دین تو شد بلند هرپست　اسلام سراسر انقلاب است
گر جمله جهان فنا پذیرد　بنیاد حرم خلل نگیرد
ای منظرهٔ تجلّی حق　ای آئینهٔ جمال مطلق
تو آدمی وز آدم اقدم　در عالمی وبرون زعالم
نور تو نخست آفریدن(۲)　پس جان به تن جهان دمیدند
سر سلسله پیمبرانی　تو سرور جمله سرورانی
چرخ است زمین بارگاهت　خورشید به سایه پناهت

در پیش تو سنگ ها به تحمید(۳) — در هجر تو چوب خشک نالید(۴)
هم برهٔ پخته با تو گویاست — کزمن مخوری که زهر آلاست(۵)
از کینه چه کینه خواهت آرد؟ — حق حفظ ترا به عهده دارد(۶)
ازسنگ عدو ترا چه اندوه؟ — لرزید به زیر پای تو کوه(۷)
تو میر و ترا سپاه هر چیز — سرباز تو اند قدسیان نیز(۸)
حق فعل ترا ازانِ خود خواند(۹) — گفتار ترا بیان خود خواند(۱۰)
با عدل تو ظلم از جهان رفت — حق آمد و باطل از میان رفت (۱۱)
ای پیروی تو اصل قرآن(۱۲) — کفر است به جز تو دین و ایمان
ای ابر گهر فشان رحمت — ای قلزم بی کران رحمت
تو رحمتی از برای انسان — ای رهبر و رهنمای انسان
دشمن به تو جور و بس جفا کرد — بی حد و حساب ظلم ها کرد
از کردهٔ دشمنان گذشتی — با رحمت بی کران گذشتی
اعدا چو مسخر تو گشتند — کردی همه را معاف و خرسند
صد ملک دل آن زمان گرفتی — بانیم نظر جهان گرفتی
مانند تو دلبری که دانند؟ — سرداری و سروری که داند؟
دل ها همه به دست افتاد — این فتح مبین خدا ترا داد
چشمت که ورای عرش بیند — که منظر فرش برگزیند؟
پیش تو عراق و ری چه باشد؟ — تخت جم و تاج کی چه باشد؟
گر مکه و شام را گرفتی — از بهر نجات ما گرفتی
هم لات و منات را شکستی — هم بند ستمگری گسستی
تو رحمتی و نشان رحمت — از بهر جهان، جهان رحمت(۱۳)

تهذیب و تمدن زمانه ممنون تو جمله جاودانه
زن زنده بگور کرده می شد از جامعه دور کرده می شد
محروم ز حق زندگی بود محکوم به بند بندگی برد
زنجیر ز پای از گشادی وز بند غمش نجات دادی
آن گونه مطهرش شمردی نامش به نماز و عطر بردی(۱۵)
پیغمبر حق خصال هستی تو آدم بی مثال هستی
حق سایه به تو نمی پسندد مانند تو نقش کی ببندد(۱۶)
ای فقر و جهاد خرقه هایت(۱۷) سرهای شهان به زیر پایت
فقر تو بود هنوز برجا کوقیصر و کوشکوه کسریٰ؟
یک آن تو وسعت زمان است یک گام تو ساحت مکان است
از بیت حرم به بیت اقدس(۱۸) رفتی به دمی به چرخ اطلس
از جمله مقام ها گذشتی وز سدرهٔ منتهیٰ گذشتی
دریای گذاشتی تو کونین جای تو ورای قاب قوسین(۱۹)
جای تو بود مقام محمود(۲۰) آن جای که شاهد است مشهود
''مازاغ'' به وصف دیده تست(۲۱) شاهد صفت حمیدهٔ تست
بس نام نکو تراست شاها مزمل و مصطفیٰ و طٰهٰ
یسٰین و مصدق و مکرم منصور و مبشر و محرم
جواد و کریم و حق و محمود مصباح و سراج و هاد و مشهود
اسمای ترا شمار نبود ای احمد و حامد و محمد(ص)
یزدان چو ترا نمونه گوید(۲۲) وصف تو بشر چگونه گوید؟
ای شان تو لا نبی بعدی(۲۳) مداح تو صد هزار سعدی

در مدح تو محو صد نظامی — صد مولوی و هزار جامی
از حسنِ تو من سخن چه رانم — لال است به وصف تو زبانم
تو جلوهٔ اوّل خدائی — تو آخر جمله انبیائی(۲۳)
حق ذکر ترا بلند فرمود(۲۵) — اخلاق ترا پسند فرمود(۲۶)
صد جا به کتاب نام تو برد — سوگند به جان پاک تو خورد(۲۷)
ای ذکر جمیل تو عبادت — ای یاد جمال تو سعادت
والنجم بود ستاره تو(۲۸) — "شق القمر" است اشارهٔ تو (۲۹)
تنها نه زمین شدت مسلم — فرمان بر تست آسمان هم
تا از تو اشاره گشت ناگاه — خورشید به خاور آمد از راه(۳۰)
ای جسم تو پاک تر ز جان ها — ای جان تو برتر از گمان ها
هر چند میان خاک هستی — لیکن تو ز خاک پاک هستی
تو آیت رحمت خدائی — فیضان جمال کبریائی
هم حسن کمال یافت از تو — هم عشق جلال یافت از تو
هم عقل رسید در پناهت — هم وحی به صدر بارگاهت
چون شرع تو نقد خود نشان داد — هر مذهب از اعتبار افتاد
قرآن تو شد چو نغمهٔ گوش — تورات و زبور شد فراموش
منسوخ به پیش حرفت انجیل — طفل است به مکتب تو جبریل
تاالحشر توئی یگانه مرسل(۳۱) — دین تو مکمل است و اکمل(۳۲)
ای اول و آخر نبوت — ای باطن و ظاهر نبوت
تو حاضر و غیب را علیمی — دانندهٔ حادث و قدیمی
اسرار حقیقت از تو ملفوظ — پیشانی تست لوح محفوظ

حرف تو بود دلیل قاطع  قول تو به دهر نور ساطع
تا چهرهٔ روشنت نمودی  ظلمت ز رخ جهان ربودی
ما بت گرو بت پرست بودیم  از بادهٔ کفر مست بودیم
باطل منش پلید پندار  یزدان نشناس اهرمن یار
ما را خبری نبود از حق  بودیم همه به جهل مطلق
از تست حق آشنائی ما  ما از تو شناختیم حق را
گر نام خداست بر زبان ها  گر ذکر حق است در بیان ها
گر مسجد و منبر است برپای  گر نقش حقیقت است برجای
گر صدق و صفا و راست گوئی ست  گر عشق و وفا و صلح جوئی ست
از لطف تو و عنایت تست  وز رحمت بی نهایت تست
ای زندگیت چراغ تابان (۳۲)  در راهگذار نوع انسان
انوار ترا نهایتی نیست  مانند تو هیچ آیتی نیست
ای درّ یتیم بحر تخلیق  منظور خدا توئی به تحقیق
خورشید و فلک مسخر تو  روح القدس است چاکر تو
افلاک مکمل از کمالت  آفاق منّور از جمالت
هستی زتو خواستار یاری است  دریای وجود از تو جاری است
در شان تو گفت ایزد پاک  لولاک لما خلقت الافلاک (۳۳)
ای خاک در تو افسر من  خوب افسری از پی سر من
زین مایه ام افتخار باشد  گر ناقصم اعتبار باشد
من سر به فلک چرا نسایم  آخر نه ترا غبار پایم؟
ای رحمت کبریا ترحّم  بر حال تباه ما ترحم
ما سوخته جان دردمندیم  بر شعلهٔ رنج ها سپندیم

برما شده تنگ عرصهٔ زیست امروز فتاده ای چو ما نیست
تا دامن تو ز دست دادیم از دست هر آنچه هست، دادیم
گم کرده رهیم از جهالت سرگشته به وادئ ضلالت
دور از تو حیات نیست ما را در دهر ثبات نیست ما را
مائیم چو نخل خشک صحرا ای ابر کرم! ببار بر ما
ای چارهٔ دردها نگاهت ما را بطلب به بارگاهت
بنما به حریم خویش راهی ما را بنواز از نگاهی
ای مظهر حق درود بر تو پیغمبر حق درود بر تو

## حواله جات

۱— ان الله و ملائکته یصلون علی النبی (قرآن ۳۳:۵۲)

۲— ان اول ما خلق الله نوری (حدیث)

۳— تلمیح به حدیث

۴— ایضاً

۵— ایضاً

۶— والله یعصمک من الناس (قرآن ۵: ٦٧)

۷— تلمیح به حدیث

۸— اذ جاء تکم جنود فارسلنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها (قرآن ۳۳:۹)

۹— ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمیٰ (قرآن ۸ :۱۷)

۱۰— وما ینطق عن الهوی ان هوالاوحی یوحیٰ (قرآن ۵۳:۳)

۱۱ — جاءالحق و زهق الباطل(قران۱۷:۱۸)

۱۲— من یطع الرسول فقداطاع الله(۴:۸۰)

۱۳— انا فتحنا لک فتحنا مبینا(۱:۴۸)

۱۴— وما ارسلنک الا رحمة للعالمین (۲۱:۱۰۷)

۱۵— حبب الی من دنیاکم ثلاث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة (حدیث)

۱۶— مفهوم این شعر از میرزا اسد الله خان غالب اخذ شده است۔

۱۷— لی خرقتان الفقر و الجهاد (حدیث)

۱۸— سبحان الذی اسریٰ بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الا قصیٰ (قرآن ۱۷:۱)

۱۹— فکان قاب قوسین او ادنیٰ (قرآن ۵۳: ۹)

۲۰— عسیٰ ان یبعثک ربک مقاماً محمودا (قرآن ۱۷: ۷۹)

۲۱— ما زاغ البصر وما طغیٰ ( قرآن ۵۳: ۱۷)

۲۲— لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة (قرآن ۳۳:۲۱)

۲۳— حدیث

۲۴— ما کان محمد آباء احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبین (قرآن ۳۳:۴۰)

۲۵— و رفعنا لک ذکرک ( قرآن ۹۴: ۴)

۲۶— انّک لعلیٰ خلق عظیم (قرآن ۶۸: ۴)

۲۷— لعمرک (قرآن ۱۵: ۷۲)

۲۸— سورة قرآن که شامل ذکر معراج حضرت رسولﷺ است

۲۹— اقتربت الساعة و انشق القمر(قرآن ۵۴: ۱)

۳۰— معجزه حضرت پیغمبر علیه السلام که ذکرش در حدیث آمده است

۳۱— دوام رسالت محمدی موعود است طبق آیه شریفهٔ: انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون قرآن (۱۵:۹)

۳۲— الیوم اکملت لکم دینکم——الخ (قرآن ۵:۳)

۳۳— سراجا منیرا (قرآن ۳۳: ۳۶)

۳۴— حدیث•

الطاف قمر

مقتدره قومی زبان— اسلام آباد

## غزل

دل از عشقت سراپا نور دارم   ید بیضا، چراغ طور دارم

زخون آرزو معمور دارم   هوای می ندارم، جام هستی

که من هم مسلک منصور دارم   چرا مستانه برداری نرقصم

غمت را از جهان مستور دارم   مبادا راز طشت از بام گردد

همین آئین همین دستور دارم   بجز خوی وفا چیزے ندا نم

طبیعت چون قمر مغرور دارم   گدای کوی تو هستم و لیکن

*******

الیاس عشقی
حیدر آباد سنده

# غزل

نیستم لایق وچون شایق دیدارشدم — شاملِ حالِ هجوم سربازار شدم
خوار در شهر توای یارستمگار شدم — توندانستی و رسوا سربازار شدم
نظری دیدم و دل دادم و ازکارشدم — بس که پامال شدم خاک دربار شدم
یوسفی دیدم و چون وارد بازار شدم — بوددستم تهی ازجان خریدار شدم
ذکر لطف و کرم او بزبان رفت چومن — شکوه سنج غمِ بیگانگی یار شدم
احتراماً، سر منصور چو دیدم بردار — نعرهٔ سرزدم و حاشیه بردار شدم
سر گذشتم چه بگویم بجز این معذورم — خفته بختی من این است که بیدار شدم
طبع آن شوخ دمی نیست بیک کیفیت — مهربان گشت چومن خوگر آزاد شدم
در دو حرف است نهان قصه گم گشتن من — آنقدر بیخبر استم که خبردار شدم
کی توانم به عتاب تو تحمل بکنم — من که با لطف عمیم تو سزاوار شدم
گیرم الهام ز روح ولی الله خمین — در غزل متبع دانش و افکار شدم
گرچه من آبله پایم چه عقیدت دارم — سربسر راهرو این ره دشوار شدم
آفتاب سفر زیست نه شد سنگ رهم — عمرها ساکن آن سایهٔ دیوار شدم
وجه سرشاری من پرس زچشم ساقی — کزفراوانی مستی است که هشیار شدم
خار از گل نه شنا سندبه گلشن عشاق — عشق گل داشتم و بوسه زن خار شدم
سخنم کیفیت و لطف از آنر و دارد — مدتی در خورِ آن شوخی گفتار شدم
عشق می داشت زمن بیخبر او را عشقی — حیف صد حیف که من دیر خبردار شدم

پروفسور امداد حسین شاه امداد
پیشاور

# قطعه

خمینی است هادئ گردون وقـار
که از یمن او گشت ایران بهـار
چگـویم چهـاکـرد این مرد راد
که شد ملک و ملت پر از عدل و داد
رهـانـید از دسـت غارتـگـران
همـه شهـر ایران شده در امـان
چنان زد به دشمن که شد سرنگون
همـه سرکشی از طرف شد برون
منـظم چنـان ملک ایران شد
بد انـدیش را عقـل حیران شد
شگـفـت آمـد از حال ایرانـیان
به خاطـر برآورد افـغـانـیان
ترا داد یزدان لجام مهـی
که دسـتـت بزیبـد لگـام مهی
چه پاک و چه ایران که هر دو یک‌اند
کـه برجـادهٔ دوستی می رونـد

بادهٔ شیراز و بلخ و اصفهـــان درجام‌ماست

این شراب معـرفت سرچشمـه الهام‌ماست

میکشـــد مارا هوای بوستـــان امـروز هم

زبـــان و نژاد و دل ما یکـی است

تن ما جدا و دل ما یکـــی اســـت

امـــام خمـــینـــی چو شد رهـــنـــما

ز فیضـــش بدن یافت نشـــوونـــما

خدایا بحـــق امـــام رضـــا(ع)

نگـــهـــدار تو پاک و ایران را

## قطعات

انور مسعود

## بشنو از من

آنـــچـــه رفـــت است بر من مســـکین

دیگـــران را ازان خبر بکـــنـــید

ای دریغ از گرفـــتـــن دوزن

''مـــن نکـــردم، شما حذر بکـــنـــید''

## درین باب

پزشکان که معجز نمایی کنند
به نیروی حکمت چو عیسیٰ دمند
به جراحی از کس دل و قلوه را
بگیرند و باشخص دیگر دهند
همین گونه اسباب زیر و زبر
برآرند از بهر پیوند و بند
درین باب سعدی چه خوش گفته است
''بنی آدم اعضاے یکدیگرند''

## همدلی باهم زبانی

عاشقان شیوه های فارسی هستیم ما
کشتهٔ انداز گفتار دری هستیم ما
گفتگو ازشاعران این زبان آموختیم
شمع اُردوازچراغ فارسی افروختیم

جزو درس ما کتاب گلستان امروز هم

قرنها خواندیم نثر ارجمند شیخ را

حرز جان کردیم پندسودمند شیخ را

این زبان رادوست داردبیک فرخ فال ما

در خورد بارفعت اندیشهٔ اقبال ما

ماز شعر دلکش او نکته ها آموختیم

رمز قران سِردین مصطفٰی آموختیم

جان او می سوخت بهر ملّت افغانیان

محرمانه درد دل میگفت با ایرانیان

در جهان مقصود ما عدل نظام مصطفٰے است

آنچه منظورِشما باشد بهان منظور ما است

من گرفتم بمدلی از بم زبانی بهتر است

بم دلی باہم زبانی نیز چیز دیگر است

تا قیامت این چراغ بمدلی تابنده باد

آفتاب مهرو ربط و دوستی پاینده باد

پرفسور جان عالم
راولپنڈی

## قطعه

عربی ام نه عاجمی هستم
مشرقی ام نه مغربی هستم
قدر من اهریمن نیمداند
گوهر چشم شبنمی هستم

## غزلی در سبک خراسانی

الهی رونقِ محفل ندارم
درین طوفان غم ساحل ندارم
کجا هست آن نگار مست و رعنا
ز شدتهای هجرش دل ندارم
رفیقان سفر رفتند آخر
ولی سرمایهٔ منزل ندارم
غریبان وطن را قتل کردی
مثال تو مگر قاتل ندارم
سیه بختم که محرومم ز جانان
جمال آن مهِ کامل ندارم

فغان و درد شد بی سود ''عالم''
شعــار بلبــل بســمــل ندارم

*******

دکتر سید حسین جعفر حلیم
کراچی

## چگونه زندگی کنیم

خوش نیست گر بعیش و طرب زندگی کنیم
تاعمــر و زنــدگی ست فقط بندگی کنیم
شایســة نیســت بنــدگــی آدمــی کنیم
باید به بنــدگــی خدا زنــدگــی کنــیم
گر زنــدگــی به خدمــت مردم بســر شود
صد آفــرین به همت همچــون کسی کنیم
سودای عجــب و کبر ز سر دور افــگنــیم
وز نور حســن خلق به دل روشنــی کنــیم
هرگــز نه ره دهیم به دل حقــد و کینــه را
بادل شکســتــگــان جهــان دوســتی کنیم
این زنــدگی به غفلت و ناکــامی نگــذرد
باید"حلیم"صبــح و مســاوارســی کنــیم

سید کمال حاج سیّد جوادی
رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، اسلام آباد پاکستان

بمناسبت کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

# گل مُعطر باغ سخن

هلاخوش است که اینک ره سفر گیرم
به شوق نکهت گل عزم باختر گیرم
هزار وادی خضرا به ناز در گذرم
هزار گلشن فرخنده را نظر گیرم
به شهر شاهد شور آفرین چو خانه کنم
زاوج رونق بازار دل اثر گیرم
کرشمه های کلام ارکند مرا مسحور
زعشوه های عروس سخن هنر گیرم
گُل مُعطر باغ سُخن ''دری است'' که من
به شعر فارسی، اکنون چکامه بر گیرم
ز مشک سودی ''خُضدار(۱)'' پرده بردارم
ز شعر ''رابعهٔ کعب(۲)'' من خبر گیرم
در آستان عراقی(۳) ز ''مولتان''(۴) گذرم
سراغ ''شیخ(۵) ز گلگیّت(٦)'' و کاشغر گیرم

به رود ''سند(۷)'' وضو ساخته نماز کنم
به قبله ئی که در آن ''شاه(۸) را قمر گیرم
برای درک معانی کنار ''هجویری(۹)
نشسته دامن غُرر دُرر گیرم
نوای''غالب(۱۰)''و''قدسی(۱۱)''زسوز جان شنوم
به صیت ''بیدل (۱۲) پهنای بحروبر گیرم
به تار ''لال قلندر (۱۳)'' ترانه ساز کنم
حو''سید(۱۴) همدان'' را فرشته فر گیرم
صبا چنان برسان یاد من به پیشاور(۱۵)
که با ''ادیب(۱۶)'' در این خامه مستقر گیرم
مراست خاطر ''اقبال(۱۷) وفصل رویش شرق
زباغ فکرت او میوه های تر گیرم
و گرنه نیست به لاهور(۱۸) هیچ پیوندم
به یاد ''گنجی(۱۹)'' مظلوم من شرر گیرم
زراز رویش ''گلبرگ(۲۰)'' لاله در آنجای
شهادتش به یقین عشق بار ور گیرم
ولیک قصه ''سلمان (۲۱)'' و ''باغ شالیمار(۲۲)
مگر شود که فراموش در سمر گیرم
بیا که در طرب از قند پارسی اینک
ز ''پنج آب(۲۳)'' لاهوریان ''شکر(۲۴)'' گیرم
من از جلال زبان دری به کشور ''پاک(۲۵)''

''امیر(۲۶)'' قافله را باز راهبر گیرم
الا به شوکت ''داراشکوه(۲۷)'' در این ملک
به وزن شاعر شوریده بدره زر گیرم
به اختری که درخشیده این زمان در شعر
جوانی شده طی را دوباره سرگیرم
زهازه از نفس باد فرو دین کامروز
زجشن همدلی شاعران عبر گیرم
درود باد شما را درود، ایدون باد
که از شراب لقا ساغر دگر گیرم
اگر قبول کند چامهٔ مرا ''سرور(۲۸)''
سزا است تاکه در این لحظه بال و پر گیرم

---

۱ــ خضدار یا قزدار شهریست قدیمی در استان بلوچستان مولد رابعه دختر کعب

۲ــ رابعه بنت کعب قزداری، اولین شاعره پارسیگوی این منطقه که از وی اشعاری باقیمانده است.

۳ــ می گویند عراقی داماد شیخ زکریای ملتانی است و در ملتان مدتی

سروده شده عراقی مرید زکریا است.

۴ــ ملتان از شهر های قدیمی و کهن استان پنجاب و روزگاری مرکز زبان فارسی بوده است.

۵ــ شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی، از بزرگترین عرفای قرن هفتم هجری (متوفی ۶۴۳) و مزارش هم اینک آباد و رونق و دارای سجاده نشین معتبریست.

۶ــ گلگیت (Gilgit) از شهرهای مسیر راه ابریشم به کاشغر و چین. در قدیم جزوایالت کشمیر بوده و اکنون در نزدیک مجین با پاکستان قرار دارد، گلگیت منطقه ئی است شیعه نشین و مردم آن هم اکنون نیز با فارسی آشنا هستند.

۷ــ رود سند رود معروفی است که از طرف چین وارد پاکستان می شود و از ایالتی عبور می کند که در پاکستان به نام سند معروف است، مرکز استان سند، حیدرآباد و بندر بزرگ کراچی است.

۸ــ شاه عبداللطیف بهٹائی معروف به '' شاه'' از عارفان و مروجان زبان فارسی می باشد مزار او در استان سند نزدیک شهر حیدرآباد قرار دارد، دارای قبه و بارگاهی بسیار آباد است، مراسم سماع صوفیه با نواختن طنبور در کنار مزارش برپا می گردد و طنبوری بزرگ به عنوان سمبل شاه عبداللطیف در میدان ورودی مزاروی ساخته اند.

۹ــ ابوالحسن علی بن عثمان هجویری صاحب کشف المحجوب اولین و معتبر ترین نثر عرفانی فارسی کتاب وی می باشد که بارها به چاپ رسیده

است، هجویر از روستا های نزدیک لاهور است، مزار هجویری در لاهور قرار دارد، و به آستانه حضرت داتا گنج بخش مشهور و معروف است.

۱۰ــ میرزا اسدالله غالب، یکی از معتبرترین شاعر زبان فارسی و اردو در شبه قاره هند و پاکستان متوفی سال ۱۲۸۵هـ.ق.

۱۱ــ قدسی، میرزا جانی قدسی مشهدی ملک الشعرای دربار شاه جهان متوفی ۱۰۵٦هـ ق.

۱۲ــ میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی شاعر بلند آواز سبک هندی کلیات وی در چهار مجلد بزرگ در کابل توسط مرحوم استاد خلیلی چاپ و تصحیح شده است.

۱۳ــ ''شهباز لال قلندر'' عارف شوریده ای است در سند، طرفداران و مریدان فراوانی دارد.

۱۴ــ میر سید علی همدانی معروف به امیر کبیر از عارفان و بزرگان ایران که در سال ۷۴۰ هـ.ق با تعدادی فراوانی از مریدان وارد سرزمین شبه قاره شد و بدست وی بسیاری مسلمان گردیدند، وی نیز از کسانی است که در گسترش زبان نقشی به سزا ایفاء نموده است.

۱۵ــ پیشاور، از شهر های معروف قدیمی استان سرحد و مرکز این استان است.

۱٦ــ سید احمد ادیب پیشاوری شاعر پارسیگوی متوفی ۱۳۴۹ هجری قمری در پیشاور در حدود سال ۱۲٦۰هـ.ق متولد و سپس مدتی به کابل مهاجرت کرد و سرانجام به ایران آمد و از سال ۱۳۰۰ هجری ساکن تهران بود، دیوان وی به کوشش علی عبدالرسولی چاپ شده است.

۱۷— علامه دکتر محمد اقبال لاهوری (۱۸۷۷—۱۹۳۸م) مزار وی در لاهور است.

۱۸— لاهور، از شهرهای قدیمی و مرکز استان پنجاب، در قرن هفتم مرکز پرجلال زبان فارسی بود.

۱۹— شهید صادق اردشیر گنجی که در عنفوان جوانی بدست مزدوران در لاهور در ۲۸ آذر ماه ۱۳۶۹ به شهادت رسید وی رئیس خانه فرهنگ ج.ا. ایران در لاهور بود.

۲۰— گلبرگ، اسم خیابانی است که خانه فرهنگ لاهور در آن قرار دارد.

۲۱— مسعود بن سعد سلمان در حدود سالهای ۴۳۸—۴۴۰ هجری در لاهور متولد شد، از شاعران بزرگ عصر غزنوی و متوفی ۵۱۵ هجری است دیوان او بارها به چاپ رسیده است.

۲۲— باغ شالیمار از باغهای معروف و مشهوری است که در عصر تیموریان هند به شیوه باغهای ایرانی در لاهور ساخته شده و هم اینک بازسازی و احیاء گردید و مورد استفاده مردم قرار دارد.

۲۳— پنج آب یا پنجاب رود خانه ئی است بنامهای جهلم—چناب — راوی — ستلج — بیاس که از سلسله کوههای هیمالیه در هند سرچشمه می گردد و وارد خاک پاکستان می شود، در نزدیکی ملتان به نام پنج ندیهم می پیوندند.

۲۴— بابا فرید الدین شکر گنج، از عرفا و صوفیه معروف مزارش در پاک پتن، جنوب پنجاب قرار دارد وی مرید نظام الدین اولیاء بوده بابا فرید بعد از داتا گنج بخش معتبرترین عارف پاکستان محسوب می شود.

۲۵— پاکستان را سرزمین پاک می گویند، در سرود رسمی پاکستان آمده پاک سرزمین شادباد.

۲۶— امیر خسرو دهلوی در سال ۶۵۱ در دهلی متولد شد و از شاعران بزرگ و بلند آوازه فارسی در شبه قاره می باشد، در غزل بیشتر پیرو سعدی است دیوان اشعار او چاپ شده، وی متوفی به سال ۷۲۵ هجری است.

۲۷— داراشکوه: پادشاه بی تاج و تخت و در عین حال شاهزاده ئی که فرزند شاه جهان امپرا طور بزرگ عصر تیموریان هند بود، و می گویند ثروتی افسانه داشته و به نویسندگان و شعرا صله های فراوان می داد، دارا متوفی ۱۰۸۸ هجری است.

۲۸— غلام سرور از اساتید بزرک زبان و ادبیات فارسی در کراچی که باهمکاری وی چهل سال پیش رایزنی فرهنگی و خانه فرهنگ کراچی تأسیس گردید.

ر-ک به مجله دانش ویژه نامهٔ دکتر غلام سرور شماره ۵ تا ۷.

*******

نجیب الله "حسرت فاریابی"
افغانستان

## قافله اشک

دوش بوقت سحر نگهت فیض انتساب
ساخت معطر فضا کرد جهان پرگلاب
خیره شد از دیدنش دیده خورشید و ماه
تاشده نرگس برون بانگه نیم خواب
سروبه خمیازه ای زود بر افراخت سر
تاشودش آشکار رمز چنین انقلاب
مژده آن نخبه را آنکه ز میلاد او
سوخت اباطیل دهر گشت جهان فیض یاب
معدن خلق عظیم مخزن لطف عمیم
مهبط وحی خدا امی صاحب کتاب
راز دل این جهان گشت سراسر عیان
شاهد معنی و جان گشت زتوبی حجاب
مشعل ره نورجان رهبر گم گشتگان
پیرو تو در امان رهرو تو راهیاب
ای تو کس بیکسان چاره بیچارگان
نیم نگه از کرم برمن جرم ارتکاب
سلسله آه ماتابه ثریا رسد
قافله اشک ما تابه ثری راهیاب
وحدت ما پرخلل شوکت مابی اثر

گرچه جهان گشته است از بر ما فیض یاب
سخت بسوزد کنون پیکر این قوم را
بارقه ای اختلاف نائره ای انقطاب
بانگهی از کرم عقدهٔ ما برکشا
ای که ز مفتاح تو هست همه فتح باب
یا نبی الابطحی من که و مدحت کجا
رشته نه بندد به چرخ تارطنین ذباب

سید حسنین کاظمی شاد
اسلام آباد

## ارغنون محبت

هیأت ایران که اکنون تازه مهمان گشته است
هر گلی از این گلستان شاد و فرحان گشته است
دولت اقبال را نازد که بارخش مراد
کرده آهنگ سفر مهمان پاکان گشته است
عندلیب گلستان سعدی و حافظ کنون
واردبستان اقبال سخندان گشته است
''مشفق(۱)'' شیرین نواچون خواند شعر دل نشین
مرکزپاکان بسان شهرتهران گشته است
پاک و ایران چون دو قالب بوده در دنیای عشق
''مشفق'' ما روح پاکان جان ایران گشته است

کرده ام گلهای خوشبو چون نثار مهمان
بلبل گلزار کاشان گل بدامان گشته است
بار دیگر دیده ام چون ''مشفق'' فرزانه را
قلب من ای شاد غمگین شاد و شادان گشته است
خوانده چون مهدی ناصح(۲) چامه ای بس دلنشین
بلبل بستان پاکان هم غزل خوان گشته است
زانکه آقای رضا (۳) ایراد کرده صد سخن
هر که آنرا گوش کرده خس بدندان گشته است
وزسخنرانی شیوای جوادی پور (۴) بین
محفل سید جوادی (۵) شاد و خندان گشته است
دوستان پاک و ایران نیک پیمان بسته اند
میر ایران سرخرو زین کارشایان گشته است
چون بهم پیوسته اند ایران و پاکستان زدل
قلب سنگین عدو مانند سندان گشته است
شاعران را کنگره گردیده بس فرجام (شاد)
زان سفیر علم پرورشادوشادان گشته است

۱— مشفق کاشانی
۲— استاد مهدی ناصح
۳— دکتر رضا شعبانی
۴— دکتر نصرالله پور جوادی
۵— سید کمال حاج سید جوادی

حسین انجم
مدیر طلوع افکار
کراچی

# نذر امام خمینی (رح)

زهی عقـل و زهی حکمت پناهی
به ملبـوس حق و ایمان کلاهـی
خمینـی کرد ''انجم'' کار موسیٰ
عصـائی فقـر زد برفـرق شاهی

* * *

کلامـم مطلع انـوار کردی
بیانـم مثـل جوئبـار کردی
چرا رب سخـن شاکـر نباشـم
که کلکـم ابـر گوهـر بار کردی

* * *

نی شاه نه سلطان نه والی هسـتم
نی پیش شهنشـاه سوالی هستم
ای دریتـیم صدف بحـر عطاء
نازم که گدای در عالی هسـتـم

* * *

ترادر بزم جان مهمان کردم
بتوقلب و نظر قربان کردم
ببین ای ماهتاب چرخ انجم
که نامت داخل دیوان کردم

* * *

برحال من بی هنری رحمت کن
برآه من بی خبری رحمت کن
ای خالق و معبود رسول عربی
برخانه انجم نظری رحمت کن

* * *

## شب شعر در خانه فرهنگ ایران کراچی

نمی یابم در آغوش گلستان
نمی بینم سرشهر نگاران
بنای علم و حکمت در کراچی
مثال خانهٔ فرهنگ ایران

* * *

## مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد

شمع حکمت را فروزان کرده ای
علم را تاب و تب جان کرده ای
آنچه ناممکن نظر می آمده
آن همه از بهر ایران کرده ای

* * *

## کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

عطا ای خالـق برحـق بفـرمـا عمـر طولانـی
که کرده انـد برپـا صحبت شعـر و غزلخـوانی
زهی قسمت حسین انجم که می بیند درین محفل
جنـاب قاسـم صافی و جوادی و شعـبـانـی

* * *

## انجمن فارسی

بفـیض خلق جان انـجـمـن شد
زنـکـتـه دانـیش میر سخن شد
مپـرس از انـجـم حق آشنـای
چرا گرویدهٔ سبط حسـن شد

* * *

## غزل

زلف را بررخ پریشان کرده ای — زیر ظلمت ماه تابان کرده ای
از گل و برگ لب و رخسار خود — صحن عالم را گلستان کرده ای
از قدومت بستر شبخواب را — رشک اورنگ سلیمان کرده ای
از فروغ مئی رخ گلنار را — شعلهٔ شمع شبستان کرده ای
آتش تر رازعکس خال رخ — مثل موج آب حیوان کرده ای
از تلطف ''انجم'' آزاد را — داخل سلک غلامان کرده ای

آقای خاطر غزنوی

## غزل

من که با چشم گهـر بار غزل میگـویم
این به فیض نگهـۀ یار غزل میگــویم
نشکنم عهـد به دلـدار غزل میگــویم
با دل و دیدۀ بیدار غزل میگــویم
عقـل و دل دادگـر یکـدیگـر و همسفرند
خویش را غیر مهـنـدار غزل میگــویم
صورتش ثبت به هر کنـج به هرمحراب است
بشنــوید، ای در و دیوار غزل میگـویم
قصـۀ کوچـه دلـدار چرا می پرسـی
دل بی تاب خبردار غزل میگــویم
فکـر دود است و سخن سوخته، دل افسرده
در خزان چون گل و گلزار غزل میگـویم
سینـۀ ما ز غبـار غم فردا تاریک
به علاج دل بیمار غزل میگــویم
تاکجـا در دل من نشـتر غمهـای جهـان
زین سبـب برسـر بازار غزل میگـویم

* * *

رضا همدانی

# انسان کبیر

مظهـر حق نور رب العـالمین
باعث تکـوین و انسـان کبیرﷺ
شد مجهـز از وجـودش کائنـات
دامـن او، حامـل خیر کثـیر
آن رؤف و آن رحـیم و آن حلیم
در صفـات خالق اکـبر سهیم
از خلوص حلم آن مرد حلیم
تیغ باطل گشت چون عظم رمیم
خاک برسر خواجگی از فقـر او
نخـوت شاهنشهی بیکـار شد
بی نوا را داد دیهـیم شکـوه
خفتگـان از صیت او بیدار شد
ازیم امـواج رفـق آن کریم
کشتهـای خار و خس گلزار شد
سوخت اندر نار خود نمرود عصر
پور اسمعیل (ع)، برخوردار شد

***

دکتر زبیده صدیقی ملتان

# غزل

ساقی بیار اختر شامم که شب رسید
زان شعله آب ریز به کامم که شب رسید
عمرم به زهد و مستیٔ پندار و کبر شد
ز اتش بجوی چارهٔ خوابم که شب رسید
دادی بیاد تقوی سی ساله دیشبم
امروز لطف کن بی نامم که شب رسید
جانم ز ابتدای خرد مرد و دل فسرد
نورش کجا که بعد تمامم که شب رسید
بگذار ماهتاب فرا ود به قلب من
برگرد ای تو ماه تمامم که شب رسید
هر چند دل بگفتِ فقیهان نهاده‌ام
بکشد مرا به میکده گامم که شب رسید
بادی وزید نرمک و خواب از ''زبیده'' برد
باشد که بینی ام سر بامم که شب رسید

سید حسن سلطان رضوی
اسلام آباد

# اشعار
# بمناسبت کنگره شعرای فارسی گوی پاکستان

انگبین خطهٔ مشرق زبان فارسی
دلپذیر و انجمن آرابیان فارسی
از ادب از فلسفه از علم قران و حدیث
جاری و ساریست در عالم روان فارسی
عندلیب بوستان شیخ سعدی نغمه زد
دانش و بینش به افروزد بیان فارسی
یک طرف عطار یک جانب نشیند عنصری
جنسهای بی بها دارد دکان فارسی
کشتی ابلاغ بر سطح سیاعت خوش خرام
در هوای علم پران بادبان فارسی
مثل مهتاب و کواکب نورافشانی کنند
رونق بام فلک روحانیان فارسی
فارسی جانم ولی این هم کلام خوب است
فارسی گویان پاکستان جان فارسی

آقای شرافت عباس
دبیر انجمن فارسی کویته

## غزل

ای دلا راست بگــو تویی گرفتار که من

تویی رســوا سر هرکــوچه و بازار که من

دل به آئــین وفــا بســتم و کشتم خودرا

من چه جوینده ی بودم که نجستم خود را

گوش دادم به صدای که کســی گوش نداد

حیف صد حیف که امــاً نشنفتم خود را

* * *

در بیابــان محمــل زرتــار را گم کرده ام

من درین شهر حریفان یار را گم کرده ام

ساقــیا لطف تو فرخ باد کانــدر بزم توا

جبــه و عمامــه و دستــار را گم کرده ام

* * *

ای صبــا گر بگذری از کوی جانانم بگو

در غمــت لطف گل و گلزار را گم کرده ام

شیخ ظاهر بین کجا داند شکست جام را

من مگــر آئینــه پنــدار را گم کرده ام

آن نیم هرکس که پیش آمدخوش آمدگفتمش

مستقــر هستم ره دربــار را گم کرده ام

تو مرو از پهلوی من ای شب هجران مرو

کانــدرت من طالــع بیدار را گم کرده ام

* * *

حکیم محمد یحیٰی شفا

راولپنڈی

# غزل

تو ناشناس الستی که آشنای الست

بگو که بهر چه افراشتی لوای الست

کسی که گوش حقیقت نیوش داشت [شنفت]

زساز صبح ازل سوز نغمهای الست

همه ثغور و جبال زمین درخشیدند

نه بود طور فقط مهبط بهای الست

همین بس است که آواز دوست می آید

مراچه کار که بینم کسی قضای الست

جهان أمر ز آوای نغمه اش لرزید

فضای کن فیکون پرشد ازنوای الست

چه پرسی از من بیدل تو خودتماشاکن

هر آنچه در نظر آید بود ورای الست

گواه هستی خویش است انفس و آفاق

تمام عالم تخلیق زد صلای الست

آقای ظهور الحق ظهور

## اتحاد

ای خدا در اہل ایمان زندہ کن روح جہاد
یاد دہ مر مومنـان را باز درس اتحـاد
اتـحـاد اہـل ایمان قوت خیبر شکـن
اتـحـاد اہـل ایمان لطف رب ذوالمنـن
اتـحـاد اہـل ایمان شوکـت دین مبـین
اتـحـاد اہـل ایمان عزت دنـیا و دین
اتحـاد اہـل ایمان ضامن فتـح و ظفـر
اتحـاد اہـل ایمان دعـوت خیر البشـر
اتحـاد اہـل ایمان فتـح را روشن نشـان
ای خوشـا بیدار گشتـه مسلم از خواب گران
ما ہمـه گلہـای خنـدانیم از یک بوستان
اخـتران نورا فشـانیم از یک آسـمان
ما ہمـه با رشتـه اسـلام برہم بستـه ایم
در گلستـان محبت ہمچو یک گلدسته ایم
ما ہمـه از باده توحید سرشاریم و مست

ما همه خوردیم از پیمانۀ عهد الست
پیروان خاتم پیغمبران هستیم ما

در همه آفاق فخر امتان هستیم ما
نعره تکبیر در هر رزم گاه سامان ما

یاری یزدان شریک همت مردان ما
کفر لرزان است پیش قوت ایمان ما

اختر اسلام بادا تابناک اندر جهان
گردش دور فلک باده بکام مومنان

تا ابد خورشید اسلام ای خدا تابنده باد
ظلمت باطل به پیش نور حق شرمنده باد

مسئلت دارد ''ظهور'' از ایزد پروردگار
اتحاد عالم اسلام باده استوار

پروفسور ظهیر صدیقی لاهور

# غزل

گلهای باغ حسن تو چیدن نمی توان
چیدن بسی محال که دیدن نمی توان

غم خوار ساده دل بتو گویم چه حال دل
گفتن نمی توان و شنیدن نمی توان

ای شاه جم مقام ز بازار این جهان
جام جمی است دل که خریدن نمی توان

باصد ادای دلبری آن شوخ عشوه کار
این چیز گشته است که دیدن نمی توان

دردی است عشق گرچه گدازد تمام جان
لیکن ز درد آه کشیدن نمی توان

رفتنی است با تو ای بت غفلت شعار من
بستن نمی توان و بریدن نمی توان

هر زهر روزگار گوارا شود ظهیر
زهر سخن ز دوست کشیدن نمی توان

* * *

آقای عاصی کرنالی
استاد ادبیات اردو وفارسی
دانشگاه ملتان

## قطعه

تاب از رُخت، رنـــگ از لبـت
و ز چشـــم سحــرِ بی بدل
حل کرده این اجــزای خوش
ترکـــیب دادم این غزل

## غزل

ای محفـــل ایرانیان ای دوستـــان مهـربـان
یک لحظه دیدار شما صد خلد را نعم البـدل
جانـان به دین عاشقی خیرالعمـل باشـد وفا
گر دین ما و تویکی است حی علیٰ خیر العمـــل
ادوار بگذشت و بتی ترک ستمگاری نگفت
دلدادگان تن گشتگان این مسئله راچیست حل
چون من بدو گویم سخن هر حرف باشـد ناسزا
چون یار من صحبت کنـد هرنکته باشد برمحل

تو حسن صورت یافتی ما حسن سیرت یافتیم
چون در جهان آدمی تقسیم شد حُسن ازل
آخر چرا نه آید حیا از این نفاق از این ریا
قرآن حق در دست ما اصنام باطل در بغل
یک بچهٔ معصوم را چون جان نازک برکند
بین دست لرزان قضا بین چشم نمناک اجل
از جنبش ابروی آن مرد فقیری در عجم
هر تاج شاهی در خطر هر تخت سلطان در خلل
''عاصی'' نه گنجد ظرف مادرکنج قصروکوشکی
اقلیم ما دیوانگان دشت و بیابان وجبل

* * *

جناب عباس دلجو (افغانی)

## غزل

من که مست از مئی رنگین سبویش باشم
بسته در دام دو زلفین نیکویش باشم
شیخ و زاهد بزنند طعنه که من خمارم
آری ای محتسبان مست برویش باشم
دل و دین برده زمن نرگس فتانهٔ او
بعد از این بسته به هر طرهٔ مویش باشم
عطر گلهای چمن کی به مشامم زیبد
بسکه مجنون و دل آشفتهٔ بویش باشم
دوش در محفل رندان نظر افتاد بر او
زین سبب عاشق آن گلگون رویش باشم

* * *

# غزل

آقای عبدالملکیان

پلک بستی مرا سحر کردی
عشق بودی مرا خبر کردی

رخت گلگون به ارغوان دادی
جامه از جان ما بدر کردی

سالها بامنی که من بودم
چه بگویم چگونه سر کردی

این طرف خاک وآنطرف خورشید
از پل آرزو گذر کردی

به دفاع از حریم آئینه ها
هستی خویش را سپر کردی

باور ابر را تکان دادی
عطش خاک را خبر کردی

آب و آئینه سر بهم بردند
رخنه در کار دل مگر کردی

نه فقط در دل گیاهی گل
در دل سنگ هم اثر کردی

تا رسیدن چقدر فاصله بود
راه دل را تو مختصر کردی

قدر خورشید را نفهمیدیم
تا تو از چشم ما سفر کردی

* * *

آقای فضل حق

اسلام آباد

## غزل

منم مقصـود روز و شب، مکـان از من زمـان از من
حکـایت ها بگـیرد ذکـر دور آسـمان از من
نبـودم گرمـیان بزم تمـنـا رایگـان بودی
مرا رنگ از گلستان و گلستان را زبان از من
اگـر آمـادهٔ لطفی صبـا گیرم به یثـرب بر
که نتوان گفت نامه بر حضورش داستان از من
در و دیوار سنـگ و خشـت از تدبیر یارانـم
جنـون سر زدن برداشـتـن رفتن ز جان از من
زمن گیرد متـاع زشت خو اوقـات دشت و در
که صبح گل فشان از من شب تار گران از من
کی میگـوید ز یزدان دورم و از مصـطفیٰ(ص) دورم
یکی تار رگ جانم، دگـر جست فغـان از من
بظاهـر کم بهـا هـستم و لیکن دریم هستی
دم شاهـنشهـان از من مزاج دلـبران از من
بخـیز ای دیدهٔ مضـطر بیا ای جان غم پرور
که ذات مصطفیٰ(ص) دارد تجلی ها نهان از من

***

فضل الرحمن عظیمی

## غزل

در محبت درد و درمان را برابر داشتم
شادی و غم را به یک جاشیر وشکر داشتم

گفتهٔ ذو معنئ اُو را بسی فرهنگ بود
بدگمانی های اُو را صد گمان در داشتم

کائنات و هر از برداشتن وامانده بود
بار هستی بس گران بود است من برداشتم

پیش از من بزم عشق و زندگی بی نوربود
مرچرا غش را خون دل منّور داشتم

رقص کرده آمدم در کوئ قاتل این چنین
بهر توقیر محبت هدیه سرداشتم

نی توانستم که بینم در دلم تصویر دوست
حیف خود آئینه دل را مکدّر داشتم

جلوهٔ حُنش پریشان بود هرجای، ولی
من''عظیمی'' خود ندیدن را مقدّر داشتم

سید فیضی

## غزل

قصّه ای را که بلب هست بیان می باید
ور بگویم بکسی غیر، زبان می باید

بهر این کار گهی فدیه ای جان می باید
گه سری زیب ده نوک سنان می باید

آخرش حرف تمنا به لب شوق رسد
هر کجا معرکه عشق چنان می باید

عشق خود را بکسی فاش نکردم زانرو
آنچه در صورت رازست نهان می باید

بال و پرداری و خود احسن تقویم توئی
ذوق پرواز ترا کون و مکان می باید

شعله ای زندگی شان نشود تاخاموش

ساقیا جرعـه به این باده کشـان می باید
دل غمـین است ازین سلسله ای شام وسحر
من نگـویم چه کنی سوز نهـان می باید
ساقی هر چنـد غنی هست دل آرامی نیست
مارا جامـــی ز کف پیرمـغـــان می باید
بردر میکـــده فیضی کسی گوید که مرا
ساقئ عشوه گری، شوخ و جوان می باید

* * *

کرم حیدری
راولپندی

## غزل

زمانه ایست که هر سو غبار می بینم — نمی شود که دمی روئی یار می بینم
عجیب رنگِ چمن در بهار می بینم — خزان نشسته به هر شاخسار می بینم
صدائ نغمۂ دلسوز از کجا شنوم — چون زاغ را پر وبالِ هزار می بینم
بهارِ لاله و گُل را چسان یقین دارم — کِه خُونِ اهلِ وفا خار خار می بینم
دیارِ جان را که فرزانگان تبه کردند — نگاه کُن که چه دیوانه وار می بینم
چُنان متاعِ مروّت بسوخت در عالم — که جائ دیدۂ مردم شرار می بینم
نه دستِ اهل ستم را سبک تری یابم — نه عهدِ اهلِ وفا استوار می بینم
جهان خراب و منِ بی نوا خراب ترم — شکسته حال سوئ کردگار می بینم

''کرم''عروسِ سحردر نگه همی آید
برون ز پردۂ شب هائ تار می بینم

عباس مشفق کاشانی

تهران، ایران

# رایت اقبال

ای زده با شوکت شعر دری  رایت اقبال به نام آوری
سایه ای از مهر تو خورشید را  کرده عروس فلک خاوری
جلوه چو طاووس کند هر سحر  از زبر گنبد نیلو فری
سوده به گردون سر آزادگی  برده به کیوان سخن از برتری
کرده به تکریم تو چرخ بلند  قامت افراشته را چنبری
خاطرت از نکهت گلزار عشق  دامنت از لطف به جان پروری
عطر پراکند، به دور جهان  مشک فروریخت، چو ورد طری
قطره ای از شبنم اندیشه ات  از دل امواج سخن گستری
چشمهٔ خور، همچو خم آرد به جوش  کاسه مهتاب کند ساغری
پیکر هستی، که تو آراستی  در خودی خویش به دانشوری
نقش گرفت از قلم ''بیخودی''  پرده گشود از رخ صورتگری
این به سراپردهٔ اسرار حق  آن به حریم حرم داوری
خوی فرشته است دراین آب و گل  یادم عیسا ست زهی عبقری
این دهدت جام ز آب خضر  وان دگر آئینه اسکندری
قطره چو پیوست به دریای خویش  بحر شود، بحر کند تندری
طبع تو پرداخت ''زبورعجم''  تاکه نگیرند سخن سرسری
راز '' اناالحق'' چوگشودی خدای  کرد به تحقیق ترا یاوری
''گلشن راز'' آیت آئین دوست  طبع تو زاد از هنر شاعری

چرخ شتابنده به گردون کند عود هنرهای تو را مجمری

''پیک و پیامی'' که تو دادی به شرق غرب به حیرت شد ازین داوری

شرق فرا خاست به دفع ستم غرب فرو ماند ز حیلت گری

نأمه جاوید، زخون جگر بست نگین برسر انگشتری

زین هنری گوهر عرفان شکست قیمت زر آب رخ زرگری

در سخنت جاذبه ''مولوی'' در هنرت معجز پیغمبری

مشتری نغز کلام تواند زهره و خورشید و مه و مشتری

شعر تو سیراب کند همچو خضر تشنه لبان را به می کوثری

ای که به دامان ادب داده ای لعبتگان سخن از برسری

گوهر دانش رده اندر رده خیره در اوچشم ودل گوهری

آینه گردانِ هنرهای تست مهر درخشنده به نیک اختری

لفظ تو چون شیشه معنی طراز بکر سخن زاده در اوچون پری

نغمه گی آموز لب فرخی زمزمه پرداز دم عنصری

چهره گشای غزل رود کی پرده نشین حکم انوری

دامنهٔ سیر تو در ملک جان دامن دریاست به پهناوری

آنکه بنشناخت ترا درجهان هست زپیرایه دانش بری

اینت هنربس که جز از حق نکرد رای تو وطبع تو فرمانبری

دررهِ آئین محمد شده است عمر گرانمایه تو اسپری

آینه خاطر آفاق را کلک تو آموخته روشنگری

کشور پاکستان بالد به تو تابه ثریا زسرای ثری

ازبُن دندان به مدیح توایم مدح سرای تو و ِ مدحتگری

زهره بدین چامه که مشفق سرود بزم بیاراست به صد دلبری
تانگرد روی تو، خورشید عشق پرده گرفت از فلک اخضری

پروفسور مقصود جعفری

راولپندی

## غزل

بسان چرخ شد این چشم غم نشستهٔ ما کسی نه دید دگر کوکب خُجستهٔ ما
چه بیم و باک ز دوزخ مترس ازواعظ حذر ز گرمی آهی که بست هستهٔ ما
زخاک مرده دلان صد هزار لاله دمید به دست یار سپارید جان خستهٔ ما
به هجر روی تو چشمان خونفشان بستیم بروز وصل شود بازچشم بستهٔ ما
به دست غیرچرا جعفری دل افشاندی که او به دست بگیرد دلِ شکستهٔ ما

***

نیسان اکبر آبادی

راولپندی

## غزل

مه به زمین آمده خلق تصور کند کبک خجل می شود چون به چمن می چمد
ناله وفریاد وآه ازدل من گاه گاه حال زبوں می کند صبروسکون می برد
حُسن گل صد بهار هیچ نه داده قرار کیفیت اضطرار روز فزوں تر شود
چونکه بگوئید سخن باز کشاید دهن غنچه نخل چمن بار خجالت کشد
آه ز دل می کشم گریه وزاری کنم وجهه نه معلوم شد قلب جگر می تپد
شیشه دل را شکست راه تمنا ببست آنچه کند خوب است لذت غم می دہد
آن چه که در ذهن خود اشک تصور کنی ازره چشمان من خون دلم می چکد

***

دکتر آغا یمین خان
لاهور

# شُعلهٔ جوش آور

من سیر فلک کردم، من بندهٔ یزدانم — گفتند تو که می باشی، گفتم که مسلمانم
گفتا تو کرا جوئی، یک مردِ زمینی تو! — آن چیست که آوردت، در صحنه ایوانم
گفتم که بیاد آور، آن راندهٔ درگاهم — از کردهٔ خُود آخر، حیران و پشیمانم
گفتا که عجب کردی، ای ذرّهٔ خاکی تو — سرتا بفلک کردی، حیرانم و حیرانم
گفتم که ندیدی تو، آن رُومی و اقبالم — از خمکدهٔ معنی، جوشیده رگِ جانم
از فیض مغان یابم، هرچیز که می خواهم — اینست فلک سَیرم، من بندهٔ ایمانم
هان ای دل ِ عبرت بین، برخیز که وقت آمد — یک ساغرِ هوش آور افگن به رگ و جانم
آن بادهٔ شور انگیز، از بادهٔ رومی کش — سرتا بفلک افگن، از کوه و بیابانم

از خاک (یمین) خیــزد، این شُعلهٔ جوش آور
تا زُود رســد ایــران، از کشــورِ پاکــانــم

*******

# کنگرهٔ جهانی بزرگداشت خواجوی کرمانی

صبغهٔ بارز سرزمین و مردم ایران دانش دوستی و معارف پروری است و یکی از راههای تجلّی این امور مراسم بزرگداشت بزرگان شعب مختلف زندگانی و صاحبانِ شهرت و آوازهٔ این دیار و مشاهیر جهان اسلام است. چنانچه به منظور تجلیل شخصیتهای چون ابنِ سینا، طبری، امام محمد غزالی، فردوسی، سعدی، مولوی، حافظ، نظامی، بیرونی و علامه محمد اقبال وغیرهم مراسمی شکوهمند در سطح ملّی یا بین المللی برگزار شده است.

در طی سه سال اخیر، استان کرمان بافعالیتهای چشمگیر علمی و فرهنگی چهرهٔ تازه ای از کویر و ساحت گستردهٔ معنوی آن ارائه داده است. مرکز کرمانشناسی بابرگزاری نخستین کنگره در مهرماه ۱۳۶۸ کار خود را آغاز کرد و در کنار تلاش مزبور دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان برآن شد تا باهمکاری مرکز کرمانشناسی و ادارهٔ کل فرهنگ و ارشاد اسلامیِ استان برای باز شناختن شخصیت خواجو کنگره ای جهانی ترتیب دهد.

بدین مناسبت کنگره چهار روزهٔ بزرگداشت ابوالعطا کمال الدین بن محمود خواجوی کرمانی(۶۸۹ ـ ۷۵۳) از تاریخ ۲۳ تا ۲۶ مهرماه ۱۳۷۰ش (۱۵ تا ۱۸ اکتبر ۹۱ م) در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تشکیل شد. جلسات سه روز اول در کرمان و روز آخری هم در شیراز بود چون کرمان مولد خواجو و شیراز مدفن اوست. ریاست کنگره را رئیس فعال دانشگاه آقای دکتر علی اصغر رستمی ابوسعیدی بر عهده داشت. ستاد برگزاری کنگره در خرداد ماه ۱۳۷۰ش، ۲۵۰ استاد ایرانی و نیز ۵۰ استاد خارجی

از سیزده کشور را برای شرکت در کنگره و ارائه مقاله دعوت کرده بود. در نتیجه بیش از دویست مقاله عرضه شده که به علّت کمی وقت فقط حدود چهل در صد آنها قرآت شد.

در این مجمع جهانی استادان زبان فارسی داخلی و خارجی از کشورهای انگلستان، ایتالیا، افغانستان، فرانسه، تُرکیه، شوروی، مصر، کانادا، هند، چکوسلواکی، چین، ژاپن و پاکستان شرکت داشتند از پاکستان مدیر مرکز تحقیقاتِ فارسی ایران و پاکستان دکتر رضا شعبانی شرکت جُستند و استادان دیگر عبارت بودند از خانم دکتر طاهره صدیقی و آقایان دکتر ساجد الله تفهیمی، دکتر سید حسن جعفر حلیم و دکتر محمد ریاض خان.

دربارهٔ خواجوی کرمانی باید افزود که در انواع سخن شاعری تواناست و در غزلسرایی مبتکر سبکی خاص است که تأثیر و کمال سبک و شیوه او را باید در غزلیات خواجه حافظ جستجو کرد. خمسهٔ خواجو از نظر عمق اندیشه و آرایش سخن و حسن کلام و بیان مطالب عرفانی و اندراج علوم متداول عصرخود مانند اصطلاحات نجوم و موسیقی کم مانند است و درمیان کسانی که به اقتضای نظامی رفته اند، از امتیازاتِ عظیم برخوردار است. دیوان اشعاروخمسه و رزم نامه (سام نامه) برروی هم در حدود چهل و پنج هزار بیت دارد. خواجو در نثر فارسی هم چهار اثر دارد. کنگره جهانی نامبرده، پس از حدود هفتصد سال که از زمان زندگی شاعر نامدار گذشته است، کمالات مردمی و شایستگیهای ادبی وی را به نکویی شناسانده و از این جهت گویا خردشناسی رنگ بدیع و دلپذیری به خود گرفته است.

# بزرگداشت یکصد و پانزدهمین سال تولد علامه محمد اقبال

به مناسبت بزرگداشت مقام علمی و اسلامی علامه محمد اقبال مقارن با صدوپانزدهمین سالگرد تولد آن فیلسوف اندیشمند به همت دانشجویان مجتمع دانشگاه مهندسی و صنعتی شهر تیکسلا، برنامه ویژه ای از ساعت ۷ بعد از ظهر الی ۱۱ بعد از ظهر روز آبان ماه جاری در محل دانشگاه برگزار شده این برنامه که با حضور گسترده دانشجویان ترتیب یافته بود چند تن از اساتید اقبالشناس پاکستان به ایراد سخن پرداختند. آقای دکتر قاسم صافی معاون رایزن فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران، اسلام آباد به عنوان مهمان خصوصی برنامه با بیان مطالبی در خصوص ''اختصاصات و ویژگی های ممتاز علامه محمد اقبال'' و ''علل رشد تعالی و تکوین شخصیت و مبانی عقلی او'' و ''روحیه احیاگری علامه محمد اقبال در روشنگری امت اسلام''، بر وحدت هرچه بیشتر مسلمانان و توجه به اهداف مشترک اسلامی تاکید ورزید و با اشاره به روحیه علاقه مندی علامه اقبال به گنجینه های علم و فضل اسلاف ایران و کثرت اشعار این متفکر اسلامی به زبان غنی و لطیف و شیرین فارسی، تقویت و تشیید روابط مشترک فرهنگی و معنوی ایران و پاکستان و دوستی و اخوت این دو ملّت را بیش از گذشته موجب عزت و حشمت و اقتدار و سیادت مسلمانان یاد کرد.

وی پیرامون اثرات ارزشمند اقبال اظهار داشت که بیش از $\frac{2}{3}$ آثار علامه اقبال و عمدهٔ پیام الهی سیاسی وی به زبان فارسی

است. او بیشتر اشعار متحرک و انقلابی خود را جهت بیداری جهان اسلام و نجات ملل شرق از یوغ استعمار و استبداد به فارسی سروده است. اقبال فارسی را زبان پیام جهانی خود قرارداده و نظرش بر این بوده که این زبان، زبان مشترک اقوام مسلمان آسیاست و مخاطبش نیز مسلمانانند. لذا برای گیرایی پیام جهانی خویش و به منظور بیان و توضیح مطالب مورد نیاز مسلمانان، زبان فارسی را برگزیده است و لذا دانشجویان و فرهنگیان پاکستان برای آشنایی با افکار این فیلسوف و اشعار بیدار کننده این متفکر اسلامی نیاز به فراگیری زبان فارسی دارند.

دکتر گوهر نوشاهی سخنران دیگر بودند که راجع به اوضاع خانوادگی اقبال مطالبی گفتند و به نکاتی اشاره کردند از جمله:

اقبال فرزندی بسیار مؤدب و پسندیده بود. به پدر و مادرش احترام می گذاشت. اقبال دانشجوی فوق العاده زیرک و باهوش بوده و استادانش وی را بسیار دوست می داشتند. اقبال به عنوان پدر و شوهر، مردی موظف و مسئول بوده است. برای پسرش جاوید اقبال کتابی به عنوان جاوید نامه نوشته که درآن فرزندش را به مسلمان واقعی بودن توصیه می کند.

پس از سخنرانی دکتر گوهر نوشاهی آقای دکتر محمد صدیق خان شبلی اقبال شناس پاکستانی طی سخنانی اظهار داشتند که:

ما اقبال را ازین خاطر تجلیل می کنیم که از قلب ماو از روحیهٔ ما حرف می زند. او نمایندهٔ اتحاد بین المللی بود و بر وحدت کلمه اعتقاد داشت. اقبال تنها شاعر برای پاکستان نیست او بیشتر برای ایران زمین و ملت ایران نوشته و آلآن به وسیله شعر و فلسفه اسلامی در قلب ایرانی ها جادارد.

# دبستان انیس و دبیر

مجلسِ بزرگداشت میر ببر علی انیس (۱۲۹۱هـ ق/۱۸۷۴ م) در تاریخ ۲۱ آذر ماه ۱۳۷۰هـ مطابق با ۱۲ دسامبر ۱۹۹۱م تحت عنوان ''روزِ انیس'' از طرف ''دبستان انیس و دبیر'' در راولپندی برقرار شد. دانشمندان و شاعران و ادیبان و استادان برجسته اسلام آباد و راولپندی و لاهور حضور داشتند رئیس مجلس مولانا کوثر نیازی وزیر اسبق وزارت امور مذهبی در سخنرانی ارزندهٔ خود مطالبی بکرو جالب دربارهٔ انیس بیان کرد که انیس شاعر انسانیت بود وبوسیلهٔ مراثی خود آرایش اخلاق مسلمانان را انجام داد و فسردگی ویأس که در اثر استکبار در این ناحیه روداده بود، از اشعار نغز او به صورت امیدواری ''ورجائیت'' در آمد و مرثیه های جوش انگیز وهیجان آور او در کالبد نیم جان مسلمانان شبه قارهٔ روح تازه ای دمید و در ادبیات اردو صنف مرثیه سرائی را به اوج خود رسانید و داستان کربلا را چنان جلوه داد که مردم تمیز بین مستضعفین و مستکبرین را به دست آوردند و از روح الگوهای امام حسین (ع) و جناب زینب (ع) و حضرت عباس (ع) آگاهی پیدا کردند و بندهای منتخب از مراثی انیس را خواند که موجب تحسین حضّار جلسه قرار گرفت و حتّی گروهی از حاضران جلسه از شنیدن اشعار انیس به گریه افتادند و با آواز بلند هم او را مورد ستایش قرار دادند.

آقای دکتر رضا شعبانی مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان مهمان ویژه، بیانات جالب و شیوایی دربارهٔ انیس و فلسفهٔ مرثیه گویی و

تأثیر آن در روح و جان مسلمانان به زبان فارسی ایراد کرد و با شواهد ارزنده و مؤثری، بزرگی آن یگانه شاعر بزرگوار را ستود و گفت انیس موجب اتحاد طبقات مختلف مردم مسلمان بود آقای افتخار عارف مدیر کل اکادمی ادبیات پاکستان با سخنان شیوای خود حق مطلب را نیکو ادا کرد و مرثیه گویی را در عالم اسلام عرباًودرنزد میر ببر علی انیس خصوصاً، فنّی و هنری عظیم و شگفت آور شمرد و گفت همین مرثیه گویی موجب رشد زبان اردو شده و می شود ما باید به چشم تحقیق و تتبّع بدان بنگریم.

آقای دکتر قاسم صافی معاون آموزشی و فرهنگی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران دربارهٔ ارزش ادبی و تأثیرات فرهنگی میر انیس به زبان فارسی سخنرانی کرد و متن سخنرانی ایشان درمیان حاضران مجلس توزیع شد که طی آن بعضی از اشعار مرثیه را تجزیه و تحلیل نمود و چند بیت اردو ازین شاعر راهم خواند سخنرانانِ دیگر عبارت بودند از دکتر نظیر صدیقی، دکتر گوهر نوشاهی، ژنرال محمود الحسن، سرهنگ شبیر احمد مغول، سید عون محمد رضوی و دکتر محمد حسین تسبیحی که سخنرانی به زبان فارسی‌هم کرد و کتاب منظوم به نام ''انیس نامه'' سروده خود را بین حضار مجلس توزیع نمود که مورد توجه عموم قرار گرفت.

شاعران ممتاز که در این محفل شرکت نمودند از جمله: آقای قیصر بارهوی ''شاعر حسینیت'' که از لاهور برای شرکت در این جلسه آمده بود و تا حال در حدود صد مرثیه به زبان اردو سروده است، او مخمسّ زیبایی با آواز خوش و پرترنم ویژهٔ خود خواند و حاضران را خیلی تحت تأثیر قرار داد و آقای وحیدالحسن هاشمی (از لاهور) باترنم اشعار زیبای خود را در ستایش

انیس خواند که مورد تمجید حضار جلسه قرار گرفت. شاعران دیگر عبارت بودند از آقای بشیر ناظم شاعر فارسی و اردو، نیسان اکبرآبادی، نصرت زیدی، سرور انبالوی، رشید نثار، دکتر محمد حسین تسبیحی و سید فیض الحسن فیضی شاعر فارسی و اردو و ادیب و خطیب، سخنان جالب به زبان فارسی و اردو بیان داشت و نیز اشعار شیوایی خواند که مورد توجه عموم قرار گرفت.

آقای زاهد نقوی گزیده ای از یک مرثیه انیس را ''تحت لفظ'' به روش میر انیس انشاد کرد و اهل مجلس چنان تحت تأثیر قرار گرفتند که داد احسنت و آفرین و مرحبا را سرداوند در آخر دکتر سید سبط حسن رضوی مسئول و کارگردان ''دبستان انیس و دبیر'' بعد از تشکر از حضار گرامی پایان مراسم برگزاری ''یوم انیس'' را اعلام و همگان را به پذیرایی دعوت فرمود.

عطاء الله خان عطا

دکتر عبدالمجید قریشی

# وفیات

## دکتر عبدالمجید قریشی در گذشت

روز یکم ژانویه ۱۹۹۱م استاد فارسی و سرپرست دانشکده دولتی جوهر آباد واقع در بلوک خوشاب استان پنجاب آقای دکتر عبدالمجید قریشی در پنجاه و اند سالگی در گذشت۰ دکتر قریشی گواهی نامهٔ فوق لیسانس فارسی را از دانشگاه پنجاب لاهور اخذ کرد و از سال ۱۳۴۳ ش الی ۱۳۵۰ ش / ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۰م در دانشگاه تهران مشغول آموزش و تحقیق بوده است۰ رساله دکتری ادبیات فارسی وی ''داستان سرائی فارسی در شبه قاره'' عنوان داشته که هنوز چاپ نگردیده است۰ دکتر قریشی بعد از تعین گردیدن معلم زبان و ادبیات فارسی در دانشکده برای گذراندن دورهٔ دکتری وارد تهران بوده است۰ لذا او در حدودمدت یک ربع قرن به تدریس زبان فارسی پرداخته و در این مدت صد ها محصل از وی زبان شیرین فارسی یادگرفته است۰ دکتر قریشی به صحت تلفظ سخت متوجه بوده و با شیوائی تامه در زبان فارسی حرف می زده است۰ او شخصیت دلپذیر داشته و در ایران و پاکستان دوستان زیاد داشته است۰ خانمش ریاست یک دبیرستان دولتی دخترانه را احراز می نماید دکتر قریشی فرزندان صلبی

ندارد ولی تلامیذ وی فرزندان معنوی وی می باشند و نامش را زنده و تابنده خواهند داشت. روان دکتر عبدالمجید قریشی قرین آمرزش و آرامش باد!
مرگ وی به جامعــه فارسی آمـوزان پاکستــان بویژه ضائعـه ای بزرگ می باشد.

گرگ اجـل یکایک ازین گله می برد
وین گله را نگـر که چه آسوده می چرند

(اوحدی مراغه ای)

******

# ژنرال محمد موسیٰ خان داعی اجل را لبیک گفت

ژنرال محمد موسیٰ خان یکی از افسران جانباز و خدمتگزار ملت پاکستان روز سه شنبه دوازدهم ماه مارس (۲۲ اسفند ماه ۱۳۶۹ هـ ش) در

کویته در گذشت. وی خدمات بسیار ذیقیمتی به پاکستان و ارتش پاکستان نمود و از چندین سال استاندار ایالت بلوچستان پاکستان بود. مرحوم از مردم فارسی زبان هزاره بود و از سربازی تا سپهبدی در ارتش پاکستان خدمت کرد. در مبارزات آزادی خواهی و جنگهای استقلال پاکستان همیشه پیشرو مسلمانان علمبردار بود. هنگام در گذشتش ۸۳ سال داشت.

ژنرال محمد موسیٰ خان فارسی زبان بود و برچندین زبانها تسلط داشت. از آثارش کتابیست بزبان انگلیسی به عنوان ''از سر باز تا سپهبد'' که در اصل بیوگرافی خود اوست. مطابق وصیت آن مرحوم جنازه وی را به مشهد مقدس منتقل کردند و در صحن مطهر حضرت امام رضا (ع) پهلوی قبر همسرش به خاک سپردند.

## در گذشت فارسی گوی بزرگ پاکستان

شادروان عطا الله خان عطا فارسیگوی بزرگ دیره اسمعیل خان روز دو شنبه ۵ فروردین ۱۳۷۰ھ ش برابر ۸ رمضان ۱۴۱۱ ھ ق مطابق ۲۵ مارس ۱۹۹۱ م از این سرای فانی به عالم جاودانی شتافت و دوستان را درغم عمیق و اندوهی زایدالوصف فروبرد. وی آخرین حلقۀ سلسله فارسی گویانی بود که تنها در این زبان شیرین شعر می سرود و دوتا دیوان از شعر فارسی را از خود به یادگار گذاشت که در سال ۱۹۸۲ م با مقدمۀ آقای مختار علی

خان پرتو روهیله چاپ شده است. عطا ساکن دیره اسماعیل خان بود، وکیل دادگستری و استاد دانشگاه بود. عمر او از ۹۳ هم تجاوز کرده بود. وی تا ۷۰ سال به جهان وکالت و حقوق و علم و حکمت و عرفان و فرهنگ اسلامی خدمت کرد.

تحصیلات او از زادگاهش آغاز گشت و در دانشگاه اسلامی علیگر پایان یافت. در نهضت آزادیخواهی مسلمانان شبه قاره با سایر رهبران مسلمان همکاری نمود از صفات بارز عطا ایمان و عقیده راسخ مذهبی اوست که در منقبت و نعت و حمد نهایان است تا آخر عمر فارسیگویی را رها نکرد و عاشق فارسی و مثنوی نگاران عرفانی بود. خودش گفته است:

غلام مثنوی گویان ملک پاک عرفانم
گر از ملک غزل گویان گریزم، دار معذورم
خمیر من مگر از خاک اصفاهان بوده است
که طبعم اشتیاق دید آن نیم جهان دارد

ما در این فکر بودیم که مصاحبه ای با او داشته با شیم و خاطرات آن فارسیگوی بزرگ را برای خوانندگان دانش تقدیم نماییم ولی اجل مهلت نداد و نامه ای از پسرش آقای عنایت الله دریافت کردیم که آن استاد دانشمند این جهان فانی را بدرود گفته است.

وای از بی مهری اهل وطن
قدر من تازیستم نشناختند
چون بمُردم از وبال زیستن
گنبدی برتربتم افراختند
(عطا)

******

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

ڈاکٹر جمیل جالبی
اسلام آباد

یہ مقالہ جشن ہزارۂ تدوین شاہنامۂ فردوسی اسلام آباد میں پڑھا گیا جو خانۂ فرہنگ ایران راولپنڈی اور انجمن فارسی اسلام آباد کے تعاون سے ۱۹ دسمبر ۱۹۹۰ء کو منعقد کیا گیا تھا۔

# ادبی زاویے

اگر دنیا کی ساری زبانوں کی دس عظیم ترین کتابوں کی فہرست بنائی جائے تو شاہنامۂ فردوسی یقیناً ان میں ایک ہو گی۔ بظاہر شاہنامہ فردوسی ایران کے قدیم بادشاہوں کی منظوم تاریخ ہے لیکن اپنی آفاقی خصوصیات، شاعرانہ رفعت، اظہار و بیان کی علویت اور تخلیقی حسن و جمال کے باعث یہ آج بھی زندہ، دلچسپ اور پُرکشش ہے۔ اس کی سب سے بڑی خوبی یہ ہے کہ ایک ہزار سال گزر جانے کے باوجود شاہنامہ کی زبان آج بھی فارسی بولنے اور جاننے والوں کے لیے قابلِ فہم ہے۔ اس کتاب نے دنیا بھر کے ادبیات اور ہر دور میں نئے لکھنے والوں کو متاثر کیا ہے۔ اس کے متعدد تراجم دنیا کی متعدد زبانوں میں ہو چکے ہیں۔ جس نے اسے پڑھا ہے وہ اس کی عظمت اور

آفاقیت کا قائل ہو گیا ہے۔ اس ایک تصنیف نے فارسی ادب کو فرش سے اٹھا کر عرش تک پہنچا دیا اور فارسی ادب کو ایک نئی زندگی، ایک نئی تخلیقی قوت اور ایک ایسی عظیم روایت دی کہ فردوسی کے بعد ہمیں فارسی زبان و ادب میں صدیوں تک عظیم ناموں کا ایک طویل سلسلہ نظر آتا ہے۔ اگر فردوسی شاہنامہ نہ لکھتا تو قدیم ایران کی تاریخ اور اس کی عظیم روایات کی داستانیں اس طرح آج دنیا کے شعور کا حصہ نہ بن سکتیں۔ تخلیقی عظمتیں اسی طرح قوموں کو اٹھاتی اور زندہ رکھتی ہیں۔ آج ہم ایران کو فردوسی کے تخیل سے پیدا ہونے والی عظمتوں کے حوالے سے جانتے اور پہچانتے ہیں۔ وہ ایران جس نے رستم و سہراب پیدا کیے۔ وہ ایران جس نے عظیم ثقافت کو جنم دیا اور وہ ایران جو کل کی طرح آج بھی نئی اسلامی ثقافت کو پروان چڑھانے اور اسے عظمتوں سے ہم کنار کرنے میں مصروف ہے۔

اس بات سے آپ سب واقف ہیں کہ شاہنامہ کے مصنف کا نام حکیم ابوالقاسم منصور اور فردوسی اس کا تخلص تھا۔ وہ ۹۴۱ء میں پیدا ہوا اور اسّی سال سے زیادہ عمر پاکر ۱۰۲۰ء یا ۱۰۲۶ء میں اس نے وفات پائی۔ سلطان محمود غزنوی کی تخت نشینی کے وقت اس کی عمر ۵۸ سال تھی۔ ۳۵۶ھ کے قریب اس نے داستان بیژن لکھی اور ۳۵ سال میں، دن رات لگا کر، اس عظیم رزمیہ کو مکمل کیا جو کم و بیش ساٹھ ہزار اشعار پر مشتمل ہے۔ شاہنامہ ۴۰۰ھ مطابق ۱۰۱۰ء میں مکمل ہوا۔ اس وقت فردوسی کی عمر کم و بیش ۷۱ سال تھی۔ فردوسی کے تفصیلی حالات زندگی نہیں ملتے۔ فردوسی کی وفات کے سو سال بعد نظامی عروضی سمرقندی ۱۱۱۶ / ۱۱۱۷ء میں اس کے مزار پر گیا اور فردوسی کے بارے میں مختلف مروجہ روایات کو جمع کیا اور یہی وہ

قدیم ترین ماخذ ہے جس سے ہمیں فردوسی کے بارے میں آج معلومات حاصل ہوتی ہیں۔ انوری جیسے شاعر نے بھی فردوسی کو خداوندِ شاعری کہا ہے:

آن خداوند بود و مابنده

یہ بات بھی آپ جانتے ہیں کہ فردوسی کے معاصر اور فارسی کے قدیم شاعر دقیقی نے بھی شاہنامہ لکھنا شروع کیا تھا لیکن ابھی اس نے ایک ہزار اشعار ہی قلمبند کیے تھے کہ اس کے تُرک غلام نے اسے قتل کر دیا اور یہ کام ہمیشہ کے لیے اسی طرح نامکمل رہ گیا۔ فردوسی نے اپنے شاہنامہ کے آغاز میں دقیقی کے اس شاہنامہ کا ذکر کیا ہے اور اس کے اشعار کو اپنی تخلیق میں شامل کیا ہے۔ فردوسی نے لکھا ہے کہ "دفتر باستان کے یہ افسانے، قصہ خواں عوام میں سناتے پھرتے تھے۔ ان کی شہرت اس قدر عام تھی کہ دانا اور راست باز اصحاب بھی ان میں دلچسپی لیتے تھے۔ یہ مقبولیت دیکھ کر ایک خوش طبع شاعر نے کہا کہ میں ان کو نظم کئے دیتا ہوں۔ سامعین یہ سن کر بہت محظوظ ہوئے۔ یہ شاعر جوان تھا مگر"

یکایک از و بخت برگشته شد
بدست یکے بنده برگشته شد
زگشتاسپ و ارجاسپ بیتے ہزار
بگفت و سرآمد ورا روزگار

فردوسی دقیقی کا بہت قائل نظر نہیں آتا لیکن پیشرو ہونے کے ناتے اس کی کوششوں کی داد ضرور دیتا ہے۔

گرفتم بگو بندہ بر آفرین
کہ پیوند را راہ داد اندرین
اگرچہ نہ پیوست جز اندکے
زبزم و ز رزم از ہزاراں یکے
ہم او بود گویندہ را راہبر
کہ شاہے نشانید بر گاہ بر

فردوسی نے "دفتر پہلوی" کی تلاش میں بخارا، مرو، بلخ اور ہرات وغیرہ کا سفر کیا اور اپنے شاہنامے کے لیے ضروری مواد جمع کیا۔ فردوسی کے شاہنامہ سے پہلے، جیسا کہ آپ سب جانتے ہیں، کئی شاہنامے رائج تھے جن میں شاہنامہ مسعودی (منظوم)، شاہنامہ ابوالموید بلخی، شاہنامہ ابو علی بلخی اور شاہنامہ ابو منصوری کے نام ہم تک پہنچے ہیں۔ اس سے اس بات کا پتا چلا کہ نثر و نظم میں شاھنامہ لکھنے کی روایت ایران میں موجود تھی۔ فردوسی نے اسی روایت کو لیا اور اسے فلک افلاک تک پہنچا کر نہ صرف اپنا نام ابد الاباد تک محفوظ کر دیا بلکہ اپنی زبان کی عظمتوں کے جھنڈے بھی ساری دینا میں گاڑ دیے۔

حافظ محمود شیرانی کی تحقیق کے مطابق داستان بیژن ۳۶۵ھ میں سب سے پہلے لکھی گئی اور اس کے لکھنے کا واقعہ تفصیل کے ساتھ شاہنامے میں فردوسی نے درج کیا ہے۔ اتنا طویل، اور فنی اعتبار سے پُراثر ہونے کے باوجود اختصار پسندی شاہنامہ فردوسی کی سب سے بڑی اور اہم خصوصیت ہے۔ اسے پڑھتے ہوئے یوں معلوم ہوتا ہے کہ ایک دریا ہے جو راونی کے

ساتھ بہہ رہا ہے اور پڑھنے والا شاہنامے کی کشتی پر سوار ہلکورے لیتے ہوئے اس کے جادو سے مسحور ہے۔ سادگی فردوسی کے شاہنامے کی جان اور برجستگی اس کی روح ہے۔ اسے پڑھتے ہوئے قدیم ایران کی تہذیب اور اس کا کلچر پوری وُسعت کے ساتھ سامنے آتا ہے۔ یہ صرف بادشاہوں کی داستان یا ان کی جنگوں کا بیان نہیں ہے بلکہ اس سے پوری ایرانی تہذیب کے خدوخال اُجاگر ہو کر ہمارے شعور کو روشن کر دیتے ہیں۔

شاہنامۂ فردوسی نے دنیا کے دوسرے ادبیات کی طرح اردو ادب کو بھی متاثر کیا ہے۔ اردو میں نہ صرف شاہنامے کے ترجمے ہوئے ہیں بلکہ اسی انداز پر نئے شاہنامے بھی لکھے گئے ہیں اور ہر لکھنے والے نے فردوسی کو دل کھول کر خراجِ تحسین پیش کیا ہے۔ یہاں میں خاص طور پر چوبیس ہزار اشعار پر مشتمل خاور نامۂ رستمی کا ذکر کروں گا جو ۱۰۵۰ھ مطابق ۱۶۴۰ء قدیم اردو زبان میں لکھا گیا ہے اور اپنی ضخامت کے اعتبار سے اردو کا طویل ترین شاہنامہ ہے۔ اسی طرح قدیم اردو کے عظیم شاعر ملانصرتی نے علی عادل شاہ ثانی (۱۰۶۷ھ / ۱۶۵۶ء) کی دس سالہ مہمات کو اپنے شاہنامے (علی نامہ) کا موضوعِ سخن بنایا ہے اور شاہنامہ فردوسی کے معیار کو پیش نظر رکھا ہے اور اس بات پر فخر کیا ہے کہ دکن کا کیا شعر جوں فارسی۔ اردو ادب پر فردوسی کے شاھنامہ کے اثرات واضح اور گہرے ہیں۔ فردوسی کا شاہنامہ برصغیر پاک و ہند میں ایک مقبول اور ہردلعزیز تصنیف رہی ہے جس نے بیک وقت تخلیقی سطح پر شاعروں اور عام پڑھنے والوں دونوں کو متاثر کیا ہے۔ اردو زبان کے مشہور انشاپرداز اور "فسانۂ عجائب" کے مصنف مرزا رجب علی بیگ سرور نے بھی شاہنامہ فردوسی کو اردو نثر میں تحریر کیا

اور "سرور سلطانی" کے نام سے شائع کیا۔ برصغیر پاک و ہند میں شاہنامہ فردوسی اتنا مقبول تھا کہ شاہنامے کا نثری خلاصہ غزنین کے امین اور وقائع نویس توکل بیگ نے کیا اور غزنین کے حاکم شمشیر خان کے نام کی مناسبت سے "تاریخ دلکشائے شمشیر خانی" کئی بار شائع ہو چکی ہے۔ اسی شاہنامے کو بنیاد بنا کر منشی مول چند نے شاہنامہ کو ۱۲۷۳ھ میں اردو میں منظوم کیا جسے حال ہی میں خانہ فرہنگ جمہوری اسلامی ایران کے تعاون سے انجمنِ فارسی راولپنڈی و اسلام آباد نے بڑے سلیقے اور اہتمام سے شائع کیا ہے۔ ۱۹۴۷ء کے بعد سے فارسی کا رواج پاکستان میں انتہائی کم ہو گیا ہے اور اسی لیے ہماری اپنی تاریخ، ہماری اپنی ثقافت ہم سے گُم ہو گئی ہے اور ہم مغرب کے ٹٹو پر سوار اپنی تاریخ کو اُن کی زبان اور اُن کی آنکھ سے دیکھ رہے ہیں۔ فارسی کی تعلیم کو دوبارہ رواج دینے کی اس لیے بھی ضرورت ہے کہ فارسی زبان میں لکھی ہوئی ہماری "تاریخ" ہم سے بالمشافہ کلام کر سکے۔

*******

ڈاکٹر آصفہ زمانی
ریڈر شعبہ فارسی دانشگاہ لکھنو
بھارت۔

# "خواجوی کرمانی اور حدیث عشق

حدیث عشق زمایادگار خواهد ماند+بنای شوق زمااستوار خواهد ماند(۱)

خواجوی کرمانی کا یہ فرمانا اگر تعلی ہوتا تو آج سات سو برس گذر جانے کے بعد کرمان میں اتنا شاندار سیمنار ہرگز منعقد نہ ہوتا۔ اگرچہ خواجوی کرمانی کا شمار صف اول کے شعراء میں نہیں کیا گیا لیکن اس کے باوجود فارسی شعرا کی صف میں انہوں نے اپنا جو مقام حاصل کیا وہ ہمیں ان کے متعلق غور و فکر کی دعوت دیتا ہے۔ مثال کے طور پر مولانا شبلی نے حافظ شیرازی کا ذکر کرتے ہوئے۔ شعر العجم حصہ دوم میں لکھا ہے:

" خواجہ حافظ نے آنکھیں کھولیں تو سلمان اور خواجو کا رنگ ملک پر چھایا ہوا تھا ۔۔۔(۲)

شبلی کے اس قول میں خواجوی کرمانی کا ذکر توجہ کا مستحق ہے۔ اس لئے کہ کسی بھی شاعر کا رنگ اگر ملک پر چھا گیا ہو تو ہمیں یہ باور کرنے میں قطعی انکار نہیں ہو سکتا کہ ایسا شاعر یقیناً ایک منفرد لب و لہجہ کا مالک رہا ہو گا، نیز دوسرے شعرا پر اس کی برتری مسلّم ہوگی۔ اب سوال یہ اٹھتا ہے کہ وہ کون سی خصوصیات ہوں گی جس کی بنا پر اس شاعر کا رنگ غالب آگیا ہو گا۔ ہم یہاں اسی روشنی میں اظہار خیال کریں گے۔

خواجوی کرمانی کی مثنوی گل و نوروز کے ایک شعر کے مطابق خواجو کی پیدائش ۱۵ شوال ۶۷۹ھ ق (۳) ہے۔ ان کی وفات (۴) ۷۵۳ھ ق میں ہوئی۔ گویا خواجو ساتویں

صدی ہجری کے نصف آخر میں شاعری کے افق پر ابھرے ہوں گے اور آٹھویں صدی ہجری کے ابتدائی نصف حصے میں ان کی ساکھ قائم ہوئی ہوگی۔ جہاں تک غزل کا سوال ہے۔

یہ وہ دور ہے جب سعدی کے ہاتھوں غزل کی بنیاد پڑ چکی تھی اور امیر خسرو و حسن کے ذریعہ وہ ترقی کی راہوں پر گامزن تھی۔ زبان منجھ کر صاف ہو چکی تھی، ایسے میں خواجو نے غزل کی زلفوں کو سنوارا تو کچھ ایسی جدتیں پیدا کیں جو زمانہ کے مذاق کے مطابق تھیں۔ دیوان "صنایع الکمال" اور بدایع الجمال کی غزلوں کو ملاکر انہوں نے تقریباً ساڑھے چھ سو غزلیں یادگار چھوڑیں۔

خواجو نے یوں تو اپنے معاصرین امراء و سلاطین کی مدح میں زور آور قصیدے (۵) بھی کہے اور شاہ ابواسحقٰ اینجو کی سرپرستی نیز اس کے دربار میں وزرات کے عہدے پر فائز ہونے کی بنا پر درباری شاعر بھی کہلائے۔ ان مدحیہ قصاید کے علاوہ انہوں نے صوفیانہ قصاید بھی کہے جو سنائی کے قصاید کے ہم پلہ ہیں اور مثنویات میں ھمای وھمایون " گل و نوروز" کمال نامہ، اور روضۃ الانوار جیسی پر زور مثنویاں یادگار چھوڑیں لیکن ان کی شہرت کو بال و پر عطا کرنے میں غزل کا رول زیادہ رہا جن کی طرزروش کی تقلید کو حافظ جیسے بلند مرتبہ اور مشہور زمانہ شاعر نے بھی پسند کیا جن کا فرمانا ہے

استاد سخن سعدیست نزد ھمہ کس اما دارد سخن حافظ طرز و سخن خواجو(٦)

خواجو کے دیوان غزلیات کو دیکھنے سے پتہ چلتا ہے کہ انھوں نے اس صنف میں شیخ سعدی کے سبک کی پیروی کی۔ شیخ سعدی نے غزل کو احساسات کی تعبیر کا ذریعہ بنایا اور گل و بلبل کی زبانی عشق و ذوق اور شوروشوق کے نغمے جھوم جھوم کر گائے۔ خواجو نے جب اس " شرح

قصہ شوق" کو اپنی کاوش جگر سے گلزار بنایا تو زندہ دلوں " کے لئے یادگار بن گیا۔ بقول خود

فراق نامہ خواجو و شرح قصۂ شوق    میان زندہ دلان یادگار خواهد بود

(ص ۲۹۶)

خواجو کا موضوع عاشقانہ ہے چوں کہ ان کا عشق زمینی ہے اور اسی آب و گل کا عشق ہے لہذا اس کی مناسبت سے مضامین بھی وہی ہیں یعنی آرزوئے دیدار، ہجریار، خدنگ نرگس بیمار اور زلف و لب و رخسار وغیرہ وغیرہ۔

شاعری دراصل تخیل کا نام ہے اور تخیل کے لئے مشاہدہ ضروری ہے، تبھی شاعر ایک چھوٹی سی چیز ہے سینکڑوں خیالات پیدا کر سکتا ہے۔ بیدل و ناصر نے اگرچہ گل و بلبل کے بیان سے دیوان بھر دئے لیکن دنیا جانتی ہے کہ وہ ایسے چمنستان خیالی ہیں جہاں مشاہدہ کا گذر نہیں خواجو کی زندگی کسی حد تک سعدی کی طرح سیر و سیاحت میں گذری، مختلف ملتوں اور گروہوں سے آشنائی پیدا کی، خود کہتے ہیں

من کہ گل از باغ فلک چیدہ ام    چار حد ملک و ملک دیدہ ام

اس لئے ان کا مشاہدہ قوی ہے، چنانچہ ان حالات میں جب ان کی قوت متخیلہ پرواز پر آمادہ ہوتی ہے تو عالم تخیل کا ذرہ ذرہ باہوش بن جاتا ہے۔ غیر مرئی چیزیں بھی مرئی نظر آنے لگتی ہیں۔

آفتاب و مہتاب، گلشن و صباسب ان کے رازداں بن جاتے ہیں اور وہ کہہ اٹھتے ہیں

ایا صبا! گرت افتد بکوی دوست گذار    نیازمندی من عرضہ دہ بحضرت یار

ببوس خاک درش وانگہ ار مجال بود    سلام من برسان و پیام من بگذار

(ص۔ ۲۷۹)

صبا گو باد می پیما و سوسن گو زبان میکش — کہ بلبل را ز عشق گل قرار از دست بیرون شد
ای نسیم سحری بوی بہارم برسان — شکری از لب شیرین نگارم برسان

(ص۔ ۳۳۴)

صبح چون گلشن جمال تودید — بر عروسان بوستان خندید

(ص۔ ۲۵۹)

شعر دراصل وہ ہے جسے سن کر بے اختیار منہ سے واہ نکل جائے ۔ اسی کو ہم جدت ادا سے تعبیر کرتے ہیں۔ جدت ادا کی ایک خاص خوبی یہ ہے کہ ایک ہی مضمون کو مختلف طریقوں پر اس طرح بیان کیا جائے کہ ہر بار مضمون میں ایک نئی تازگی محسوس ہو۔ خواجہ نے محبوب کے لبوں کا ذکر شدت سے کیا ہے اور ہر بار اس کے "لعل شکرپاش" کا ذکر ایک نیا لطف دیتا ہے پیش ہیں چند مثالیں

لعل شکر پاش، گوهر پوش، شور انگیز — درج یاقوتست گوئی و ندرو پنہاں نمک

(ص ۳۱۰)

چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش — چومست چشم تو کردم مراکہ داردگوش
گلزار جنتست رُخ خود پیکرش — دارامگاہ روحِ لب روح پرورش

(ص ۳۱۱)

در لعل لبش یافتم آن نکتہ کہ عمری — در عالم جان معنی می طلبیدم
از بادہ نوشین لبت مست و خرابیم — وز نرگس مخمور تو در عین خماریم
دی لعل روان بخش تو میگفت کہ خواجو — خوش باش کہ مارنج تو ضایع نگذاریم

(ص ۳۲۸)

نرگس مستت فتنہ مستان — تشنۂ لعلت بادہ پرستان

خواجوی مسکین برلب شیرین | فتنه چو طوطی بر شکرستان
(ص ۳۳۹)

ای بت یاقوت لب وی نامهربان | شمع شبستان دل گلبن بستان
(ص ۳۳۹)

آب آتش میرودزان لعل آتش فام او | میبرد آرام از دل زلف بی آرام او
(ص ۳۶۴)

زان لعل آبدار که هم رنگ آتشست | نعلم علی الدوام بر آتش نهاده ئی
(ص ۳۵۰)

لعل در پوش گہرپاش ترا لوء لوء تر | چه کند گرنبن دندان نکند لالائ
لب شیرین تو خواجو چوبدندان بگرفت | از جهان شور به آورد شکر خای
(ص ۳۵۰)

از لعل روان بخشت خواجو چو سخن راند | ظاهر شود از لطفش اعجاز مسیحائی
آب حیات میبرد لعل لب چو آتشست | وآب نبات میچکدزان لب لعل آتشی
(ص ۳۶۲)

هنوز تشنهٔ آن لعل آبدار توام | زچشم ارچه سربرگذشت سیلابی
(ص ۳۶۲)

اهل دل را از لب شیرین جانان چاره نیست | طوطی خوش نغمه را از شکرستان چاره نیست
(ص ۲۴۱)

لب شیرین تو هردم شکر انگیز تر است | زلفِ دلبند تو هر لحظه دلآویز ترست
(ص ۲۵۹)

اگر فارسی شاعری کا جائزہ لیا جائے تو ہم دیکھیں گے کہ خسرو کے یہاں جدائی کے الم انگیز حالات کا بیان نسبتاً زیادہ ہے۔ اس کی وجہ بھی ہے کہ وہ اکثر مختلف

بادشاہوں کے معرکوں میں ساتھ رہے اور دوست و اقارب کی جدائی میں تڑپتے رہے۔ خواجو کے یہاں بھی یہ احساس شدید تر ہے، اس لئے کہ وہ بھی اپنے وطن کرمان سے دور رہے، ظاہر ہے ایسے میں دوستوں کی یاد، عزیز و اقارب کی جدائی اور اپنے پیاروں کی یادوں نے انہیں ہمیشہ بےچین رکھا ہوگا۔ یہی وجہ ہے کہ ان کے یہاں ہجریہ اور فراقیہ عنصر زیادہ غالب ہے۔ دیکھیے انہیں اپنے وطن عزیز کرمان کی یاد ستارہی ہے، وہ لمحہ کس قدر مسرت آگیں ہوگا جب وہ جانان کے کوچے میں قدم رکھیں گے۔

خرم آنروز کہ از خطۂ کرمان بروم  دل و جان دادہ زدست از پی جانان بروم
منکہ در مصر چو یعقوب عزیزم دارند  چہ نشینم زپی یوسف کنعان بروم
(ص۔۲۲۳)

ان جدائی کے کربناک لمحات کا احساس کچھ وہی لوگ کرسکتے ہیں جنہوں نے اپنے عزیزوں اور دوستوں سے مفارقت برداشت کی ہو

عندلیبی از گل سوری جدا  خستہ ئی دور از دیار افتادہ ئی
روبغربت کردہ فرقت دیدہ ئی  بی عزیزان ماندہ خوار افتادہ ئی
بیدل و بی یار رحلت کردہ ئی  بی زرو بی زور وزار افتادہ ئی
(ص۔۳۴۸)

خواجو کی ایک غزل تو ایسی ہے جس کے ہر شعر کا پہلا مصرع ہی "یاد باد" سے شروع ہوتا ہے۔ خواجو نے اس مسلسل غزل میں "مہ چہاردہ" کی جدائی کی جو

تصویر پیش کی ہے وہ ان کی زندگی میں گذرنے والے لمحات کی یقیناً ایک حقیقی تصویر ہے۔

یاد باد آنکہ بروی تو نظر بود مرا　　رخ و زلفت عوض شام و سحر بود مرا
یاد باد آنکہ زنظارہ رویت ہمہ شب　　در مہ چہاردہ تاروز نظر بود مرا

(ص۹۴—۱۹۳)

جب یادیں حد سے زیادہ بے چین کر دیتی ہیں تو ہمارا شاعر "باد سحر گاہی" کو پیغامبر بنا بیٹھتا ہے اور اس سے یوں التجا کرتا ہے۔

ای باد سحر گاھی زینجا گذری کن　　وز بھر من دلشدہ عزم سفری کن
چون بلبل سودا زدہ راہ چمنی گیر　　چون طوطی شوریدہ ھوای شکری کن
شب در شکن سنبل یارم بسر آور　　وانگہ چو بینی مہ رویش سحری کن
برکش علم از پای سہی سرو روانش　　وز دور در آن منظر زیبا نظری کن
احوال دل ریش گدا پیش شھی گو　　تقریر شب تیرۂ ما باقری کن
گر دست دھد آن مہ بی مہر ووفارا　　از حال دل خستۂ خواجو خبری کن

(ص۱۷—۶۱۶)

محبوب ہجر یار میں تڑپ رہا ہو، "ایسے میں کشور یار" کی طرف سے نامہ بر نامہ لے آئے تو کیا حالت ہوتی ہے، خواجو کی زبانی سنئیے:

این چہ نامست کہ از کشور یار آوردند　　وین چہ نافست کہ از سوی تتار آوردند
مژدہ یوسف گم گشتہ بکنعان بردند　　خبر یار سفر کردہ بیار آوردند
بیدل غمزدہ را مژدہ دلبر دادند　　بلبل دلشدہ را بوی بہار آوردند
نسخۂ ئی از پی تعویذ دل سوختگان　　از سواد خط آن لالہ عذار آوردند
نوش داروئی از آن لب کہ روان زندہ ازوست　　بمن خستہ مجروح نزار آوردند

| | |
|---|---|
| بزم شوریده دلانراز پی نقل صبوح | شکری از لب شیرین نگار آوردند |
| می فروشان عقیق لب او خواجورا | قدحی می زپی دفع خمار آوردند |

(ص ۲۷۷)

خواجو کی ایسی تمام مجریہ (۷) غزلیں عموماً تسلسل بیان کی حامل ہیں کبھی کبھی فنکار اپنی چابکدستی اور شاعرانہ صلاحیت کا ثبوت بھی پیش کرنا چاہتا ہے اس کے لئے کبھی کبھی مصرعوں کے الٹ پھیر سے وہ اپنی مہارت کے کرتب دکھاتا ہے۔ خواجو نے بھی اپنی ایک غزل میں اپنی اس شاعرانہ صلاحیت کے جوہر دکھائے ہیں۔ ملاحظہ ہو اس سلسلہ میں "بصری دارد" "خبری دارد" کے قافیہ ردیف میں خواجو کی یہ غزل:

| | |
|---|---|
| هر کو بصری دارد با اونظری دارد | با او نظری دارد هر کو بصری دارد |
| آنکو خبری دارد وربی خبری کوشد | وربی خبری کوشد هر کو خبری دارد |
| شیرین شکری دارد آن خسروبت رویان | آن خسروبت رویان شیرین شکری دارد |
| چون ماوگری دارد آن فتنہ بهرجای | آن فتنہ بهر جای چوماوگری دارد |
| هرکس کہ سری دارد جان در قدمش بازد | جان در قدمش بازد هرکس کہ سری دارد |
| دل گر خطری دارد از جان خطرش نبود | از جان خطرش نبود دل گر خطری دارد |
| مهر قمری دارد باز این دل هر جای | باز این دل هر جای مهر قمری دارد |
| عزم سفری دارد از ملک درون جانم | از ملک درون جانم عزم سفری دارد |
| آنکو هنری دارد از عیب نیندیشد | ازعیب نیندیشد آنکو هنری دارد |
| روشن گهری دارد چشمی کہ ترا بیند | چشمی کہ ترا بیند روشن گهری دارد |
| خواجو نظری دارد باطلعت مه رویان | باطلعت مه رویان خواجو نظری دارد |

(ص ۴۴۴)

اسی طرز پر حافظ کی وہ مشہور غزل بھی ہے جس کا مطلع ہے۔

دلبر جانان من برد دل و جان من  برد دل و جان من دلبر جانان من(۸)

کچھ محققین کو اسے حافظ کی غزل ماننے سے انکار ہے بہر حال یہ بحث اس وقت ہمارے دائرہ عمل سے خارج ہے۔

چھوٹی بحروں کا انتخاب بھی شاعر کی چابکدستی کی دلیل ہے۔ غزل جو یوں بھی پھیلاو کی متقاضی نہیں، چھوٹی بحر میں اس کا حسن کچھ اور نکھر جاتا ہے خواجو نے یہاں بھی اپنی مہارت کا ثبوت دیا ہے، پیش ہیں چند مثالیں:

جانم از غم بلب رسیده تست  دلم از دیده خون چکیده تست

با لب لعل روح پرور تو  جوهر روح پروریده تست

دل خواجو بجان رسیده و مرا  جان غمگین بلب رسیده تست

(ص ۳۵—۲۳۴)

کسی کو دل بر جانان ندارد  دلی دارد و لیکن جان ندارد

هر آنکو سرزلف سیاهش  سری دارد سروسامان ندارد

ترا بامه کنم نسبت ولی ماه  شکنج زلف مشک افشان ندارد

(ص ۲۵۹)

صبح چون گلشن جمال تودید  برعروسان بوستان خندید

نام لعلت چوبرزبان راندم  ازلبم آب زندگی بچکید

دررهت خاک راه شد خواجو  لیک برگرد مرکبت نرسید

(ص ۲۵۹)

برسر کوی عشق بازاریست  که رخی همچو زر بدنیاریست

یوسف مصر را بجان عزیز  برسرهر رهی خریدار یست

انک خواجو ازو پریشانست  زلفِ آشفته کارعیاریست

(ص ۳۰۶)

کارم از دست دل فروبستست عقلم از جام عشق سرمستست
عجب از سنبل تو میدارم کہ چہ شوریدہ زبردستست
گرچہ بگستہ ئی دل از خواجو بدرستی کہ عہد نشکستست

(ص ۴۰۳)

گل نہالی بیوستان آورد مرغ را باز در فغان آورد
سخنی بلبل ازلبش میگفت غنچہ را آب دردہان آورد
درد خواجو بصبر بہ نشود زانکہ باخویش ازآن جہان آورد

ماہ یا جنتست یا رخسار شہد یا شکرست یا گفتار
نامہ نانوشتہ پیش مخوان قصہ ناشنودہ پیش میار
آتش دل بسوخت خواجورا وقنا ربنا عذاب النار

(ص ۲۹۳)

تشبیہ و استعارہ شعر کی جان ہیں طالب آملی نے تو شعر بے استعارہ کو بے نمکی سے تعبیر کیا ہے۔ کبھی کبھی تو ان صنعتوں کا استعمال شعر میں ناگزیر سا ہو جاتا ہے یہ وہ موقع ہوتا ہے جب انتہائی لطیف اور نازک چیز یا حالت کے بیان کے لئے الفاظ کا خزانہ ساتھ نہیں دیتا، اس وقت ایسا محسوس ہوتا ہے کہ الفاظ نے اگر اس خیال کو چھوا تو خیال کا آبگینہ پاش پاش ہو جائے گا اور شعر کی ساری لطافت خاک میں مل جائے گی یہی وہ لمحہ ہوتا ہے جب شاعر تشبیہ یا استعارے سے کام لیتا ہے۔ خواجو نے بنسبت تشبیہ کے استعاراتی زبان کا استعمال زیادہ کیا ہے۔ کلام میں وسعت اور زور پیدا کرنے کے لئے وہ ان ہتھیاروں سے کام لینا خوب جانتے ہیں۔ ملاحظہ ہوں چند مثالیں۔

آن ماه مہر پیکر نامہربان ما گفت ای بنطق طوطی شکرستان ما
(ص۔ ۹۷) (۹۷

آن حورماہ چہرہ کہ رضوان غلام اوست جنت فراز سروقیامت قیام اوست
(ص۔ ۲۱۷)

نرگس مست تو گرباده چنین پیماید نیست ممکن کہ ز مجلس برود ھشیاری
(ص۔ ۲۵۳)

نرگس مستت فتنہ مستان تشنہ لعلت بادہ پرستان
(ص۔ ۳۳۹) (۳۳۹

آفتابست یاستارہ بام کہ پدید آمد از کنارہ بام
(ص۔ ۴۶۱)

بگذار کہ شکرت ببوسم پیش آی کہ عنبرت ببویم
(ص۔ ۴۶۳)

ساغر ز شوق لعلت جانش بہ لب رسیدہ وزشرم آبرویت آتش نقاب بستہ
(ص۔ ۴۸۸)

باغ نسرین ترابیخار می یابم ھنوز باغ رخسارت پراز گلنار می یابم ھنوز

جہاں تک تشبیہ کا تعلق ہے اگر اس میں کوئی ندرت نہ ہو تو کلام میں کوئی اثر پیدا نہیں ہوتا۔ خواجو نے اچھوتی تشبیہیں تو نہیں استعمال کی ہیں لیکن جدت ادا سے ایک لطف خاص پیدا کر دیا ہے:

برگل عارضت آن خال سیاہ افتادہ است ھمچوزنگی بچہ ئی برطرف گلزاری
(۳۶۱)

چو عکس روی تو در ساغر شراب افتاد چہ جای تاب کہ آتش در آفتاب افتاد

(ص۔۶۷۴)

چو رخسارش نچین جعد شبگون کجا از تیره شب ماهی برآید

(ص۔ ۶۷۴)

دل افروزی چو آن خورشید خوبان زطرف بارگاهی برنیاید

(ص۔ ۶۷۴)

دوش چون از لعل میگون تو میگفتم سخن همچو جام از بادۂ لعلم لبالب شد دهن

عجیب اتفاق ہے کہ خواجو نے تشبیہات کے سلسلہ میں ایران زمین کی رنگینوں سے مطلق کام نہیں لیا۔

خواجو کے کلام میں ایسی مثالوں کی بہتات ہے جہاں انہوں نے "زلف و خال" کی سیاہی کو "ھندو" سے اور "دہن" کو پستہ سے تشبیہ دی ہے۔ پہلے لفظ "ھندو" کا استعمال ملاحظ فرمائیں:

چہ نیک بخت سیاھست خال ھندویت کہ نیک بی بلب آب زندگانی برد

(ص۔ ۲۸۰)

ھنوزت خالِ ھندویت پرستت ھنوزت چشم جادو مست خوابست

(ص۔ ۲۱۸)

زلف تو ھندو نژاد، لعل تو کوثر نہاد ھندوی آتش نشین کوثر آتش نشان

(ص۔ ۳۳۹)

ھندوی زلف ترا بہ خاور کمین زنگئی خالِ ترا برطرف چین مکان

(ص۔ ۳۳۹)

ازچہ رو ھندوی مہ پوشان شمادر تاب شد گربستی دوشم آمدوش بردوش شما

(ص۔ ۲۶۹)

اب پستہ کا استعمال دیکھیئے:

خواجو بصبوحی چو می تلخ کنی نوش نُقل از لب جان پرور آن پستہ دھان آر
(ص۔ ۶۶۳)

پستہ را بادھن تنگ تو نسبت کردم رفت در خندہ زشادی مگرش باور کرد
(صفحہ ۲۵۴)

عجب اتفاق ہے کہ فارسی شاعری میں عموماً تلمیحات سرزمین عرب سے تعلق رکھتی ھیں۔ مثلاً عشق و عاشقی کے مضمون کے لئے وہی مجنون و لیلیٰ، سلیمان و بلقیس کی تلمیحات، حسن کے لئے یوسف کی تلمیح اور ان کی مناسبت سے دیدۂ یعقوب، چاک پیراہن، چاہ کنعان، خواب زلیخا، زندان یوسف اور برادران یوسف وغیرہ وغیرہ کی تراکیب خواجو کے یہاں بھی بیشتر یہی تلمیحات نظر آتی ہیں، لیکن ان کی ندرت ادا نے ان سے مختلف مضامین پیدا کئے ہیں، پیش ہیں چند مثالیں:

عیب خواجو نتوان کرد اگرش جان عزیز همچو یعقوب شد از یوسف کنعان محروم
(ص۔ ۷۰۰)

دفتر شعر چہ بینی دل خواجو بنگر سخن سحر چہ گوئی یدبیضا را بین
(ص۔ ۷۱۸)

ناشنیدہ از کمال حسن لیلیٰ شمہ ئی عیب مجنون میکند دانا زنادانی کہ ھست
(ص۔ ۲۱۴)

فلک حکایت خوناب دیدہ فرھاد بلعل بر کمر کوھسار بنویسد
(ص ۶۸۹)

مجنون دلش بہ حلقہ زنجیر میکشد دارد مگر بطرہ لیلیٰ نیاز باز
(ص ۶۸۶)

گرنہ ھد ھد زسبا مژدہ وصل آرد باز کہ رساند بہ سلیمان خبری از بلقیس
(ص ۶۸۸)

جہاں تک عارفانہ رنگ سخن کا تعلق ہے خواجو کی غزلوں میں یہ رنگ و آہنگ کمتر نظر آتا ہے۔ البتہ چند نعتیہ غزلیں ضرور موجود ہیں۔ خواجو نے عربی زبان میں بھی چند غزلیں کہی ھیں جن میں بعض غزلوں میں یہ التزام روا رکھا ہے کہ پہلا مصرع فارسی تو دوسرا عربی ہے۔ اس سے ان کی عربی دانی کا بھی پتہ چلتا ہے۔

بلحاظ شیوۂ بیان اور سبک کلام خواجو سبک عراقی سے نزدیک تر ہیں لیکن کہیں کہیں شیوہ خراسانی کی بھی جھلک نمایاں ہے۔ بحیثیت مجموعی خواجوی کرمانی نے گل و بلبل کے پردے میں حدیث عشق کا راگ الاپا ہے، لیکن ایسا نہیں جو دلوں کو گرما دے ہاں البتہ بقول خود یہ ایسا نغمہ ضرور ہے جسے "بگاہ صبوحی" سن کر ذہن و دماغ کو تازگی پہنچائی جا سکتی ہے:

نوای نغمۂ خواجو شنو بگاہ صبوحی　　　چنانکہ وقت سحر در چمن خروش عنادل

(ص۶۹۶)

## حواشی

۱ــ دیوان کامل خواجوی کرمانی بامقدمہ مہدی افشار، ناشر انتشارات زرین ۳۰۵۲۴۶، چاپخانہ ارژنگ ایران صفحہ ۶۹۶۔

۲ــ شعر العجم حصہ دوم طبع معارف اعظم گڑھ ۱۹۸۸ صفحہ ۳۱۱۔

۳ــ ماخوذ از تاریخ ادبیات ایران از ڈاکٹر رضازادہ شفق مترجمہ سید مبارز الدین رفعت ندوۃ المصنفین۔ جامع مسجد دہلی ۱۹۸۲ء صفحہ ۳۹۰

۴ــ خواجو نے ۷۵۳ھ ق میں شیراز میں وفات پائی اور مقام اللہ اکبر میں جو رکن آباد کی نہر کا منبع ہے دفن ہوئے۔ یہ وہ جگہ ہے جو حافظ کی خاص سیر گاہ تھی

اور جس کے متعلق حافظ نے کہا تھا۔

فرق است ز آب خضر کہ ظلمات جای اوست باآب ما کہ منبعش اللہ اکبر است

(دیوان حافظ۔ سب رنگ کتاب گھر دھلی، ۱۹۶۲ صفحہ ۲۹)

۵ــ خواجو نے اپنے قصیدوں (میں سلطان ابو سعید بہادر (۱۶ھ ــ ۳۷ھ) اور اس کے وزیر غیاث الدین محمد کی مدح کی ہے، انہوں نے آل مظفر کے بعض بادشاہوں کی بھی مدح کی۔ شیخ ابو اسحاق اینجو کے تو دربار ہی سے وابستہ تھے لہٰذا اس کی بھی زوردار مدح کی

۶ــ دیوان حافظ ناشر: سب رنگ کتاب گھر دھلی۔ ۱۹۶۲ء صفحہ ۳۰۰۔

۷ــ دیوان خواجوی کرمانی چاپخانہ ارژنگ کا جو نسخہ میرے پیش نظر ہے اس میں ناظم کتاب نے خواجو کی ہجریہ غزلیات کو بڑی چابکدستی سے ان کی دوسری غزلوں سے علیحدہ کیا ہے اور انہیں دو حصّوں اوّل "الحضریات" دوّم "السفریات" کے نام سے موسوم کیا ہے۔

(۸)ــ دیوان حافظ: ناشر، سب رنگ کتاب گھر دھلی، ۱۹۶۲ء صفحہ ۹۰ــ ۲۸۹۔

********

**خواجو کرمانی**

# (شاھنامہ یا کتابِ اخلاق)

ڈاکٹر سید سبط حسن رضوی
اسلام آباد

(یہ مقالہ دوروزہ سیمنار فردوسی دھلی منعقدہ ۱۷ دسمبر ۱۹۹۰ء میں پیش کیا گیا)

## اخلاق رستمی

گذشتہ ہزار سال میں شاھنامہ فردوسی کے متعلق بہت کچھ لکھا جاچکا ہے لیکن اس کے اخلاقی پہلو پر زیادہ توجہ نہیں دی گئی آج جب اس کی تدوین کو ہزار سال پورے ہو رہے اور یونسکو نے اس سال کو فردوسی کا سال قرار دیا ہے اور ادب دوست ممالک شرق و غرب میں جشن ہزارہ تدوین شاھنامہ منعقد کر رہے ہیں تو ایک ہزار برس سے اس مقبول کتاب کے ان پہلوؤں کو اجاگر کرنے کی ضرورت ہے جن پر کم گفتگو ہوئی ہے۔

فردوسی کی تمام داستانوں کو اگر غور سے پڑھا جائے تو معلوم ہو گا کہ ہر داستان میں اکثر اشعار ایسے ہیں جن میں اخلاقی درس ہے نتیجہ خیزی ہے عبرت انگیزی ہے پند و نصیحت نیکی کی طاقتوں کی جیت ہے اور بدی کی طاقتوں کی ہار ہے داستانیں ایک خاص نقطۂ نظر سے منتخب کی گئی ہیں اور ہر داستان کا انجام ایک درسِ اخلاق پر ہوتا ہے۔ شاعر داستان بیان کرتا چلا جاتا

ہے اور سننے والے دلچسپی سے پوری داستان کو سنتے چلے جاتے ہیں اور یکایک فردوسی نتیجہ نکالتا ہے اور داستان کو درس اخلاق کا ایک باب بنا دیتا ہے چونکہ سننے والا محو ہے اور اس کی دلچسپی برقرار ہے اس لئے وہ پند و نصیحت کی باتیں بھی غور سے سن لیتا ہے اور اپنے ذہن میں محفوظ کرکے بعد میں اس سے اپنے معاملات سنوارنے میں مدد لیتا ہے اور اپنے افکار و کردار کو اس کی روشنی میں بہتر بنانے کی کوشش کرتا ہے۔

یہ تھا فردوسی کا اخلاقی جادو جو صرف بادشاہوں ہی تک محدود نہیں تھا بلکہ ہر خاص و عام پر کارگر ہوتا نظر آیا ہے۔ اسی لیے درباروں سے لے کر بازاروں تک یہ یکساں مقبول رہا ہے قصہ خواں اور داستاں گو اس کو مخصوص انداز میں پڑھتے رہے ہیں۔ ابوالفضل علامی نے اکبر بادشاہ کے زمانے میں پروانہ جاری کیا تھا کہ فوجی رسالوں میں شاہنامہ پڑھا جائے۔ کیونکہ اس کے سننے سے غیرت و حمیت و شجاعت و فتوت کے جذبات ابھرتے ہیں۔

ہندوستان میں مہابھارت، یونان میں ہومر کی ایلیڈ اور اڈیسے اور ایران میں شاہنامہ رزمیہ شاعری اور حماسہ سرائی کی بہترین مثالیں ہیں۔ ان کی داستانوں کو پڑھ کر نیکی کی طاقت ابھرتی ہے اور بدی کے میلانات کا قلع قمع ہو جاتا ہے۔ نیکی کا سرچشمہ خدا ہے اور انسان حیوانیت، دہشت، وحشت، درندگی، تیرگی، ظلم و ستم، جبر و استبداد، استحصال و استیصال، استثمار و استکبار سے نکل کر بھگوان کی طرف خدا کی طرف یزداں کی طرف جانا چاہتا ہے۔ یدھشٹر کی بھی یہی داستان ہے اور کیخسرو کی بھی یہی داستان ہے۔

دونوں پستی سے بلندی کی طرف جانا چاہتے ہیں۔ کیخسرو لہراسپ کو سلطنت دے کر اور سروش کی بشارت پاکر یزداں کی طرف چلا جاتا ہے۔

چو ازکوہ خورشید سربر کشید
ز چشم مہان شاہ شد ناپدید
خردمند ازین کار خندان شود
کہ زندہ کسی پیش یزدان شود

ابو علی مسکویہ نے "تہذیب الاخلاق" میں اخلاق کی تعریف اس طرح کی ہے

"مقصود از علم اخلاق، معرفت فضائل و کسب آنہاست، تانفس بدانھا آراستہ شود و شناخت رذائل نیز ضرورت دارد تانفس از آنھا دوری جوید و پاکیزہ گردد۔"

فردوسی نے اخلاق فاضلہ کا یہی معیار شاھنامہ میں رکھا ہے اور اپنی داستانوں کے ذریعہ سننے والوں کے اخلاق کو آراستہ کرنے کی کوشش کی ہے۔ انسان کی تمام صفات میں خُلق ہی وہ صفت ہے جو ہر وقت اس کے ساتھ رہتی ہے۔ حُسن بھی ایک دور میں ساتھ چھوڑ دیتا ہے مگر خُلق ابتداء سے انتہا تک ساتھ رہتا ہے۔

پیغمبر، اوتار اخلاق سنوارنے کے لئے آئے۔ تعلیم کا اصل مقصد اخلاق کو درست کرنا ہے۔ بااخلاق ہونا انسانیت اور بداخلاق ہونا حیوانیت ہے۔ جملہ ادیان کے جملہ مصلحین کا مرکزی نقطۂ خیال یہی رہا ہے۔ خرد، دانائی، داد،

نیایش جوانمردی یہ سب اخلاق کو سنوارتے ہیں اور ان سے خداپرستی، خرد دوستی، وطن دوستی اور انسان دوستی پیدا ہوتی ہے۔ فردوسی کا اخلاقی مکعب شش جہت ـــــ دین، دانش، خرد، داد، راستی اور بی آزاری ہے۔

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد
تو را دین و دانش بماند درست
ره رستگاری بیایدت جست
همان دانش و دین و پرهیز و رای
همان ره نمودن به دیگر سرای
اگر داد دادن بود کار تو
بیفزاید ای شاه مقدار تو
مگر دان زبان زین سپس جز به داد
که از داد باشی تو پیروز و شاد
که هر کس که بیداد گوید همی
بجز دورِ آتش نه جوید همی
ازاین تاج شاهی و تخت بلند
بجوییم جز از داد و آرام و پند
به داد و دهش گیتی آباد دار
دل زیر دستان خود شاد دار
بجز داد و نیکی مکن در جهان
پناه کهان باش و فرهمان

بدانگہ کہ اندر جہان داد بود
از ایشان جہان یکسر آباد بود
بہ ہر کار فرمان مکن جز بہ داد
کہ از داد باشد روان تو شاد
چو باراستی باشی و مردمی
نبینی بجز خوبی و خرمی
ہمہ راستی جوی و فرزانگی
ز تو دورباد آز و دیوانگی
زبان را مگردان بہ گرد دروغ
چو خواہی کہ تخت از تو گیرد فروغ
بہ از راستی در جہان کار نیست
ازاین بہ گہر باجہاندار نیست
ہمہ راستی کن کہ از راستی
نیاید بہ کار اندرون کاستی

یہ حقیقت ہے کہ گذشتہ ہزار سال میں شاھنامۂ فردوسی کے تقریباً تمام پہلوؤں پر کچھ نہ کچھ لکھا جاچکا ہے لیکن میرے خیال میں اس کے اخلاقی پہلو پر زیادہ توجہ نہیں دی گئی۔ خدا کی تو جتنی بھی صفات ہیں وہ عین ذات ہیں۔ اس کی ذات سے خارج نہیں ہیں جیسا کہ سطور بالامیں اشارہ کیاگیا لیکن انسان کو بھی خدا نے ایک ایسی صفت دی ہے جو اس کی ذات سے خارج نہیں اور وہ عین ذات ہے اس کو خُلق کہتے ہیں یہ وہ صفت ہے جو انسان کی

ذات سے ہمیشہ وابستہ رہتی ہے جدا نہیں ہوتی اور اسی لیے قرآن مجید میں رسول اکرمؐ کے "خُلقِ عظیم" کا ذکر خاص اہتمام سے کیا گیا ہے۔ بقول خود آنحضرتؐ آپ کی غرض بعثت مکارم اخلاق کے لئے ہے۔ اگر اخلاق سنور گئے تو

سب کچھ سنور گیا اور اگر سب کچھ آراستہ کر لیا جائے اور اخلاق نہ سنوارے جائیں تو کچھ بھی نہیں۔ خلقِ عظیم تک پہونچنا مدعائے حیات ہے "اگر بہ او نرسیدی تمام بولھبی است"۔ یعنی خوش خلق ہونا انسانیت ہے اور تمام ادیان کے جملہ مصلحین کا مرکزی نقطۂ خیال یہی رہا ہے۔ اخلاق، انسانیت، اعتدال، عقل، علم، عبادت یہ سب تقریباً مترادف الفاظ ہیں۔

چنانچہ فردوسی نے داستانوں کی زلفوں میں اخلاق کے موتی پرو دیئے ہیں۔ ان روایتوں میں عبرت بھی ہے۔ نصیحت بھی ہے اور اخلاق سنوارنے کے طریقے بھی ہیں۔ ان حکایتوں میں شجاعت، صداقت، امانت، دیانت، محبّت، عبادت، شرافت، نجابت، فصاحت، بلاغت، طہارت اور عفّت کا ذکر ہے۔ فردوسی نے صرف اساطیر اور دساتیر کہن ہی سے کسب فیض نہیں کیا بلکہ اس نے قرآن و حدیث اور اخبار ائمہؑ سے بھی اپنے شاھنامۂ کو منوّر و مزّین کیا ہے اکثر مقلمات پر اس کے ابیات آیات و خطبات کا ترجمہ نظر آتے ہیں۔ اسی وجہ سے نظامی عروضی سمرقندی "چہار مقالہ" میں یہ لکھنے پر مجبور ہوا: (فردوسی) سخن را بہ آسمان علیین برد ...... و من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب ھم (چہار مقالہ طبع تہران سال ... ص ...)

شاھنامہ کے اخلاقی پہلو پر اگر تحقیق کی جائے تو معلوم ہو گا کہ بہت سے

آفاقی اور اخلاقی صداقتیں رکھنے والے اشعار ترجمہ ہیں آیات و احادیث و اقوال آئمہ کا یعنی قرآن مجید، صحاح و مسانید حدیث، نہج الفصاحہ (خطبات رسولؐ کا مجموعہ)، نہج البلاغہ، صحیفۂ سجادیہ الحقوق (حقوق کے موضوع پر امام زین العابدین کی کتاب) اور دیگر مجامع اقوال آئمہ کا۔ اور فردوسی ان اخلاقی شہپاروں کے عہد سے قریب تر تھا۔ اگر وہ ہزاروں برس پہلے کی

داستانوں کا کھوج لگا سکتا تھا تو کیا ان حقیقت طراز کتابوں کا اس کو علم نہ ہو گا جو اس کے دور سے صرف دو تین سو برس پہلے تطہیر فکر و نظر اور تعمیر اخلاق و انسانیت کے لئے معرض وجود میں آئیں اور سینہ بہ سینہ، نسخہ بہ نسخہ، امالی بہ امالی اور ملفوظات بہ ملفوظات ہر طرف زبانزد خاص و عام ہوتی چلی گئیں۔

آپ کو معلوم ہے کہ فردوسی نے خرد کی بار بار تعریف کی ہے یعنی عقل، حکمت، دانش، آگاھی:

بنام خداوند جان خرد
کزین برتر اندیشہ برنگذرد
خرد رھنمای و خرد رہ گشای
خرد دست گیرد بہ ھر دوسرای

چنانچہ بعد از اسلام ہم کو یہ نظر آتا ہے کہ بعض فقہا نے اپنی

کتابوں کا آغاز ہی باب العقل سے کیا ہے خود قرآن نے بھی خرد پر زور دیا

ہے تعقل، تفکر، تدبر افلا تعقلون یہ سب عقل و خرد ہی کے تو کرشمے ہیں اور حُسنِ خُلق عقل کا سب سے میٹھا ثمر ہے۔ حیوان خرد سے خالی اخلاق سے عاری، اور انسان میں سیرِ کمالِ حُسنِ خُلق جاری۔ اس کے لیے ضرورت ہے ایسے نمونوں کی جو دلوں میں جوش اور ولولہ پیدا کر سکیں اور مائل بہ زوال معاشرے کے لئے جینے کا سہارا بن سکیں اور ظلم و ستم سے پامال لوگوں کو احیائے نو کا حوصلہ دے سکیں۔ فردوسی نے اخلاق کا نمونہ رستم کی شکل میں تخلیق کیا اور اس کو افتخارِ داستانہای عتیق کیا اور یہ کارنامہ اس نے بڑا عمیق کیا:

بسی رنج بردم دراین سال سی
عجم زندہ کردم بدین پارسی

اگر خواجہ نصیر الدین طوسی متوفی ۶۷۲ ھجری اخلاق ناصری لکھ سکتے ہیں اور غزالی ۵۰۳ ھجری میں نصیحتہ الملوک لکھ سکتے ہیں اور جلال الدین دوّانی متوفی ۹۰۸ ھ اخلاق جلالی لکھ سکتے ہیں اور ملا حسین واعظ کاشفی متوفی ۹۱۰ ھجری اخلاق محسنی لکھ سکتے ہیں تو فردوسی متوفی ۴۱۱ ھجری بھی منظوم اخلاق رستمی لکھ سکتا ہے۔

فرہنگ اسلامی میں بہت سی کتابیں مسائل اخلاقی پر لکھی گئیں جیسے

| | | |
|---|---|---|
| ادب الصغیر و ادب الکبیر | عبد اللہ بن المقفع | مقتول ۱۴۳ھ |
| اخلاق الملوک | جاحظ | متوفی ۲۵۵ھ |
| عیون الاخبار | ابن قتیبہ | متوفی ۲۷۶ھ |

| | | |
|---|---|---|
| الطب الروحانی | محمد بن زکریای رازی | متوفی ۳۱۱ھ |
| رسائل اخوان الصفا | تالیف گروھی از متفکران | قرن چہارم ہجری |
| السعادۃ والاسعاد | ابوالحسن عامری | متوفی ۳۸۱ھ |
| نصیحتہ الملوک | امام محمد غزالی | متوفی ۵۰۳ھ |
| گلستان | شیخ سعدی | متوفی ۶۹۱ھ |
| اخلاق ناصری | خواجہ نصیر الدین طوسی | متوفی ۶۷۲ھ |
| اخلاق جلالی | جلال الدین دوانی | متوفی ۹۰۸ھ |
| اخلاق محسنی | ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری | متوفی ۹۱۰ھ |

یہ ساری کتابیں جو علم اخلاق پر ہیں یا جن میں مسائل اخلاقی پر ابواب قائم کئے گئے ہیں وہ سب نثر میں ہیں مگر فردوسی نے مسائل اخلاقی پر جو کتاب لکھی وہ نظم میں ہے۔ اگر ہم جشن ہزارۂ تدوین شاھنامۂ فردوسی کے اس یادگاری موقعہ پر فردوسی کے شاھنامہ کو اخلاق ناصری، اخلاق جلالی اور اخلاق محسنی کی صف میں رکھتے ہوئے اس منظوم کتاب اخلاق کو "اخلاق رستمی" کا نام دیں تو بیجا نہ ہو گا۔

آج کی دنیا میں علم و فکر کی کمی نہیں، طاقت، توانائی اور دانائی کی کمی نہیں لیکن اخلاق کا فقدان ہے۔ رستم میں بہادری، دلیری، قوت اور طاقت بہت ہے مگر اِن سب پر اخلاق کا پہرہ ہے۔ اسی کو "رستمی" کہتے ہیں۔ اسی کو فُتوت کہتے ہیں اور اسی کو Knight hood کہا جاتا ہے۔

آج کی دنیا بہت مصروف ہے۔ اخلاق کی ضخیم کتابوں کو پڑھنے کا وقت نہیں فلسفۂ اخلاق کے مطالعے کی فرصت نہیں، اکثر درسگاہوں میں اخلاقیات کا موضوع نصاب میں شامل نہیں، کردار سازی کا سلسلہ بند ہو چکا ہے، فرد سازی کے ادارے نظر نہیں آتے، نت نئے تعصبات پیدا کرنے کی انجمنیں بہت ہیں۔ حیوانیت کا رجحان ہے، انسانیت کا فقدان ہے۔ مرشدِ اقبال، مولانا روم رحمتہ اللہ علیہ نے بہت پہلے یہ کہہ دیا تھا:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
بادام و دو ملولم و انسانم آزروست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
گفتند یافت می نشود جُستہ ایم ما
گفت آنکہ یافت می نشود آنم آرزوست

یعنی رستم داستان کی تلاش ہے فاتح ھفتخواں کی تلاش ہے جو مسائل کی کثرت سے نہ گھبراتا ہو اور وسائل کی قلت سے نہ اکتاتا ہو، اپنے مسائل سے پہلے دوسروں کے مسئلوں کو حل کرنے کا حوصلہ رکھتا ہو اور ان امور میں لذت محسوس کرتا ہو یہ ہے اخلاق رستمی جس کو فردوسی نے شاھنامہ میں مختلف انداز سے پیش کیا ہے۔ فردوسی کا ہیرو فردوس گمشدہ کے ہیرو کی طرح شیطان نہیں ہے، بلکہ ایران رفتہ کا پہلوان ہے جس میں خدا پرستی، وطن دوستی، انسان دوستی، خرد پسندی ہے، خودغرضی خودپسندی اور ظلم

دوستی نہیں ہے بلکہ قربانی، ایثار، برداشت اور فداکاری ہے یہ باتیں فردوسی ہی کہہ سکتا ہے جس نے رستم کو "رستم داستان" بنا دیا:

به داد و دهش گیتی آباد دار
دل زیر دستان خود شاد دار
فرستاده گفت آن که دانا بود
همیشه بزرگ و توانا بود
بی آزاری و سودمندی گزین
که این است فرهنگ و آئین و دین

میازار کس را که آزاد مرد
سر اندر نیارد به آزار و درد
دلِ مردِ طامع بود پر ز درد
به گرد طمع تا توانی مگرد
مجوئید آزار همسایگان
بویژه بزرگان و پُرمایگان

فردوسی نے جابجا رستم کی شجاعت، جوانمردی، فیاضی، خداپرستی وطن دوستی اور انسان دوستی کی تعریف کی ہے اور اس کو ایک مثالی انسان پیش کیا ہے۔ فردوسی کہتا ہے

جهان آفرین تا جہان آفرید
سواری چو رستم نیامد پدید
بہ ھر جا کہ رستم بود کینہ خواہ
نہ لشکر بماند نہ تخت و نہ گاہ

فردوسی جس جگہ اخلاق رستمی کو نمایاں کرنا چاہتا ہے وہ اپنے کمال فن کے ساتھ رستم کا ذکر کرتا ہے۔ شاھنامہ کیا ہے دراصل "رستم نامہ" ہے جس میں کمالات انسانی کا ذکر ہے اور فردوسی نے ان کمالات کے ممکنہ اور معتدل نمونے کو رستم کی شخصیت میں سمونے کی نمایاں کوشش کی ہے اور اس اخلاقِ رستمی کی افادیّت اور اہمیّت کا بھی ذکر اکثر فردوسی شاھنامہ میں کرتا ہے۔ یہاں تک کہ شاھنامہ کا مطالعہ عورتوں کے لئیے بھی باعث کسب کمال، بتایا ہے

ھر آنکس کہ شاھنامہ خوانی کند
اگر زن بود پہلوانی کند

******

سید حسنین کاظمی
اسلام آباد

# فردوسئ اُردو۔میر انیس

جب ہم برصغیر کے عظیم شاعر، خسروِ اقلیم سخن میر ببر علی انیس کی زندگی اور کلام بلاغت نظام کا بنظرِ غائر مطالعہ کرتے ہیں تو ہمیں استفادہ اور اِستفاضہ کے لئے ایک وسیع و عریض میدان نظر آتا ہے اس سر سبز و شاداب قِطعۂ ارض میں کانٹے بھی ہیں اور پھول بھی۔ اور جب اس چمنستانِ ادب و زندگی میں ہمارا طائر خیال مائل پرواز ہوتا ہے اور ہمارا اَشہب قلم جولانیاں دکھاتا ہے تو یہ پھول کانٹوں پر تلنے لگتے ہیں۔

میر انیس نے جہاں بزم کے مناظر میں کمال دکھایا ہے وہاں رزم میں بھی وہ اپنا ثانی نہیں رکھتے۔ کچھ لوگ انیس کی رزمیہ شاعری کا تقابل ویاس، والمیک، ہومر، ورجل، ڈانٹے اور ملٹن کی رزمیہ شاعری سے کرتے ہیں یہ بڑی زیادتی ہے۔ انگریزی ادب میں جس صنف کو ایپک کہا جاتا ہے اس کے ڈانڈے کسی طرح بھی انیس کے رزمیہ کلام سے نہیں ملائے جاسکتے۔ واقعات کربلا کا بیان انیس کے لئے ایک تاریخی واقعہ کو قلم بند کرنا ہی نہیں تھا۔ اُن کے عقیدے کی رُو سے یہ ان کی نجات کا ایک ذریعہ بھی تھا۔

آیئے اب میر انیس کی رزم آرائی کا جائزہ لیں اور دیکھیں کہ اس میدان میں اس شہنشاہِ سخن نے رزم کے کس طرح اور کیسے کیسے بند باندھے ہیں اور اس زخموں کے گلستاں میں کیسے کیسے پھول اور کانٹے بکھیرے ہیں۔ کیا خوب اور مستند فرمایا ہے۔

بزم کا رنگ جدا رزم کا میداں ہے جدا
یہ چمن اور ہے زخموں کا گلستاں ہے جدا
فہم کامل ہو تو ہر نامے کا عنواں ہے جدا
مختصر پڑھ کے رلا دینے کا ساماں ہے جدا
دبدبہ بھی ہو، مصائب بھی ہوں توصیف بھی ہو
دل بھی محظوظ ہوں رقت بھی ہو تعریف بھی ہو

یہ صحیح ہے کہ اردو مرثیہ میں رزمیہ لکھنے کی ابتدا مرزا دبیر کے استاد میر ضمیر نے کی۔ رزم کے میدان میں گھوڑے، تلوار اور دوسرے آلاتِ حرب کی چمک دمک دکھائی لیکن یہ حقیقت ہے اور روزِ روشن کی طرح عیاں ہے کہ اس میں کوٹ کوٹ کر بجلیاں انیس ہی نے بھریں۔ گھوڑے کی چھل بل، تلوار کے چم خم، انیس ہی نے مجسم کئے۔

شبدیز نے چھل بل میں عجب ناز دکھایا، کہتے ہیں کہ انیس بہت ہی حسین، شکیل اور جامہ زیب انسان تھے۔ سڈول اور چھریرا بدن، ورزش کے عادی، اسپ سواری کے رسیا۔ پائین باغ میں سارے سامان مہیا تھے۔ جن کی مدد سے فنون حرب کی مشق کرتے تا کہ مشق سخن میں مدومعاون ہو سکے۔

نوجوان انیس نے ادبی ماحول میں پرورش پائی۔ فنون حرب میں دسترس حاصل کی۔ شاھنامۂ فردوسی کا مطالعہ کیا۔ رزم آرائی میں کمال پر پہنچے۔ ان کے ذاتی تجربات اور مشاہدات کی ساری تصویریں ان کے کلام کے آئینے میں جھلکتی ہیں۔ شاعر یا ادیب جب تک خود کسی ہنر کو پایۂ تکمیل پر نہیں پہنچا لیتا، اسکی اصل و اساس اور بُنیاد کمزور ہی رہتی ہے۔ اگر انیس فنون حرب میں مہارت حاصل نہ کرتے تو رزم کو اتنی خوبصورتی سے نہ سجا سکتے کہ فردوسی طوسی کو بھی پیچھے چھوڑ گئے۔ اس حقیقت میں کسی شک و شبہ کی گنجائش نہیں کہ انیس نے اپنے خوان تکلم کے لئے فردوسی ہی کے دستر خوان سے نمک حاصل کیا اور یہ خوشہ چینی خرمن فردوسی ہی سے کی ہے لیکن رزم آرائی اور رزم نگاری کو اس عروج و کمال پر پہنچا دیا کہ جس پر فردوسی بجائے حسد کے رشک اور افتخار ہی کر سکتا ہے۔

فنون سپہ گری کا ماہر انیس اپنے ذاتی تجربات کو کام میں لاکر مضامین کی فوجیں تیار کرتا ہے۔ اس طرح کہ اس کا کوئی سپاہی آپس میں نہ لڑ سکے۔ لیکن اس ہنر میں وہ اپنے روحانی اور معنوی استاد فردوسی کو ایک لمحہ کے لئے بھی فراموش نہیں کرتا۔ عجیب بات ہے کہ ہمارے اس عظیم الشان شاعر نے مرثیہ نگاری میں جس طرح اپنے رسم و رواج کو عربوں کی زندگی پر منطبق کیا ہے اسی طرح فنون جنگ، آلات جنگ اور اقسام جنگ کو اپنانے میں عراقی، حجازی، اور شامی افواج اور ان کے فنون حرب کو نظر انداز کر دیا ہے۔

فردوسی کے شاھنامے کو ایران کا انسائیکلوپیڈیا کہا جاتا ہے۔ میر انیس کے خیالات اور فن شاعری کا منبع و مخزن اور سرچشمہ یہی شاھنامہ ہے۔ انہوں نے

جنگ کے نقشے، نمونے، فوجوں کے پڑاؤ، طور طریق، لڑائی کے گر، لباس، اسلحہ وغیرہ سب اسی دائرۃ المعارف سے حاصل کئے۔ عراقی اور شامی ٹڈی دل فوجیں دنیا کی سب سے چھوٹی اور نڈھال مگر دلیر اور شجاع فوج سے برسرِ پیکار ہیں لیکن اودھ کا بانکا سپاہی، ایرانی ہتھیار سجائے رستم اور اشکبوس کی لڑائی کے منظر پیش کر رہا ہے۔ دو حریفوں کی جنگ میں ہر پہلوان کا سراپا، تن و توش، ان کے جسموں پر سجے ہوئے ہتھیار، دونوں کے جنگی ہنر اور داؤ پیچ، ایک دوسرے پر حملہ، وار کرنا اور خود کو بچانا، تلوار کے ہاتھ، نیزے کے بند، گرز گاؤسر کی چوٹیں، تیر اندازی، کمانوں کا کڑکنا، تلواروں کا چمکنا، گھوڑوں کا بھڑکنا، غرضیکہ میدان نبرد کا پورا نقشہ بڑی استادی اور خوش اسلوبی سے سامعین کی آنکھوں کے سامنے مجسم کر دیتا ہے اس ہنر نمائی میں میر انیس کو ید طولیٰ حاصل ہے۔ مرحب و عنتر کا نام شاذ و نادر بوقت لزوم ہی استعمال ہوتا ہے لیکن رستم و سہراب، گیو دیو، افراسیاب، بکتاش، خیلتاش، اسفندیار، تہمتن، سام، روئین تن اور نریمان کا ذکر بار بار آتا ہے۔

بالا قد و کلُفت و تنومند وخیرہ سر
روئین تن و سیاہ درون آہنی کمر

مرحب تھا کفر و شرک میں طاقت میں گیو تھا
گھوڑے پہ تھا شقی کہ پہاڑی پہ دیو تھا

چہرہ مہیب، غیظ سے آنکھیں لہو کا جام
تھرائے سام خوف سے، کاندھے پہ وہ حسام

نکلا اُدھر سے بہر وغا ایک روسیاہ
زور آور و تہمتن و مغرور و کینہ خواہ

میدان جنگ میں جو ساز استعمال ہوتے ہیں ان میں سب سے زیادہ کوس، بوق، طبل، دھل، نقارہ، قرنا، شیپور، پرگین ہی دیکھے اور سنے جاتے ہیں۔ ہر پہلوان اور جنگ آور بدن پر ہتھیار سجائے اور زرہ بکتر، جوشن، خود، مغفر، کمر بند اور چہار آئینہ پہنے موجود ہے۔ آلات حرب میں شام و عراق و حجاز کی فوجیں گرز گاؤسر، تیغ اصفہانی، کمان کیانی، بتان گیو، سپر، خنجر، قرولی، زوبین، تیر، تبر، ناوک، خشت، خدنگ، کمند، میغ، نیزہ، تبر زین لئے اور رایت و علم و درفش اٹھائے صف آرا ہوتی ہیں۔ صف آرائی کے بعد قلبِ لشکر، میمنہ، میسرہ، جناح، طلایہ، ساقہ، مدار، کمین گاہ وغیرہ متعین کئے جاتے ہیں۔ پھر مبارز طلبی ہوتی ہے۔ ایک ایک پہلوان طرفین سے باہر نکلتا ہے تن بتن جنگ شروع ہوتی ہے۔ شمشیربازی، تیراندازی، نیزہ بازی، کمندانداز ی وغیرہ کے ہنر دکھلائے جاتے ہیں۔

انیس کو کربلا کے میدان میں ہر چیز شاھنامے سے مہیا ہوتی ہے۔ یا پھر جیسے وہ پانی پت کے میدان میں لڑ رہے ہوں۔ اس موقع پر وہ برچھی، کٹاری، سروہی، ڈانڈ، چھری، بھالے، ڈھال، پاکھر، چلّے، دستانے، جھلم، تکاور، تلوار وغیرہ استعمال کرتے ہیں۔ طبل کی جگہ ڈنکا بجاتے ہیں۔ وہ گھوڑوں میں دُلدل اور ذوالجناح کے ساتھ رستم کے رخش اور خسرو پرویز کے شبدیز کو بھی نہیں بھولتے جن کی چال رف رف، صرصر، کبک دَری اور طاؤس کی چال سے ملتی جلتی ہے۔ جن کی رفتار کے سامنے کوہ قاف کی پریوں کو جرأت نہیں ہوتی کہ پرستان سے باہر نکلیں۔ عقاب اور شاہین ان کی برق رفتاری کے آگے ہیچ ہیں۔ انھیں کسی مہمیز اور تازیانے کی ضرورت نہیں صرف چشم و ابرو کا اشارہ کافی ہے۔

"مولانا شبلی کے الفاظ میں رزمیہ شاعری کا کمال امور ذیل پر موقوف ہے۔
سب سے پہلے لڑائی کی تیاری، معرکہ کا زور و شور، تلاطم، ہنگامہ خیزی، ہل چل، شور و غل، نقاروں کی گونج، ٹاپوں کی آواز، ہتھیاروں کی جھنکار، تلواروں کی چمک دمک، نیزوں کی لچک، کمانوں کا کڑکنا، نقیبوں کا گرجنا، ان چیزوں کا اس طرح بیان کیا جائے کہ آنکھوں کے سامنے معرکۂ جنگ کا سماں چھا جائے پھر بہادروں کا میدان جنگ میں جانا، مبارز طلب ہونا، باہم معرکہ آرائی کرنا، لڑائی کے داؤ پیچ دکھانا، ان سب کا بیان کیا جائے۔ اس کے ساتھ اسلحہ جنگ اور دیگر سامان جنگ کی الگ الگ تصویر کھینچی جائے۔ پھر فتح یا شکست کا بیان کیا جائے کہ دل دہل جائیں یا طبیعتوں پر اداسی یا غم کا عالم چھا جائے"۔

میر انیس نے مذکورہ بالا تمام امور کو اپنے سارے مرثیوں میں بہ حسن و خوبی ادا کیا ہے اور یقیناً یہ فہرست مولانا شبلی نے انہی مرثیوں سے مرتب کی ہے۔ لیکن انیس نے شاھنامہ اور اسکندر نامہ ہی کو اپنے لئے مشعل راہ بنایا اور فردوسی کو اپنا راہبر و قافلہ سالار — لیکن اس میں شک نہیں کہ ان تمام امور کی شاعرانہ تجسیم میں انیس کے ذاتی اور صفاتی کمالات کا عمل دخل ہے۔

فردوسی نے فوجوں کی آمد کا نقشہ اس طرح کھینچا ہے

خروشیدن پیل و بانگِ سران
درخشیدن تیغ و گرز گران
تو گفتی برآویخت باہور، ماہ
ز باریدنِ تیر . و گردِ سپاہ
بر آنگونہ گشت آسمان نا پدید
کجا چشم روشن جہان را ندید

لیکن انیس کا توسنِ قلم اس میدان میں یوں رواں دواں ہے

وہ دھوم طبل جنگ کی وہ بوق کا خروش
کرّ ہوگئے تھے شور سے کرّوبیوں کے گوش
تھرائی یوں زمیں کہ اُڑے آسماں کے ہوش
نیزے ہلا کے نکلے سواران درع پوش
ڈھالیں تھیں یوں سروں پہ سواران شوم کے
صحرا میں جیسے آئے گھٹا جھوم جھوم کے

فردوسی نے ایک اور جگہ افواج کی آمد، انتشار اور خلفشار کی تصویر کھینچی ہے۔

ز لشکر برآمد سراسر خروش
زمین پُرخُروش و ہوا پُر ز جوش
جہان لرزلرزان شد و دشت و کوہ
زمین شد زلعل سواران ستوہ
تو گفتی کہ۔ اندر شب تیرہ چہر
ستارہ ہمی بر نشاند سپہر
زمین گشت جنبان چو ابر سیاہ
تو گفتی ہمی بر تتابد سپاہ
بلند آسمان چون زمین شد ز خاک
زہر سو ہمی بر شدہِ چاک چاک

چنان تیره شد روی گیتی ز گرد
تو گفتی که خورشید شد لاجورد
ز جوش سواران و آواز کوس
ہوا قیر گون شد زمین آبنوس
ز بس گرد میدان که بر شد به دشت
زمین شش شد و آسمان گشت ہشت
بجوشید دشت و بتوفید کوه
ز جوش سواران ہر دو گروه

انیس نے فوج کی آمد اور جوش و خروش کو اسطرح دکھایا ہے۔

یک بیک طبل بجا فوج کے گرجے بادل
کوہ تھرائے زمیں ہل گئی گونجا جنگل
پھول ڈھالوں کے چمکنے لگے تلواروں کے پھل
مرنے والوں کو نظر آنے لگی شکل اجل

ایک دوسرے مرثیہ میں ورود لشکر کا نقشہ اس طرح کھینچا ہے۔

یہ ذکر تھا کہ دُور سے ظاہر ہوئے نشاں
اُمڈا زمیں پہ ظلم کا دریائے بیکراں
موجوں کی طرح سب تھیں صفیں پیش و پس رواں
لہراتے تھے ہوا سے علم مثل بادباں
ہلتا تھا دشت کیں دُہل اس طرح بجتے تھے
باجوں کا تھا یہ شور کہ بادل گرجتے تھے

اور یہ سماں تو گویا فردوسی کا ترجمہ معلوم ہوتا ہے۔

گھوڑوں سے گونجتا تھا وہ سب وادیٔ نبرد
گردوں میں مثل شیشۂ ساعت بھری تھی گرد
تھا چرخ چارمیں پہ رخِ آفتاب، زرد
ڈر تھا گرے زمیں پر نہ مینائے لاجورد
گرمی ہجوم فوج سے وہ چند ہو گئی
خاک اس قدر اڑی کہ ہوا بند ہوگئی
تھرا رہا تھا خوف سے مینائے لاجورد
ہلتے تھے کوہ کانپتا تھا وادیٔ نبرد
تھا دن بھی زرد دھوپ بھی زرد اور زمیں بھی زرد
خورشید چھپ گیا یہ اٹھی کربلا میں گرد
اک تیرگی غبار سے تھی چشم مہر میں
ٹاپو پڑے ہوئے تھے محیطِ سپہر میں

تصویر میں جزئیات نگاری، تشبیہات، استعارات، طرز بیان اور طرز ادا، انیس کا اچھوتا اور اپنا حصہ ہے جسے نہ ان سے پہلے اور نہ ان کے بعد، کوئی بھی اس حُسن و زیبائی سے پیش کر سکا۔

فردوسی کی منظر نگاری کا کمال یہ ہے کہ جب وہ دو حریفوں کی جنگ کا نقشہ کھینچتا ہے اور فنون سپہ گری کا تذکرہ کرتا ہے تو لڑائی کے تمام جزئیات بیان کرتا ہے۔ رستم اور اشکبوس ایک دوسرے کے مدِ مقابل ہیں اور اپنی تیر اندازی کے جوہر دکھا رہے ہیں۔ فردوسی نے گویا اس منظر کی تصویر کھینچ دی ہے

خدنگی برآورد پیکان چو آب
نهاده بر اُو چار پرّ عقاب
بمالید چاچی کمان را به دست
بچرم گوزن اندر آمد شکست
سُتون کرد چپ را و خم کرد راست
خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش
زچرم گوزنان برآمد خروش
چو پیکان ببوسید انگشتِ اُو
گزر کرد از مهرهٔ پشت او
چو زد تیر بر سینهٔ اشکبوس
سپهر آن زمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده
فلک گفت احسن ملک گفت زه

انیس نے حضرت علی اکبر کی لڑائی میں اس طرح آسمان سے احسنت کی آواز سنی اور ان موتیوں کو لڑیوں میں پرو دیا

افلاک سے گزر گئی ساونت کی صدا
آئی خدا کے عرش سے احسنت کی صدا

لیکن حضرت امام حسینؑ کی لڑائی میں تو بالکل فردوسی کو اُردو میں پیش کر دیا ہے۔ جہاں وہ کہتا ہے:-

سُتون کرد چپ را و خم کرد راست
خروش از خم چرخ چاچی بخاست

اس منظر کو انیس نے بڑی خوبصورتی سے پیش کیا ہے اور کمان میں تیر جوڑنے کے ایرانی انداز کو ہاتھ سے نہیں جانے دیا۔

چلہ میں رکھ کے تیر بڑھے قبلۂ اُمم
اک ہاتھ راست کرکے کیا دوسرے کو خم
کچھ کہہ کے گوش شہ میں چلا تیر تیزدم
آواز دی کماں نے زہے شاہِ باکرم
چلہ تو شست شاہ زمن سے نکل گیا
واں تیر دل کو توڑ کے سن سے نکل گیا

لیکن بقول شبلی، میر انیس لڑائی کے ہر قسم کے کرتب اور ہُنر اس تفصیل سے بیان کرتے ہیں کہ عربی اور فارسی میں اس کی نظیر نہیں مل سکتی۔
نیزہ بازی کا نقشہ فردوسی نے بھی رستم و سہراب کی جنگ میں کھینچا ہے۔ کہتا ہے:

بر آشفت سہراب و شد چون پلنگ
چو بدخواہِ اُو چارہ جو شد بجنگ
چو آشفتہ شد شیر و تندی نمود
سر نیزہ را سوی اُو کرد زود
بدست اندرون نیزۂ جان ستان
پس پشت خود کردش آنگہ سنان
ز زین برگرفتش بکردار گوی
کہ چوگان زنان اندر آید بروی

اب ذرا انیس کا رنگ ملاحظہ ہو۔

یہ سنتے ہی سفّاک نے بھالے کو سنبھالا
تلوار کو چمکا کے بڑھے سیّد والا
آپہنچا تھا سینے کے قریں ظلم کا بھالا
فرزند یداللہ نے عجب ہاتھ نکالا

کیا جانئے بجلی تھی کہ تیغ دو زباں تھی
نے ہاتھ میں بھالا تھا نہ بھالے میں سناں تھی

حضرت قاسم بن حسنؑ کی لڑائی میں تو ایسا نقشہ کھینچا ہے جیسے آنکھوں کے سامنے ہی نیزہ بازی ہو رہی ہو۔

جھنجلا کے چوب نیزہ کو لایا وہ فرق پر
قاسم نے ڈانڈ ڈانڈ پہ مارا بچا کے سر
دو انگلیوں میں نیزۂ دشمن کو تھام کر
جھٹکا دیا کہ جھک گئی گھوڑے کی بھی کمر
نیزہ بھی دب کے ٹوٹ گیا نابکار کا
دو انگلیوں سے کام لیا ذوالفقار کا

اسی طرح گرز کے ہاتھ دیکھئے۔ ردّوبدل میں کیا صفائی نظر آتی ہے:

ظالم نے اُدھر گرز گراں سر کو اٹھایا
ثابت یہ ہوا دیو نے لنگر کو اٹھایا
نے ہاتھ میں لی ڈھال نہ جمدھر کو اٹھایا
مولا نے فقط تیغ دو پیکر کو اٹھایا
اڑتے ہوئے دیکھا جو ہوا میں شرروں کو
سمٹا لیا تھرا کے فرشتوں نے پروں کو
شبیرؑ قریب آگئے گھوڑے کو ڈپٹ کے
شبدیز اُدھر سے اِدھر آتا تھا پلٹ کے
ہر چند بچاتا رہا ضربت کو وہ ہٹ کے
پر کالۂ گرز اڑنے لگے تیغ سے کٹ کے
باقی تھا جو کچھ گُرز وہ دو ہو گیا آخر
فتنہ جو اٹھا تھا وہ فرو ہو گیا آخر

میر صاحب نے تلوار اور گھوڑے کی تعریف میں بھی اگرچہ کہیں کہیں مبالغہ سے کام لیا ہے لیکن فنّی لحاظ سے اسے عروج پر پہنچا دیا ہے تلوار اس طرح چلائی ہے جیسے آنکھوں کے سامنے بجلی کی طرح چمک رہی ہو۔ ذرا تلوار کی بُرّش اور کاٹ کے جوہر دیکھیے۔

آئی جو سَن سے سینہ کی جانب اڑا کے سر
دھڑ سے گرا سمند کی ٹاپوں میں آکے سر
مرکب نے کی نظر سوئے راکب ہلا کے سر
نکلی وہ تیغ تیز بغل سے جھکا کے سر
ظالم نئی طرح سوئے دوزخ روانہ تھا
سر تھا نہ صدر تھا نہ کمر تھی نہ شانہ تھا

پھول اڑ گئے پھل اسکا جو چمکا سپر کے پاس
نکلی اُدھر سپر سے کہ آپہنچی سر کے پاس
سر سے اتر گئی دل بیداد گر کے پاس
دل سے جگر کے پاس جگر سے کمر کے پاس
کھولا کمر کا بند تو در آئی زین میں
زیں سے گئی فرس میں فرس سے زمین میں

ایک اور مقام:

کبھی چہرہ کبھی شانہ کبھی پیکر کاٹا
کبھی در آئی گلے میں تو کبھی سر کاٹا

کبھی مغفر کبھی جوشن کبھی بکتر کاٹا
طول میں راکب و مرکب کو برابر کاٹا
بُرّش تیغ کاظل قاف سے تا قاف رہا
پی گئی خون ہزاروں کا پہ منہ صاف رہا

ایک متحرک تصویر اور:۔

چمکی، گری، اٹھی اِدھر آئی اُدھر گئی
خالی کئے پرے تو صفیں خوں میں بھر گئی
کاٹے کبھی قدم کبھی بالائے سر گئی
ندّی غضب کی تھی کہ چڑھی اور اتر گئی
اک شور تھا یہ کیا ہے جو قہر صمد نہیں
ایسا تو رود نیل میں بھی جزر و مد نہیں

اسی طرح گھوڑے کی کاوشوں اور کارناموں کا نقشہ:۔

سمٹا، جما، اُڑا، اِدھر آیا اُدھر گیا
چمکا، پھرا، جمال دکھلایا ٹھہر گیا
تیروں سے اڑ کے برچھیوں میں بے خطر گیا
برہم کیا صفوں کو، پرے سے گزر گیا
گھوڑے کا تن بھی ٹاپ سے اسکے فگار تھا
ضربت تھی نعل کی کہ سروہی کا وار تھا

غرضیکہ رزم آرائی میں فردوسی اور اس کے شاھنامے کو نہیں بُھلاتے نقش اوّل کو نقش ثانی بناکر پیش کرتے ہیں جو یقیناً اضافہ اور قدرت ادا و بیان سے سجا ہوتا ہے، اس طرح کہ دل نشین ہو کر احساس کو ایک خاص کیفیت اور لطف عطا کرتا ہے۔ نتیجہ یہ ہوتا ہے کہ قاری یا سامع جھوم جھوم کر یا تو بے ساختہ واہ کرتا ہے یا آہ۔ یہ ایسا کمال ہے جس کا خود میر صاحب کو بھی احساس تھا جبھی تو وہ کہتے ہیں:

آؤں طرف رزم ابھی چھوڑ کے جب بزم
خیبر کی خبر لائے مری طبع اُولوالعزم
قطع سرِ اعدا کا ارادہ ہو جو بالجزم
دکھلائے یہیں سب کو زباں معرکۂ رزم
جل جائیں عدو آگ بھڑکتی نظر آئے
تلوار پہ تلوار چمکتی نظر آئے

ایک اور جگہ حضرت علی اکبر کی لڑائی کے ضمن میں گرز، تبر، ڈانڈ، نیزہ، کمند، تلوار، تیر، کمان وغیرہ کا ہنر دکھایا ہے ملاحظہ ہو

تولا شقی نے سنتے ہی یہ گرز کاؤسر
اکبر نے دوش پاک سے لی ہاتھ میں سپر

آیا اُدھر سے گرز اِدھر سے چلا تبر
دو ہو گیا عمود مثالِ خیارِ تر
گرز اس طرح نکل گیا پنجے سے چھوٹ کے
سمجھے یہ سب زمیں پہ گرا ہاتھ ٹوٹ کے

بالائے سر جو ڈانڈ کو لایا وہ خود پسند
کھولے تمام نیزۂ بیداد گر کے بند
پھینکی شقی نے فرق پہ جھنجھلا کے پھر کمند
سر کو بچا کے شیر نے تلوار کی بلند
گردش تھی ہاتھ کی نہ بڑھے کچھ نہ ہٹ گئے
حلقے کھلے تھے جو وہ اشارے میں کٹ گئے

خادم نے تیر جوڑ کے دی دوسری کمان
نیزہ اٹھا کے شیر نے آواز دی کہ ہاں
شمشیر اُدھر اٹھی تھی کہ چمکی اِدھر سناں
بھالے کی نوک جھونک نئی تھی نئی تکاں
سہما یہ دل کے بن گئی موذی کی جان پر
ناوک زمیں پہ تھا تو کماں آسمان پر

میر انیس لڑائی کے وقت جب دلیران ہاشمی کو دادِ شجاعت دیتے ہیں تو فوج مخالف کی ابتری، پراگندگی اور انتشار کا نقشہ بڑی استادی اور چابکدستی سے کھینچتے ہیں۔

ڈھالوں سے بدن اپنے چھپاتے تھے سیہ کار
سہمے ہوئے گوشوں میں کماندار کھڑے تھے
ملتا نہ تھا صفوں میں علم کا نشاں کہیں
چلّے کہیں تھے شست کہیں اور کماں کہیں
نیزے کہیں تھے ڈانڈ کہیں اور سناں کہیں
جدھر کہیں کمند کہیں برچھیاں کہیں
تھے برچھیوں والوں کے پرے بے سرو بے پا
برچھی تھی کہیں ہاتھ کہیں اور کہیں پہونچا
تھا نہر تلک موجزن اک خون کا دریا
بہتے تھے حبابوں کی طرح سے سرِ اعدا
دہشت سے تلاطم تھا ہر اک فوج عدو میں
مچھلی سے تڑپتے تھے زرہ پوش لہو میں

ایک اور مقام پر فوجوں کے خلفشار کا عجیب نقشہ ہے جس میں ریاضی دانی کا کمال دکھایا گیا ہے۔

اسواروں کے سر، بے تگ و دو ہو گئے بے سر
بھاگے سپریں روک کے تو ہو گئے بے سر
سو رہ گئے دو سو میں تو سو ہو گئے بے سر
دس میں جو بچا ایک تو نو ہو گئے بے سر
تھا شور کہ بھاگو کسے طاقت ہے وغا کی
موج آتی ہے دریا کی طرح بحر فنا کی

اور ایک مقام پر عجیب رنگ سے لشکر اعدا کا تلاطم اور سراسیمگی دکھائی ہے۔ اس تمام مصوری میں انیس نے جو شاعرانہ فنکاری کے نمونے پیش کئے ہیں۔ صنائع بدائع، سلاست اور بلاغت، الفاظ کی تراش خراش، نشست و برخاست سے استفادہ کیا ہے اس سے ان کے ہنر میں چار چاند لگ گئے ہیں۔

تھا فوج قاہرہ میں تلاطم کہ الحذر
تھیں موج کی طرح سب اُدھر کی صفیں اِدھر
چکّر میں تھی سپاہ کہ گردش میں تھا بھنور
پانی میں تھے نہنگ، ابھرتے نہ تھے مگر
فوجیں فقط نہ بھاگی تھیں منہ موڑ موڑ کر
دریا بھی ہٹ گیا تھا کنارے کو چھوڑ کر

رزم آرائی اور رزم گاہ کے ان تمام لوازم کے ساتھ ساتھ میر انیس کے ہاں اس بات کا بھی التزام ہے کہ میدان جنگ کی دوسری ضروری چیزوں کو فراموش نہیں کیا مثلاً صف آرائی کے طریقے، ترتیب لشکر، لشکر کی تقسیم، حملہ، آغاز حملہ، مبارز طلبی، میدان میں ورود، زخمیوں کی حفاظت اور پرستاری، پانی کی فراہمی، دریا کی قربت، سبزہ اور سایہ کی اہمیت، طلایہ، خندقیں کھودنا، خبر نگار، مترجم، طبیب و جرّاح، قاصد، سقّے، نگہبان، پہرہ دار، جاسوس وغیرہ کا ذکر بڑی شدّ و مد کے ساتھ کیا ہے جس سے ان کے دقیق و عمیق مطالعے، ژرف بینی اور گہرے مشاہدے پر روشنی پڑتی ہے، جو خاص اہمیت کے حامل ہیں۔ فردوسی نے ایک جگہ صف آرائی کی ہے اور رستم کی طرف سے مختلف اور موزوں جرارّوں کو ان کے مناصب کے لحاظ سے مناسب مقامات پر متعین کیا ہے، ملاحظہ ہو۔

وزآن روی، رستم سپه برکشید
زمین شد ز گرد یلان ناپدید
بیاراست بر میمنه گیو و طوس
سواران بیدار با بوق و کوس
چو گودرز کشواد بر میسره
هجیرو گرانمایگان، یکسره
فریبرز بارستم کینه خواه
ستادند با نیزه در قلب گاه

انیس کے ہاں بھی امام عالی مقام نے اپنے چھوٹے سے "لشکر" کو آراستہ کیا ہے اور میمنہ، میسرہ، قلب لشکر وغیرہ مختلف جزاروں میں تقسیم کئے ہیں۔ ایک مقام پر جب امام علیہ السلام دریا کے کنارے اپنے خیمے برپا کر دیتے ہیں تو یکایک یزیدی فوج وارد ہوتی ہے اور وہاں حضرت عباس اور یزیدی فوج کے کمانداروں کے درمیان تلخ گفتگو ہو جاتی ہے۔ اس موقع پر انیس نے امام کی فوج کے مختلف عہدے داروں کو اس گفتگو سے متاثر ہوتے دکھایا ہے۔

حضرت عباس نے: .... "تیوری چڑھا کے تیغ کے قبضہ پہ کی نظر"

انیس حضرت عباس کے متعلق فرماتے ہیں کہ:

کم تھا نہ ہمہمہ اسد کردگار سے
نکلا ڈکارتا ہوا ضیغم کچھار سے

اور پھر فوج مخالف سے مخاطب ہو کر کہا، بلکہ دراصل ہاشمی خاندان کا چلن بتایا کہ:

سبقت کسی پہ ہم نہیں کرتے لڑائی میں
بس کہہ دیا کہ پاؤں نہ رکھنا ترائی میں

لیکن ظالم کسی طرح نہ مانتے تھے اور غوجوں میں....

اک شور تھا کہ چھین لو دریا کو شیر سے

یہ حالات دیکھکر دوسرے ذمہ دار اشخاص کو بھی جلال آجاتا ہے اور وہ سب ملکر اپنے جذبات کا اظہار کرتے ہیں

بگڑے ابو تمامہ و سعدِ فلک سریر
تولی زُہیرِ قین نے شمشیر بے نظیر
جوڑا کماں میں ابن مظاہر نے ایک تیر
بولے اسد کہ زجر کے قابل ہیں یہ شریر
عابس کو غیظ لشکرِ بدخو پر آگیا
غصّے سے بل ہلالؔ کے ابرو پہ آگیا
اُلٹی جناب قاسم ذیشاں نے آستیں
قبضہ پہ ہاتھ رکھ کے بڑھے اکبرِ حسیں
بولے پکڑ کے نیچے زینب کے مہ جبیں
شیروں سے کیا ترائی کو لے لیں گے اہل کیں
کہئے تو نیزہ بازوں کو ہم دیکھ بھال لیں
تیوری کوئی چڑھائے تو آنکھیں نکال لیں
آگے تھے سب کے حضرت عباس ذی حشم....الخ

اس طرح یہاں بھی انیس نے اقلیم سخن کو اپنی قلمرو سے نہیں جانے دیا۔
میر انیس نے فنون سپہ گری میں مہارت حاصل کرنے کے ساتھ ساتھ خود کو ادبی اور فنکارانہ صلاحیتوں کے اعلی ترین ہتھیاروں سے بھی سجا رکھا تھا۔ ان کے کلام میں زبان کی چاشنی، پروازِ تخیّل، طرزِ بیان، ندرت ادا، سلاست، روانی، بلاغت، صنائع بدائع میں اچھوتا پن اور بے ساختگی، نئی بندشیں، جدید ترکیبیں، اختراعیں، تشبیہات، استعارات، کنائے وغیرہ زبان و بیان کو نہایت ہی حسین اور دل نشین بنا دیتے ہیں۔ فردوسی نے ایک پہلوان کو میدان جنگ میں لڑائی کے دن، صنعت لف و نشر کے ساتھ پیش کیا

بروز نبرد آں یلِ ارجمند
بہ شمشیر و خنجر، بگرز و کمند
دَرید و بُرید و شکست و ببَست
یلاں را سر و سینہ و پا و دست

اور ایک بزم سخن میں لوگوں نے یہ اشعار سنکر اس کی تعریف و تحسین کے لئے ایک غریو شادی بلند کیا
لیکن جب انیس نے اسی زمین میں اپنا رنگ دکھایا تو یقیناً شور داد و تحسین سے چھتیں اڑ گئی ہونگی۔ فرماتے ہیں:

واللیل، والضحیٰ، رخ روشن، خطِ سیاہ
لعل و غزال و گل، لب و رخسار و چشم شاہ
ابرو و زلف و رخ، شب قدر و ہلال و ماہ
۔تیر و سنان و زرہ، مژہ، سرمہ و نگاہ

چھپتی تھیں، بھاگی جاتی تھیں گرتی تھیں خاک پر
قبضوں سے تیغیں، جسم سے روحیں، تنوں سے سر

اسی طرح "تفضیل" میں ہنر نمائی کی ہے۔ ملاحظہ ہو۔

کٹ کٹ کے ذوالفقار سے گرتے تھے خاک پر
پہنچوں سے ہاتھ، شانوں سے بازو، تنوں سے سر
قبضے سے تیغ، بر سے زرہ، ہات سے سپر
برچھی سے پھل، کمان سے زہ، زین سے تبر

اور پھر نادر تشبیہات سے جو رزم کو سجایا ہے تو اسکا کہنا ہی کیا ہے:

یوں برچھیاں تھیں چاروں طرف اس جناب کے
جیسے کرن نکلتی ہے گرد آفتاب کے
مقتل میں کیا ہجوم تھا اس نورعین پر
پروانے گر رہے تھے چراغِ حُسینؑ پر
کہتی تھی یہ زرہ، بدنِ بدخصال میں
جکڑا ہے پیل مست کو لوہے کے جال میں
یوں روح کے طائر تن و سر چھوڑ کے بھاگے
جیسے کوئی بھونچال میں گھر چھوڑ کے بھاگے
کالی وہ ڈانڈ اور وہ چمکتی ہوئی سناں
غل تھا کہ اژدھا ہے نکالے ہوئے زباں

یوں روکتے تھے ڈھال پہ تیغ جھول کو
جس طرح روک لے کوئی شہ زور پھول کو
اک گھٹا چھا گئی ڈھالوں سے سیہ کاروں کی
برق ہر صف میں چمکنے لگی تلواروں کی
اُڑ کر گری زمیں پہ سناں اس تکان سے
گرتا ہے جیسے تیر شہاب آسمان سے
غل ہوا جنگ کو اللہ کے پیارے نکلے
اے فلک دیکھ زمیں پر بھی ستارے نکلے

اس کمال ہنر کے بعد اگر انیس تعلّی اور تمنّا کریں کہ

مری قدر کر اے زمین سخن
کہ میں نے تجھے آسماں کردیا

تو یہ تعلّی نہیں حقیقت ہے

اللہ رے سخن کی ترے تاثیر انیس
رو دیتے ہیں مثل شمع جلنے والے

★★★★★★★

## مقالاتیکه برای دانش دریافت شد

۱ — امیر خسرو نخستین و بزرگترین مقلد نظامی

دکتر آفتاب اصغر دانشگاه پنجاب لاهور.

۲ — فارسی کتابوں کے سندھی تراجم

غلام محمد لاکھو، نواب شاہ (سند)

۳ — میر سید علی همدانی

حسین عارف نقوی، اسلام آباد

۴ — شعر فارسی در شبه قاره پاک و هند

دکتر صابر آفاقی دانشگاه مظفر آباد

۵ — عطاء الله خان عطا

دکتر سید علی رضا نقوی، اسلام آباد

۶ — زبان عربی در نظام آموزش پاکستان

دکترمظهرمعین

۷ — آغاز ارتقای مرثیه فارسی در هند

عبدالعزیز عرفان

۸ — جستاری در نفوذ نظامی در شبه قاره

دکتر مهر نور محمد خان دانشگاه تهران

۹ — پنجاب میں فارسی ادب

رام لعل نابهوی— نابها هند

******

# کتابهائیکه برای معرفی دریافت شد

۱— شناخت استکبار— جناب جواد منصوری، سفیر کبیر جمهوری اسلامی ایران—— اسلام آباد۔

۲— فہرست مشترکہ نسخه های خطی فارسی پاکستان (جلد دوازده)— احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد

۳— ویژه نامه حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی سلسله تنویر تصوف سهروردیه فاونڈیشن ۱۱۵— میکلوڈ روڈ لاهور۔

۴— دیوان باهو— مرتبه کے بی نسیم— سلطان باهو اکیڈمی لاهور۔

۵— فهرست انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد

## مجله هائیکه برای معّرفی دریافت شد

### فارسی

۱: اقبالیات — ویژه نامه فردوسی جلد هفتم، شماره ۱، ۱۹۹۱ — ۱۹۹۲

۲: مشکوٰة — فصلنامه — بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی مشهد، شماره ۱۸، ۱۹

۳: خېلوکی — ماهنامه — پشاور، شماره ۲۱، ۲۲ پشاور

### اردو

۱: اقبال — سه ماهی — بزم اقبال۔ کلب روڈ۔ لاهور۔ جلد ۳۸۔ شماره ۱—۲ جنوری اپریل ۹۱

۲: اردو — ماهنامه — مقتدره قومی زبان۔ اسلام آباد، جلد ۸ شماره ۳

۳: جہان رضا — ماهنامه — مرکزی مجلس رضا لاهور۔ جلد ۱ شماره ۱، ۲

۴: معارف ماهنامه دفتر دارالمصنفین اعظم گڑه (انڈیا) جلد ۱۴۷ ماه جون و جولائی ۹۱

۵: طلوع افکار ماهنامه رضویه سوسائٹی کراچی۔ جلد ۲۲، شماره ۶

۶: راه اسلام ماهنامه خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران۔ دهلی

۷: سبیل هدایت ماهنامه بزم ندای مسلم لاهور جلد ۱ شماره ۶، ۷، ۸، ۹

۸: بلوچی دنیا ماهنامه رائٹرز کالونی ملتان۔ جلد ۳۲ شماره ۱۱

۹: سرائیکی ادب ماهنامه دفتر سرائیکی ادب ملتان۔ جلد ۱۵ شماره ۱۲، ۱۳

۱۰: معطر سالنامه گورنمنٹ انٹر کالج گوجرانواله۔ شماره اول

۱۱: المشائخ سه ماهی خالقاه عالیه چشتیه ڈیره نواب صاحب بہاولپور۔ جلد ۱ شماره ۲

۱۲: الفجر ماهنامه مدیر سلیمان طاهر، جلد ۲۔ شماره ۱۰۔ ۱۱۔ کراچی

۱۳: ادبیات سه ماهی شماره ۱۳، ۱۴، ۱۵، جلد ۴۔ اکادمی ادبیات پاکستان۔ اسلام آباد

۱۴: سب رس ماهنامه ادارهٔ ادبیات اردو، حیدرآباد، جلد ۵۴، شماره ۵

۱۵: خواجگان ماهنامه سیدالشهدا نمبر۔ جولائی ۱۹۹۱ لاهور

۱۶: درس عمل ماهنامه محرم نمبر۔ جلد ۳۔ شماره ۵۔ جولائی ۹۱ء

۱۷: آموزگار ماهنامه جلگاوی جلد ۱۰۔ شماره ۲، ۳

۱۸: عشرت ماهنامه اداره مکتبه اسلامیه امامیه۔ لاهور۔ جلد ۲۔ شماره ۳

۱۹: تحقیق ماهنامه شعبه اردو، سنده یونیورسٹی، جام شورو، حیدرآباد۔ جلد ۴۔ ۱۹۹۰م

Research Society of Pakistan, University of the Punjab
Lahore. Vol 38, No. 3 July 91

## درست نامه دانش شماره ۲۴ — ۲۵

| صفحه نمبر | سطر | درست |
|---|---|---|
| ۹۳ | ٦ | چهار |
| ۱۱۱ | ۳ | فهرست |
| ۱۵۵ | ۷ | رئیس نعمانی۔ علیگر |
| ۱۷۲ | ۱۲ | میرخورد |
| ۱۸٦ | ۲۰ | بندگی |
| ۱۹۰ | ۱۲ | دینے |
| ۲۰۰ | ۲ | پورا |
| ۲۰۲ | ۲ | دیۓ |
| ۲۱۲ | ۱۸ | پر |
| ۲۱٦ | ۱۸ | آپکے |
| ۲۱۹ | ۱٦ | کی |
| ۲۳۷ | ۱۳ | اورنگ زیب |
| ۲٦۰ | ۱ | حسام الدین |
| ۲٦۵ | ۱٦ | درباز |
| ۲۷۵ | ۸ | اور |
| ۲۸۷ | ۱۲ | مقتدرہ |

### بخش انگلیسی

| Correct | Line | Page |
|---|---|---|
| is | 11 | 9 |
| Rose | 16 | 10 |

## درست نامه دانش شماره ۲٦

| صفحه نمبر | سطر | درست |
|---|---|---|
| فهرست مطالب | بخش انگلیسی | Saadi |
| سخن دانش | ۳ | از (زائد نوشته است) |
| ۱۳ | ۱۳ | انبار |
| ۲۵ | ٦ | اند |
| ۲۱ | ۱۷ | پیشرفت |
| ۲۳ | ۱ | خواجه مسعود |
| ۲۳ | ۱۳ | ببر |
| ۲۵ | ۱۵ | پیشرفت |
| ۳۱ | ۱٦ | اسلام آباد |
| ۸۲ | ۵ | دارد |
| ۹۳ | ۱۸ | ایران |
| ۹٦ | ۱۲ | آغاز |
| ۱۰۱ | ۱٦،۱۲ | دانشکده |
| ۱۰۳ | ۱۳ | دری |
| ۱۰۸ | عنوان | شرکت (زائد نوشته است) |
| ۱۱۱ | ۲ | گرفت |
| ۱۱۲ | ۲۰ | داشتند |
| ۱۱۳ | ٦ | دادند |
| ۱۱۵ | ۱۷ | دوانیده |
| ۱۱۷ | ۱۸ | برای |

| ۱۱۸ | ۱۶ | انگلیسیان |
|---|---|---|
| ۱۱۸ | ۷ | نتیجه |
| ۱۱۹ | ۳ | کرد |
| « | ۱۶،۹ | می |
| « | ۲۰ | یافت |
| ۱۲۰ | ۱۷ | دینس |
| ۱۲۲ | ۱۷ | یافتند |
| ۱۲۵ | ۲۱ | باقی |
| ۱۲۶ | ۱۵،۹ | Britannica |
| ۱۲۷ | ۱۲،۵ | « |
| « | ۱۸ | نگاهداری |
| ۱۳۰ | ۷ | سالگی |
| ۱۳۶ | ۹ | مرشد |
| ۱۴۳ | ۱۰ | مشهور |
| ۱۵۱ | ۲ | حکیم |
| « | ۳ | صادق کنجاهی |
| ۱۵۳ | ۱۲ | انگلیس |
| ۱۵۵ | ۱۳ | سر به کف |
| ۱۵۷ | ۱۷ | این |
| ۱۶۰ | ۷ | صفی |
| ۱۶۵ | ۳ | درد ساغر |
| ۱۶۸ | ۱۰ | صاحبدلان |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۶۹ | ۷ | امتیاز |
| ۱۸۰ | ۱۳ | آن |
| ٠ | ۱۶ | ورا |
| ۱۸۳ | ۸ | آن |
| ۱۹۱ | ۱۱ | در |
| ۱۹۲ | ۹ | به سررشته |

English portion

| Page | Line | Correct |
|---|---|---|
| 7 | 5 | نکند |

*********

obstacles that stand in the way of our love of God. Worshippers of the self are many, but worshippers of God are rare. Crush wrath, greed, passion and pride that you may become perfect",. In short, he advocated the cultivation of moral values through self-discipline and love of God in thought and deed as the road to eternal bliss".

So great has been the impact of his mission and message that even with the passage of about 300 years or so, his spiritual influence has been on the ascendance. Thousands of his admirers, disciples and devotees throng to his shrine on the occasion of his "Urs" and even otherwise those in need of spiritual help and consolation keep on visiting the tomb of Sultan Bahu all the year round to receive blessings. There is an aura of peace that pervades the atmosphere which is charged with spirituality.

His "Dohas" constitute our precious heritage not only as mystic poetry of divine love, but also form an integral part of our folklore due to their overwhelming mass appeal. Not only in Punjab, but also far beyond, the whole area is under the spell of his poetry of divine love.

* * * * *

## GREAT MYSTIC

### Scholar

It may be noted that poetry was with him a mere vehicle of expression. He did not write poetry but to express deep truths in a charming manner so as to lure the masses into knowing the purpose of existence. He was a great man of God and as such his "Dohas" are fountains of tranquillity for the troubled hearts. They not only guide and sustain us but also point the way to salvation through total self-annihilation and absorption in the Divine Being.

Although he is mostly known to us through his" Abyat" , yet he was a great mystic scholar and is stated to have written about 140 books mostly in Persian. These books are on the various aspects of "Shariat", "Tariqat" and "Maarifat", etc. Notable amongst his works (very few of which have survived the ravages of time) are: Ain-ul-Faqr", "Aql-i-Bedar", "Kaleed-ul-Tauhid", "Majalisat-un-Nabi", "Asrar-i-Qadri", "Tegh-i-Barahina", "Nur-ul-Huda", "Miftah-ul-Ashiqin", "Qurb-e-Deedar", etc. Strangely enough, it is his collection of Punjabi verse that became so popular and well-known that scores of its editions have been published including their translations. Obviously, it is because his prose works were more or less beyond the comprehension of the masses. But as regards his "Abyat" they are very popular. They also reveal his greatness as a mystic philosopher as well as a poet of divine love and one who advocated the strict obedience of "Shariat".

From the foregoing random illustrations from his "Abyat", a fair idea can be had of Sultan Bahu's mission and his message to posterity. Very little is left of his prose works, but he is very close to our hearts as a saint and his message of love and self-realization through total self-annihilation is as fresh as ever, as contained in his divine melodies. Over and above these, the most well-known sayings, of Sultan Bahu relate to various processes through which one realizes one's goal. Says he: "Self-knowledge is a great blessing of God. What is Tawakkal? Total self-denial by shunning things temporal and overcoming all

Incidentally he frowns upon the false Mullas, and professional divines who knock about " selling the word of God"

پڑھ پڑھ حافظ کرن تکّبر
ملّاں کرن وڈیائی ہو
گلیاں دے وچ پھرن نمانے
وتن کتاباں چائی ہو
جتھے ویکھن چنگا چوکھا
اوتھے پڑھن کلام سوائی ہو
دوہیں جہانیں مٹھے باھو
جنہاں کھادی ویچ کمائی ہو

"Those who learn the Holy Quran by heart take pride in reciting it in public. The Mullas go about carrying books to show that they are great religious scholars. They are pretentious and commercialize religions and barter it away so cheap. Woe to these unfortunate people since they are great loosers in such deals. In other words the orthodox Mullas and those like them are deluded people for they exchange the gold of eternal values for the dross of small worldly gains".

In one of his writings he has explained the delicate relationship of " Bahu" (which literally means" with-him") with "Ya-Hu"(O,Thou). His pious mother had named him "Bahu" and when he grew up he appreciated the full significance of this point of great esoteric significance:-

باھو بایک نقطه یا ھومی شود
وردِ باھو روز و شب یاھو شود

Bahu constantly repeats the name of God day and night. No wonder then that he attains union with the divine beloved since Bahu and "Ya Hu" come very close to each other by the addition of only one dot of divine light.

Since God is nearer to us than our jugular vein, Sultan Bahu says that by constant invocation, Bahu becomes "Ya Hu" (O, Thou'). In fact it is the magic of love and devotion that works miracles.

"Love elevated me towards heavens and I saw the higher visions there. Go away O, worldly life, do not deceive us, since we are already fed up with you. We are strangers here on earth and our spiritual homeland is yonder there. (in heavens), why ensnare us by all that is false and illusory? O, Bahu, those who die before death are the ones who realise God. In other words, through shunning worldly pursuits and by self-annihilation in the love of God, one can attain salvation.

"True lovers (of God) are far ahead of 'Ghaus' and 'Qutubs' in the spiritual paths, and the latter cannot attain to heights reached by lovers of God. Lovers are always absorbed in union with the divine beloved and they transcend the limits of time and space. O, Bahu, since these great ones eternally abide in divinity beyond time and space, they are worthy of my highest esteem as true lovers'

But every great achievement demands a price, so it is after self-effacement in the path of God's love that one attains super-conscious state. Paradoxically speaking, man immortalizes himself through self-sacrifice on the altar of love. By giving away everything one gets everything, but for the uninitiated this process is inconceivably forbidding and even perplexing.

True love admits of no hypocrisy, and as such Sultan Bahu exposes those who have false pretensions. Since our acts are judged by our real intentions and our sincerity of purpose, mechanical repetition of "Kalima" namely, "There is no god but Allah and Mohammad is his Messenger', (Peace be upon him) is meaningless unless it is fully backed by our conduct. Sultan Bahu insists that we should do so with our heart and soul, as he did when his "Beloved" bid him recite it wholeheartedly.

"Although we all say our' Kalima' (mechanically), yet there are very few who say it with their heart and soul.... The Kalima' of love and devotion is recited only by true lovers. O, Bahu, I was taught "Kalima' by my Beloved and so I got eternally blessed".

Sultan Bahu lauds love throughout his "Abyat" which resound in its praise. And in doing so he is in line with all great mystic poets including Maulana Rumi, Jami, Khwaja Hafiz, etc. He asserts that the path of divine love is superior to any other and great lovers attain to heights undreamt of by those who only follow the pedantic paths of orthodox worship and dull meditation devoid of love of God and of man for the sake of God:

غوث قطب نہ ارے اریرے

عاشق جان اگیرے ہو

جیہڑی منزل عاشق پہنچے

اوتھے غوث نہ پاندے پھیرے ہو

عاشق وچ وصال دے رہندے

جنہاں لامکانی ڈیرے ہو

میں قربان تینہاتوں باھو

جنہاں ذاتوں ذات بسیرے ہو

According to him, divine love is a panacea for all our ailments and a means of our liberation from the bonds of the lower self. So we should not be embroiled in things earthly, but by shunning them rise higher and higher on the spiritual plane. Herein he also elaborates the concept of "Mootoo qabla ann tamootoo"

عشق چلایا طرف اسمانساں فرشوں عرش دکھایا ہو

روہ نی دنیا ٹھگ نہ سانوں ساڈا اگے جی گھبرایا ہو

اسیں پردیسی ساڈا وطن دوراڈا اینویں کوڑا لالچ لایا ہو

مرگے جومرنے تھیں پہلے باھو تنہاں ھی ربُ تون پایا ہو

"In the name of God, my spiritual guide planted jasmine plant in my heart. It was watered with 'La Ilaha Illallah' which coursed through my whole being and permeated it. As it blossomed, its efflorescence filled me with fragrance transforming my whole self through sublimation. May my perfect guide live long, O, Bahu, who planted this magic plant within me".

In fact the exquisite use of symbols, analogies, similes and metaphors by this mystic poet is beyond description. He has in fact, wrought wonders not only as an artist but has also created a spiritual atmosphere that haunts those who recite his melodies. These lines embody beauty, love, sweetness and divinity. What could not be explained in volumes, has been given in a nut-Shell herein.

Here is another masterpiece of his in which, through word pictures he elucidates the intricacies of life in varied aspects;

دل دریا سمندروں ڈونگے کون دلاں دیاں جانے ہو

وچے بیڑے وچے جھیڑے وچے ونجھ مہانے ہو

چودہ طبق دلے دے اندر تنبو وانگن تانے ہو

جو دل دا محرم ہووے باھو سو ورب پچھانے ہو

"Our hearts are deeper and more vast than the oceans. So, who can fathom their secrets, since there are all sorts of things in the universe within our hearts, from the highest to the lowest. It is only through unravelling the secrets of our hearts (Knowing one's self) that we can know God. In other words "Mann Arafa Nafsahoo, Faqad Arafa Rabbahoo" (He who knew himself knew God).

These four lines provide the clue to self-realization and this point has been stressed by many other saints and sages as well. They emphasize the fact that human heart is a universe in itself, and the central and focal point of all our activity. Since God dwells in our hearts, by knowing all that is in it, we know God. Sultan Bahu also points out that this very heart is also the center of all desires of the lower self, with dangerous pitfalls, etc., and the strom-center of human emotions, passions, greed, wrath and pride, etc. But it is also the temple of the spirit. Let us, therefore, dive deep into its secrets and discover the precious pearls that he finds deep therein

"It was by following 'Shari' at' that I attained spiritual eminence and in all matters, made this Islamic Religious code guide in life".

Mainly three outstanding features are evident from the writings of Hazrat Sultan Bahu; love of God, insistence on total self-annihilation as a means to liberation, and the need for a spiritual guide without whom it is not possible to get spiritual enlightenment. As such,, he has laid great stress on these three points as the main guidelines on the spiritual path.

## A B YAT

Moreover, his "Abyat" or "Dohas" are characterised by some thing which is peculiar to him. Every line ends with the word Hoo , which has various metaphorical interpretations. It is an esoteric symbol, an invocation to God and the soothing strain of his musical melodies. This prince among mystic saints with the epithet of "Sultan-ul-Arifin" is so much God-intoxicated that he merges his own identity in the divine essence. As we recite his poetry, we fall under its spiritual spell and the repetition of the word "Hoo" elates our minds and hearts, so much so that we are in effect transported into a state of divine ecstasy.

The following four lines embody in themselves a universe. Here is beauty of expression, wealth of imagery and in effect the whole essence of his teachings in a nut-shell. Significantly he starts with the name of God and showers profuse praise on his "Murshid".

الف اللہ چنبے دی بوٹی مرشد من وچ لائی ہو

نفی اثبات دا پانی ملیوس ہر رگے ہر جائی ہو

اندر بوٹی مشک مچایا جان پھلن پر آئی ہو

جیوے مرشد کامل باھو(رح) جیں ایہہ بوٹی لائی ہو

religious guide. In this couplet, he invokes the blessings of God on her by way of gratitude:-

رحمت غفران بود بر راستی

راستی از راستی آراستی

"May God's blessings be bestowed on (My mother) Rasti, since it was she who conferred on me righteousness".

He was so much under her spell that he wanted to become her disciple, but she refused to allow this on the plea of men in the conventional mode of "Piri and Muridi". She, however, suggested to him to adopt a "Murshid", upon which he left in search of one.

In those days there was a well-known village on the banks of the Ravi. Its name was "Garh Baghdad". On reaching the village he made Syed Habib-ullah Shah Qadri his spiritual guide. Later, he is said to have had spiritual benefits from Syed Abdul Rehman of Delhi, who was a royal Mansabdar of King Aurangzeb Alamgir. But it is surprising to note that Hazrat Sultan Bahu no where mentions in his books the name of Syed Abdur Rehman as his spirtual guide. Subsequently, he became the disciple of Hazrat Abdul qadir Jilani. Hazrat Sultan Bahu's father was a contemporary of Emperor Shah Jahan, while he himself was a contemporary of Emperor Aurangzeb who rode hard upon the mystics who did not adhere to the strict performance of the various dictates of Shariat. Hazrat Sultan Bahu found favour with him since he was not only a mystic poet of divine love, but also laid great stress on the observance of all dictates of Shariat in letter and spirit. Says he:-

هر مراتب از شریعت یافتم

پیشوای خود شریعت ساختم

since it is by diverting one's-self of all that is base that one can be blessed with what is divine. And this has been suggested as a panacea for all our earthly ills, enabling us to achieve moral and material well-being not only as individuals but also of the masses in general. While some saints quietly demonstrated it through personal example and precept, others proclaimed it aloud; while some were mute, others assumed the garb of poets of divine love.

Sultan Bahu was born on 29th Zilhaj in the year A.H 1039, and after attaining the age of 63, he passed away in A.H. 1102. He was born in a village called Awan in Tehsil Shorkot, District Jhang. He traces his ancestry to Hazrat "Ali-I-Murtaza". His shrine is situated 50 miles south of Jhang and two miles away from Thana Garh Maharaja at a place known as Sakhi Sultan Bahu, close to which the river Chenab is flowing.

It is related in "Manaqib-i-Sultani" (By Shaikh Sultan Hamid), Which is the most reliable source regarding Sultan Bahu, that his distant ancestors had migrated from Saudi Arabia to India. later his illustrious, and pious father Sultan Bazeed Muhammad settled in Shorkot. His family commanded great respect in that area and Emperor Shah Jahan had conferred a Jagir (a fief) on him for his services in the cause of Islam.

From his very childhood the spiritual greatness of Sultan Bahu was manifest from a halo of light around his face which had overawed the Hindus of that area. When still a suckling, he used to keep fast like his parents in the holy month of Ramazan, and did not take milk of his mother from Sehri to sun-set. As he grew up, he lost interest in the worldly affairs and would often go out into the jungle for meditation.

His mother, named Bibi Rasti, was a very pious lady; most of Sultan Bahu's education was imparted to him by his mother, who taught him at home. As he grow up, he became very much devoted to her not only as his mother, but also as his

Prof. Dr. K.B. Nasim
Dean, Faculty of Oriental Languages
University of Peshawar.

## SULTAN-UL-ARIFIN HAZRAT BAHU

(The 'Urs' of Hazrat Sakhi Sultan Bahu is held every year on the 1st Thursday of the month of Jumada II

In the world of Islam, not a day passes when the "Urs" of one saint or another is not celebrated to mark this institution, from time immemorial, symbolizing as it does the culmination of man's mission on earth as vicegerent of God and the fulfillment of his covenant with his creator.

In addition to the great messengers of God who were sent with their lofty missions, there have been many saints, seers and sages all through the ages, who zealously strove for the moral uplift and welfare of humanity.

### Love of God.

While giving an account of Sultan Bahu's accomplishments in the realm of religion and his services in the path of spirituality, love of God and service of humanity, we have to keep in mind the fact that our saints, by following apparently different paths, worked towards the same ideals, that is the attainment of spiritual bliss through surrender and submission to the will of God . While some concentrated on worship alone, showing the path of virtue and goodness, others followed the path of love by openly announcing that love alone could provide a solace to the aching heart of man.

Since the mysteries of life have been an enigma, baffling the whole universe, these men of God in their own particular ways demonstrated as to how one could achieve real happiness. Among other things they advocated the path of piety, self-denial, and renunciation of all carnal desires. Their whole conduct and behavior and their overall attitude and frame of mind and mode of conduct were characterized by "selflessness",

11— Vol.1, 3786—87
13— Vol.1, 3792—94
14— Vol.1, 3975—79
15— Vol.1, 3889.
16— Vol.1, 3944—48
17— Vol.1, 3845—54.
18— Vol.1, 3982—3
19— Vol.1, Ibn Hisham 762, 5 Sqq.
20— Vol.II, 1244.
21— Vol.II, 2300.
22— Vol.III, 263.
23— Vol.III, 994
24— Vol.1V, 2232
25— The Quran LI, 1-3
26— Vol.1V, 3711.
27— Vol.1V, 744.
28— Vol.1V, 3831.
29— Vol.V, 744.
30— Vol.V, 2677.
31—See Aflaki translated by Redhouse, Mesnevi, 84 Sqq.
32— Vol.V1, 2014.
33— Vol.V1, 3224.
34— Vol.V1, 3230
35— Vol.V1, 3232.

Bread from this place without being passed on (to another shop) and without trouble." 34
But a man who sees double does not perceive the inner unity of truth. He sticks to forms and sacrifices reality, suffering avoidably in the process of pursuing his prejudices with a passion which beclouds reason and reduces man to a mere unthinking creature. The fate of such a man is failure and frustration.

اندرین کاشان خاک از احولی

چون عمر می گرد چون نبوی علی

"Because of seeing double, in the Kashan of earth, wander like Umar, since you are not Ali". (35)

Ali thus becomes a parable for peace and perfection and stands for the inner unity of truth which is universal and indivisible and acts as a dynamic unifying force.
Rumi reiterates this message in a hundred different ways in the Mathnawi:

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی

1— Vol.1, 99—100 R.A. Nicholson, London 1937
2— The Quran XCVI, 15.
3— Vol.1, 1049.
4— Vol.1, 1179/80.
5— Vol.1, 2505—6.
6— Vol.1, 2959—60
7— Vol.1, 3721—4003
8— Vol.1, 3747—48
9— Vol.1, 3757
10— Vol.1, 3763.

Ali had confided the Prophet's mysterious lore. (31). It is to this legend that Rumi refers in Vol VI.

چون بخواهم کز سرت آهی کنم

چون علی سر را فرو چاهی کنم

"When I wish to sigh forth thy secret,
Like Ali I put my head down into a well. (32).

In the final volume of the Mathnawi Rumi tells the tale of a man who sees double. His name was Umar. He was a stranger in the town of Kashan but because of his name nobody would sell bread to him. It is only after he escapes from the bondage of names and forms that the man perceives that both Umar and Ali are as one soul. Had the stranger in the town of Kashan realised this truth, he would have been spared the trouble that he had at the hands of the baker.

پس زدی اشراق آن ناحولی

بر دل کاشی شدی عمر علی

"And then the illumination produced by not seeing double would have shot (rays) upon the heart of him (the baker) of Kash an) and Umar would have become Ali." 33
Had he said in a shop that he was Ali he would have obtained his bread but since he saw double, he wandered about without realising the object of his heart's desire.,

ور بیک دکان علی گفتی بگیر

نان از اینجا بی حواله وبی زحیر

"But if-you have said in one shop, "I am Ali, (Then you may) obtain.

چیست اندر خم که اندر نهر نیست

چیست اندر خانه کاندر شهر نیست

این جهان خمست و دل چون جوی آب

این جهان حجره ست و دل شهر عجاب

"What is in the jar that is not (also) in the river?
"What is in the house that is not (also) in the city?
This world is the jar, and the heart is like the river?
This world is the chamber, and the heart is the wonderful city." (27)
The fifth volume has no more than two verses which are relevant to the subject of our study. The first talks of Ali as being one of the ten companions to whom the Prophet gave glad tidings of paradise during his own life time:

پس زده یار مبشر آمدی

همچو زر ده دهی خالص شدی

"Therefore thou hast become one of the Ten Friends to whom the glad tidings were given,
And hast been made pure like sterling gold." 29
The second and the final reference appearing in the fifth volume alludes to an Arabic verse attributed to Ali. Says Rumi:

سیف و خنجر چون علی ریحان او

نرگس و نسرین عدوی جان او

"As (with) Ali, the sword and dagger were his sweet basil, the narcissus and eglantine were his soul's enemies".(30)
The Mathnawi starts with the song of the reed. Legend has it that the flute was originally a shepherd's pipe fashioned from a reed that grew up in the well to which

The second hemistich of the verse above refers to the tradition that Ali whispered into a well the esoteric doctrine which had been communicated to him by the Prophet with a warning that he must not divulge it to any one.

Another tradition credits Ali as saying:
"The Earth, as soon as God created it, cried out and said, O Lord, wilt thou place upon me sons of Adam who committed sins and cast filth upon me?, and it rocked violently. Then God fastened it down with mountains and steadied it, and he created a large mountain of green emerald-whence comes the greenness of the Sky called Mt. Qaf, encircling the whole earth (25) and Rumi refers to this saying of Ali in the following verse:

رفـــت ذوالـــقـــرنـــین ســوے کوہ قاف

دید او را کز زمـــرد بود صاف

"Dhu' I Qarnayn went towards Mount Qaf:
He saw that it was (made) of pure emerald"[26].
Dilating on the familiar thought that the universe is contained in the infinite spirit of man. Ali is reported to have said:
"Thy remedy is within thee, and thou unaware,
Thy malady is within thee, and thou unseeing.
And thou art the perspicuous Book, revealing by its letters all that is concealed.
And thou deemest thyself a small body, yet the greater world (macrocosm) is enfolded within thee."

"Dawa' uka fika we-ma' tashuru,
Wa-da'uka fika wa-ma' tubsiru,
Wa-antall kitabu'l Mubinu lla dhi
bi-ahrufihi yuzharu'l mudmaru,
Wa-taz' umu annaka jirm unsaghir
Wa-fika' ntawa'l-a' lamu' l-akbaru.

دوانک فیک و ما تشعر
و دائک فیک و ماتبصر
وانت الکتاب المبین اللذی
و تزعم انک جرم الصغیر با حرفه یظہر المضمر
و فیک انطوی العالم الاکبر

These thoughts of Ali find an eloquent echo in the following lines of Rumi:

زآن نماید ذوالفقاری حربه ای

زآن نماید شیر نر چون گربه ای

"He (God) causes a Prophet's sword to seem a dart and makes the fierce lion appear as a cat".[21]

The third volume of the Mathnawi refers only twice to the sayings attributed to Ali. The first verse quotes him verbatim in Arabic.

گفت حقست این ولی ای سیبویه

اِتّق مِن شرّ مَن احسنت إلیه

"He said: This is true, but, O Sibawayh, be on thy gaurd against the malice of him to whom thou hast shown kindness." [22].

The second reference is a paraphrase in Persian of a well known saying of Ali.

بهر یاری مار جوید آدمی

غم خورد بهرِ حریف بی غمی

"Man seeks a snake for the purpose of friendship, and cares for one that is without care for him" [23].

In the fourth volume of the Mathnawi we come across only four references to Ali, three of them being indirect in that they could be interpreted as a paraphrase of well known sayings attributed to Ali who is named only once in volume IV, as follows.

نیست وقت مشورت هین راه کن

چون علی تو آه اندر چاه کن

"It is no time for counsel. Hark, journey!
Like Ali, sigh (the secret) into the well." [24]

تُو ترازوئے اَحد خوبودہ ای
بل زبانہ ہرترازو بودہ ای
توتبار و اصل وخویشم بودہ ای
تو فروغ شمع کیشم بودہ ای

"Thou hast been the balance (endued) with the nature of the one (God):

Nay, thou hast been the tongue of every balance.
Thou hast been my race and my stock and kin,
Thou hast been the radiance of the candle of my religion".(18)

On this noble note Rumi ends the first volume of his celebrated Mathnawi, a master-piece of mystic thoughts in which Ali shines forth in all his resplendent glory as a mystic of all mystics. Having paid fulsome tributes to Ali in the first volume of the Mathnawi, Rumi seems to have exhausted the subject for in the second volume there are no more than two passing references to the brave deeds of Ali.

At the siege of Khaybar, a Jewish settlement which was attacked in 7 A.H. (628 A.D.), Ali pulled down a fortress gate and used it as a shield (19). A reference to this act of valour occurs in the following verse:

یا تبر برگیر و مردانہ بزن
تو علی وار این در خیبر بکن

"Either take up the axe and strike like a man-like Ali,
destroy this gate of Khaybar(20)

The only other reference in the second volume of the Mathnawi is the mention of Zulfiqar, the Prophet's sword which was given to Ali and became a synonym for courage and bravery.

چون زنم بر آلت حق طعن و دق

گفت او پس آن قصاص از بهر چیست

گفت هم از حق و آن سر خفیست

"The Prophet said in the ear of my servant.
That one day he would sever this head of mine from my neck.
The Prophet by inspiration from the Friend informed that in the end my destruction would be (wrought) by his had.
He says, "Kill me first,
In order that this hateful crime may not proceed from me". I say, 'Since my death is (to come) from thee, How can I seek to evade the destiny?
He falls before me, saying, O generous man, For God's sake cleave me in twain, That this evil end may not come upon me, And that my soul may not burn for its (own) life. I say, 'Go: The Pen is dry,
By that Pen many a landmark is overthrown.
There is no hatred of thee in my soul,
Because I do not regard this (act) as (proceeding) from thee.
Thou art God's instrument, God's hand is the (real) agent:
How should I assail and oppose God's instrument?"
He said, "For what reason, then, is retaliation?
Tis from God, too, said Ali, and 'that is a hidden mystery." [17].

There is a hadith of the Holy Prophet (PBUH) that no hypocrite loves Ali and no true believer hates him. Rumi echoes this sentiment and hails Ali as the absolutely just balance in which every one is weighed and valued according to his real nature:

Outwardly he strives after power and authority
But only that he may show to the princes the (right) way and judgement;
That he may give another spirit to the Princedom;
That he may give fruit to the palm-tree of the Caliphate".[16]
The story is best told in the words of Ali:

گفت پیغمبر بگوش چاکرم

کو برد روزی ز گردن این سرم

کرد آگه آن رسول از وحی دوست

که بلاکم عاقبت بر دست اوست

او بمی گوید بکش پیشین مرا

تانیآیدازمن این منکر خطا

من همی گویم چو مرگ من زتست

باقضا من چون توانم حیله جست

او بمی افتد به پیشم کای کریم

مر مرا کن از برای حق دونیم

تا نیاید برمن این انجام بد

تانسوزد جان من برجان خود

من بمی گویم برو جف القلم

زان قلم بس سرنگون گردد علم

بیچ بغضی نیست در جانم ز تو

ز آنک این را حق نمی دانم زتو

آلت حقی تو فاعل دست حق

Rumi appropriately suggested the moral:
"The sword of clemency is sharper than the sword of iron,
It is more productive of victory than a hundred armies"[15]

In the eighth reference Rumi refers to a tradition of the Prophet who is reported to have whispered into the ear of the stirrupholder of Ali saying "I tell thee, Ali will be slain by thy hand." We do not know the origin of the legend that Abdur Rahman ibn Muljim, the Kharijite, who assasinated Ali had formerly been his equerry. Ali, however knew Ibn Muljim by sight and recognised him as an implacable enemy and his future killer, but nevertheless refused to put him to death, saying 'how can I kill him who is destined to kill me? " Although the Prophet had revealed this to him, Ali always treated Ibn Muljim with kindness. This is how Rumi sums up Ali's response when Ibn Muljim entreats him "to kill and deliver me from this doom"

خنجر و شمشیر شد ریحان من

مرگ من شد بزم و نرگستان من

آنکه او تن را بدین سان پی کند

حرص میری و خلافت کی کند

زان بظاهر کوشد اندر جاه و حکم

تا امیر آنرا نماید راه و حکم

تا امیری را دهد جان دگر

تادهد نخل خلافت را ثمر

"Dagger and sword have become my sweet basil:
My death has become my banquet and narcissus-plot.
He that hamstrings his body in this way,
How should he covet the Princedom and the Caliphate?

When thou didst spit in my face,
My fleshly self was aroused and my (good) disposition was corrupted.
Half (of my fighting) came to be for God's sake, and half (for) idle passion:
In God's affair partnership is not permissible.
Thou art created by the hand of the Lord;
Thou art God's (work), thou art not made by me
Break God's image (but only) by God's command;
Cast (a stone) at the Beloved's glass, (but only) the Beloved's stone [14]

گفت امیرالمومنین بآن جوان
که به هنگام نبرد ای پهلوان
چون خیو انداختی برروی من
نفس جنبید و تبه شد خوی من
نیم بهر حق شدو نیمی هوا
شرکت اندر کار حق نبود روا
تونگاریده کف مولیٰتی
آن حقی کرده من نیستی
نقش حق راهم بامر حق شکن
برزجاج دوست سنگ دوست زن
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل ز صد لشکر ظفر انگیز ترا

(a) "He said, "I am wielding the sword for God's sake, I am the servant of God, I am not under the command of the body.
I am the Lion of God, I am not the lion of passion;
My deed bears witness to my religion. (12).

گفت من تیغ از پی حق می زنم
بندۀ حقم نه مأمور تنم
شیر حقم نیستم شیر هوا
فعل من بر دین من باشد گوا

(b)— I am filled with the pearls of union, like a (jewelled) sword: In battle I make (men) living, not slain.
Blood does not cover the sheen of my Sword
how should the wind sweep away my clouds?
I am not a straw, I am a mountain of forbearance, patience and justice;
Now should the fierce wind carry off the mountain? (13)

من چو تیغم پر گہرہائے وصال
زندہ گردانم نه کشته در قتال
خون نپوشد گوہر تیغ مرا
باد از جا کی برد میغ مرا
که نیم کوہم زحلم و صبر و داد
کوہ را کے در رباید تند باد

Ali concludes his reply to his antagonist, and Rumi sums up the episode:
" The Prince of the Faithful said to that youth,
In the hour of battle, O Knight!

باز گودانم که این اسرار هوست

زآنکه بی شمشیر کشتن کار اوست

"The sword of thy forbearance hath rent my soul,
The water of thy knowledge hath purified my body.
Tell it forth! I know that these are His mysteries
Because it is His work (way) to kill without sword" (8)

The infidel knight asks Ali to reveal the secret of his clemencey:

راز بگشا ای علی مرتضی

ای پس سؤالقضا حسن القضا

چون تو بابی آن مدینه علم را

چون شعاعی آفتاب حلم را

"Reveal the mystery, O Ali! thou who art approved (by God)
O thou who art good fate after evil fate (9)
Since thou art the gate of the city of the knowledge, since thou art the beam of the sun of clemency.[10]
Ali prefaces his reply with the following explanation:

غرق نورم گرچه سقفم شد خراب

روضه گشتم گرچه هستم بوتراب

I am plunged in light although my roof is ruined; I have become a garden, although I am (styled) Bu'Tarab (the father of dust) [11].

Ali, then, makes the following points in his reply to the infidel knight who saw the unique phenomenon of a conqueror who was conquered by his own conscience and sense of duty in the hour of his supreme victory.
Ali, then, proceeds to make the following points in regard to his treatment of the fallen foe:

اندر آ در سایهٔ نخل مراد

اندرآ در سایهٔ آن عاقلی

کش نداند بُرد از راه ناقلی

"The Prophet said to Ali, O Ali, thou art the lion of God, thou art a courageous knight,"
But do not even rely upon (thy) lion-heartedness;
Come into the shade of the palm-tree of hope.
Come into the Shade (protection) of the Sage whom no conveyer can carry off from the way :[6]

The seventh is the longest reference to Ali in the Mathnawi. It is the narration of a well known incident in the life of Ali and takes no less than 280 verses to conclude the story. The anecdote illustrates the meaning of ikhlas i.e. pure selflessness and complete devotion to a cause. The story is briefly as follows;

Ali, having overthrown an enemy in combat, sat down on his chest in order to behead him. The man spat in his face. Ali immediately rose and left him. On being asked why he had spared the life of his enemy, he repleied, "When he spat in my face I was angered by him, and I feared that if I killed him, my anger would have some part in killing him. But I did not wish to kill him save for God's sake alnoe (7).

By his conduct Ali inspires the infidel knight to appreciate the beauty and glory of Islamic. Here Ali is described as the Perfect Man whose actions are divine. It is God's way to kill without sword. The forbearance and magnanimity of Ali killed the unbelief of his foe and opened his heart to knowledge and love of God.

تیغ حلمت جان مارا چاک کرد

آب علمت خاک مارا پاک کرد

هر پیمبر فرد آمد در جهان

فرد بود و صد جهانش در نهان

عالم کبری بقدرت سحر کرد

کرد خود را در کهین نقش نورد

" Every prophet came alone into this world;
he was alone, and yet he had a hundred unseen worlds within him. By his power he enchanted the macrocosm (the universe), he enfolded himself in a very small frame (i.e. in the body of man, who is the microcosm)."[5]

The verse attributed to Ali is as follows:

The sixth reference is by no means indirect. On the contrary the poetic reference is preceded by a heading in prose pointing to the moral which follows. The heading of the story reads:
"How Prophet (PBUH) enjoined Ali—may God make his person honoured—saying "When everyone seeks to draw nigh to God by means of some kind of devotional act, do thou seek the favour of God by associating with his wise and chosen servant, that thou mayst be the first of all to arrive (to gain access to Him).
Prose is then followed by poetry:

گفت پیغمبر علی را کای علی

شیر حقی پهلوانی پردلی

لیک بر شیری مکن هم اعتماد

وربگوئی بایکی دو الوداع

کل سرّ جاوَزَ الا ثنین شاع

"If you tell (only) one or two (a few people), farewell (to your secret): every secret that goes beyond the twain (who share it) is pubished abroad" [3].

The fourth refrence to Ali contains one of his saying which establishes him as a straight-forward, honest votary of truth who minces no words and proclaims it without fear or favour.

He knows no tricks and uses no stratagems, for what he utters is unqualified truth ———bitter but right:

از وظیفه بعد ازین اومید بر

حق همی گویم ترا والحق مر

گر وظیفه بایدت ره پاک کن

هین بیا و دفع آن بی باک کن

" Cut off hope of the allowance henceforth;
I am telling thee the truth, and truth is bitter.
If thou want the allowance, clear the way!
Hey, come on and repel that irreverent one."[4]

Rumi has told the bitter truth so sweetly for he has quoted the saying of Ali "Al—Haqqo Murrun" with appropriate effect.

The fifth is a saying about man being a microcosm which absorbs the macrocosm i.e. the universe, in his small frame. The two lines of Rumi in this regard evoke a strong semblance with a similar analogy used by Ali in a verse of his own. Rumi's lines are as follows:

قدردی کلا لئن لم ینتهی

" welcome, O chosen one, O approved one:
If thou vanish destiny will come (upon us ) and the wide room will be straitened .

Thou art the protector of the people. He that desires (thee) not.

Hath gone to perdition. Nay, verily, if he refrain not..." [1]

Rumi is fully familiar with the sayings of Ali for he quotes him in the very first line in which he welcomes the fourth caliph as the "chosen one, the approved one, the protector of the people". Part of the first verse viz idha, ja, a'l—qada da' qa—l—fada— is a saying attributed to Ali —— "When God's doom comes to pass, one is reduced to sore straits". The quotation underlines the role of Ali as a protector of faith for the warning: "Nay" but if he cease not, We will seize him by the forelock is addressed by the Holy Quran to a Meccan idolater who forbade his Muslim slave to perform the ritual prayer [2]. The role of protector of the faith is assigned to Ali who has the full knowledge of the Quran and the capacity to secure it for its followers. Ali, then, is the man who is loved by believers and is feared by idolaters and those who reject the teachings of the Quran.

The second refrence to Ali occurs in a verse which is half persian and half Arabic. The Arabic half is a quotation from Ali himself. The subject is secrecy, a quality considered absolutely essential if the idea is to secure and guard the confidence of one's spiritual teacher. The lips must remain sealed and the heart alone should receive the secret of love with reverence and regard it as a trust which is not to be betrayed under any circumstance. Ali warns his confidant:

# ALI IBN ABI TALIB IN THE MATHNAWI

By
Dr. Afzal Iqbal
Islamabad.

Ali, the first cousin and the favourite son–in–law of the Holy Prophet (PBUH) combined in his person the rare qualities of a soldier, a scholar and a saint. He is hailed as a master by Muslim mystics who recognise him as the greatest exponent of Islamic tasawwuf. Rumi quotes from him with warm approval. Of all great companions of the Prophet, Ali figures most prominently in the Mathnawi. Which Abu Bakr is mentioned ten times, Umer sixteen times, and Usman only thrice, Ali is referred to at least 24 times in the Mathanawi.

In the very first volume more than a score of refrences, eulogise, analyse and emphasis various traits of his versatile personality which has left a lasting impact on the followers of Islam. Rumi is not a formal "partisan" of Ali. But for that matter he is not a formal member of any sect and belongs simply to the genuine brotherhood of Islam. His tributes to Ali, therefore, assume a great significance in that they do not reflect the ritual allegiance of an uncritical disciple. The very first reference reveals Rumi's love for Ali who is addressed in two beautiful verses in Arabic:

مَرحَبا یا مُجتبیٰ یا مُرتضیٰ

ان تَغب جاَ اَلقضا ضاقَ اَلفضا

انت مولی القوم من لا یشتہی

Firdousi too was a freed mind and was thus that he is equally amiable to Musalmans of all schools of thought. He was a valuable contemporary and a respected friend of Mahmood Ghaznawi, a Musalman with conditioning of mind from a different school of thought. In "AMN" (peace) all roads sincerely pursued lead to truth.

In "Fitnah" (i,e disturbance) they tend to engulf one in a vicious circle of half-truths, doubts and contradictions. Before I end I would like to make a sincere prayer to Allah, Subhana Ta ala to help us Musalmans of this age of FITNA to see the Sincerety of Khomeini to further understand the relevance of Shahnama of Firdousi in the light of world events today.

This would not be for the first time since his departure from planet Earth that he would stand revived. It has been so on previous occasions as well when Musalmans longed for the immigration of the soul.

His relevance in terms of need was partial in tha past, but the phase through which the Musalman psyche passes through today is of such a massive nature that SHAHNAMA once revived would extend its magnificence to lend answers to the varied urges the oppressed go through today.

Today in effect the world events churn in the cauldron of TIME where, on the one hand, dominant Secular orientations are evolving newer Perceptions, and yet newer strategies to retain leads, set directions in order to keep the Musalman psychs subservent to and alienated from the Power-house of Secular dominance.

On the other side are the multipolar urges of the Musalmans to re-express themselves. The reality before them is to overcome inhibitions, prejudices and break the holds of Imperialists and recognise the only volatile currents that represent Musalman urges and expressions that is to say the stirrings of the Islamic Iranian Revolution, Musalmans can thus steady themselves, organise and prepare counter stratagies according to the Musalman psyche. Khomeini rose above sects, schools of thoughts and operated as a freed person to free the enslaved minds of the Musalmans and humans generally.

He has set the process in motion leading to the currents, SHAHNAMA discusses, expounds and brings forth.

Firdousi's contribution to Musalmans through the SHAHNAMA is singular. Over 700 books by subsequent writers find inspirational source material from his works. This gives us an idea of the dimensions of his thought.

Islamic Iran owes its basis to the SHAHNAMA and I would not be, but proclaiming the truth, if I submit that Islamic Iran without Firdousi and without the SHAHM-NAMA would perhaps not have continued to link its past with its present individuality. Firdousi was the pivot, the link, the transition of Persia of Pre-Islam to Persia of Post-Islam.

The magnificence of his work SHAHNAMA could also be judged by the fact that through it he established the literary writ of the persian language from the shores of Greece to Khawrazm and Kashgar and down to almost all parts of the Indian ocean. it is no small wonder that eventually it found its home in the Arab world as well, and has thus been translated into Arabic as well.

SHAHNAMA, rich in style, and in contents, acted to invigorate the Musalman soul and having been expressed in Persian, a language so sweet and rich in cultural heritage, it naturally finds its places amongst the "masterpieces".

Men of Caliber and genuis abound in history, common to the contribution of each is the relevance changing TIMES brings about which makes man seek to bring back old masters to life.

Today not only for the Musalmans the world over but also for the oppressed, socially, morally, spiritually and economically, the moving spirit of FIRDOUSI'S work promises to once again become a live current.

the basis of a fresh political current now operating as a political reality. His message stands registered and establishes him as a leader of the oppressed Musalmans as well as the oppressed humans generally.

By nominating Firdousi thus, and declaring 1990 as his year, the non Musalman secular world has acknowledged, paid tribute and confirmed Imam Khomeini as the Leader of the oppressed humans as well.

In this backdrop why FORDOUSI and why not any other Persian or Irani becomes relevant in understanding the deeper significance of the tribute to the Islamic Revolution of Iran by Secularists of today.

Firdousi lived in a time span closer to the greatest ever Revolution that man has ever experienced, and was therefore, influenced more with objectivity and less with innovations and corruptions in thought process, we Musalmans find ourselves in today. Firdousi lived during that Empirical age of Islam when Persia of Pre-Islam passing through the cusp despite its strong traditions, culture and civilization, was groping for expression of the Islamic ideals it had absorbed.

Firdousi's contribution to Islamic Iran is fundamental. It was his herculean effort expressed as the SHAHNAMA which not only reestablished the rich heritage of the Persian dialect, but also was used most effectively and powerfully to establish the Islamic character of the then persia.

His versatile genius conditioned by a total belief in Tauhid (Unity of God) and Truth in dealings made him a many sided personality. He was a master in historical fiction, ethics, history, Political Philosophy, Logic and was excellent in spelling out the Deen-e-Islam through the Vehicle of poetry. He stirred the soul of the Musalmans as a collective being.

Syed Muhammad Haroon Rashid
Hyderabad

# *SHAHNAMA AND THE ISLAMIC REVOLUTION*

Firdousi's life work, the "Shahnama" was but a complete expression of the oneness of the Ajami Musalman world of his times. The turbulence all around us is an indicator of the promise that manifesting signs all point to a return to that oneness, Inshaallah.

UNESCO had earlier this year declared 1990 as the year of Firdousi. This initiative from an agency of the United Nations today dominated by secular orientation is singular. To have chosen a Musalman of yester years is a tribute to the principle of the common stream of thought of both the Humanists as well as the Musalmans, who pursue peace on planet Earth.

It is of no small significance that from amongst a galaxy of Musalmans of times bygone Firdousi of Persia is chosen to be highlighted the world over today.

This aspect of the matter has a direct bearing on the impact that Inquilab-e-Islami led by Imam Ayatollah Ruhollah-Al-Musavi Al-Khomeini has created on the oppressed world wide, be they of Muslim orientation or be they the others.

Khomeni's Revolution stirred not only the Musalman's thought process but recreated strong stirrings in the hearts and minds of humans the world over.

The emergence of Imam Khomeni in contemporary times, his works, his ideas, his contributions all have laid

# دانش

۲۹ ـ ۳۰
بهار و تابستان
۱۳۷۱

فصلنامهٔ رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران ـ اسلام آباد

مدیر مسؤول

رایزن فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

مدیر مجله

دکترسیّد سبط حسن رضوی

مشاور افتخاره

دکتر سیّد علی رضا نقوی

مدیر دانش

رایزنی فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران

خانهٔ ۲۵ - کوچهٔ ۲۷ - ایف ۲/۶، اسلام آباد - پاکستان

تلفن: ۲۱۰۱۴۹ - ۲۱۰۲۰۴

حروف چینی: بخش کامپیوتر رایزنی

چاپ خانه: آرمی پریس - راولپندی

بسم اللّه الرحمن الرحیم

# فهرست مطالب

## دانش شماره ۲۹

سخن دانش

### بخش فارسی

## بخش اردو



## بخش انگلیسی

## سخن دانش

به نام خداوند جان و خرد     کزین برتر اندیشه بر نگذرد

بخشی از مقاله های فارسی این شماره، آن گونه که از لحاظ شریف خوانندگان گرامی دانش می گذرد، به استاد سخن فردوسی طوسی رحمة الله علیه اختصاص یافته است که باوجود آن که بیش از سالی از هزاره تدوین کتاب عظیم و اثرجاودانی او می گذرد،     جائی بزرگ در ذهن های محققان و صاحبنظران ایران و جهان دارد و پرمعلوم است که هنوز زمینه پژوهشهای بی شمار دیگری نیز در صحنه های مختلف اجتماعی، فرهنگی، ادبی، زبانی، تاریخی، اساطیری وغیره بزرگنامه حیات ملی مردم ایران باقی است.

حکیم بلند نام طوس نه تنها درمیان جامعه علمی و تحصیلکرده شبه قاره هند و پاکستان شناخته شده و به حق از منزلت اخلاقی و انسانی والائی برخوردار مانده است که بل درمیان عامه مردم این سامان نیز از شهرت بالائی نصیب می برد و داستانها و حکایات رزمی او به همان نحو که در شاهنامه مشهود است و با پندها و مواعظ دینی بی شمار اسلامی عجین شده، در قلب و روح مسلمانان منطقه جائی استوار پذیرفته است. نام بلند فردوسی در کنار مظاهر برجسته دیگری از بزرگان فکر و اخلاق و روحانیت و معنویت ایران همانند مولانا جلال الدین رومی، سعدی شیرازی، خواجه بزرگوار حافظ، میر سید علی همدانی، غزالی طوسی، علی بن عثمان هجویری و امثالهم بیش از هر چیز نموداری از پیوستگیهای قدیم و قویم فرهنگی و مدنی ساکنان این مناطق است که راه در اعماق قرون طولانی می برد و استوار و نستوه تا به زماننا هذا نیز می رسد. این که هنوز هم در کل سرزمینهای برّصغیر تحصیلکرده و دست کم مدرسه دیده ای را نمی توان یافت که بیت یا عبارتی از اشعار ادیبان بلند نام ایرانی را در حافظه نداشته باشد، خود نماینده دیگری است از مشابهت های

بیشمار حیات معنوی مردم این صفحات با ایرانیان مسلمان و نیز تعلقات پردامنه و مأنوس و عزیزی که هر دو ملت ایران و پاکستان را به یکدیگر نزدیك کرده است.

سیری در کتابخانه های شخصی و عمومی شناخته شده پاکستان، نشان می دهد که در تمامی بخشهای سند، پنجاب، بلوچستان، سرحد و همچنین کشمیر، نسخ خطی متعددی از گنجینه عرفانی و اخلاقی حکیم بلند مقام طوس وجود دارد و گذشتگان این ملك، به تبع ذوق و علاقه وافر خود به آثار پرمایه ایرانی و خاصه فردوسی علیه الرحمه، با صرف مال و وقت کثیر مجلدات متعددی از شاهنامه، را تدارك دیده اند و ذخیره احفاد نهاده اند. ازاینها که بگذریم تأثیرات عظیم گوینده پرتوان ایران در همه سخن سرایان رزمی منطقه است که به اقتفای روح بلند استاد شاهنامه های دیگری سروده و به نامداران روزگار خویش هدیه کرده اند. گروهی دیگر نیز گزاره ای از آن کار سترگ را به زبانهای محلی پنجابی و سندی و اردو و ..... تهیه نموده اند و به زبان شعر که در عمق دل هر پاکستانی و هندی می نشیند و جای می گیرد ، عرضه داشته اند.

بداهتاً امروز نیز که صحنه علم و فن گستردگی بی نظیری پیدا کرده و جهان بزرگ پیرامون ما با همه فراخی، به دهکده ای مبدل شده است، باز درمیان ملل عالم و خاصه کشورهای همجوار و هم ریشه و هم پیوند وسیلتی استوارتر از پیوستگیهای فرهنگی نمی توان یافت که بتواند از یك سو دلهای پریش از فشارهای عصر ماشین را تسلیتی دهد و از دیگر سوی، بر مراتب وحدت، و همآهنگی و یگانگی اقوام و دول دور و نزدیك بیفزاید.

مدیر دانش

بهار ۱۳۷۱ هـ.ش./مه ۱۹۹۲م

سیدابراهیم سید علوی

مشهد- ایران

# شیوهٔ اصلاحات در اندیشهٔ شیخ بهائی (رح)

در شهر مقدس مشهد، کنار مرقد مطهر امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام ، در یکی از بقعه های نورانی آن آستان قدس، فقیه و عارفی جلیل القدر آرمیده که آوازه علم و عرفانش از مرزهای جهان اسلام گذشته در دیگر اقطار عالم بشری نیز صیت شهرتش پیچیده است. بهاء الدین محمد بن حسین بن عبدالصّمد عاملی معروف به شیخ بهائی از چهره های درخشان اسلام در قرن دهم هـ ق است.

این فقیه فرزانه و این عالم بزرگوار و این مرد عارف و روحانی، دارای تألیفات و آثار گرانسنگی است که هر کدام در جایگاه خود ستودنی است و از آن جمله است کتاب "کشکول" در سه جلد که بسیاری از تألیفات کشکول وار، تقلید و اقتباسی است از کشکول او و احیاناً به نقل مطالب آن. (۱)

بررسی گذرا و کوتاه این شیوا و خواندنی، نشان می دهد که مؤلف در زمینه شعر و ادبیات منظوم تقریبًا از پانصد شاعر نامدار قدیم و جدید (معاصروی) اشعاری نغز و دلنشین و حکمت آموز و پر مضمون نقل کرده است و همین، بیانگر احاطه بر ادبیات فارسی، عربی و ترکی می باشد و به نظر نگارنده جا دارد بررسی همه جانبه ای در این خصوص به عمل آید و رساله ای بعنوان تذکره شعرای کشکول با مراجعه به منابع تراجم و کتب شرح حال، فراهم گردد.

در این فرصت کوتاه، مروری خواهیم داشت بر "سوانح الحجاز" شیخ بهائی برخی نظرات اصلاحی اجتماعی او را مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهیم داد.

"سوانح الحجاز"، اشعاری است که برخی از آنها در "کلیّات اشعار و آثار او بعنوان "نان و حلوا" به طبع رسیده است لیکن در "کشکول" تحت همین عنوان "سوانح الحجاز" قصائد و قطعاتی اعم از فارسی و عربی آمده است که با ملاحظه آنها، معلوم می شود که شیخ بهایی در این خاطرات و خطرات، همانند یك روانکار اجتماعی و همچون مصلحی جامعه شناس و متخصّص در تحلیل های روانشناسی به بررسی نقاط قُوت و ضعف جامعه بشری و شناخت ابعاد وجودی انسان، پرداخته است.

شیخ در این سخنان منظوم و کلمات حکیمانه خود، در زمینه خودسازی فردی و اصلاح اجتماعی و بیان شیوه اصولی و بنیادی راجع به تعلیم و تربیت، طرحی عمیق و قابل دقّت ارائه داده و نزدیکترین طرق شناخت و اصلاح عیوب فردی و اجتماعی و بازسازی فردو جامعه را نشان داده است.

اصلاح صوری و یابنیادی؟

هنگامی که فساد، جامعه را فرا می گیرد و مظاهر لجام گسیختگی و بی بند و باری در گوشه و کنار اجتماع خود نمایی می کند، همه عقلا و خرد مندان قوم، اتفاق نظر دارند که بایددست به اصلاح برده و در رفع فساد و انحراف کوشید لیکن آنان در راه و رسم اصلاح و اینکه از کجا باید آغاز کرد و چگونه به امور جامعه، سامان داد، اختلاف نظر دارند.

<u>دیدگاه جامعه شناسان:</u>

از نظر جامعه شناسی دو شیوه را مطرح می بینم. اول: رفرمیسم یا اصلاح ظاهری و صوری دوّم: رادیکالیسم یا اصلاح اساسی و بنیادی.

بسیاری از امراء و رهبران سیاسی اجتماعی را چه در گذشته و چه در حال، سراغ داریم که به صور مختلف دوباره جوانه می زند و محیط زندگی را آلوده می سازد و طبعاً چنین اصلاحی فاقد ارزش خواهد بود.

در این میان عدهٔ ای دیگر وجود داشته و دارند که به اصلاح عمیق و بنیادی عقیده مندند و می کوشند تا با فساد و عوامل آن، برخوردی جدّی و اصولی کنند و ریشه فساد را خشکانده و عوامل آن را در نطفه خفه نمایند.

پیامبران الهی بطور کلی و بویژه پیامبر اسلام، این روش دّوم را مورد توّجه دارند و در آئین جهانی اسلام تعالیم و رهنمودهائی وجود دارد که بنیاد گرایانه و عمیقانه به اصلاح و سامان اوضاع فردی و اجتماعی می پردازد.

مصلحان و عالمانی که از مشرب ز لال اندیشه اسلامی سیراب گشته و از مکتب الهی انبیاء و رسولان حقتعالی، الهام گرفته اند به اصلاح از نوع اخیر می اندیشند که از آن جمله است شیخ بهایی (قدس سّره)

شیخ بهایی طی قصیده ای عربی و در قالب یك داستان منظوم این ایده اجتماعی و اخلاقی را چنین می سراید:

| | |
|---|---|
| کان فی الا کراد شخص ذو سداد | امّه ذات اشتهار فی الفساد |
| شقّ بالسکّین فوراً صدرها | فی محاق الموت اخفی بدرها |

قال بعض القوم من اهل الملام　　لم قتلت الأمّ یا هذا الغلام؟
انهّالو لم تذق حدّ الحسام　　کان شغلی دائماً قتل الانام
(۲)

گزارش کوتاه داستان:

مرد غیور و رشیدی از تبار کرد، مادری نابکار داشت که با بیگانگان سروسرّی و با نااهلان خلطه و آمیزشی بهم می زد. شبی که با نامحرمی خلوت گزیده بود پسرش به سراغ وی آمد و با کاردی سینه اش بدرید و تنش را بیجان کرد.

ملامتگری از خویشاوندانش به وی گفت ای پسر چرا مادرت راکشتی که شایسته آن بود که آن مرد نا محرم را به قتل می رساندی.

پسر جوان در پاسخ گفت هر گاه ما در را زنده می گذاشتم می بایستی هر روز مردی را به قتل می رساندم و آدم کشی، کارم می شد، او را که ام الفساد بود از میان بردم و ریشه فساد و تباهی را برانداختم.

داستان رمزی خضر نبی:

در این جا مناسب است به ماجرای رمزی موسی و خضر علیهما السلام اشاره کنم: موسی (ع) همراه فتی به بنده صالحی که از سوی خدا مورد مرحمت قرار گرفته و علم و دانش به وی داده شده بود، برخوردند. موسی گفت اجازه می فرمائید بدنبال شما باشم تا از دانشی که داری مرا نیز بیاموزی خضر گفت: تو نمی توانی با من باشی و چگونه می توانی برکارهای من شکیبا باشی که از راز کارهای من آگاه نیستی. موسی گفت انشاء اللّه مرا شکیبا خواهی یافت و ترا نافرمانی نخواهم کرد.

خضر گفت: اگر بخواهی با من همراهی کنی راجع به هیچ چیز نخواهی پرسید مگر آنکه من خودم راجع به آن سخن گویم.

همگی راه افتادند ............

تا به پسر بچه ای برخوردند خضر او را بکشت موسی گفت: آیا یك آدم بی گناهی را کشتی بی آنکه او کسی را کشته باشد؟ چه کاربدی کردی.

خضر گفت: نگفتم تو نمی توانی کارهای مرا تحمل کنی. موسی پوزش خواست و به راه ادامه دادند...

خضر در مقام تشریح علّت کارهای خود گفت .... امّا آن پسر بچهٔ، پدر و مادر صالح و با ایمانی داشت بیم آن داشتیم که ایشان را به کفر و طغیان وا دارد خواستیم پروردگار شان به جای او فرزندی پاکیزه تر و مهربانتر به ایشان عطا فرماید .... (۳)

بدون تردید در هیچ شریعت و دین آسمانی، کشتن انسانی بدون ارتکاب جرم، جایز و روا نیست و داستان موسی آن پیامبر بزرگ با عبدصالح الهی، خضر نبی، داستانی رمزی و عرفانی می باشد و هدف بیان آن است که در حیات اجتماعی باید ریشه فساد خشك شود و با عوامل انحراف بطور اصولی و بنیادی باید برخورد گردد و در بعد فردی برای ایجاد صلاحیت ها و شایستگی، به تهذیب نفس و تربیت اساسی باید پرداخت. والاّتلاشها بی ثمر و کوششها بی نتیجه خواهد بود.

جهاد و لزوم مبارزه باظلم و فساد:

بررسی آیات قرآنی در زمینه تزکیه نفس و تهذیب اخلاق و مبارزه با دشمنان ارزشهای متعالی انسانی بصورت جهاد فی سبیل الله و سختگیری و بی گذشتی که در این مجموعه مورد تأکید است همگی ضرورت برخورد

اصولی و ریشه ای با عوامل فساد و انحراف را میرهن می سازد.

جهاد نفس و نیز دفاع دشمن برونی در تعالیم اسلام از شیوه های تربیتی و اخلاقی است و اسلام بدینوسیله برای ایجاد جامعه ای سالم و انسانی، تلاش می کند و ضمن کارهای مستقیماً فرهنگی جهاد و مبارزه مسلحانه و جنگ با سلاح برنده را نیز جزو همین برنامه می داند که با کمال تاسّف احیانا جز از این طریق فساد را نمی توان ریشه کن کرد. وقاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم ولاتعتدوا ان الله لایحبُ المعتدین..

<u>گزارش گونه ای از این سلسله آیات:</u>

باکسانی که با شما کشتار می کنند، در راه خدا مقاتله کنید و تجاوز ننمایید که خداوند متجاوزان را دوست نمی دارد. بکشید آنها را هر جا که یافتید و بیرونشان کنید همانگونه که شما را بیرون کردند. و فتنه و آشوب از قتل و کشتن، شدیدتر می باشد. شما با ایشان در کنار مسجدالحرام کشتار نکنید تا اینکه، آنجا با شما کشتار نمایند اگر در کنار مسجدالحرام با شما قتال کردند پس بکشید شان که کیفر کافران همین است. اگر از کفر و فساد دست کشیدند خداوند بخشنده و مهربان است.

با آنها کشتار کنید تا فتنه نباشد و دین و آیین برای خدا باشد و اگر دست کشیدند جز برستمگران تعرّض نیست. ماه حرام و حرمتها همگی متقابلند هر کس برشما و حریم حیات شما تجاوز کرد شما نیز به حریم زندگی ایشان تجاوز کنید بهمان اندازه نه بیشتر و تقوا پیشه کنید و بدانید که خداوند همراه پارسایان است. در راه خدا انفاق و خرج کنید و بدست خویشتن خود را به هلاکت نیاندازید و نکوئی کنید که خداوند محسنان و نکوکاران را

دوست می دارد. (٤)

همین مضامین در بخش های دیگر از سور و آیات آمده است که خوانننده می تواند به آنها مراجعه کند (٥)

<u>غرب و دنباله روان غرب:</u>

ما در جهان غرب و کشورهای متأثر از فرهنگ غربی رفرمیسم را حاکم می بینیم که برنامه های اصلاحی آنان، کاملاً سطحی وصوری است لذا با اینکه قرنها دارای قدرت و حاکمیت بوده اند نتوانسته اند به نتیجه ای قابل توجّه برسند و با کمال تأسف حرکت اصلاح دینی و جنبش های مصلحانه اسلامی را با تهمت بنیاد گرائی مورد هتك و بی حرمتی قرار می دهند و موانعی در این مسیر ایجاد می کنند.

امّا مسلمانان و پیروان انبیاء بطور کلّی باید در خط مشی اصلاح، از این مردان الهی الهام بگیرند و به سامان دادن امور بپردازند، و به جوّسازی ها و شانتاژهای شکار چیان انسانیت اعتنا نکنند.

در دهه های اخیر بویژه دهه انقلاب، فریاد (او مانیست ها) و باصطلاح حقوق بشری ها که چهره کریه خود را پشت این عناوین فریبا، پنهان کرده اند، بلند است و مردم بیخبر جهان را از جنبش های بنیاد گرایانه می ترسانند و به وحشت می اندازند و آن را عملی خشن قلمداد می کنند.

البتّه همه این بازیها به این نیّت انجام می گیرد که فساد، با ماسك های ظاهر فریب و با اصلاحات صوری، همچنان در جامعه ها بماند و مقاصد فساد گستران را تأمین نماید.

دقّت در نظام حقوقی و قوانین جزائی اسلام شاهد دیگری است بر همین

بنیاد گرائی در اصلاح و سامان اصولی آشفتگی های جامعه مثلاً جرائمی که حدّ شرعی دارند اگر شخصی بیش از سه بار با اجراء حّد و تنبیه شرعی ادب نشود و اصلاح نپذیرد و باز به ارتکاب همان جرم بپردازد بار سوم یا چهارم باید اعدام شود و بهمین سبب در نظام اسلامی از زندانهای عریض و طویل و هزینه های کمر شکن اثری نیست زیرا پس از آنکه شخصی عملاً و بطور مکرر اثبات کند که اصلاح پذیر نیست او همچون غدّهٔ سرطانی باید از پیکر جامعه بشری، قطع و دور انداخته شود.

جمع بندی بحث:

بنابراین، داستان منظوم که از شیخ بهائی آوردیم، استفاده ای است از مجموع آیات قرآنی و طرح شیوه اصلاحی است مبتنی بربنیادگرایی و رادیکالیسم اسلامی که در این آئین آسمانی اصلاحات چه در سطح فرد و چه در سطح جامعه، باید اصولی باشد و انسان در خود سازی فردی باید نفس سرکش را مهار کند و هوی ها و تمایلات سیری ناپذیر را تحت کنترل در آورد.

و همین، شیوه اصلاحات اجتماعی، هم می باشد زیرا نابساما نیهای اجتماعی نیز از ناخالصیها و ناصالحیهای افراد، نشأت می یابد وریشه فساد جامعه های بشری همانا هوا پرستی ها و هوسرانی ها و دنیا خواریها و پیروی از فرمان های نفس امّاره است و اگر ما بخواهیم جامعه ای ایده آل بوجود آوریم باید تك تك افراد آن جامعه، طوری تربیت شوند که بتوانند جلو امیال وهوی های نفسانی را بگیرند و دارنده و صاحب نفسی مهذّب و وارسته باشند، زیرا اگر نفس آدمی تهذیب نشود و در وضع آلوده بماند و از بی آلتی افسرده باشد تا ابزار پیدا کند و فرصت پیش آید، جان گرفته و فساد کند،

کارهای خیر و خوب گذشته حبط و پوچ خواهد شد.

شیخ فریدالدّین عطّار چنین سروده است:

تا تو خود با نفس و شیطانی ندیم　　پیشه خواهی داشت کنّاسی مقیم

گر درخت دیو از دل بر کنی　　جان خود زین بند مشکل بر کنی

ور درخت دیو میداری به جای　　باسگ و با دیو باشی همسرای

## یادداشت ها

۱- مثلاً کشکول بحرانی کشکول احمد شکر عمدتا از کشکول شیخ بهائی نقل کرده اند نگاه کنید به طهرانی، الذریعه، ج ۱۸، ص ۷۱، علاّمه تهرانی متجاوز از شصت کتاب به نام کشکول ذکر کرده که بیشتر آنها متأخّر تر از شیخ بهائی می باشند.

۲- کشکول شیخ بهایی، ج ۱، ص ۲۱٤ چاپ شرکت طبع و نشر، قم، این قصیده دارای ۲۲ بیت می باشد که ما فقط به برخی اشاره کردیم و در فاصله نقطه چین و بیت های دیگر است.

۳- رک به : قرآن کریم ، کهف ، ٦٥، ۸۲.

٤- رک به : سوره بقره، ۱۹۰، ۱۹۵

۵- رک به : سوره انفال، ۳۹ : وقاتلوهم حتّی لاتکون فتنه ویکون الدین کلّه لله فان انتهوا فان الله بما یعملون بصیر.

＊＊＊＊＊＊

پرویز اذکائی

همدان

## قرابادین شیرازی

نسخهٔ خطّی (سده ۱۱ق) در مجموعه مخطوطات طبّی کتابخانه مرکزی دانشگاه بوعلی سینای همدان (ش۱۳۸)، وانوشتی است که نویسنده یا محرّر کتاب، چون که اوراق اول نسخه ساقط است، شناخته نشد و از مطاوی متن هم در هویّت او چیزی بدست نیامد. اما اصل تألیف که عربی است، چنین نماید که "المرکّبات الشاهیه" باشد، که هیچیك از مفهرسان ایرانی نام مؤلف آن را در نیافته اند، چنان که آقای حائری در شرح یك نسخه کتابخانه مجلس(ش ۱۵۸۱) راجع به مؤلف فقط همین اشاره کرده اند که وی یکی از پزشکان معاصر شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸٤ق) بوده و کتاب را به نام وی تألیف نموده است (فهرست مجلس، ج٤، ص ۲۹۱). استاد دانش پژوه هم در شرح نسخه کتابخانهٔ ملك (ش ٤٤٤٦) همین را فرموده و افزوده است که مؤلف شاگرد پدر خود بوده است (فهرست ملك، ع ۱، ص ٦٦۳).شیخ آقا بزرگ در عنوان مذکور و علی الظاهر بر حسب نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی (مورخ ۱۰۹۵ق) نام مؤلف را "بهادر خان صفوی طبیب" یاد کرده است (الذریعه، ج۲۰،ص ۳۱٤). تنها "شارل ریو"* در وصف نسخه "المرکبات الشاهیه" موزهٔ بریتانیا(Add. 23,560,II) یاد کرده است که سر عنوان آن همانا "قرابا دین حکیم عمادالدین محمود" باشد، و سپس در خصوص مؤلف و شرح نسخه (ش ۱۳٦۳ع) به "فهرست نسخ خطی عربی موزه بریتانیا" (ص ٦۳۳) ارجاع داده است. از مؤیّدات این فقره آن که

---

Charles Rieu*

"مرکّبات شاهیّه" بخش دوم از یك مجموعهٔ طبّی است که بخش یکم آن رساله "ینبوع" فارسی و معروف همین حکیم عمادالدین محمود شیرازی است. (فهرست نسخ خطی فارسی موزهٔ بریتانیا، ج۲، ص٤٧٤).

عمادالدین محمود بن (سراج الدین) مسعود بن(عمادالدین) محمود بن محمّد بن احمد بن حسین بن علاء طبیب شیرازی، که حسب برخی قرائن بایستی حدود سال ۹۲۰/ هـ ق. زاده شده باشد، و به گفته بروکلمان حدود سال ...۱ق/۱۵۹۲م در اصفهان در گذشته [GAL. GII. S545]، در یکی از خاندان های کهن پزشکی پیشه شیراز بالید، و چنان که از مقدمه های برخی رسالات و کتب او (مرکّبات شاهیّه، چوب چینی، ستهٔ ضروریه) برمی آید: وی از کودکی تحت نظر پدرش سراج الدین مسعود - که پزشکی ماهر بود - و دیگر پزشکان پرورش یافت، و به مطالعه آثار طبّی پرداخت. یك چند پزشك عبدالله خان استاجلو حکمران شروان بود، و هم کتاب "ستّه ضروریه" را به نام و برای امیر شاهقلی سلطان بن حمزه سلطان استاجلو (- که خود مؤلف رساله "خواصّ و منافع اشیاء" است)-چنان که گویند-در سال "٩٤٤" هـ. ق. نگاشت. رساله "چوب چینی" را هم به عنوان "پادشاه سلیمان الزمانی" - که از وی نام نمی برد -در سال "٩٥٤" هـ .ق. نوشت، که گویند آن را در هندوستان و پیش از مجاور شدن در مشهد مقدس نگاشته، ،ولی از خطبهٔ رساله چنین برمی آید که آن را در شهر مشهد نوشته باشد. در هر حال، چون به دربار شاه طهماسب صفوی (۹۳۰-۹۸٤ق) پیوست، کتاب "المرکبات الشاهیه" را به نام او نوشت و بدو تقدیم کرد. گوید به رساله ای دیگر- که

شاید همان "ینبوع" مذکور باشد-اشتغال داشته، و تا فصل تشریح دهان آمده بوده است. هم چنین گفته است که قریب بیست سال درفنون صحت کار ورزی نموده، و هم گوید که بیست سال در هند زیسته و به دربار سلاطین "اوده" هند راه یافته، چنان که در دیباچه "مجربات" گفته است که مدتی در طلب حکمت سرگشته آفاق بوده، بسی دیارها گردیده، و بسیار کتاب های حکمت هندوان و ابوعلی سینا و دیگران مطالعه کرده و گرد آورده، اینك از مجربات خود توشه برگرفته و بر قلم آورده تا مسلمانان را سودمند باشد. سرانجام، چنان که صاحب "الذریعه" اشاره نموده، اواخر عمر در مشهد رضوی مجاور شده، و طبیب دارالشفای آستان قدس گردیده، چنان که رساله "آتشك" را گویا در تحریر ثانوی (و شاید که تحریر اولی آن به سال ۹۷۷ هـ.ق. بوده) در همانجا نگاشته است. [فهرست "ریو"، ج ۲، ص ٤٧٤/فهرست منزوی، ج ا، ص ٤٢١، ٤٦١، ٥٤٩/ فهرست مشترك، ج۱،ص ٤١٩ و ٤٧٦ و ٧٢٤/ الذریعه، ج٥، ص. ۳۱ و ج ۱۲، ص ١٤٤].

هر چند آثار طبّی فارسی متعددی از حکیم عمادالدین محمود شیرازی برجای مانده است [رش: ادبیات استوری، ج۲،. بخش ۲، ص ٢٤١ - ٢٤٤/ فهرست منزوی، ج ۱ (فهرست مؤلفان)، ص ۷.۹/فهرست مشترك، ج ۱، ص ۳۹٥، ٤١٩، ٤٧٥. ٤٩٢. ٧٢٤/ فهرست فیلمها، ج۱، ص ٥٢٤، ٥٢٥، ٥٩١، ٦٩٧] بیش از آنچه گذشت، از احوال وی چیزی دیگر دانسته نیست. در نسخهٔ تحریری و مغلوط حاضر دوجا از "جَدّ" خود، یك بار به عبارت "معجون مؤلفات جدّی محرا محمدا [کذا] رحمه اللّه" (گ ٥٧ر)

و دیگر بار به عبارت من... [ظ: خطّ؟] جدّی علاء احمد [کذا] ذکر فی کتابه المسمی به "حفظ الصحة العلائیه" (گ ٤٧ر) یاد کرده است، که اگر با توجّه به سلسله نسب مذکور وی، "علاء طبیب" لقب جدّش "احمد بن حسین" یا، چنان که بیاید، "احمد حسینی" باشد، شاید که کتاب "حفظ الصّحه" مزبور همان"تحفه علائی" بوده باشد که در بیان حفظ صحت، به سال ۸۶۶/۱۸۶۲م نوشته آمده، و به سلطان جهانشاه قراقویونلو (م۸۷۲/١٤٦٧م) تقدیم گردیده است (رش: استوری، ۲، ص ۲۲۸/منزوی، ۱، ص. ٤٩). در صورت صحت این فرض، بدین سان، نام مؤلف کتاب فارسی طبی تحفۀ علائی" تقریبًا به عبارت "طبیب علاء احمد حسینی "شیرازی (سده ۹ق) شناخته می آید. نسبت "حسینی" را صاحب "قرابادین فیض آبادی" (ش١٦) از برای حکیم عمادالدین محمود شیرازی یاد کرده (گ١٥٤پ،٤٩١پ) که ممکن است وجهی ازهمان "حسین" جدّ أعلای وی در انتهای سلسله نسب مذکور بوده باشد. اماجدُ آدنای او که علی الرسم باوی همنام، و همو نیز حکیم عمادالدین محمود شیرازی نام داشته و علی الظاهر در دهه یکم سده دهم(هـ ق)هم زیسته، چنین نماید که این همنامی سبب برخی اختلاط ها یا التباس در مراتب هوّیت هریك و انتساب آثارشان به یکدیگر، بدون توّجه به ابتعاد زمانی آندو شده باشد. مثلاً این که گفته اند صاحب "تحفه خانی / طبّ خانی" - یعنی: محمود بن محمّد بن عبدالله - یکی از شاگردان جلال الدین محمّد دوانی (۸۳۰ - ۹۰۸ ق) طی سه سال اقامت در شیراز (بین ۹۰۲ - ۹۰۵ هـ ق) نزد عماد الدین محمود شیرازی

هم درس طبّ خوانده [فهرست منزوی، ج۱، ص ٤٨٧ /فهرست مشترك، ج۱، ص ٥١٦] این «عمادالدین محمود» بایستی همان جدّ همنام مؤلف رساله حاضر باشد، که باید از وی به عنوان عمادالدین «جدّ» یا «اول» یاد کرد، و از نواده اش عمادالدین محمود (نویسنده دفتر ما) باید به عنوان «دوم» یا «ثانی» یاد نمود. هم چنین، این که نسخه «مفرّح یاقوتی» متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تاریخ «ج ۲/ ۹۰۲ ق» در دفتر دارد [فهرست منزوی، ج۱، ص ۶۰۲] بایستی تألیف او باشد، زیرا چنین نماید، و چنان که مرسوم بوده، آثار خاندان های پزشك موروث بین اولاد و احفاد می گردیده، بسا که تعدادی از نوشته های حکیم عمادالدین محمود بن مسعود «ثانی» (نواده) در اصل تألیف حکیم عمادالدین محمود بن محمّد «اول» (نیا) بوده باشد. حکیم عمادالدین محمود (ثانی) برادری داشته است به نام «حسن» (= حسن بن مسعود بن محمود) که گویا او هم پزشك بوده، و فرزند او یعنی برادر زاده حکیم عمادالدین بانام «علیرضا بن حسن» طبیب، کاتب بعضی از رساله های عمّ خود به سال ۹۹۰ه ق می باشد. [فهرست منزوی، ٥٧٤]. اما فرزند حکیم عمادالدین (ثانی) که او هم طبیب بوده، (محمد باقر بن محمود) نام داشته، که هم کاتب رساله های پدرش از جمله نسخهٔ «مفرّح یاقوتی» مزبور به سال ۹۹۶ ه ق. (بعضی در دیلمان و بعض دیگر در لاهیجان) و هم خود مؤلف یك «رسالهٔ کحّالی» می باشد [فهرست منزوی، ص ٥٨٤ و ۶۰۲] صاحب «قرابادین فیض آبادی» (ش ۱۶) از وی به عبارت «میرزا محمد باقر حکیمباشی ابن حکیم عمادالدین محمود حسینی

شیرازی» یاد کرده، که نواده اش «میرزا عبدالباقی» نام داشته، و از «بیاض مجرّبات» او مکرراً نقل نموده است (گ ٤۲۸ - ٤۲۹، ٤۲۸پ، ٥۲۹پ).

باری، چنان که گذشت، «ریو» کتاب المرکّبات الشاهیه را همان «قراباذین» حکیم عمادالدین محمود شیرازی بر نوشته است، که ما حسب قواعد اختصار و موارد مشابه آن را «قراباذین شیرازی» نامیده ایم. لیکن چنین می نماید که کتاب «مرکّبات شاهیه» حکیم عمادالدین با «قراباذین» وی اختلاف هایی داشته باشد. اولاً مرکّبات شاهیه را همه مفهرسان همداستانند که در یك مقدمه و ۲۵ باب و یك خاتمه است، اگرچه متأسفانه عناوین ابواب آن را بدست نداده اند. به هر تقدیر، در «قراباذین» حاضر که تحریری از آن باشد، مطلقاً ذکر «باب» هاوعدد آنهانشده است. ثانیاً مرکّبات شاهیه را بالجمله عربی دانسته اند، حال آن که قراباذین حاضر «عربی - فارسی» و ملمّع است، بدین گونه که اصل عربی آن در تحریر عیناً به نقل آمده، و محرّر کم سواد و عجول که عربی دان و عربی نویس نبوده، اضافات و الحاقات و تعلیقات خود را جای جای در پی فقرات اصل عربی به فارسی آورده است. فقرات عربی کمابیش متضمّن نقل متکلم است به عبارت «یقول المؤلف...، وقد عملتُ... (گ ۲ر)، اقول رأیتُ امراة...، و فی المشهد المقدس صلوات الله علی مشرفه... (٤پ)، این مؤلف گوید...، من به شهر بلخ یکی را دیدم که درد معده بود بسیار.. (٤۰پ)، مِن خطّ جدّی علاء احمد ذکر فی کتابه... (٤۷ر) [و مکرراً عبارت «مستعمل مؤلف کتاب» در مطاوی متن آمده، تا آن که در تتمهٔ باب «جوارشات» گوید]: «تمّ فی یوم الاربعاء حادی (و) عشرین (من) شهر محرم سنة ثلاث و ثمانین و تسعمایه (=۹۸۳ق) علی ید راقمه الحقیر محمود بن مسعود بن محمّدبن احمد حسین علاطبیب

عفاالله عنهم...(۵۲ر)، معجون مؤلفات جدّی محرا محمدا رحمه الله ...(۵۷ر)، استادی یعنی المولی رکن الدین الکاشی... (۹۸ر)، کان ... ابن مولانا شرف الدین حسین شیرازی در کتاب حاشیه ینبوع... (۱۱۴پ)، و مؤلف کتاب هیچ مشکلتر از... (۱۱۷ر)، عملْتهُ للشیخ عزّالدین ابن عبدالسلام رحمه الله و وصف له القاضی فتح الدین رحمه الله.... (۱۲۲ر) هوالذی کان یستعمل فی دارالشفاء شیراز مذکور فی المرکبّات [یعنی المرکبات الشاهیه]... (۱۳۳پ)، همین... است از مخترعات مصنف.. (۱۷۱پ)، تمّ باب الحبوب فی یوم الاحد و آخر شهر صفر سنة ۹۸۳ [- یعنی مؤلف این باب را در تاریخ مذکور بپایان برده]. از این اشارات بر می آید که مؤلف (-محمود بن مسعود [شیرازی]) - که جدّ او «علاء طبیب» بوده - کتاب [قرابادین] را بین الدفتین طی محرّم و صفر سال ۹۸۳ه ق. تألیف نموده، به بعضی از آثار خود نیز اشارت کرده، از جمله گوید: «چنانچه در رساله مفرّح یاقوتی آورده ام..» (۵ر)، و دو بارهم به کتاب «ینبوع» همو استناد شده، با این استدراک که «حاشیه ینبوع» از مولانا شرف الدین حسین شیرازی طبیب است (۱۱۴پ، ۱۲۹پ).

اما آنچه محرّر کم سواد کتاب، که نسخهٔ حاضر به خامهٔ اوست، ترجمه و تعلیق و ملحقات به فارسی آورده، اغلب مصدّر به عبارت «حقیر می گوید» است، و اغلب پس از ذکر و نقل از «مؤلف» باشد، چنان که گذشت. محرّر در تصرّفات و اضافات خود گاهی از منابع دیگر یا مجرّبات دیگران و نیز از مجرّبات خود نقل میکند، چنانکه از جمله: «حقیر میگوید که ... استاد البشر عقل حادی عشر... امیر غیاث الدین منصورهر روز... تناول

می کرده اند.. (۵ر)، «حقیر گوید که این مسهل...(۷ر) و خاصیت این در یك دسته کاغذ نوشته بود اینجا کوتاه کردیم... (۷پ)، شلتاق در «مرکّبات شاهی» بدلك راست که ... معنی آن پاد زهر است، حقیر گوید که الفاظ سریانی اکثر در آخر آن الف می باشد.. (۸پ)، حقیر می گوید که در نسخه ها مذکور است نیاورده پندارم که...، و یعمل صاحب الکتاب... حقیر می گوید... (۱٦ر)، حقیر از خطّ ابونصر طبیب و او از خطّ ملا سلام الله و مولانا نعمت الله نقل کرده معجون از تراکیب ملا سعد قطب الحق والدین از خط ملا عبیدزاکانی...(۲۹ر)، این نسخه ملاعلاء الدین منصور است، حقیر گوید که شاف علایی به او منصوب [کذا؟] است و طّب مشهور به «کفایهٔ منصوری» تألیف اوست، و مولانا نورالدین حالر [کذا] که از مشاهیر اطباء شیراز در زمان خود بوده برادر اوست... (٤٠پ)، ترکیب کبیر «نواب همایون» در اوقات که بواسطه دفع اصطلام کافوریات تناول می فرموده اند... (۵۷پ)، و این حقیر از نسخه ها التقاطی کرده... «قرص مبّرد» نام کرده.. (٦٦ر)، عن المولی الحکیم عمادالدین این و حورا [کذا؟]... (۹٦پ)، این مولانا شرف الدین حسین شیرازی در کتاب «حاشیه ینبوع».. (۱۱٤پ)، و مؤلف کتاب هیچ مشکلتر...، حقیر گوید..(۱۱۷پ) [و مکرر کرده است که «مؤلف گوید» و سپس«حقیر گوید»]، خط مولانا شرف الدین حسین طبیب شیرازی در «حاشیهٔ کتاب ینبوع» نسخهٔ شربت.. (۱۲۹پ)، و شنیده ام که مولانا شرف الدین حسین شیرازی.. (۱٦۲ر)، حقیر می گوید که امثال این ادویه در کتاب امیر بهاء الدوله نور بخشی است و بهترین مسهلات در «قرابادین» اوست .. (۱۷۱پ، و ۱۷۸پ،...).

خلاصه و نتیجه آن که راقم سطور احتمال می دهد که اصل عربی کتاب «قرابادین شیرازی» تألیف حکیم عمادالدین محمود (اول) بوده، همانطور که ظاهراً اصل «مفرّح یاقوتی» (مورخ ۹۰۲) از او باشد، چنان که گذشت، و بساکه اصل «ستّه ضروریه» و «ینبوع» نیز احتمالاً از تألیفات اوست، و چون این آثار به نواده اش حکیم عمادالدین محمود (ثانی) رسیده، وی در تتمیم و تکمیل و تحریر آنها اهتمام و اشتراک نموده، که اغلب به سبب همنامی با نیای خود، یکسره بدو انتساب پیدا کرده است. چنین نماید که عمادالدین محمود شیرازی (ثانی) کتاب «مرکّبات شاهیه» را برای شاه طهماسب صفوی (۹۳۰ - ۹۸٤ ق) بر اساس کتاب «قرابادین» جدّش - عمادالدین محمود شیرازی (اول) در ۲۵ باب تألیف نموده، که تاریخ آن دقیقاً دانسته نیست، مگر همان سال «۹۸۳» که در دفتر حاضر ضبط و تصریح گردیده، و هنوز شاه طهماسب در این سال زنده بوده است. استبعادی هم ندارد که تألیف سال «۹۸۳» خود تحریر تکمیلی دیگری از «قرابادین» حکیم عمادالدین (اول) به دست حکیم عمادالدین (ثانی) - چنانکه گذشت: علی ید راقمه الحقیر محمود بن مسعود...» (۵۲ر) باشد. سپس محرّر نسخهٔ حاضر آن را با حذف عدد ابواب و عناوین در آنچه بین الدفتین است معجلاً بپرداخته، که البته تمام کتاب هم نیست، بخشی از آن تحریر نیافته است.

سرعنوان هایی که در نسخه حاضر بدیده می آید، ۱۵ تاست، و هر یك می تواند عنوان بابی فرضاً از ۲۵ باب «مرکّبات شاهیّه» یا قرا بادین مورد بحث باشد، به ترتیب عبارتند از : تریاقات(... - ۷پ)، معاجین (۷پ)، جوارشات (۳۹ر)، اطریفلات (۵۲پ)، مفرحات (۵۵پ)، ایارجات

(۵۸پ)، اقراص (۶۵ر)، سفوفات (۸۳پ)، الاشربه (۹۸ر)، لعوقات (۱۳٤پ)، سکنجبینیات (۱۳۹ر)، مطبوخات [الف] (۱٤۳ر)، نقوعات [الف] (۱۵۷ر)، المطبوخات [ب] (۱۵۸ر)، نقوعات [ب] (۱۶۵ر)، الحبوب (۱۶۶ر - ۱۸۳پ).

اینك به بعضی از اسامی پزشکان و یاپزشکی نامه های مذکور درمتن نسخه حاضر اشاره می رود، که لابُد از منابع صاحبان اثر و نیز از مراجع محرِّر کتاب بوده، ولی در این تحریر کمابیش دستخوش تحریف و تغلیط شده است. «قال تاج الدین...» (۱ر) که بایستی تاج الدین ابو محمد علی بن حسین بلغاری (ح۶۱۵ ق) باشد، «یقول... الحسن بن مونس/یونس البلغاری: املات عمل الدریاق علی الاصل الا واحد العالم بدرالدین جمال الاسلام محمود بن عثمان احمد الحکیم..» (۱پ) - که معلوم نشد کیستند. صاحب الاختیار...، صاحب الجامعین ذکره.. بمایلی فی المختار... عنداطباء فارس المتأخرین .. (۲ر)، قیل فی ذخیره [خوارزمشاهی]...، وکان یعمل علیها فی بیمارستان شابور ذکر فی الکامل [=کامل الصناعة مجوسی]...(۲پ)، قال [فی] قرابادین للایضاح..(٤پ)، ذکر الطبری[علی بن ربن، صاحب فردوس الحکمه]...، قانون [ابن سینا]، ایضاح [ابن الرفعة الانصاری، احمد بن محمد المتوفی ۷۱۰ ق]، منهاج [الدکان اسرائیلی، یامنهاج البیان ابن جزله]، اختیارات بدیع...، مفرّح یاقوتی[مؤلف]...(۵ر)، نسخه سمرقندی [نجیب الدین ابو حامد محمد بن علی صاحب آثار متعدد طبّی]... مجرب فواید علی بن یحیی

المسيحى...(٦ر)، مركبات شاهى ... (٨پ)، منهاج الدكان [اسرائيلى]...(١٦ر)، المولى فخرالدين محمد الطبيب الشيرازى...(١٦پ)، حكيم ابوالبركات الرئيس...(١٨پ)، ابو نصرطبيب [نقل از] ملاسلام الله و مولانا نعمت الله [نقل از] ملا سعد قطب الدين [نقل از] ملاعبيد زاكانى...، معجون سلطان الحكماء بهاء الدين بغدادى... و خواجه زين الدين...(٢٩ر)، كفايه منصورى[- منصور بن محمد بن احمد بن يوسف بن الياس شيرازى] كه مولانا نور الدين [بن محمد] از مشاهير اطباء شيراز در زمان خود برادر اوست...، الحاوى الصغير [كه همان الحاوى فى علم التداوى تأليف نجم الدين محمود بن ضياء الدين الياس شيرازى (م ٧٣٠ ق) - عموى جدّ صاحب «كفايه منصورى» مذكور باشد]... (٤٠پ)، حفظ الصحة العلائيه [-گويا همان «تحفه علائى» تأليف جدّ اعلاى حكيم عماد الدين محمود كه از او به عنوان طبيب علاء احمد حسينى شيرازى ياد گرديده]...(٤٧ر)، شيخ نجيب الدين سمرقندى نسخه شيخ [ابو على ابن سينا] در «قرابادين كبير» آورده.. (٥١ر)، حكيم حاذق فخرالدين احمد خجندى ... (٥٥ر)، ابن تلميذ [امين الدوله ابوالحسن هبة الله بن ابى العلاء بغدادى المتوفى سنة ٥٦٠ ق، صاحب الا قرابادين و جز آن]....(٥٨ر)، كامل الصناعة [مجوسى] ...، قرابادين يحيى[-ظ:

شرف الدين ابو على يحيى بن عيسى المتوفى سنة ٤٩٣ هـ ق، معروف به «ابن جزله» بغدادى] .. (٦٧ر)، قرافادين مارستانى ابى البركات[=اوحدالزمان هبة الله بن على الطبيب البغدادى المتوفى سنة ٥٦٠ق،

صاحب آثار پزشکی از جمله همان]...(۶۸ر - پ)، سادرد[کذا] در قراباذینش گفته[-شاید: ثیادورس النصرانی صاحب الکناش فی الطّب]...(۷۳ر)، ابو محالذ [کذا] بن بختیشوع[-ظ: ابو صاعد عبیدالله بن جبریل ابن بختیشوع (ن ۲س ۵ق) طبیب صاحب آثار]...(۹۳پ)، سعوف للسودامن خطّ القاضی فتح الدین کابلی...(۹۵ر)، سعوف وصفه حسن[؟] بن اسحاق الشیرازی...(۹۶پ)، استادی مولیٰ رکن الدین کاشی...(۹۸ر)، الرازی فی کتابه «الجدری»...(۱۱۲پ)، من لایحضره الطبیب [للرازی]...(۱۱۳پ)، مولانا شرف الدین حسن/حسین شیرازی[صاحب کتاب «ینبوع الحکم»] در کتاب «حاشیه ینبوع»...، مولانا سعید صدر الملّة والدین عطاء الله...(۱۱۵ر)، القاضی ابن ابی الجواهر...(۱۱۷ر، ۱۱۸پ)، ملك الحکماء و العلماء عزّالدین ابوبکر کرمانی...(۱۳۲پ)، از متأخرین اطباء فارس شاید مولانا فخرالدین...(۱٤۱پ)، سمرقندی در اصول التراکیب فرموده...(۱۶۲پ)، امثال این ادویه در کتاب امیر بهاء الدوله نوربخشی است، و بهترین مسهلات در قراباذین اوست...(۱۷۱پ)، و اسامی مذکور به دفعات در مواضع مختلف تکرار شده است.

*

-آغاز (موجود) نسخه: و حاوصرمه واحده و یتصل بهاالراس و الحدب الحمددما، صطرب معهالعد الصرمه و حرص دم کربلای، بالصطرب واحری الحری لمنه دم فله یستعمل...(الخ).

-انجام: یقارب الاخیران یوجد منه جزوی رب الوس* جزدید فان دفعمسان لحسب الشرلهمه مثقال، تم باب الحبوب فی یوم الاحد و اخر شهر صفر سنهٔ ۹۸۳.

شکسته نستعلیق ناخوش و مخلوط محرّر که طبیبی کم سواد بوده (سده ۱۱ه ق) و نسخه را علی التحریر برای خود نویسانده است. ۱۸۳ برگ، کاغذ دولت آبادی، ۲۳ سطر، ۹x۱٦/٥. در جلد چرمی قهوه ای سوخته لایی ضربی (شمسه و ترنج) ۱٤x۲٤. عنوان ها شنگرف است. رباعی های میرزا رفیعای واعظ قزوینی (۱٦٥پ) و میرزا مهدی نهاوندی (۱٦٦ر) و ابیاتی چند (۱۷۷ر و ۱۷۸پ) نوشته آمده، نسخه غدیدگی پیدا کرده است.

* * * * * *

* باید "رب السوس" باشد. (ن)

عطاء اللہ خان عطا

دکتر سید علیرضا نقوی
اسلام آباد

# عطاء الله خان عطا

من از عطا وکلامش بس اینقدر دانم
عرب نژاد و روایات اعجمی دارد

عطاء الله خان متخلص به عطا در دهستان تکواره بخش دیره اسمعیل خان در یك خانواده متوسط الحال بسال ۱۸۹۸م. چشم بجهان گشود. پدر وی خان محمد خان از قبیله گنداپور بود که بقول مؤلف "تواریخ خورشید جهان" و "حیات افغانی" از سادات و از اولاد سید محمد شاه گیسودراز (رح) می باشند. در قدیم این قبیله در قندهار زندگی می کرد و در زمستانها از قندهار به دیره اسمعیل خان (که منطقه گرمسیری است) سرا زیر می شد. بالآخره در حدود سه قرن پیش این قبیله در دهستان تکواره توطن گزید.

عطا هنوز دوازده سال بیش نداشت و در کلاس ششم دبیرستان درس می خواند که پدرش بدرود حیات گفت و مادر مهربانش،که به تحصیلات فرزندان خود از همه بیشتر اهمیت قایل بود، دقیقه ای در تربیت و تعلیم وی فرونگذاشت. وی پس از تکمیل تحصیلات مقدماتی و متوسطه در وطن خود، وارد دانشکده اسلامیه پیشاور شد که بزرگترین مرکز فرهنگی در استان شمال شرقی (که معمولاً بنام سرحد معروف است) بوده، و از آنجا پس از بپایان رسانیدن دوره لیسانس، از دانشگاه علیگره (هند) لیسانس در حقوق گرفت و

سپس در شهر دیره اسمعیل خان بعنوان وکیل داد گستری شروع بکار کرد. در اواخر عمر خود بعلت کبرسن دست از وکالت کشید اما در دانشکده حقوق دانشگاه گومل دیره اسمعیل خان حقوق را درس می داد.

عطا از زمان تحصیلات خود به شعر بسیار علاقمند بود، و بفارسی شعر می سرود. بقول دوستان و خویشاوندان وی تمام اشعار وی بفارسی بوده است، و چون بقول خودش فارسی درین کشور "معدوم" شده است، مردم چنانکه باید و شاید قدر او را نمی شناختند. بنا بر این وی از اهل وطن خیلی شکوه داشت و می خواست رخت به کابل و شیراز و فاریاب کشد، چنانکه گفته است:

از قدر ناشناسی اهلِ وطن بزود
بینی که رخت خویش به کابل کشیده ام
عطا که در وطن تو سخن نمی ورزند
بیا که عازمِ شیراز وفاریاب شوم

وی درباره وطن خود دیره اسمعیل خان که هوای بسیار گرمی دارد می گوید:

از سواد دیره اسمعیل خان خطه چون تابه آهن تپان
سر زمین بی گیاه و سبزه ابر گاهش سائبان ناگشته
ریگزارش سوسماران را وطن طائرانش کر کس و زاغ و زغن

آثار عطا

عطا آثاری به نثر و نظم فارسی از خود بیادگار گذاشته است.

الف-نثر

آثار مطبوعه عطا به نثر بقرار زیر است:

۱- شش مقاله عطا و شش مقاله درباره عطا

۲- مقالات نادره (اردو) در ٤. ۱ صفحه.

۳- سیرت رحمة للعالمین مع احادیث اربعین (چهل حدیث) که عطا آنها را بشعر انگلیسی در آورده است. این ترجمه با ترجمه منظوم فارسی احادیث مزبور از مولانا عبدالرحمن جامی و ترجمه منظوم اردو از مولانا فتح محمد جالندهری به چاپ رسیده است.

٤- همچنین عطا کتابی به عنوان "بزم سخن" ترتیب داده است که طی آن شرح حال و آثار شعرای معروف فارسی رااز رودکی تازمان خود (مؤلف) آورده است. این کتاب هنوز به طبع نرسیده است.

ب-نظم

عطا در حدود ده هزار بیت شعر به فارسی سروده است که بصورت کلیات در سه مجلد و مجموعه ای بنام "امان نامه" گرد آوری شده و بطبع رسیده است. سه دیوان مزبور عطا بقرار زیراست.

۱- کلیات عطا. حصه (قسمت) اول- در ۳۸۵ صفحه و در فوریه ۱۹۸۲م. از مطبع حمیدیه پیشاور بچاپ رسیده است.

۲- کلیات عطا. حصه (قسمت) دوم در ۳۸۵ صفحه که مشتمل است

بر غزلیات و قصاید و مراثی و منظومات و قطعات و در فوریه ۱۹۸۲م. از مطبع حمیدیه پیشاور بطبع رسیده است.

۳- کلیات عطا. حصه (قسمت) سوم در ۷۰ صفحه که حاوی حمد و نعت و غزل و قصیده و مراثی و رباعیات و قطعات (باقطعات ماده تاریخ) هم بطبع رسیده است.

سیر مختصری در کلیات عطا.

چنانکه در سطور فوق گذشت، کلیات عطا به سه مجلد چاپ شده است و مشتمل است بر حمد و نعت و منقبت و مرثیه و مثنوی و قصیده و غزل و رباعی و قطعات ماده تاریخ و منظومات.

مثنوی عطا

عطا اصناف مختلف سخن را سروده است اما به مثنوی از همه بیشتر علاقه داشت. از جمله سه مثنوی به عنوان مثنوی در حالات (اوضاع) ناهموار و مثنوی ملاّپیر خان ومثنوی در مکالمه بین دکتر اقبال و خودی از همه مفصل تر است.

"مثنوی در حالات ناهموار "(مثنوی در اوضاع نامساعد) مفصل ترین مثنوی عطا است که تقریبًا هفتصد بیت و به سبک شعر"خضر راه" (اردو) علامه محمد اقبال سروده شده است. مانند "خضر راه" اقبال درین مثنوی نیز شاعر در حال پیچ و تابست و بعضی سؤالها درباره مسائل مختلف روزگارش قلب وی را ناراحت و مضطرب کرده است:

در جهان آزردگی فرسودگی زندگی بی راحت و آسودگی
این یکی را یسر در عیش وطرب وان دگر از عسر در رنج وتعب
ناکسان براوج بام آسمان بی کسان پامالِ جورناکسان
هر دو آدم بندگانِ یك خدا این شه روی زمین و آن گدا

ناگهان خرقه پوشی ظهور می کند و شاعر سؤالهای خود را به او بازگو می کند، و خرقه پوش یکی یکی را پاسخ می دهد. بسیاری ازین سؤالهاهم شبیه سؤالهایی است که اقبال در "خضر راه" از خضر پرسیده است مانند نقش سرمایه داری و سلطنت در استثمار کارگرانِ زحمتکش. اینجاوی همچون اقبال به نظام جمهوری و انتخابات مجلس، و مجلس آیین ساز امروزه سخت حمله کرده است، چنانکه می گوید:

خرقه پوشی را بدیدم ناگهان از جبینش نورِ آگاهی عیان
گفتم ای داننده احوال راز ز ابتلای زندگانی بی نیاز
رحم فرما بر من آشفته حال غور فرما از تو می دارم سؤال
سلطنت، فرمانروا، آیین چیست؟ معنی محکوم بی تسکین چیست؟

خرقه پوش در پاسخ می گوید:

سازش سرمایه داران، سلطنت مدعای سازششان منفعت

سلطنت چاووش و دربان داشتن  سلطنت جولان۱ و زندان داشتن

کارفرما شاطرانِ مایه دار۲  قابل و نادار بی ذوق و وقار

اهل زرکردند باهم ساز باز  حربه۳ شان مجلس آیین ساز

طرز جمهوری فریبِ بس عظیم  قلب محکومان ز کار آن دونیم

مجلس آیین، طریق انتخاب  این حجاب عقل،و ان دیگرسراب

همچنین خرقه پوش درباره سرمایه داران می گوید:

مایه داران کرکسانِ جیفه اند  قابضِ هر شعبه و هر صیفه اند

زر خدا و زر رسولِ مایه دار  غافل از هنگامه روزِ شمار

سپس شاعر درباره کارگران زحمتکش سؤال می کند و می گوید:

لازم و ملزوم بی شك مُزد و رنج  غیرِ ممکن زحمتی نابرده گنج

وخرقه پوش در پاسخ می گوید:

لازم و ملزوم بی شك مُزد و رنج  مایه داران یافته بی رنج گنج

نسلِ آدم در کمندِ مایه دار  سینه ریش و تن نزار و دل فگار

---

۱- جولان = کنایه از تظاهر و طمطراق

۲- این کلمه در شعر عطا به معنی "سرمایه دار" آمده است.

۳- حربه = سلاح و اسلحه

سپس شاعر درباره شاعران می گوید:

دل شاعران صورتِ یم بود که در وی تلاطم دمادم بود

و خرقه پوش جوابش را بصورت مخمسی می گوید:

بیتی بگو که روح به بیجان در افکنی رشح حیات در بدنِ خاور افکنی

شعری چنین بیار که چون بر فلک رسد کلك از بنان منشی گردون برافکنی

"ناهید را بز مزمه از منظر افکنی"

سپس شاعر به خدا خطاب کرده می گوید:

ای خدای قاهر وای مالك یوم الحساب

ای عزیز و قادر و ای مصدر وحی وکتاب

ای که در دستِ تو نظمِ عالم است و انقلاب

بندگان تو ز دستِ مایه داران درعذاب

انقلاب انقلاب خانه ظالم خراب

این شعر خواننده را بیاد شعر "انقلاب ای انقلاب" اقبال می اندازد.

خرقه پوش به ظلم و ستم شاهانِ گذشته اشاره کرده از دور حاضر که "دورِ جمهور" است سخن می گوید:

دورِ حاضر دورِ بی سلطان ومیر دور بی اورنگ وبی تاج و سریر

دورِ جمهور است دورِ جورِ عام دور کین و دور بغض و انتقام

حاصلِ جمهور بس حزن و ملال اولِ آن نفرت و آخر جدال

سپس نظام جمهور غرب و شرق را مقایسه می کند و می گوید:

اختلافِ غربِ خیر و مهرِ قوم اختلاف شرق شرٌ و قهرِ قوم

درنگاه غرب حزبِ اختلاف صاحبِ توقیر باشد بی خلاف

لیک حزبِ اختلافِ شرقیان مورد تحقیر و پیهم در زبان...

ظاهراً اعلانِ آزادی کنند لیک فرمانِ خفی[1] جاری کنند..

می دهد فرمان: برو، رای بده، لیک باهوش و خردگامی بنه

گر دهی رای خلافِ رای ما گر روی راهی ز راهِ ماخطا

این خطای تو وبالِ تو بود زود می بینی چها بر تو رود

خرقه پوش در جواب مختصراً می گوید:

من داده ام جواب سؤال تو بس درست

گفتم به تو هر آنچه بباید مرا بگفت

باز شاعر بصورتِ مخمسی سؤال می کند که مصرعه آخر آن اینست:

..... این گلستان خلد که بینی از آنِ کیست؟

و خرقه پوش به مصرعی جواب می دهد:

از مایه دار، این همه دیگر از آنِ کیست؟

---

۱- پنهان

باز شاعر می پرسد:

این لطفِ زندگانی و این عیش بی کران
شد، بازگو، چگونه نصیب تونگران؟

و خرقه پوش در پاسخ می گوید:

حیله و مکر و فریب و بغض و کین حربه سرمایه دارانِ لعین

سپس شاعر دربارهٔ آیین و ظالم و مظلوم سؤال می کند:

دیگر از کیفیتِ آیین بگو ماجرای جابر و مسکین بگو

و خرقه پوش در جواب می گوید:

دام آیین همچو زلفِ تابدار اندرونش حلقه های صد هزار...
درمیانِ بی زر و دارای زر جنگِ ناهموار، عدل مختصر...
عدل و انصاف است بس جنس گران قاصر از تحصیل آن بی مایگان
داد مر این داد را گفتن خطاست تو اگر بیداد گویی بس رواست

شاعر از خرقه پوش از حال او می پرسد، و خرقه پوش می گوید:

سکونِ غارِ مرا گاه گاه می شکند فغان که از طرف شهر خیزد و فریاد

سپس شاعر درباره حال محکوم مسکین سؤال می کند، و خرقه پوش در پاسخ می گوید:

مایه داران در حقیقت حاکم اند    بی زر و بی مایگانش خادم اند

گرگهی گویند محکومانِ زار    با گروهِ حکمرانِ مایه دار

هردو انسانیم و از یك جوهریم    اصلِ ما از آب و ما دو گوهریم

جامه تو از حریر و پرنیان    جامه ما چون گلیم صوفیان

بهرِ تو طیاره کیوان مقام    مرکبِ ما این دو پای سست گام

حکمران همچون بود چون خیره سر    دادگر هم می شود بیداد گر

شاعر چاره و مداوای این امراض را از خرقه پوش می پرسد:

بازگو از چاره سازیهای ما    و ز مداوای خرابیهای ما

و خرقه پوش در پاسخ می گوید:

وجهِ تخریب وطن اعیانِ ما    قائدین و کار پردازان[۱] ما

کار پردازانِ ما مسلم بنام    نزدشان یکسان حلال و هم حرام

باز شاعر می گوید:

من همی پرسم علاجش چون بود؟    حرزِ جانِ ما کدام افسون بود؟

---

۱- مقامات مسئول

وخرقه پوش در جواب می گوید:

علم قرآن را به قلب خویش زن    زنده گردد جانِ تو تا در بدن

بشکن اول سومنات[1] سینه را    از کدورت پاك کن آئینه را

استوار و بی هراس و بس سدید    همچو زین العابدین(ع) پیش یزید

بر طریقِ پند گویش کای وقیح    ترك کن عاداتِ مکروه و قبیح

سیم و زربی انتها اندوختی    دیده را از حق و ناحق دوختی

اعتبار مملکت باقی نماند    شد تهی میخانه و ساقی نماند

شاعر باز می پرسد:

چون بود فرمانروای مملکت؟    چون بود فرمانبر بی مقدرت؟

گرگ باشد کار فرما یا شبان؟    راهزن یا دیدبانِ کاروان؟

خرقه پوش در پاسخ می گوید:

چون چنین گردد مآل روزگار    آن جوانمردی رسد بر روی کار

آن بهی خواهِ معین کشوری    کاربندِ سنّت پیغمبری

جای آیینِ فرنگی لعین    در وطن نافذ کند شرع متین

مملکت از عدل گردد استوار    نی زصدها خانه گنجِ مآیه دار

---

۱- بتخانه معروفی که محمود غزنوی بتهای آن را شکست.

عطا این مثنوی را با این دعا بپایان می رساند:

گرچه زار و هیچ مقداریم ما     بهرِ ملكِ ما دعا خواهیم ما

بر خطای حکمران ما را مگیر     عذرهای بی بسی[1] از ما پذیر

ملكِ ما را ای خدا پاینده دار     دشمنانش را همی شرمنده دار

اینجا خلاصه محتویات این مثنوی را نسبتهٔ مفصل تر آورده ایم تا هم سبك شعر عطا برای خوانندگان محترم واضح شود و هم فکر او در مسائل مختلف برای آنان روشن ولائح گردد.

**مثنوی ملا-پیر-خان**

مثنوی دوم که نسبته طولانی تراست بعنوان مثنوی "ملا-پیر-خان" است که طی آن عطا "ملا" را مسئول غفلت و بی اطلاعی مردم از شریعت، و "خان" را مسئول تخلف و عدم مراعات قوانین، و "پیر" را مسئول تباهی طریقت قرار می دهد، و در پایان می گوید:

الحذر ای ملتِ نادانِ ما     از چنین ملّا و پیر و خانِ ما

**مثنوی اقبال و خودی**

مثنوی سوم نسبتهٔ مفصل تر عطا "مکالمه (بین) اقبال و خودی" است که طی آن وی اوضاع وخیم اجتماعی مسلمانان را بیان کرده است. دکتر اقبال از "خودی" می پرسد که پس از من حالِ تو در کشورِ من چطور است؟ و خودی در پاسخ می گوید:

ای حکیم ملت و ای یارِ من     ای شناسای رموزِ کار من

من ز پاکستان ازان بگریختم     کاندرونش نیست باقی طالبم

---

۱- بی طاقتی

از سواد این وطن آزرده ام هر کجا رفتم هزیمت خورده ام
نامِ من باقی است در اشعار تو در "رموز"[1] و نیز در "اسرار"[2] تو

خودی اضافه می کند که درین دیار او تنها مانده و تنها یك نفر عطاء الله (عطا) آشنا و همنوای اوست:

شاعری باقی عطاء الله نام از می من جرعه ای دارد بجام

قصائد عطا

تقریباً تمام قصاید عطا در حمد و نعت و منقبت می باشد و بسبك شعرای قدیم سبك خراسانی و عراقی است و بعضی ازان یاد آور شعرایی مانند عنصری، فرخی و ظهیر فاریابی و انوری می باشد مثلاً قصایدی که مطالعش بقرار زیر است:

ای روشن از تو انجم و خورشید و ماهتاب
وی از تو لعل و کرمكِ شب تاب نوریاب
چون نقاب او روی خود بر افکنی
آب و تاب از چهره خور افکنی
هر که خاكِ کوی احمد ساخته کحل البصر
گرچه نابیناست تا هفت آسمان دارد نظر

---

۱- اشاره به مثنوی معروف "رموز بیخودی" اقبال
۲- اشاره به مثنوی معروف "اسرار خودی" اقبال

## غزلیاتِ عطا

عطا غزل و غزل گویان را دوست ندارد و محبوب ترین صنفِ سخن او مثنوی می باشد. وی مثنوی در نکوهش غزل گویان سروده است بعنوان "خطاب به شاعر غزل گو" که طی آن شعرای غزل گو را بباد انتقاد گرفته و غزل گویان را مورد نکوهش قرار داده است. علّت آن افکار واهی و بغرنج و تشبیهات بارد و استعارات دور از کار اکثر ایشانست که اغلب از روی احساسات و تجربیات خود سخن نمی گویند و معمولاً رسماً شعر می سازند، چنانکه عطا می گوید:

| | |
|---|---|
| ای غزل گو شاعرِ سر گشته | بی خبر از عشق، و از خود رفته |
| در جنون شاعری مجنون شوی | ذکر خار و قصه صحرا کنی |
| لیك گاهی[۱] چشم تو صحرا ندید | نی گهی[۱] خاری بپای تو خلید |
| ناله ات بی سوز و ساز فطرتی | چونِ فغان نوحه خوانِ اجرتی |
| شعر تو بی سوز وقلبت بی گداز | داستانِ تو دروغِ خانه ساز |
| نظم تو الفاظِ بی معنی و بس | جامِ زرّینت ز می خالی و بس |

بدیهی است که اینجا مقصودِ عطا نکوهش از غزل گویان بزرگ مانند حافظ و سعدی و خسرو و نظیری وصائب نیست بلکه غزل سرایانی است که آنان را نمی شود شاعر نامید بلکه حداکثر آنان را می توان "ناظم" خواند، چون شعر آنان خالی از احساساتِ قلبی است، چنانکه می بینیم که عطا با این همه

۱- یعنی هیچگاه، هیچوقت

نکوهش از غزل گویان خودش غزلهای بسیار زیبایی دارد که تمام اوصاف و محاسن غزل های خوب را دارد مثلاً غزل زیر:

گفتم صنمی یا قمری گفت که هر دو

جو زا پسری یا بشری گفت که هر دو

گفتم ز رخ خوب و لب لعل روان بخش

گلبرگ تری یا شکری گفت که هر دو

گفتم در یکدانه دریای حجابی

یا چون سخن من گهری گفت که هر دو

گفتم شب هجرانِ مرا کوکب نوری

یا شامِ غمم را سحری گفت که هر دو

گفتم که عطا تو هدف تیرِ بلائی

یا تیغ غمش را سپری گفت که هر دو

همچنین غزل دیگروی که به مطلع زیر شروع می شود:

ز خود بیگانه هر شب بر در میخانه می رقصم

پی یك جرعه آبی چه بی تابانه می رقصم

این غزل یاد آور غزل معروف عثمان هارونی است که به همین وزن ورديف می باشد و مطلعش بقرار زیر است:

نمی دانم که آخر چون دم دیدار می رقصم
مگر نازم به این شوقی[1] که پیش یارمی رقصم

همچنین بسیاری از نعت های عطا اصلاً غزلهای زیبایی است که وی بمدح سرورکائنات(ص) سروده است مانند نعت هایی که مطالعش بقرار زیر می باشد:

تا در جنون عشق گریبان دریده ام　　روی به حسن روی پیمبر ندیده ام
بی تو عالم خراب یابم　　در جهان اضطراب یابم
گهی اگر به حضور تو باریاب شوم　　اگرچه ذره ناچیزم آفتاب شوم
قبله گاه نوریان ابروی تو　　هردو عالم در خم گیسوی تو
من بدین دوریم قرین توام　　ای برین آسمان زمین توام
گرسوی من از لطف کنی نیم نگاهی　　این کاهِ سر راه شود کوه بجاهی

<u>نعت گویی عطا:</u>

عطا نعت گویی رسول کریم(ص) را از همه بیشتر دوست دارد حتی شعرهایی که به حمد پروردگار عالم سروده است اکثر به نعت سرور کائنات (ص) تمام میشود مثلاً در ذیل قصیده در حمد باری تعالی که مطلعش بقرار زیر است:

ای خدای برتر از عقل و خیال　　برتر از وهم و قیاس و بی مثال

۱- یا ذوقی

پس از چند بیت در حمد خداوند و چند بیت دیگر به مدح انبیاء علیهم السّلام شاعر در حدود نصف بیشتر این قصیده به نعت سرور کائنات(ص) می پردازد و باز به حمد پروردگار بر می گردد و قصیده را بپایان می رساند.

گاهی عطا پس از سرودن چند بیت در حمد باری تعالی به نعت رحمة للعالمین (ص) می پردازد مثلًا در قصیده ای که مطلعش اینست:

ای آنکه تو بودی و چیزی نبود نبود از زمان و مکانی نبود

به بیت پنجم شروع به نعت سرور مقبول(ص) می نماید و همچنان ادامه داشته این قصیده را در نعت سرور کائنات (ص) بپایان می رساند.

نظر به نعت های عالی عطا اگر وی را حسان (رض) پاکستان بخوانیم شاید راه اغراق نپیموده باشیم. نعت های وی از جذب و حال، ایمان و ایقان، کیف و سرور و عشق و ولع مشحون است و خواننده را در وجد و کیف در آورده بعالم جذب و شوق می برد مثلًا نعت هایی که بعضی بیتهای آن بقرار زیر است:

گرسوی من از لطف کنی نیم نگاهی

این کاهِ سر راه شود کوه بجاهی

در سایه تو ای که قدت سایه ندارد

امت همه در حشر بجویند پناهی

در هجر تو ز دیده عقیق روان کشم
و ز روی خویش در غم تو زعفران کشم
روزی که جان گداز بود تاب آفتاب
از سایه تو بر سر خود سائبان کشم
کوثر همی ز دستِ جوادِ تو در جنان
دارم عطا یقین که به رطل گران کشم

مراثی عطا:

عطا مرثیه هایی هم دارد که وی بر مرگ بعضی دوستان و شعرای معروف شبه قاره و بزرگان پاکستان سروده است مانند میر انیس۱ ، جگر مراد آبادی۲ (سه مرثیه) ، سید عطاء الله شاه بخاری۳ ، خان بهادر احمدیارخان، مهاشه جهینده رام٤ ، شیخ حمایت الله، عطاء الله خان، وغیره.

طی مرثیه میر انیس عطا می گوید:

ز بحر فیض حسین(ع) است یك جهان سیراب
حسین(ع) برلبِ دریا نیافت جرعه آب
حسین(ع) ماهی بحر شهادت کبری
امام عالم اسلام و زینت محراب

۱- بزرگترین مرثیه گوی اردو
۲- شاعر معروف اردو
۳- رهبر سیاسی معروف پاکستان
٤- رئیس انجمن وکلای داد گستری (دیره اسمعیل خان)

حسین(ع) ملتِ مرحوم را سبق آموخت[1]
همین که در رهِ حق جان بده و جنّت یاب
هزار داغ سیاهِ جبینِ ملتِ خود
بشست خونِ حسین(ع) شهید فیض مآب
ز بسکه چشمه فیض است ازحسین(ع) روان
ازان ز شعر انیس اند تشنگان سیراب
کسی ز مرثیه گویان هند نگشوده است
گشود از رخِ اندیشه چون انیس نقاب

عطا به ذاتِ پاك امام حسین(ع) ارادت و محبت خاصی دارد و سر تا سر دیوان خود به شهادت امام (ع) مظلوم و درسهایی که ملت مسلمان ازان بگیرد اشاراتی کرده است مثلاً

جهان پیش یزید قهرمان وقت می رقصد
ولی من ازحسینم(ع) پیش او اصلاً نمی رقصم
تو آن بی نیازی که در کربلا
بیابان خشکاب کرب و بلا

۱- درس داد

بدست فرومایگان شقی

به قتل آوری دودمانِ علی(ع)

وی اشعار مستقلی بعنوان "ذبح عظیم" و "امام حسین(ع)" و "قربانی" در شهادتِ امام حسین(ع) و مدح او سروده است.

همچنین عطا نوحه ای به شهادت امام حسین(ع) سروده است که بصورت مستزادی است که مطلعش اینست:

ای پیشوای امت و فرزند مصطفی(ص) مظلوم کربلا

چشم و چراغ خانه زهرا و مصطفی(ص) مظلوم کربلا

رباعیات عطا

عطا رباعی خیلی کم سروده است و تنها چند رباعی از وی در جلد سوم " کلیات عطا " آمده است. اینك دو رباعی وی اینجا بطور نمونه نقل می گردد:

بباغ رفتم و گل دیدم و چنین گفتم

چه دلکشی مگر افسوس عمر یافته کم

بگفت خو شدلم از عمر خود که خوش گذرد

بگو ز عمر درازِ خود و غم هر دم

---

هر که بجان جنتِ ماوی خرید

زنده شود باز چو گردد شهید

زنده جاوید حسین(ع) علی(ع)

مرد شمر[1]، مرد زیاد و یزید

ماده تاریخ گویی عطا

عطا در ماده تاریخ گویی هم مهارتی تمام داشت، چنانکه خودش می گوید که صدها ماده تاریخ نوشته و گفته است، در مجلد سوم کلیات دیوانِ وی (از ص ۵۹ تا ص ۷۰) بعضی ماده های تاریخ که وی سروده است آمده است مثلاً قطعه زیر در وفات محمد علی جناح (قائد اعظم) مؤسس پاکستان سروده است:

حق قائد اعظم را از دهر به جنت برد
صد آه و فغان برخاست از جمله کلان و خرد
تاریخ وصالش شد "آه قائد اعظم مرد" =(۱۳۶۷ه.ق)

همچنین ماده تاریخ پنجتن پاک (ع) را درین بند مخمس آورده است:

رفتم به باغ فکر و دویدم به هر چمن

از بهر چیدن گل تاریخ پنجتن

ناگه صدای بلبلی آمد بگوش من

داری بطبع خویش اگر آرزوی من

تاریخ وصلشان مجو الاّ ز "یاسمن"

---

۱- عطا اینجا بجای شِمر شِمَر آورده است.

اینجا از روی حساب ابجد عدد "یا" یازده میشود که سال وفات رسول اکرم(ص) و حضرت فاطمه(ع) است وس=۶۰ سال شهادت امام حسین(ع) است وم= ۴۰ سال شهادت حضرت علی(ع) و ن=۵۰ سالِ شهادت امام حسن(ع) را می رساند.

عطا و اقبال

عطا خود را جانشین اقبال فکر می کند، و تا اندازه ای درست هم هست. شعر وی اکثر در تتبع اقبال بوده، وحتی موضوعاتش هم در تقلید اقبال معمولًا ملی بوده است. نه تنها کلمات و اصطلاحاتی که وی بکار برده است اغلب از اقبال اخذ شده، بلکه افکار وی نیز در تفسیر و تایید افکار اقبال بوده است. وی خودش نه فقط باین حقیقت اعتراف کرده، بلکه درین مورد اظهار افتخار هم می کند، چنانکه گفته است:

رفت چون اقبال از دار محن رفت با اقبال، اقبال سخن (۱)

روح او بخشید این خدمت به من تا نمیرد بعد او این پاک فن

گفت زین میخانه دل بر داشتم باده باقی به تو بگذاشتم

من همین دانم حریفش نیستم همدم و همداستانش نیستم

لیك این خدمت بجان کردم قبول تا نگردد شاعرِ خاور ملول

همچنانکه رومی می گوید که: "ما از پسِ سنایی و عطار آمدیم"، عطا هم می گوید که وی از پس گرامی و اقبال آمده است:

---

۱- یعنی هنر پاك

مادر پسِ گرامی و اقبال آمدیم بر عارضِ عروس سخن خال آمدیم

عطا و رومی

عطا هم مانند اقبال مرید جلال الدین رومی است و نه تنها اکثر مثنوی ها را به وزن و بحر مثنوی معنوی سروده، بلکه بسیاری از افکار را هم از مولوی اقتباس نموده است و بعضی مصراعها را باکمی تغییر از مثنوی مولوی آورده است مثلاً:

بشنو از من چون حکایت می کنم هم شکایت هم هدایت می کنم

که یاد آور اولین بیت زیر مثنوی مولانا می باشد:

بشنو ازنی چون حکایت می کند از جدائیها شکایت می کند

همچنین وی شعری دارد در مدح مولوی و مثنوی او که بیت اول آن بقرار زیراست:

ای جلال الدین حکیم محترم مثنوی تست شهکار عجم

و آخرین بیت آن اینست:

آفرین صد آفرین بر جانِ تو برنیاکان مهین عرفانِ تو

همسری با نظیری و ظهیر فاریابی

گاهی عطا خود را همسر و نظیر نظیری و خاقانی حساب می کند، چنانکه می گوید:

بنده حمد گوی تو شد شاعر همسر نظیری

عطا که برلبِ او جز بیان پاکان نیست
ازان نظیر نظیری شده است و خاقانی

وگاهی خود را همپایه ظهیر فاریابی محسوب می کند و می گوید:

در فنِ شاعری عطا را شاعر فاریاب یابم

همچنین وی فکر می کند که شعرش چون به شیراز می رسد حافظ را هم به رقص می آورد:

چون به شیراز می رسد غزلم حافظ خوشنوا به رقص آید

درگذشت عطا

عطا بروز یکشنبه ۸ رمضان المبارک ۱٤۱۱ هـ ق. مطابق با ۲۵ مارس ۱۹۹۱م برابر با ۵ فروردین ۱۳۷۰هـ ش. رخت از جهان بر بست بقول خودش:

عطا آن که برخود جهان تنگ دید به دو گز زمین عاقبت آرمید

آقای دکتر محمد حسین تسبیحی طی قطعه ای تاریخ درگذشت عطا را چنین آورده است:

# قطعه مادّه تاریخ

عطاء الله عطا خان ادیبان | سوی جنّت روان شد بادل و جان
بهشت جاودان او را مکان شد | لبش گوینده الفاظ قُرآن
به قول و فعل حق همواره گویا | صفای عشق حقّ از او نُمایان
به قرآن و حدیث آورد تفسیر | خطیب و نکته سنج و مرد میدان
غزل گو بودو ازسعدی نشان داشت | گلستان را همیشه بود خندان
عطاء الله عطا گویای اسرار | به اسرار رموز اقبال گویان
به گویایی نبود او را مقابل | نظامی را به دل بودی حُدی خوان
عطاء الله عَطا شیرین سخن بُود | چو گل اشکفته اندر سبزه زاران
چو از حافظ بیان راز می گفت | جوانان عجم بودند شادان
دلش گوینده عطّار و خیّام | ندای قلب او سُوی خُراسان
مُعلّم را یکی هَمدرد و هَمراز | قلَم در دست او پیغام گویان
چُو از دنیا سُوی جنّت روان شد | حروف اَبجد آمَد نغمه خوانان
"عطا خان کنز اسرار" است تاریخ | بُوَد رحمت بر او از سوی یزدان

۱۳۷۰

"عطاء الله عطا خان شاه خاور"

۱۹۹۱م

شده تاریخ فوتش از دل و جان

(دکتر م. ح. تسبیحی)

بقول خود عطا عشق رسول(ص) و نعت و مدح سرورِ کائنات(ص) بهترین توشه‌ایست که وی باخود در مسافرت آخرت برده است:

محمد(ص) دین من دنیای من بس　　محمد(ص) عاقبت آرای من بس

چونبود کس معین و یاور کس　　محمد مأمن و ماوای من بس

چو از نیك و بدم پرسند گویم　　مرا مدح شهِ والای من بس

* * * * * *

# منابع و مآخذ

۱- کلیات عطا-در سه مجله

۲- پیشگفتار از آقای پرتوروهیله که در آغاز کلیات عطا، حصه (قسمت) اول آمده است.

۳- مقالات نادره.

٤- فارسی گویان پاکستان، جلد اول از آقای دکتر سید سبط حسن رضوی، از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان بسال ۱۹۷٤/۱۳۵۳ هـ ش.

۵- مقاله در باره شرح حال و آثار عطا از آقای عنایت الله گنداپور فرزند ارجمند مرحوم عطاء الله عطا که در مجلسی که در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان بمناسبت ترحیم و تجلیل مرحومین عطاء الله خان عطا شاعر پاکستانی و استاد مهرداد اوستا شاعر ایرانی در تاریخ ۱۹۹۱/٦/۳. برگزار شد قرائت شد.

تذکر:

اینجا باید تذکر داد که روز پنجشنبه نهم خرداد ماه ۱۳۷. ش.هـ در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان مجلسی بمناسبت ترحیم و تجلیل از مرحوم عطاء الله خان عطا و استاد اوستا بر پاشد و آقای عنایت الله گنداپور از دیره اسمعیل خان و آقای مختار علی خان پرتو روهیله، شاعر و ادیب معروف پاکستان از لاهور مخصوصاً برای شرکت درین مجلس تشریف آوردند ومقالات خود را پیرامون شرح حال و آثار عطا پیش حضارمحترم که

بسیاری از شعرا و نویسندگان معروف اسلام آباد از جمله پروفسور صادق کنجاهی، رئیس دانشکده گلر سیدان، حکیم محمد یحییٰ شفا، آقای افتخار عارف رئیس اکادمی ادبیات پاکستان.استاد دکتر توصیف تبسمؔ و فارسی گویان دیگر را تشکیل می دادند قرائت نمودند و آقای دکتر کمال حاج سید جوادی رایزن فرهنگی شعر خود را در رثای شاعر توانای ایران مرحوم استاد اوستا انشاد فرمودند و آقای دکتر رضا شعبانی مدیر محترم مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان سخنرانی فرموده از حضار گرامی مجلس اظهار تشکر نمودند.

* * * * * *

نجیب مایل هروی

مشهد-ایران

# تصرف در طریق طبیعی شعر فارسی

شعرِ فارسی که در طول هزاروانددی سال در قلمرو جغرافیای زبان فارسی چونان درختی گشن ذهن و زبان فارسی زبانان را در سایه نوازنده خود می نواخت، از سبک خراسانی سرچشمه گرفت و به رودخانه موّاج سبک هندی رسید، چنان که از سرچشمه تا رودخانه به طبیعتی می ماند دست نخورده و طبیعی. اگر اندک مایه خسی داشت و یا خاشاکی، دُرّهای یتیم در بطن صدف های سیمین بسیار پرورد، اما آنگاه که به اوج طبیعی خویش با نام سبک هندی دست یافت هر چند می توانست راه همواری دیگر در طبیعت خود بجوید ناگاه به مانع اذهان تنبل بازگشتیان دچارشد وسیرِ طبیعیش را از دست داد و آنگاه توسط نوجویان دگرگون گشت و ....

از این پیش درآمد ممکن است خواننده نا آشنابه سر گذشتِ طبیعی شعر فارسی چنین تصور کند که نگارنده سرِآن دارد که ستیزِ کهنه و نو را از سرگیرد و جدالی را که سالها پیش در میان کهنه جویان و نو پردازان صورت گرفت، باز گوید. حال آنکه چنین نیست، زیرا جنگ کهنه و نو در قلمرو شعر و ادب فارسی برای دوسوی در گیر توجیه شده است و اگر بعضی از نا آگاهان به آشتی نوگرایان و کهنه جویان پی نبرده اند، می توانند حرکتهای نوگرایان را به جانب "کهنه پخته" و تلاش کهنه گرایان را در شناختن و شناسانیدن "نو پخته" بنگرند.و به تأمّل بردو اثرِ ارزنده ای-که درِ اواخر سال ۱۳۶۸

و اوایل سال ۱۳۶۹ به نامهای روشن تر از خاموش و چشمه روشن عرضه شده است، پسنده کنند و درفضای روشنِ گزینشگرِ نوگرای "روشن تر از خاموش" به سوی نو کهنه نما روشن شوند و از چشمه اهتمام تحلیل گرایانه و بینش استادانه چشمه روشن به سوی نوپخته، جرعه ای بنوشند.

هم نگارنده که به مقتضای سنّ و سال در قلمرونوگرایی گذران داشته و پس از نوجویی به سخته های مشهور به کهنه پرداخته و بر جدالهای کهنه گرایان و نوجویان تأمل داشته است حتّی نقشِ واژه های "نو" و "کهنه" را برطرازِ شعر و ادب ناخوش می داند و ناپرازنده. پس مرادش از پیش کشیدنِ تمهیدِ مذکور این است که چون رودخانه دلنواز و آرام شعر فارسی با طبیعت دلنشین، مواضع خرّم سبکهای خراسانی و عراقی را پی کرد به موضعی موّاج به نام سبک هندی دست یافت که این سیر و گذرها همه طبیعی بود و با هنر شاعری - که با طبیعت پیوندی استوار دارد - قرین و بامُراد، اما به عللی که خواهیم گفت، دوبار دچارِ تصرّف گشت:

یکی تصرّفی بود نا آگاهانه، که بازگشتییان در مسیر طبیعی شعر فارسی دستی بردند ناشیانه، دودیگر تصرّفی که از قلب تصرّف ناآگاهانه بازگشتییان بحاصل آمد و آن تصرّف نیما و اصحاب او بود که به رغم بازگشتییان - که شعر فارسی را از ساختارهای طبیعی آن دور کرده بودند اینان با آگاهی و شعور شاعرانه دوباره طبیعت شعر را به شعر فارسی بازگردانیدند.

تصرّف در طریق طبیعی شعر فارسی دردو نوبت مذکور، سؤالهایی

برمی انگیزد ازاین دست که چرا بازگشتییان به طبیعت شعر فارسی در سبک هندی آن دست بردند؟

آیا آنان از سنّتهای ساختاری در شعر سبک هندی دریافت درستی داشتند؟

آیا اصحاب بازگشت با تقلید و تتبّع، شعر فارسی را مجدّداً در مسیر طبیعی آن سوق دادند و انقلاب ادبی شان را در قلمرو شعر فارسی شناساندند؟

آیا وجود آنان در پیدایش راه نیما مؤثّر بود؟

آیا تصرّف نیما و اصحابش با طبیعت شعر فارسی سازگاری داشت و پیوندی با رودخانه شعر فارسی که تا جایگاه سبک هندی رسیده بود، بوجود آورد؟

آیا سبک نیمایی در شعر فارسی به قلمرو زبان فارسی راه یافت؟

در پاسخ به دو پرسش نخست بر آن نیستیم که از شناسه ها و خصیصه های لفظی و معنایی سبک هندی در شعر فارسی یادکنیم، چرا که از اینها پیش این محقّقان گفته اند و مکرّر هم کرده اند، بلکه مترصّد آنیم که پیش از نمودن علّت اصلی که بازگشتییان را به تصرّف دَر طریق طبیعی شعر فارسی سوق داد. از رازی ناگفته در شعر فارسی سبک هندی سخن گوییم، هر چند کوتاه باشد و به اختصار.

بیشترِ محقّقان معاصر آنگاه که از شناسه های سبک هندی در شعر فارسی سخن داشته اند، از ساختارهای شعر صائب تبریزی چنان یاد کرده اند

که از ساختهای شعر بیدل دهلوی و این رویّه در شناسایی سبک هندی حکایت از آن دارد که محقّقان مزبور به یك گونه ساختاری در شعر فارسی سبك هندی نظر دارند، که بدون تردید نظری است نارس، و حاکی از عدم آشنایی بر سروده های شاعرانی که سبك هندی را در شبه قارّه، هندوستان و در قلمرو زبان فارسی ریخته و پرورده و رواج داده اند. با مروری بر دیوانهای شاعران صف نخست که ماهتاب شعر شان را بر رودخانه سبك هندی تا بانده اند، می توان دریافت که درآن سبك لااقلّ دوگونه فرم زبانی و داده های ساختاری - وجود دارد.

یکی گونه ساخت زبانی و شاعرانه آن دسته از سخنوران ایران زمین که رازِ رموز زبان را کم یابیش در ایران دریافته اند و به شبه قاره هند کوچیده و یا در ایران با سروده های سخنوران سبك هندی آشنا شده بودنده سروده های این دسته از شاعران- که می بایست آنها را ملایمتر و در راستای مسیر طبیعی شعر فارسی و دنباله راه روشنِ شاعران سبکهای خراسانی و عراقی برگرفت - با آنکه خیال پردازیهای نازك دارد و لیکن غالبًا ساختها و پسندهای زبانی و اسباب شاعرانه آنها بافرم و ساخت و ابزار شاعری رایج در ایران، همگون است و همسان. برای روشن شدن این مطلب به غزلی از غزلهای صائب توجّه کنید که او با انباشته ای از ساختهای زبانی رایج در ایران به هندوستان رفت و در سبك هندی، نشانه شد:

به جای باده اگر در پیاله آب کنیم

زتنگ حوصلگی مستیِ شراب کنیم

چونخلِ موم برو بار ما ملایمت است

چگونه سینه سپرپیشِ آفتاب کنیم

چو موج برصف دریا زنیم و خوش باشیم

به خویش کار چرا تنگ چون حباب کنیم

اگرنه خاطر روی تو در میان باشد

ز آه چشمه آیینه را سراب کنیم

بیاضِ گردن او گر به دستِ ما افتد

چه بوسه های گلو سوز انتخاب کنیم

کدام عیش به این عیش می رسد صائب

که ما و دختر رز سیر ماهتاب کنیم

در غزل مزبور هر چند خیال پردازیهای نازک سبک هندی روشن می نماید وجودِ "بوسه های گلو سوز"، سیر ماهتاب کردن "وچشمه آیینه" تأثیرِ ساختارهای زبان شاعرانه سبک هندی را در آن مسلّم می دارد، اما همین ساختهای زبانی دریافتی از ساختارهای زبان نشسته که شالوده آن را زبان

فارسی ایران پیخته است نه فارسی رایج در هندوستانِ روزگار صائب. از اینجاست که غزل مذکور را فارسی زبانانی که راز و رمز سخن شاعرانِ زاده و پرورده هند را در سبک هندی نمی دانند و نمی پسندند، می خوانند و بهره می گیرند.

به اعتبارِ همین گونه ساختهای زبانی و اسباب شاعرانه است که سروده های صائب و امثال او چون باصورِ زبانی در ایران تشبّه داشته است با همه مخالفتهایی که ادیبان عصر قاجاری با سبک هندی کرده اند، نتوانسته اند - دیوان وی و اقرانش را از نظر جمهور شاعران و شعر دوستان روزگار خود بیندازند هر چند که پرده هایی به درازی چند دهه بر شعر آنان فرو کشیدند.

اما گونه دیگر سبک هندی که ساختهای زبانی وپاره ای از اسباب شاعرانه آن با توجّه به داده ها و پسندهای زبانی گونه فارسی رایج در هندوستان بحاصل آمده، به همّت سخنورانی پرورده شده است که در شبه قاره هندوستان زاده شده و قوّه تخیّلشان را با طبیعت همانجاپیوند داده و ساختهای زبانی ایران را چونان عادات زبانی گونه فارسی هندوستان تجربه نکرده و از قلمرو گونه های فارسی ایران دور مانده بودند. اینان که همچون بیدل دهلوی واقران و امثال او، قلعه ای دیگر از سبک هندی را تسخیرکردند، ساختهای گونه فارسی هند را در سروده هایشان ضبط می کردند و به اسباب شاعرانه ای که از طبیعت پیچیده و رنگارنگ شبه قاره هندوستان برمی خاست و دیریاب می نمود و وهم انگیز، اعتنا داشتند به نمونه زیر ازاین گونه سبک هندی توجّه کنید که غزلی است از غزلهای شیوا و کم استعاره بیدل:

روشنند لان چو آیینه بر هرچه رو کنند

هم در طلسم خویش تماشای او کنند

این موجها که گردن دعوی کشیده اند

بحر حقیقتند اگر سرفرو کنند

عنقاست در قلمرو امکان بقای عیش

اینجا بهار را ز قفس رنگ و بو کنند

ای غفلت آبروی طلب بیش ازین مریز

عالم تمام اوست کرا جستجو کنند

پرسرکش است حسن همان به که بید لان

آیینه داری دل بی آرزو کنند

آسوده زی که اهل فنا پیش از انتقام

از وضع خویش خاک به چشم عدو کنند

بیدل به این طراوت اگر باشد انفعال

باید جها نیان ز جبینم وضو کنند

در ابیات مذکور هرچند ساختهای زبانی از جهتی با ساختهای گونه فارسی ایران ماندگی دارد اما دریافت و ترکیب، صورتی گرفته اند که گونه فارسی هندوستان روزگار بیدل را می نمایند. رابطه "آیینه" و "دل" در مصراع اوّل هرچند در ادب فارسی، برخاسته از اندیشه های عرفانی است. اما "روشندلانی که چون آیینه بر هرچه روی می کنند... ساختی است که با سنُت های زبان خانقاهیان هندی سازگاری بیشتری دارد. "گردن کشیدن" هم یك ساخت زبانی رایج در زبان فارسی است اما "موجهاکه گردن دعوی می کشند" ساختی است از اسباب زبان شاعرانه که خاستگاه آن را باید در طبیعت ویرانگر آب در شبه قارّه جستجو کرد. مصراع ششم نیز پیداست که ساختی است وهم آمیز، و نمونه های آن را در شعر شاعرانی که با سنُت های فکری و ساختهای زبان فارسی ایران ارتباطی نداشته اند، بسیار می توان یافت. در مصراع هفتم هم، "آبروی ریختن" ترکیبی است فعلی و معمول فارسی زبانان، امّا "آبروی طلب ریختن" تکاملی است که به سنُتهای فکر و زبان فارسی هند مربوط است.

به هرحال، بازگشتیان نه تنها از این گونه شعر سبك هندی که گونه هندی آن سبك بشمار است - دوری جستند بلکه از گونه نخست آن - که گونه ایرانی سبك هندی است و باساختهای زبانی و سنُتهای فرهنگی ایران ماندگی داشته است - نیز احتراز کردند. البته روی گرداندن آنان از شعر سبك هندی بدون شك بر اثرِ ابهاماتی بوده است که در گونه هندی سبك هندی موجود بوده، و چون بازگشتیها نتوانستند گونه ایرانی سبك هندی را از گونه

هندی آن سبک ممتاز کنند. بنابراین از هر دو گونه مزبور غافل ماندند و بهره نبردند.

علّت این غفلت و بهره ور ناشدن بازگشتییان از گونه های دوگانه شعر سبک هندی و نیز تصرّف آنان در طریق طبیعی شعر فارسی را باید در تصوّری که آنان از اثر ادبی داشته اند، جستجوکرد. از سروده های منوچهری وار و فرّخی گونه و عنصری سانِ قاآنی - که شاخصترین شاعر بازگشتی است - بر می آید که آنان شناسه اصلی یك اثر ادبی یا به تعبیری دیگر خصیصه یك شعر ناب را در آسان بودن و معانی عریان آن می جسته اند و چنین می پنداشته اند که شعر خوب آن است که ضمیر شاعر با خواندن گذرای شعرش آشکار گردد. این پندارِ آنان، که در ذهن و ضمیر بعضی از ادیبان معاصر نیز رسوب کرده است از عدم آگاهی آنان نسبت به تطوّر و تکامل داده های هنر شاعری و تأثیر آن بر زبان و ساختهای شاعرانه حکایت دارد. آنان خوش داشته اند که شکوهِ دلپذیر سبك خراسانی با معانی زود یاب و ایماژهای استوار امّا تشبیهی و گاه ناپیچیده آن عمری دراز داشته باشد و اگر آن شکوفه می شکفد و باز می شود و به سانِ گل سبك عراقی - که آنان بیشتربه الفاظ فخیم آن اعتناداشتند - می نماید هم برایشان دلنشین و گیرا می نمود، اما اگر آن گل بنا بر طبیعت خود، آفتابِ آخربهار و اوّل تابستان را در تار و پود خود احساس می کرد و چونان گلبرگ پهن و تنك سبك هندی ظاهر می شد به نزد آنان نا خوش بود و نازیبا. این پسند بازگشتییان به حکایت آن پدر و مادر می ماند که فرزندشان را در ایّام طفولیّت و با طبیعت

شیرین کودکی دوست می داشتند و در نوباوگی نیز که گفتار و کردارش نماینده گفتار و کردارِ پدر و مادر می نمود، خوشایندِ آنان بود و چون به بلوغ جسم و روح نایل شد و شناسه های فطری و داده های خودی او شکوفاشد او را طرد کردند و بی توجّهی به او را خوشتر داشتند.

بنا براین نخستین انگیزه ای که بازگشتیان از سبك هندی، در دو گونه ایرانی و هندی آن غفلت کردند، این بوده است که آنان داده های زبانی و اسبابِ خیال انگیز شعر را امری بی جان، ایستا و ناپویا می دانستند غافل از این که دستگاه سه گانه زبان - اعمّ از دستگاه صوتی و واژگانی و ساختی. و نیز سرمه خیال شاعرانه پدیده های‌اند زنده‌که جان آنها را اهل زبان خاصّه ارباب شعر و ادب، بنا بر طیران ذهن و ضمیر و بر پایه مقتضیات تکاملی به آنها می دمند. دومین انگیزه ای که بر اثرِ نکته مذکور در ذهنِ بازگشتیان خانه کرده و آنان را حتّی از گونه ایرانی سبك هندی بدور داشته. همچنان که پیش از این اشاره شد - آسان یابی و عریان جویی آنان بوده است از شعر و بطور کلّی از یك اثرِ ادبی. بازگشتیان نخست سادگی در ژرف ساخت و روساخت شعر فارسی را استقبال می کرده و نمی دانستند که خصیصه ای که به یك شعر و یا به یك اثر پروانه ورود به قلمرو ادب را می دهد ابهامها و ایهامهای خاصّی است که از ژرف ساخت ذهن شاعر و ادیب به روساخت زبانِ تأمّلِ انگیزِ او سرایت می کند و واژه به نزد او شیئی می شود که در حجابهای مخیلانه فرورفته و کارگه معانی در حریر ساختهای رستاخیزانه زبانی چنان می پیچید که بازیافتن آن محتاج درنگ و تأمّل است و به عبارتی دیگر

اندیشه انگیز است و بیداری آور. این ساده جویی بازگشتیان هرچه بوده باشد گو: باش، و لیکن ما آن را اگر به حبّ و بغض سنّتهای فرهنگی به نزد آنان منسوب نکنیم بی تردید می توان آن را به تنبلی ذهن آنان نسبت داد هرچند که چون آنان از هیأتِ تکامل یافته داده های زبانی در سبک هندی روی بر تافتند به ساختهای زبانی و اسباب شاعرانه فرّخی و عنصری و منوچهری و بالأخره خاقانی و نظامی پرداختند و نتوانستند از قلمرو سلطنت ساختارهای شعری آنان بدر آیند، ناگزیر به آرکائیسم زبان - آن هم درهیأتِ ساده و مکرّرآن- روی آوردند و به ساخت زبانی شعر در ریختن سبدی از واژه های غلیظ و نا هماهنگ - که جز ابهامهای تصنّعی و ثقیل نمی آفریند - بسنده کردند، و بعضی از آنان در حدِّ بسیار زیاد و غیر طبیعی واژه های کهن و کلمات باستانی را در شعر گنجانیدند و آغوش سروده هایشان را - که براساس فلسفه پیدایش سبک بازگشت می بایست آسان وزودیاب می بود - به روی واژگان مرده و نیم جان چنان گشردند که خواننده در حین خواندن قصاید آنان می پندارد که به روزگار منوچهری و یا خاقانی می زیبد آن هم نه در سایه گوارای خیال خاقانی یا منوچهری، بل در دشت سوزان واژگان آنان.

باری با چنین دریافتی نادرست از شعر و یك اثر ادبی در ساختهای دوگانه سبك هندی بود که بازگشتیان در طبیعت شعر فارسی تصرّفی سَبُك و سطحی به عمل آوردند و نه تنها قطّاع طریق طبیعی شعر فارسی شدند، بلکه هرگز نتوانستند خزانیه ای چونان منوچهری ابداع کنند یا با "کاروان حله"

فرّخی سفر گزینند و یا "آینه عبرتی" همچون خاقانی بیافرینند و سبکی نوبوجود آرند که در مسیر طبیعی سبکهای خراسانی و عراقی دنبال شود.

از اینرو، تلاش ادبی آنان هر چند در نظر خودش انقلابی بود در شعر فارسی، و لیکن چنین تصوّری از بازگشت نادرست آنان، حتّی درمیان فارسی زبانان شعر دوست و شعر خوان معاصر شان هم پذیرفته نبود، به همین جهت، آنگاه که بازگشتیان شعر منوچهری وار و خاقانی گونه می ساختند، بسیاری از فارسی زبانانِ قلمرو ایران با آنکه گونه هندی سبک هندی را مقبول نمی دانستند امّا به گونه ایرانی سبک هندی توجّه می کردند. تداوم شعر و شعور صائب درمیان ایرانیان آن روزگار و نیز در عصر ما و همچنین وجود نسخ متعدّد دیوان او در ایران عصر بازگشت، از چنین گرایشی به گونه ایرانی سبک هندی در عهد بازگشت و پس از آن خبر می دهد. در قلمرو زبان و ادب فارسی هم سبک بازگشت راه نیافت و مقبول نیفتاد. البتّه درست است که پیش از بازگشتیان، قلمرو فارسی زبانان در قسمتهای بخارا و ماوراء النّهر ازپسندهای مذهب گریانه صفویان دور افتاده بود و رابطه فرهنگی خود را که با شبه قارّه هندوستان از سده های هفتم و هشتم آغاز کرده بود، دنبال می کرد و به بیدل خوانی توجّه داشت و نیز درست است که قبل از بازگشتیان، خراسان شرقی از ساختهای زبانی و سنّتهای فرهنگی ایران برید و به نام افغانستان، با سنّتهای فرهنگی و داده های زبانی شبه قارّه هند پیوندی تنگاتنگ پیدا کرد و نه تنها به سروده های بیدل، دل داد بلکه درباره اشعار صائب نیز نظری صائب داشت و هر دو گونه سبک هندی را پذیرا بود هر چند

به پیشینیانی چون حافظ، مولوی وغیره هم می پرداخت.

بنا بر این اگر نفوذ طرزی مشخّص از شعر فارسی را در قلمرو دوگانه یا چند گانه فارسی زبانان معیاری بر گیریم که به مقبولیت طرز مزبور اعتبار می دهد "شعر نا شعر" بازگشتییان هرگز به این قلمرو راه نیافته و هیچگاه با چنین معیاری قابل سنجش نبوده و نیست، در حالی که دیگر طرزهای شعر فارسی با معیار مذکور به آسانی قابل ارزیابی است.وقتی سبک خراسانی چنان می نماید که در آذربایجان مورد تتبّع و استقبال قرار می گیرد، و وقتی ساختهای زبانی وشاعرانه مولوی و حافظ در قلمرو فارسی زبانان، قرنهای متوالی مورد نظر شاعران است و وقتی شعر نو فارسی در قلمرو فارسی زبانان و فارسی دانان دور از مرزهای معاصر ایران مورد تأمل، تتبّع و اقبال است و آنگاه طرز بازگشت حتّی در اذهانِ مأنوس به سنّتهای فرهنگی و زبانی ایران رسوب نمی کند، نشان از آن دارد که سبکهای مذکور به رغمِ طرز بازگشت، باطبیعت شعر فارسی سازگار است و قابلیت تطبیق را با پسندهای زبانی و طیّران خیال فارسی زبانان دارد.

غفلت بازگشتییان حتی از گونه ایرانی سبک هندی و تصرّف آنان در طریق تکامل طبیعی شعر فارسی، هرچند بسیاری از فارسی زبانان را نسبت به ساختهای زبانی و ساختارهای شعر سبک هندی ناآگاهانه بدبین کرد و لیکن سبب بیداریی شد که از یکسو ایرانیان در شناخت خود از شعر سبک هندی و خاصه گونه ایرانی آن تجدید نظر کنند و همچنین از سوی دیگر حادثه ای در تاریخ شعر فارسی بیافرینند که درعین ابداعی بودنش طبیعت تکامل یافته

شعر فارسی را در سبکهای خراسانی عراقی و هندی، قرین کمالی در خور تحسین سازد، حادثه ای که نتیجه اش شعر نو فارسی است، شعری که امروز در گستره جغرافیایی زبان فارسی شناخته است و در حدِّ وسیعی مورد توجّه و تأمّل و بیداری.

حادثه شعر نو در زبان فارسی، که بر اثرِ تصرف ناآگاهانه بازگشتیان در طبیعتِ شعر آن زبان روی داد هر چند خود تصرفی دیگر در طریق طبیعی شعر فارسی محسوب است اما تصرفی است آگاهانه، که برپایه شناخت دقیق از ساختهای زبانی و ساختارهای شاعرانه صورت گرفت و براساس آگاهی عمیق از صورتهای ادبی و تکامل داده های یك اثر ادبی شکل پذیرفت، آن چنانکه شناخت و آگاهی متصرِّف یا متصرِّفان این نوبت را نمی توان با متصرِّفان نوبت نخست قیاس کرد و حتی درست نیست که از آنان به عنوان متصرفان طریق طبیعی شعر فارسی سخن گوییم بلکه اینان را باید به صورتهایی چون "دمندگان جان تازه در کالبد شعر فارسی" و "سوق دهندگان شعر فارسی به سوی طبیعت آن" و یا با تعبیرهایی بهتر از اینها بخوانیم، طبیعتی که هم با طبیعت تاریخی شعر فارسی پیوستگی دارد و هم باطبیعتی که به مقتضیات زمان، دگرگونیهایی یافته است در طبیعت روزگار ما. مانند گیهایی که در ساختهای زبانی و ساختارهای شعری نوپردازان با داده های زبانی و یافته های شاعرانه شاعران پیشین چونان فردوسی، خاقانی، نظامی، سعدی، مولوی، حافظ وغیره مشهود است، و تشبُّهی در خورِ تأمّل که میان اسبابِ شاعرانه شعر سبك هندی آن و شعر نو دیده می شود و ردپای

ساختارهای خیال انگیز بیدل و صائب که درسروده های سهراب سپهری و امثال اوپیدا است ازروایی و پیدایی طبیعت شعر فارسی خراسانی، عراقی و هندی در شعر نو حکایت دارد و از پیوند بجای طبیعت شعر نو با طبیعت تاریخی شعر فارسی خبر می دهد.

پیوستگی درمیان طبیعت شعر نو و شعر کهن فارسی و نیز ماندگیهای آگاهانه و در عین حال تازه و متکامل که در ساختهای زبانی و ساختارهای شاعرانه بین شعر نو و شعر سبک هندی و یا سبکهای پیشین آن آشکاراست، باعث شد که از یکسو حجاب فترت و وقفه ای که بازگشتیبان در تاریخ طبیعی شعر و در قلمرو جغرافیایی زبان فارسی ایجاد کردند فرا پس رود و شعر نو در ورای مرزهای سیاسی ایران، درمیان فارسی گویان و فارسی دانان تاجیك و افغان و هندی رواج پذیرد و از سوی دیگر ساختهای زبانی و داده های شاعرانه شعرنو، حتّی بر شاعرانی که هرگز عروض نیمایی را نپذیرفتند و یا نفهمیدند، اثر بگذارد و شعر شان را در قالبهای کلاسیك تازه و نو بنمایانند.

پیش از این گفتیم که یکی از معیارهایی که به اعتبار آن می توان، سبکهای شعر فارسی را ارزشیابی کرد، این است که سریان و جریان کیفی و کمّی آن را در قلمرو زبان فارسی جستجو کنیم، شعر نو برپایه این معیار، باآنکه عمری دراز و طولانی ندارد، در خور توجّه بسیاراست. سوای ایران که زادگاه سبك نیمایی در شعر فارسی بشمار می رود، در دو منطقه سیاسی زبان فارسی یعنی افغانستان و تاجیکستان نیز شعر نو جایی فراخ دارد و

حتیٰ در شبه قاره هند و پاکستان نیز ادیبان و شاعران فارسی دان باآن آشنایند و در خصوص آن تحقیقاتی دارند.

درست است که برخی از فارسی زبانان در قلمرو جغرافیایی زبان فارسی و بیرون از حوزه سیاسی ایران به علّت نبودنِ وزن دیداری* در شعر نو، چنین تصور کردند که صرفًا با کوتاه کردن و بلند نمودن ارکان عروضی مصراعها به شعر نو دست یافته اند، اما کم نبودند و نیستند که شعر نورا چه در ژرف ساخت ذهنی و چه در روساخت طبیعی شعر دریافتند و آن را در جامعه فرهنگی خود رسوب دادند. آوردنِ شواهدی از شعرِ این دسته از شاعران تاجیکستان، افغانستان و شبه قاره هندوستان در حوصله این گفتار نیست، به یك نمونه آن، که گوینده اش را خوانندگان ایرانی بدرستی می شناسند و اورا صرفاً از زمره شاعران کلاسیك معرّفی می کنند - یعنی روان شاد خلیل الله خلیلی - بسنده می کنیم:

شب اندر دامن کوه،

درختان سبز و انبوه،

ستاره روشن و مهتاب در پرتوفشانی،

شب عشق و جوانی،

میان سبزه و گل

نشیمنگاه بلبل،

ز دور آید صدایی از سروش آسمانی،

ز - نی های شبانی،

---

* وزن دیداری، که براثرِ آدابِ کتاب آرایی و سنّت کتابت در شعر کهن فارسی بوجود آمده، عبارت است از قرینه سازی در ضبط ظاهر دو مصراع متقابل، و هم ایجاد قرینه های همگون بین آن دو مصراع با مصراعهای دیگر.

فراز کوهساران،

قدمگاه غزالان،

قدمگاه غزالان را کنم گوهرفشانی،

ز اشك ارغوانی،

ببارد ابر نم - نم

بلرزد شاخ کم - کم

نباشد جز طبیعت هیچ کس را حکمرانی،

به غیر از شادمانی،

من و تو هر دو باهم،

نشسته شاد و خرّم،

من از دل با تواندر گفتگوهای نهانی،

تو گرم مهربانی،

بچینم گل برایت،

بریزم پیش پایت،

حمایل سازمت از لاله های ارغوانی،

چویاقوت رمانی.

وجودِ نمونه های شگرفتر شعرنو در قلمرو سه گانه زبان فارسی - که به لحاظ ساخت و پیام در خور اعتنایند - نشان از آن دارد که این سبك شعر فارسی باهمه تناقضهایش درپیام، به اعتبار پیوندی که با ساختهای زبانی و ساختارهای شاعرانه سبکهای کهن شعر فارسی دارد و نیز به اعتبار آنکه

طبیعت آن باطبیعت شعر کهن، خاصّه در اشعار مهدی اخوان ثالث (م. امید)، سهراب سپهری، ه.ا. سایه، م. سرشک، نادر نادر پور و دیگران سازگاریِ تمام دارد در راستای طبیعی خود قرار گرفته و فترت بازگشتییان را بفراموشی سپرده است، هرچند ما در عنوانِ این گفتار از هر دوی آن به نام تصرف در طریق طبیعی شعر فارسی یاد کردیم اما در متن گفتار خود کوشیدیم تا تصرف آگاهانه نیما و اصحابش را که شعر فارسی را با طبیعت تاریخی آن آشتی دادند، تصرفی شعور آمیز و شعر انگیز بخوانیم علی رغم تصرف ناآگاهانه بازگشتییان که نا شاعرانه وغیر طبیعی بوده است.

* * * * * *

دکتر محمد ریاض
اسلام آباد

# شمه ای از تأثیر شاهنامه در ادبیات فارسی بویژه در مثنوی وامق و عذرا

یکی از مختصات زبان و ادبیات فارسی، وفور قصص و داستانهائی است که در واقع برای استنتاج نکات حکمی و استناد حقائق و پندو اندرزها در نثر جمع آوری شده یا در سروده های شاعران بسلک نظم کشیده شده است. هیولای این کار به فارسی والسنهٔ پیش از اسلام در ایران وجود داشته و زمان آغاز و مطرح شدن آن در شعر فارسی به اواسط قرن سوم هجری و در نثر دری به اوائل قرن چهارم هجری می رسد توضیح این نکته ضروری است که ادبیات فارسی با انقراض دولت ساسانیان و با شکست خوردن و به قتل رسیدن یزدگرد سوم با رکود و بن بست مواجه شد و با طلوع سیطره ستاره دودمان صفاریان در سده سوم هجری دنباله این ادبیات در خط عربی از سر گرفته شد.

نویسندگان و شاعران متقدم به جمع آوری و سرودن داستانها بیشتر توجه داشته اند. گذشته از ابیات پراکنده شاعران دیگر، نمونه های جزیل اشعار

رودکی سمرقندی (۳۲۹ھ) را مربوط به قرن سوم و چهارم هجری بدست می آوریم(۴)۰ به رودکی، سرودن یکصد و هشتاد هزار (۲) بیت نسبت داده اند که داستانهای کلیه‌ودمنه و سندباد نامه و شاید مثنوی بلوهر و بود الف هم شامل ابداعات اُو بوده است ۰

در نثر فارسی مجموعه داستانها را در شاهنامه نثر ابوالموید و شاهنامه نثر ابومنصوری، کتاب غرر ثعالبی به عربی، ترجمه تاریخ طبری از عربی به فارسی و داراب نامه ابوطاهر محمد طرطوسی می توان ملاحظه کرد ۰ البته باید اذعان کرد که شاهنامه استاد ابوالقاسم حسن فردوسی طوسی ( ۴۱۱ تا ۴۱۶ھ) که در بحر متقارب مثمن محذوف یا مقصور سروده شده بیش از هر اثر دیگر در سائر منظومه ها، مثنوی های بزمی یا رزمیّ شعرای معاصر و متأخر تأثیر مستقیم گذاشته است ۰ برداشت شاعران از سائر داستانها البته مطابق ذوق و میل بزمی، رزمی یا عرفانی خود آنان بوده است ۰ درعین حال شاعران غیر از شاهنامه، به مثنوی یوسف و زلیخا منسوب به فردوسی هم اشاراتی کرده اند حکیم ناصر خسرو قبادیانی (۴۸۱ھ) مثلاً از رفتار و اعمال قهرمانان داستانهای شاهنامه عبرت بی ثباتی دنیا می اندوزد:

نامهٔ شاهان عجم پیش خواه

یک ره وبهر خود به تحمل بخوان

کوست فریدون و کجا کیقباد؟

کوست خجسته علم کاویان؟

سام نریما کو و رستم کجاست؟

بیشر و لشکر مازندران؟

بابک ساسان کو و کو اردشیر؟
کوست نه بهرام و نه نوشیروان؟
این همه با خیل وحشم رفته اند
نه رمه مانده است کنون نه شبان

حکیم سنائی غزنوی (و-۵۴۵ھ) در ضمن مدح وستایش بهرام شاه غزنوی و دیگران در مثنوی ''حدیقته الحقیقته'' خود از بیداد مرگ وفانی بودن دنیا سخن می سراید و از رجال و زنان بنام شاهنامه اسم می برد:

زان سخنهای ملک کیخسرو
رستم زال و بیژن و جم و زو
حال جمشید و حال افریدون
حال ضحّاک کافر ملعون
سرگذشت سیاوش مظلوم
پدر بی حفاظ و آن زن شوم
گرترا از حواش مرگ برید
مرگ هم مرگ خود بخواهد دید

قاضی نورالله شوشتری (و ۱۰۱۹ھ) در ابتدای مجلس دوازدهم کتاب ''مجالس المومنین'' خود از دو نمونه فوق بیشتر بی پروا سخن رانده و شاهنامه فردوسی را از حیث کتاب حکمی و اخلاقی ارج نهاده است:

''۰۰۰۰گفته اند آنچه از اشعار حکمت نثار در آن کتاب اعجاز آثار مندرج است چهار برابر کتاب بوستان شیخ سعدی است بلکه فی الحقیقته سخنان آن حکیم یگانه از احوال مبداء و معاد نشانه ایست و قصّه پادشاهان عجم مجرد بهانه۰۰۰''

حدیث پادشاهان عجم را
حکایت نامه ضحاک و جم را
نخواند هوشمند نیک فرجام
نشاید کرد ضائع خیره ایام
مگر کز خوی نیکان پند گیرد
و ز انجام بدان عبرت پذیرد''

شاعران معاصر متاخر فردوسی سترگان داستانهای شاهنامه را احیاناً ضمن باب مثال ذکر نموده سعی کرده اند مراتب ممدوحانِ خویش را بلند تر نشان بدهند۰ بعضی ها البته بخاطر مقاصد دیگر دست به چنین کار می زده اند۰ مثلاً اسدی طوسی (شاعر قرن ۵ھ) به بیان فضل عجم(۳) برعرب توجه کرده و در قصید ای می گوید:

عیب از چه کُنی اهل گرانمایه عجم را؟
چبوید شما؟ خودگله ای غرّ شتربان
شه ازاهل عجم بودچوکیو مرث و هوشنگ
چون جم که ددودیو و پری بدش بفرمان

چون شاه فریدون و چو کیخسرو و کاووس

چون نرسی و بهرام و چو پرویز و چو ساسان

گردان چونـریمان و چو سام یل و گر شاسپ

چون بیژن و گیو و هنـری رستـم دستان

در دانش طب چیره چو ابـن زکـریا

در حکم فلک جلو چو جامـاسپ سخنـدان

شاعـر چو گزین رودکی آن کش بود ابیات

بیش از صد و هشـتـاد هزار از در دیوان

چون عنصـری و عسجـدی و شهره کسائی

وانـان که ز بلخ وحد طوس و ری و گرگان

ارزقی هروی البته ممدوح خویش را از پادشاهان عجم مذکور در شاهنامه برتر می شمارد:

اگـر کسری و دارا را در این ایام ره بودی

شدی گنجـور تو کسری بدی دربان تو دارا

چنـان کردی که در ایوان شاهـان

بجـای جنـگـهـای رسـتـم زر

جمـشـید زمـان سکـنـدر وقـت

مقـصـود وجـود نسـل آدم

جمـشـید برایت نام کرده

نام تو سواد نقش خاتـم

خاک در تسـت قصـر قیصـر

گرد ره تسـت رخش رسـتـم

## مثنوی وامق و عذرای حکیم عنصری در تتبّع ''شاهنامه''

حکیم ابوالقاسم حسن عنصری بلخی (۴۳۱هـ) ملک الشعراء و سرآمد شعرای دربار سلطان محمود غزنوی و فرزندش سلطان مسعود غزنوی و مدّاح امرای غزنه بوده است۰ او داستان وامق و عذرا در مثنوی برشته شعر فارسی در کشیده ولی با بررسی و مطالعه بامعانِ نظر معلوم می شود که این اثر معاصر نامی فردوسی هم از تاثیر شاهنامه بی بهره نبوده است۰ قهرمانهای داستان اسامی متفاوت دارند ولی اصل قصه باداستان شاهنامه وفق دارد۰

از اسمهای قهرمانان داستان 'وامق و عذرا' پیداست که اصل قصه شاید عربی الاصل بوده است۰ امیر دولت شاه سمرقندی در ''تذکرة الشعرای''خود مدعی است که این داستان در عهد انوشیروان دادگر (۵۷۹م) از روی منابع عربی جمع آوری شده است۰ بهر صورت این مثنوی عنصری مانند دو مثنوی دیگر وی موسوم به شاد بهر و عین الحیات و خنگ بت و سرخ بت مقصود الاثر مانده و لو ابیات پراگنده آنها درلغتها مشهود بوده است۰ میدانیم که در اوسط قرن ششم هجری سلطان علاؤالدین جهان سوز، دارالحکومت غزنی و اطرافش راباآتش کشانده بود و مثنویهای عنصری شاید در همان حریق سال ۱۱۵۱م از بین رفته باشند: از مثنوی وامق و عذرای عنصری تنها ۱۳۳ بیت درلغت فرس اسدی طوسی (۱۰۶۵م) ولغات دیگر بدست آمده و اشعار جمعی آن اینک به ۵۱۵ بالغ گردیده است (لاهور ۱۹۶۷م) هنوز هم مثنوی بصورت کامل بدست نیامده

ولی بکوشش شادروان دکتر مولوی محمد شفیع اصل داستان از پرده خفا بیرون آمده و داستانهای نویسندگان وشاعران دیگر به فارسی و زبان های دیگر هم معرفی گردیده است۰ اصل قصه سرودهٔ عنصری متعلق به کشور یونان است و شاعران فارسی عهود و ازمنه متاخر از قرن پنجم هجری گویا از آن آگاهی داشته اند۰ مثلاً خواجه عماد فقیه کرمانی(۷۷۳ھ) درین بابت داستان منظوم دارد۰ قبل از وی رومی (۶۷۲ھ) فرموده است:

در دل معشـــوق جمـله عاشـق اسـت
در دل عذرا همـــیشـــه وامـــق اســـت

در اشعـار متفـرقه شیخ سعدی نسبت باین داستان اشاراتی دیده می شود:

کسـی ملامـت وامـق کنـد بنـادانی
حبـیب من که ندید اسـت روی عذرا را
سعـــدیا بارکش و یار فرامـــوش مکـــن
مهـــر وامـــق بجـــفـــا کردن عذرا نرود
نه وامقی چومن انـــدر جهـان بدست آید
اســـیر قید محبـت نه چون تو عذرائـی

شیخ محمد یعقوب صرفی کشمیری (۱۰۰۳ھ) شاعر خمسه سراست۰ بعد نظامی گنجوی (و، در حدود ۵۹۸ھ) امیر خسرو دهلوی (و ۷۲۵ھ) و

مولانا عبدالرحمن جامی (و۸۹۸ھ) از مهم ترین خمسه سرایان شاید هموست که خمسه یاسبعه نظامی را بوسیله مثنویهای مسلک الاخیار، مغازی البنی، لیلی و مجنون، مقامات مرشد و وامق و عذرا خود جواب گفته است صرفی مردی فاضل بوده و بنابر تبحر در صرف و نحوزبان عربی چنین تخلص را برگزیده بود۰ او بر تفسیر بی نقط ''سواطع الهام'' فیضی اکبر آبادی (۱۰۰۴ھ) ارتجالاً تقریظی نوشته و هموست که شیخ احمد سرهندی معروف به مجدد الف ثانی (م۱۰۲۴ھ) از وی سند علم حدیث را دریافته بود۰ اُوجزو متصوفه بوده و داستان وامق و عذرا را نخستین بار صبغه عرفان داده است:

بیبین شیرین و عذرا و زلیخا
چگونه گشته اند از عشق شیدا
نه تنها بود مجنون در غم عشق
که لیلی نیز بوده همدم عشق
بعالم قصه آنها مشهور
بجز عذرا که نامش مانده مستور
در این ایام می خواهم که آن هم
بیابد شهرت از کلک بیانم

بخاطر نمونه توصیف صرفی، آه و فغان شیرین را آنطور که نظامی منعکس ساخته با فریاد و اظهار ناراحتی وامق می سنجیم.

نظامی:

ز تنهائی دلِ شیرین چنان تنگ
که می کرد از ملالت با جهان جنگ
زبان بگشاد و می گفت ای زمانه
شب است این یا بلای جاودانه؟
چه جای شب؟ سیه ماری است گوئی
چوزنگی، آدمی خواراست گوئی
از آن گریان شدم کیف زنگیِ تار
چو زنگی خود نمی خندد یکی بار
چه افتاد ای سپهر لا جوردی
که امشب چون دگر شبها نگردی
شبا، امشب جوانمردی بیا موز
مرا یا زود کش یا زود شوروز
اگر کافر نه ای، ای مرغ شبِ گیر
چرا بر ناوری آوازِ تکبیر؟ (۴)

صرفی:

درون خیمه خون دل همی خورد
به سینه سوز دل پنهان همی کرد
همه شب کار وامق آه و ناله
بگرد ماه آهش بسته هاله
ولی مستوره چون بوده است عذرا
نشد رازش چو وامق آشکارا

داستان وامق و عذرا: این داستان چنان که عنصری آن را منظوم ساخته در کتاب منثور ''داراب نامه (۵)'' ابوطاهر محمد طرطوسی هم وجود دارد.

عذرا دختر فلقراط بوده که مقام پادشاهی یونان را احراز کرده بود پایتخت این پادشاه شهر شامش بود. بعد از ازدواج پایانی، فلقراط در رویا نویدی از ولادت فرزندی را دریافت کرده بود.

همانا که فرزند آید مرا
کزو کارها بر گشاید مرا

در تعبیر خواب چندین ماه بعد عذرا چشم بگیتی گشود. فلقراط دخترش را پسرانه تربیت نمود وسائر فنون حرب و شاهسواری را باو آموخت. معلم عذرا فلاطوس نام داشت در عنفوان جوانی عذرا روزی باتفاق مادرش یانی برای زیارت مسجد و هیکل شهر شامش رفته. در آن مسافرت ملاقاتش با وامق اتفاق افتاد که جوانی رعنا و دلربا بود. در آن ملاقات، عذرا اسیر نخچیر محبت وامق گردید. از سوی دیگر ناوک نظر عذراهم دلدوز واقع شد و وامق هم گرفتار صحبت عذرا گردید. نتیجه این بود که هر دو پیوسته در یاد یکدیگر عاشق و واله می زیسته اند.

وامق جوانی بخرد و از خویشاوندان عذرا بوده است. مادرش در گذشته و پدرش بازنی دیگر رشتهٔ ازدواج بسته بود. پدرش مردی تند خو و تنگ مزاج بوده و نا مادرش هم زنی حسود و بدطینت بود. شدت حسادت

احیاناً اورا وا دار می کرد که وامق را زهر خوراننده هلاک سازد. وامق جوانی هوشمنـد بوده و به عداوت نا مادرش متوجه بود. او با دوست صمیمی، خود طوفان مشورت کرد وطبق توصیهٔ وی به شامش گریخت تا از فلقراط کمکی بگیرد یا لا اقلّ از وی پناه بجوید. هیکلی در راه بود. در نزدیکی آن ملاقاتش با عذرا بار دیگر اتفاق افتاد. هر دو بادیدار یکدیگر سخت خوشحال بلکه مبهوت گردیدند. عنصری می گوید.

چو وامـق بنـزدیک هیکـل رسـید
به آن هیکـل انـدر یکـی بنـگـرید
چنـان بد که عذرا ز در ناگـهـان
برون آمـد و گشـت روشـن جهـان
همـی کرد عذرا به وامـق نگـاه
که شاه دیداز دور به تاج وبـگـاه
دل هر دو بُـرنـا برآمـد بجـوش
تو گفـتی تهی مانـد جان شان زهـوش

هر دو به احوال پرسی و معرفی متوجه شدند. خلاصه، فلقراط به وامق پناه داد واُوهمانجا ماندنی شد. البته رازِ عشق و محبت وامق و عذرا دیگرمستتر نماند ولی هر دو عاشق و محب عفیف بودند. آنان به هوسنا کی توجه نداشتند. دیری نگذشت که عذرا خواستار ازدواج با وامق شد ولی پدرش فلقراط با پیش نهاد وی موافقت نکرد. بلکه وامق را از حدود سلطنت خود بیرون راند. هر دو عاشق پس از یکدیگر جدا شدند ودرهجروفراق دست به آه و فغان می زدند.

دیگر کمی بعد دشمنی صعب به شامش هجوم آورد۰ فلقراط در حین جنگ با وی کشته شد۰ عذرا هم گرفتار شد و بدست بازرگانی نیکو سرشت هر نقالیس فروخته شد۰ او چهار سال در اسارت و دستگیری ماند تا اینکه در نتیجه کوششهای خویش و کمک جوانمردانهٔ وامق رها گردید و به وصال محبوب خود، وامق در رسید۰ در اوان اسارت هر نقالیس، اورا باحترام و بزرگداشت نگاه داشته اند:

چو آواز وامـــق به عذرا رســـید
یکـــی تیر مهـــر ازدلش بردمـــید
همـــی خواســـت آن سیم تن سروبـــن
که با دلـــربـــایش بود هم سخـــن

اصل قصه همین قدر است البته رنگ آمیزی شاعرآنرا اطناب داده است۰

داستانهای دیگر با این نام:

داستانهای متعدد منثور یا منظوم موسوم به ''وامق و عذرا'' وجود دارند البتهٔ تشابه بیشتر در نام آنها است نه دراصل۰ مطابق بررسی استاد فقید دکتر مولوی محمد شفیع (۱۹۶۳م) در مقدمه مثنوی''وامق و عذرا عنصری'' ۱۴ داستان فارسی وامق و عذرا بعد ازاین مثنوی عنصری بوجود

آمده که سه ازان میان منثور، نه عددمنظوم و دو مفقود الاثر می باشند۰ پنج منظومه بایں عنوان به ترکی و یکی در زبان کشمیری بدست آمده است۰ جمعاً ۲۰ نظم و رساله این داستان را در بردارد۰ استاد دکتر محمد جعفر محجوب، استاد دانشگاه تهران در شماره شهریور ماه۸ ۱۳٤ ش ضمن مقاله ای در ماهنامه ''سخن'' و همچنین در برنامهٔ تلویزیونی سراسر ایران در همان اوان، در طی معرفی تحقیقات استاد دکتر محمد شفیع، دو داستان مطبوع وامق و عذرا و سه داستان دیگر را که هنوز طبع نگردیده ارائه داد۰ در داستانهای چاپ شده یکی منظوم است و دیگری نیمی نثر و نیمی نظم۰ نخستین اثرطبع ملاّ محمد رضا نوعی قوچانی است (و ۱۰۱۹ھ در برهانپور، هند) و دیگری از آن ظهیر نویسنده اطناب دوست و شاعر عصر قاجاری۰ این کتاب به سبک منشیان عصر قاجار نگارش یافته و تکرار ها و اطنابهای آن ملال آور است۰

کتاب مذکور در ۵۱٤ صفحه بوسیله کتاب فروشی اسلامی تهران در سال ۱۳۳۷ ش چاپ گردیده است۰ مطالب این کتاب بلداستان وامق و عذرای صرفی کشمیری تاحدی تشابه دارد۰ در این داستانها بیان صرفی عارفانه است در صورتی که نوعی قوچانی ساده حرف زده و مثنوی خود را بعلّت خود سوزانی زن هندو، ''سوز و گداز'' نامیده است۰ شاعر مدعی است که بیانش به واقعه اصل منوط است نه به داستان۰ اُو واقعهٔ دلگداز مرگ داماد و عروس نامرادش که بدون حصول لذت وصال طبق آئین هنود خودرا در آتش سوزان انداخته و پاک سوزانده بود منظوم ساخته است۰

طبع این منظومه پانصدو اندبیت در چاپ خانه معروف نول کشور انجام پذیرفته است (٦)۰ راجع به مرگ داماد شاعر می نوسید که آن جوان هندو در اوان شب عروسی در نتیجه فرود آمدن سقف ناهموار منزل وی در شهر اکبر آباد برخاک هلاک افتاد و عروس جوان بدبخت را بیوه تیره روز و بیچاره مردنی ساخت۰ در نظر شاعر این دو جوان تازه ازدواج نموده گویا وامق و عذرای نامراد بوده اند:

دو هنـدو زاده مشـرب فرشتـه
بشـر خلقـت، ولی قدسـی سرشتـه
یکـی را نام وامـق از پدر بود
به شیرینی مثـل همچـون شکـر بود
دگـر را نام عذرا کرده مادر
رخش در نیکـوئـی خورشـید انـور

وامق و عذرای نوشته و سروده ظهیر(متعلق به عهد قاجاری)، به مثنوی خمسه صرفی شباهت بیشتر دارد۰ در این داستان وامق از خویشاوندان ملکهٔ ملک سبا بلقیس است و عذرا دختر پری زاد و یگانه فرزند ملک شهبال شهر جابلقا۰ از زمان حضرت سلیمان تمام دیوها و پریها در زیر فرمان اُو بوده اند ولی فرزند ملک شهبال هم اسیر محبت وامق شده بود۰ البته انجام این جفت نیکو بوده و هر دو بوصال یکدیگر موفق گردیدند۰ با معرفی ''وامق و عذرا'' هائی ارائه شده، اینک ما ۲۵ داستانها رابدین

عنوان به فارسی و ترکی و کشمیری می شناسیم. استاد دکتر محمد جعفر محجوب در شماره ارجاع گردیده مجله سخن نوشته بود: ''شادروان استاد دکتر مولوی محمد شفیع در نظر داشته کتاب خودرا کامل ترازاین بسازد و انتشار دهد.... اما باید اذعان کرد که کتاب به همین صورت فعلی نیز غنیمتی گران و گنجینه ای گران بها است و علاوه برارزش ادبی و تاریخی منظومه عنصری و اطلاعات فراوان و دقیق درباب آن و سائر وامق و عذرا های بعد از عنصری در آن گرد آوری شده و باانتشار آن نوسیندگان فارسی زبان و دوستداران زبان فارسی از برادران هم کیش پاکستانی و دانشوران آن دیار تحفه ای دلپذیر دریافت داشته اند. (صفحه مسلسل ۱۳۳ مجلّه مزبور).

تاثیر شاهنامه در مثنوی وامق و عذرای عنصری:

نویسنده در حین مطالعه شاهنامه و وامق و عذرا باین تاثیر متوجه شدم و خواستم که در این مورد مبادرتی بورزم. نخست باید متوجه باشیم که عنصری هم جزو شاعرانی است که واله وقدردان هنر و جزالت وانسجام فردوسی بوده اند. چنانچه انعکاس داستانهای شاهنامه دردیوانش مکرر می بینیم مانند:

نبوده بود برآن شهر هیچکس راپست
زعهد سام نریمان و گاه رستم زر
اگر ز دجله فریدون گذشت بی کشتی
به شاهنامه بر این برحکایتست و سمر

سمـر درسـت بود، نا درسـت نیز بود
توگردرسـت ندانـی سخن، مکـن باور
از حاتـم و رسـتم نکنـم یاد که اُورا
انـگشت کهین است به از حاتم و رستم
خدایگـانـه گفـتـم که تهنیت گویم
به جشـن دهـقـان آئـین و زینت بهمن
که انــدرو بفـروزنـد مردمـان مجلس
به گوهری که بود سنگ و آهنش معدن
چنـین که بینـم آئـین نو قوی تر بود
به دولت اندر ز آئین خسرو و بهمن
تو مرد دینی و این رسم رسم گبران است
روانـداری بر رسـم گبرکـان رفـتـن

مثنوی وامق و عذرای عنصری صریحاً تحت تاثیر داستان رستم و سهراب شاهنامه فردوسی است. این نویسنده دراین مورد به بیان مختصر اکتفا می نماید:

وزن شعر و سبک داستان سرائی عنصری همانا یاد آور وزن و شیوهٔ شاهنـامه فردوسی است یعنی مثنوی وامق و عذرای عنصری هم در بحر متقارب مثمن محذوف یا مقصور سروده شده است (فعولن فعولن فعولن فعل یا فعول). یکی از داستانهای دلآویز شاهنامه قصه رستم و سهراب

است. درین داستان بیانات ولادت و جلادت سهراب و دلیری و تهمتنی رستم هر دو اعجاب آور است. آنچه که فردوسی در مورد ولادت و بزرگ شدن سهراب نظم کرده، کمابیش همان را عنصری دربابت زایش و نمو عذرا بیان کرده است. بقول فردوسی سهراب در یک ماه چون پسران یکساله بود و در سه سالگی به جنگ بامردان جوان و جنگی می پرداخته. در پنج سالگی آنقدر قوی بود. که بعضی از مردان جنگی و دلآوران نامی از مقاومت باوی دوچار ترس و باک می گردیدند. چون او به ده سالگی رسید، برنای نامور شد و دیگر کسی را حوصله و همت نبود که باوی نبردآزمائی بنماید:

چون نه ماه بگذشت بردخت شاه
یکی کودک آمد چو تابنده ماه
چو چندی شد و چهره شاداب کرد
ورا نام تهمینه سهراب کرد
چو یکماه شد همچو یکسال بود
برش چون بر رستم زال بود
چو سه ساله شد ساز میدان گرفت
به پنجم دل شیر مردان گرفت
چو ده‌ساله شدزان زمین کس نبود
که یارست با او نبرد آزمود

بتن همچو پیل و بچهره چوخون
سطبرش دوبازو بسان ستون
بتک در دویدی بی باد پای
گرفتی دم اسپ ماندی بجای
بدو گفت مادر که بشنو سخن
بدین شادمان باش و تندی مکن
تو پور گو پیلتن رستمی
زدستان سامی و از نیرمی
جهان آفرین تاجهان آفرید
سواری چو رستم نیآمد پدید
دل شیردارد تن زنده پیل
نهنگان برآرد زدریای نیل
چو سام نریمان بگیتی نبود
سرش را نیارست گردون بسود (۷)

بیان اغراق آمیز عنصری در مورد عذرا، دختر مرد آسا بقرار زیر است:

چون زین کار بگذشت یک چندگاه
یکی دختر آورد "یانی" چوماه
هر آنکه کزو بوی و رنگ آمدی
جهان برگل مشک تنگ آمدی

چون از جامه آن ماه برخاستی
بچهره جهان را بیاراستی
یکی ماه بالا گرفت آن نهال
فزون زانکه دیگر درختان بسال
چوشد هفت ماهه برفتن گرفت
سخن گفت ده ماهه‌نیز ای شگفت
چو دو ساله شد راه آموختن
گرفت او بدانش دل افروختن
چو برهفته شد سال دانش پذیر
ستاره شمر گشت و چابک دلیر
چو ده ساله شد، شد بمیدان گوی
به تیر و کمان اندر آورد روی

سهراب اسپ دوانی، شاهسواری و جنگجوئی چابک دستانه یادگرفته و مهارت و جزالتِ وافیٔ کار آموخته بود که با کاووس، پادشاه ایران بجنگد:

چنین گفت سهراب با آفرین
که چون اسپم آمد بدست اینچنین
من اکنون بباید سواری کنم
به کاووس بر روز تاری کنم
چو شاه سمنگان چنان دیدباز
به بخشید او را زهر گونه ساز

زخفـفـقـان رومـی و ساز نبرد
شکنفتید از آن کودک شیر خورد
بـیـدادو دهـش دست را بر گشـاد
همـه ساز و آئـین شاهان نهـاد (۸)

عذراهم بخاطر دفاع از سلطنت پدرخود فلقراط از دشمنان و مهاجمان آداب حرب آموخته بود۰

به نیزه که از جای برداشتـی
بپولاد بر، تیر بگـذاشـتـی
فلقـراط شه را گراز هیچ روی
پدید آمـدی دشـمـن جنـگ جوی
به عذرا سپردی سپـر پیش خویش
فرسـتـادی اُورا بدان کارپیـش

شیوه رزم آرائی فردوسی‌راهم عنـصـری تقـلید می نماید. مثـلاً جنگ جوئی های سهراب با هجیر و دختر گرد آفرید را بخاطر بیاورید. فردوسی در آرایش صحنهٔ جنگ چنین گفته است.

سپهدار هومـان سوار دلـیر
به سهراب گفـت ای یل نره شیر
بخـوان نامـهٔ شاه توران زمـین
ببـین تاچـه فرمان‌دهی انـدرین

کسی را نبد تاب با او بجنگ
اگر شیر پیش آیدش یا نهنگ
سبک نیزه برنیزه انداختند
که از یکدگر باز نشناختند
چو آتش بیامد گو پیل زور
چو کوهی روان کرد از جاستور
عیان برگرائید و برداشت اسپ
بیاید بکردار آذر گشسپ
بدست اندرون نیزهٔ جان ستان
پس پشت خود کردش آنگه سنان
سوی مرز ایران سپه را براند
همی سوخت آباد چیزی نماند (۹)

عنصری هم دربارهٔ عذرا این گونه منظری دارد. در جنگ با دشمن پدرش، عذرا چنان مردانه جنگید که دل معلم وی فلاطوس بهم برآمد و او بگریه افتاد. البته انجام کارزار دربارهٔ گرد آفرید دختر هجیر و عذراهم تاحدی یکنواخت بوده است. همانطور که گرد آفرید بدست سهراب دستگیر گردید. دشمن پدرش عذرا راهم اسیر نموده بدست بازرگان فروخته بود. چنین بنظر می رسد که عنصری حین بیان وقائع و کردار آفرین کاملاً به شاهنامه سر داده بود.

به تنجید عذرا چو میدان جنگ
ترنجید با بارکی تنگ تنگ

آغاز کار داستان ها را هم ببینید در شاهنامه سهراب از مادرش تهمینه نسب نامه خویش را می پرسد و مادرش با اجبار و تحت اصرار وی بالآخر پرده را ازین رازبرمی دارد:

برمادر آمد بپرسید از وی
بدوگفت گستاخ با من بگوی
که من چون ز همشیرگان برترم
همی آسمان اندر آید برم
زتخم کیم و زکدامین گهر
چگویم چو پرسد کسی از پدر؟
گرین پرسش از من بماند نهان
نمانم ترا زنده اندر جهان
چو بشنید تهمینه گفت جوان
بترسید از آن نامور پهلوان...

در مثنوی وامق و عذرا بتفاوت بیان، عذرا از وامق جویای نسب نامهٔ او می گردد:

چو آواز وامق به عذرا رسید
یکی تیر مهر ازدلش بردمید
همی خواست آن سیم تن سرو بن
که با دلربایش بودهم سخن

چنـــین گفـــت عذرا که ای خوب روی
بدین روی و بالا و این رنـــگ و بوی
یکـــی تو مرا باز گوی از نســـب
بیـــاگاه مارا زحـــال و ســـبب

ازاین گونه شواهد زیاد می توان ارائه داد که مثنوی ملک الشعراء دربار غزنین تحت تاثیر شاهنامه جاودان استاد طوس سروده شده است.

## شاهنامه و آثار متاخران:

راجع به شاهنامه دوستی شاعر لاهوری مسعود سعد سلمان (۵۱۵م) تذکره نویسان زیاد نوشته اند. او منتخباتی از شاهنامه را ترتیب داده بود که اینک مفقود الاثر می باشد. خواجه ابونصر فارسی وزیر سالار سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی که ممدوح مسعود سعد سلمان بوده و ملقب به قوام الملک نظام الدین هبته الله، یک سوم شاهنامه (حدود ۲۰ هزار بیت) را ازبر داشته است. مسعود سعد سلمان در سبک خراسانی قصیده می سروده و در وصف اغراق آمیز خود از شخصیتها و کردار های شاهنامه استفاده های شایان می نموده است. در برداشتهای خود مسعود سعد ممدو حان خویش را مانند قهرمانان شاهنامه قرار می دهد و احیاناً ممدوحانش را برآن دیگران ارج و رحجان می نهد مثلاً:

از آنچه یار تو کردی شها هزار یکی
نکرد رستم دستان زال در پیکار
خبر شنیده ام از رستم و زتو دیدم
عیان و هرگز کی بود چون عیان اخبار
ای ترافرّفریدون و نهاد جمشید
وی ترا سیرت کیخسرو ورای هوشنگ
ای بصدر اندر بایسته تراز نوشروان
وی بحرب اندر شایسته تر از پورپشنگ
به روستمش خوانم در حمله که گوئی
با تاج قبادستی و باتخت جمستی

شها خواهدی رخش تو تابه تگ
عنانش زباد وزان باشدی
فلک خواهدی تاترا روزوشب
چو شبدیز در زیران باشدی

از جود تو سخاوت حاتم شد هبا
وز زور تو شجاعت رستم هدر شده
از بیم گرز وتیغ تو خورشید گشته زرد
وزبانگ نای و کوس تو بهرام کرشده

تا فتـــح جنگـــوان تو در داستـــان فزود
گم شد حدیث رستم دستـــان ز داستـــان
پرداختـــی طریقی مشکـــل بهـفت روز
برکـــوفتی ثغـــوری هائـل چو هفت خان

شده زو تازه عزم اسکـــندر
مانـــده زوزنـــده عدل نوشـــروان
ای جهـــان را ز تو پدید شده
همـــه آثـــار رستـــم دستـــان

هستی تو چون کیخســـرو هر بنده به پیش تو
چون رستـــم و چون بیژن چون نوذر و چون گرگین

ای خداونـــد ، شاه و شاهـــی را
از وغـــای تو انـــدر این گیهـــان
زنـــده گشتـــست ملک کیخســـرو
تازه گشتـــــست عدل نوشـــروان

اشعار فوق از صفحات متفاوت قسمت قصائد دیوان مسعود سعد سلمان انتخاب و نقل گردیده است. سوزنی سمرقندی (محمد بن علی ملقب به شمس الدین یا تاج الشعراء ۵۶۲هـ) هم به رزمندگان شاهنامه اشاراتی جالب می نماید و بیان قصاید خویش را میآراید همچون ابیات زیر:

سوار بی جان پیش سپاه دشمن تو
رود چو بیژن جنگی بسوی جنگ گراز
به شاهنامه بهرار هیبت تو نقش کنند
زشاهنامه بمیدان رود بجنگ فراز
زهیبت تو عدو نقش شاهنامه شود
کزو نه مرد بکار آید نه اسپ و نه ساز

به قصیده سرائی ارزقی هروی (ابوبکر زین العابدین م در حدود ۴۶۵ ه‍ ق) قبلاً اشارتی رفته و مثالهائی ارائه گردیده است. چند مثال جالب دیگر هم در دیوانش یافت می شود:

مبارز تو کسی شاها که مرزخم سنانش را
بهیجا آفرین خواند روان رستم و نوذر

تو گوئی مگر جام کیخسرو ستی
منقش درو پیکر هفت کشور

سیاوش را و خسرو را نیازرد
چو فر ایزدی بود، آب و آذر

آنچه تو کردی زپادشاهی و مردی
پور سیاوش نکرد و رستم دستان

مهرگان کو جشن نوشروان بود خرم گذار
بانگــارنـدش لب جشن ملک نوشیروان
بزم کیکاوس وار آرای و در وی برفـروز
زانچه سوگند سیاوش را ازو بود امتحان
گربـدیدی زنده اورا پیش او بستی کمر
بهـمـن اسـفـنـد یار و اردشیر پاپکـان

توبــرمثـال فریدون نشستــه از بر تخت
عدو بگــونـه ضحـاک در فکنـده بچـاه
نادران ملک بودنــدار دوان و اردشــیر
اردوان دیگــری یا اردشــیر دیگــری
گرزسـد اسکندر رومی چنان معروف شد
کمـترین فرمـان تو سدی بود اسکنـدری

ابـوالنجم احمد منوچهری دامغانی (۴۳۲ ه)نیز از معاصران جوان فردوسی بود· او لغات نادر و کلمات عربی و اصطلاحات علمی را بکار می برد و در قضای شعرای عرب می رفت· معذالک او به تلمیحات تاریخ و داستانهای ایران هم متوجه بود و دراین کار او تحت تاثیر شاهنامه فردوسی بچشم می خورد· نویسنده چند مثال را از روی دیوان منوچهری مرتبه و بچاپ رسانده آقای دکتر محمد دبیر سیاقی نقل می نماید:

بلبــل باغــی ببــاغ دوش نوائــی بزد
خوبــتر از باربــد خوبــتر از بامشــاد

بنشین خورشید وارمی خور جمشید وار
فرخ و امیدوار چون پسر کیقباد

جشن سده ایران رسم کبار باشد
این آئین کیو مرث و اسفند یار باشد

پکوبی زیر پای خویش خردم
دو کتف من بسنبانی چو شاپور
خواجه احمد آن رئیس عادل پیروزگر
آن فریدون فر و کیخسرو دل و رستم براز

توران بدان پسر دهی ایران بدین پسر
مشرق بدین قبیله و مغرب بدان تبار
سیصد و زیر گیری بیش از بزرگمهر
سیصد امیر بندی بیش از سپندیار

کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او
چنان چون گرز افریدون نه بس مسمارو مزرافش
مهرگان جشن فریدون است و اورا حرمتست
آذری نوباید و می خوردنی بی آذرنگ
ارزنی باشد به پیش حمله اش ارژنگ دیو
پشه ای باشد به پیش گرزه اش پورپشنگ

آفـــرین زان مرکب شبـــدیز رنـگ رخش روی
آنکـه روزجنـگ برپشتش نهـد زین زرنـگ
ای رئیس مهـــربـــان این مهـرگـان خرم گذار
فرد فرمـان فریدون را تو کن فرهنـگ و هنگ

خسرو ما پیش دیو جم سلیمان شده است
وان سر شمـــشـــیر او مهـــر سلیمان جم
دانی کاین قصـــه بودهم بگـه بیوراسپ
هم بگـــه بخت نصـــرهم بگـــه بوالحکم
هم گه بهـــرام گورهـــم گه نوشـــیروان
هم بگـــه اردشـــیر هم بگـــه رســـتـهـم

بازدگـــر باره مهـــر ماه درآمـــد
جشـــن فریدون آتـــبـــین پدر آمـــد

همـــچـــو سلیمان که بیش بود ز داوُد
بیشـــتر از زال بود رســـتـــم بن زال

شبـی گیســـو فر وهشتـــه به دامن
پلاســـین معـــجـــر قیرینـــه گرزن

شبـــی چون چاه بیژن تنـــگ و تاریک
چو بیژن درمـــیان چاه او من

ثریا چون منیژه برسرچاه
دو چشم من بدو چون چشم بیژن
تهمتن کارزاری کوبه نیزه
کند سوراخ در گوش تهمتن
شنیدم من که برپای ایستاده
رسیده تا بزانو دست بهمن

پادشاه ممدوح منوچهری، سلطان مسعود غزنوی ابن سلطان محمود غزنوی بوده ولی او فلک المعالی منوچهر و شمگیر زیاری علی دایه سپه سالار مسعود، خواجه احمد عبدالصمد وزیر و ابوسهل زوزنی و غیرهم را نیز مدح می گفته است و از ابیات معاصرش حکیم فرخی سیستانی راست:

سلاح یل باز کردی و بستی
به سام یل و زال زر دوک و چادر
مخوان قصه رستم ز اولی را
ازین پس دگر، کان حدیثی است منکر
ازین پیش بوده است زاولستان را
به سام یل و رستم زال مغفر
ولیکن کنون عاردارد ز رستم
که دارد چو تو شهریاری دلاور
زجانی که چون تو فلک مردخیزد
کس آنجا سخن گوید از رستم زر؟

تا جنگ بندگانش بدیدند مردمان
کس در جهان همی نبرد نام روستم

---

به راه رایت او پیشرو بود هر روز
چو پیش رایت کاوس رایت رستم

---

آنکه تا او به سپهداری بربست کمر
گم شد از روی زمین نام و نشان رستم
(۱۰)

یکی دیگر از متبعان شاهنامه فردوسی، امیر الشعراء ابوعبدالله محمد معزی (تقریباً ۵۲۰هـ)است

او مادح و وصاف پادشاهان سلجوقی و امرای سلجوقی بوده و در غزل و قصیده سرائی بویژه دست قوی داشته است. البته توصیفات وی گاهی از حدود اغراق گذشته به گستاخی و بی رویی می رسد. در مورد تتبع شاهنامه و فردوسی او بهمین روال و منوال گام زنی می کرده است:

هر روز هر نظام که ملک جهان گرفت
از سنجر ملکشه الپ ارسلان گرفت
تاگشت شاهنامه او فاش در جهان
از شرق تابه غرب همه داستان گرفت

ایدون گمان برند که او در هنرمگر
رسم قباد و سیرت نوشیروان گرفت
نه نه که او همه هنر از خویشتن بیافت
حاجت نیامدش که ره باستان گرفت
رستم کجا شده است که تنها دلیروار
شیر و سپید دیو به مازندران گرفت
اسفند یار نیز کجا شد که بی عدیل
سیمرغ و اژدها به ره هفت خان گرفت
نام و نشان جمله کنون گم شد از جهان
زان ملکها که خسرو، خسرو نشان گرفت
زاسفند یار و رستم تا کی بود حدیث
وقت حدیث رستم و اسفند یار نیست
اندر سپاه شاه جهان بیش از آن دوتن
گر نیک بنگرند کم از صد هزار نیست

---

کهینه پهلوانت به ز بیژن
کمینه مرزبانت به ز گرگین
اگر فرهاد در عصر تو بودی
نوشتی مدح تو برجان شیرین
نگاریدی هنر وی تو برسنگ
بجای صورت پرویز و شیرین

---

هرچ از سفنـد یارو و رستم شنیده ای
باور کن و حکـایت هر دو عجب مدار
کامـروز ده هزار غلام انـد پیش تو
هر یک به رزم رستم و زور سفنـد یار

شعرای متاخر ترهم بتقلید شاهنامه فردوسی می پرداخته اند و کار هنوز هم ادامه دارد. یوسف و زلیخا باشتباه بفردوسی نسبت داده شده ولی شاعران مانند عبدالرحمٰن (۱۱) جامی (و ۸۹۸هـ) و خواجه مسعود قمی (۱۲) (۸۹۰هـ) در تتبع آن هم منظومه هائی سروده اند. مثنوی یوسف و زلیخای جامی جزو هفت اورنـگ (هفت مثنوی) وی قرار می گیرد. این مثنویها عبارت انداز: سلسلة الذهب، سلامان وابسال، تحفة الاحرار، سبحة الابرار، یوسف و زلیخا، لیلیٰ و مجنون وخردنامه سکندری.

تتمه مقال:

فردوسی بدون شک زنـده‌نگاه دارندهٔ مفاخر ملت ایران و محافظ داستانها و آداب و سنن این ملت است که فوائدمساعی وی عالمگیر وگیتی گستربوده است. نگارنده این مقال مختصر را با نقل سطوری چند نوشته محمد حسن علمی صاحب مطبع سازمان انتشارات جاودان تهران که بعنوان گفتار ناشر عرضه نموده، بپایان (۱۳) می رساند والبته این نکته را اضافه می نماید که مانند هر اثر جاویدانی و جهانی، نکات حکمی و هنری و ذوقی

شاهنامه، متعلق به کشور خاصی نیست و به ملیت منحصر نیست ولو مخاطبینْ اولیه وی ایرانیان بوده اند:

"۰۰۰۰ فردوسی برگردن ایرانیان حقوق فراوان دارد و می توان گفت کمتر منت اواحیاء وابقای زبان فارسی وزنده‌کردن تاریخ کهن ملت ما است:

چو عیسی من این مردگان را تمام
سراسر همه زنده کردم بنام

یکی دیگر از حقوق فردوسی، حفظ شئون اجتماعی و ملیّت وقومیّت ایران و ایرانی و یادآوری مفاخر گذشته و احوال نیاکان ما و شرح دلاوریها و فداکاریهای سیاسی آنان در راه حفظ حقوق و تمامیت ارضی این آب و خاک می باشد و براستی باید گفت خواندن شاهنامه برای هر فرد ایرانی لازم و ضروری است چون آنچه که ما از یک کتاب تاریخی انتظار و توقع داریم، یعنی حس ِ وطن پرستی و شجاعت و از خود گذشتگی، بنحو اکمل در شاهنامه موجوداست و این تاثیر و نفوذ کلام فردوسی در مردم بقدری زیاد بوده که اغلب موجب جان بازیها و رشادتهای قهرمانانهٔ ابنای وطن مادرمقابله بادشمنان گردیده و تا بامروز یکی از موجبات نجات خاک کشور عزیز ما، ایران گشته است· همچنین قطعات پرمغزپندها واندرز های شاهنامه که در ضمن داستانهای آن آمده، بهترین درس اخلاق و روش زندگانی است و به‌جرأت می توان گفت که تاجهان باقی است کاخ رفیع نظم فردوسی نیز پایدار و برقرار خواهد ماند:

چو آواز سم ستوران شنید
فلاطوس را دل یکی بر تپید
"پی افکندم از نظم کاخ بلند
که از باد و باران نیابد گزند"

درآمدها و هوامش:

(۱) — دکتر ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران جلد اول، تهران و نیز دکتر عبدالحسین زرکوب دو قرن سکوت تهران (صفحه های مربوط).

(۲) — اسدی طوسی در شعرش هم آورده است:

شاعر چو گزین رودکی آن کش بود ابیات
بیش از صد و هشتاد هزار از دردیوان

(۳) — اسدی طوسی همان صاحب لغات فرس است که جزوکتابهای اساسی فرهنگستان ایران بوده است:

(۴) - هفت خوان رستم مذکور در شاهنامه: جنگ باشیر، یافتن چشمه آب، جنگ با اژدها، کشتن زن ساحر، گرفتار شدن اولاد، جنگ بادیو (ارژنگ) و جنگ با دیو اسپید (شاهنامه هفت خان اسفندیار را هم داراست)

(۵) — چاپ دردو مجله بوسیله دکتر ذبیح الله صفا، تهران ۱۳۴۱، ۱۳۲۴ ش

(۶) — چاپ سنگی ۱۳۰۶ هـ ق بعنوان سوز و گداز بوسیله مطبع نولکشور هند.

(۷) — شاهنامه فردوسی با مقدمه محمد علی فروغی (س.ن) تهران، سازمان

انتشارات جاویدان، (باعکسهای قهرمانان و مناظر) قطع وزیری ٤ ستونی، صفحه ۸۵۰

(۸) و (۹)— ایضاً صفحه بالترتیب ۸٦، ۸۷.

(۱۰)— دیوان حکیم فرخی سیستانی، مرتّبهٔ دکتر محمد دبیر سیاقی کتابفروشی، زوار تهران، چاپ چهارم ۱۳٦۳ ه ش، صفحات بالترتیب ۲۲٦،۱٤۸ و ۲۳۰

(۱۱)— داستان (بلکه واقعه) یوسف و زلیخای جامی مستقیماً از قرآن مجید ـ اخذ گردیده (احسن القصص) ونه فقط در فارسی معروف است بلکه در زبانهای دیگر نیز ترجمه گردیده است.

(۱۲) — خواجه مسعود قمی بیشتر مقیم هرات بوده. باجامی معاشرت داشته است. جامی مثنوی یوسف و زلیخا را در ۸۸۸ه بتکمیل رسانده و دوسال بعد ازان در سال ۸۹۰ه خواجه مسعود قمی در گذشته است. نسخهٔ خطی منحصر بفرد مثنوی یوسف وزلیخای خواجه مسعود قمی با افتادگی چند برگ از آغاز در کتابخانه مجلس شورای ملّی در تهران نگاهداری می شود. او در ۵۳ سالگی مثنوی خود را سروده و پسر ۵ ساله خویش غیاث الدین محمد را درآن بنحوزیر پندواندرز می دهد:

فرزند غیاث دین محمد

ای مد سرتو بخت سرمد

امروز که پنج کرده ای پر

در عقد ششم کشیده ای در

ترسم که کنی تو طفل بی درد

از لوح کتاب تخته نرد

تاسرنزند ز صافیت لای

از بادهٔ صاف لب میالای

خود در همه وقت از او بپرهیز

چون خارضعیف از آتش تیز

ای طفل حدیث پیر بشنو

پندپدر فقیر بشنو

گرمن نشدم کسی به کاری

آن کن که کسی شوی تو باری

نادان منشین که شد زمانه

نادانی من مکن بهانه

ای جان پدر مباش غافل

غفلت زدگی سیه کند دل

ر، ک به مثنوی شمس و قمر و اشعار پراکنده وی چاپ کرده مرکز تحقیقات فارسی اسلام آباد ۱۳۶۷ش/۱۹۸۹م صفحه شانزده و هفده۰

(۱۳) — صفحه دو (آغازی)۰

مثنوی

# شمس و قمر

به انضمام

# غزلیّات و اشعار پراگنده

اثر

## خواجه مسعود قمی

(متوفی ۸۹۰ ق)

به تصحیح و اهتمام

سیّد علی آل داود

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
اسلام آباد

دکتر گوہر نوشاہی
اسلام آباد

# دونقش مهم در ترجمه شاهنامه بزبان اردو*

هانطور که مستحضرید، مردم پاکستان که همیشه دم از همکیشی و همفکری و همبستگی باسنن و آداب ایرانی زده اند و فراگرفتن زبان شیرین و شیو ای فارسی را از جمله افتخارات زندگانی خود بشهار برده اند، شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی را یکی از آثارِ الهامی در زمینهٔ حماسه سرائی دانسته و آنرا ارج نهاده اند. دانشمندان و آشنایان باادب ایرانی عقیده دارند که حماسه هائی همانندِ شاهنامه در ادبیات جهان کمتر وجود دارد و اینگونه شعر زیبا نظیری در دیگر ادب هائی دنیا ندارد. بدون تردید شاهنامهٔ فردوسی سنتی را در شعر خاور زمین بوجود آورد که تمام لهجه ها، اوراق سبکی و افکار شعری سرتا سرمنطقه را تحت تاثیر خود قرارداد. می توان گفت که حماسه ای که دارای ویژگی ها و زیبائی های شاهنامه فردوسی باشد در هیچ یک از زبان های جهان سروده نشده و شاید نخواهد شد.

* این مقاله در کنگرهٔ جهانی بزرگداشت فردوسی در دانشگاه تهران مورّخ ۳ دیماه ۱۳۶۹ش قرائت شد.

ابرازِ علاقـهٔ مردم پاکستان به شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی و پیروی از سنن فردوسی طوسی دارای سوابق و دلایلِ و یژه ای می باشد. مطالعهٔ تاریخ غزنویه اشاره هائی باین حقیقت می کند که دانشمندانِ ایرانی و پارسی سرایان تمام منطقه با علاقهٔ وافر به در بار سلطان محمود غزنوی راه یافتـه و سهم خود را در ترویج و توسیع فارسی ایفاء نموده‌اند. دربار محمود غزنوی را می توان بعنوان زادگاهِ علم و ادب و شعر و هنر نام داد. او شخصی بود که از ادبِ فارسی سرپرستی های ارزنده ای را بعمل می آورد و در عین حال از دیگر زبانهای متد اول نیز سرپرستی مینمود. این رفتار باعث شد که یک گونه ارتباطِ فکری و تبادل نظر علمی نیز بین ندیمان خاص وی بعمل آید. بهمین دلیل بود که بعضی از شعرای فارسی الاصل دربارِ غزنوی،منجمله فرخی، عسجدی، انوری، مسعود سعد سلمان و حتی فردوسی نیز از واژه های هندوی (اردوی امروزی) استفاده نمودند و بسیاری ازین واژه ها در اشـعـار آنـان بچـشـم می خورد. من باب مثـال، مسعود سعد سلمان می گوید:

چون رعد ابر بغرّید کوس محمودی
بر آمـد از پس دیوار حصن"مارامار"

نمونهٔ دیگر از فردوسی چنین است:

زســرشــارهٔ هنــدوی برگــرفــت
پیاده شدودســت برســرگــرفــت

مطالعـه عمیقی از شاهنـامـه حکیم ابوالقاسم فردوسی ثابت می کند که فردوسی اطلاعات و آشنائی وافری از تاریخ، فرهنگ، سنن، طرزِبومی و زبـانهای مختلف شبه قاره داشته و به آن علاقمند بود. این امرنیز ثابت گردیده که بعد از قصیده فقط حماسه های فردوسی مورد توجه شعرا ، فضلاء و ندیمان خاص دربار محمودِ غزنوی بود و در این باب نکتهٔ موردِ توجه این است که نزاعها، حساد تها، توطئه های بابمیٔ شعرای دربار محمود غزنوی بطور قابـل ملاحـظه ای باعث آن شد که باشتهـار و اعـتراف شاهنـامه افـزوده شود. این امر نیز به گیرائی جذابّیت و قبول شاهنامه در پنجاب افـزود. بطوریکـه می بینیم که بدنبـال معـروف شدن پنجـاب بعنـوانِ ''غزنی ثانی'' شاهنامه در سر تا سر پنجاب شهرت بدست آورد و بسیاری از شعرای محلی از سبک و حتی بحور و قوافی شاهنامه پیروی کرده و نسبت به این پیروی ابـراز افتخار می کردند. تعدادی از کتب سانسکریت که نقش ِ نفوذِ شاهنامه در آن ها ثبت است، عبارتست از راجاولی. راج ترنگنی راجا ولی پتا کا و پرتهی راج راسا. این آثارِ مهم بین قرنهای یاز دهم و چهار دهم میلادی نگاشته شده است.

تعـدادی از شعـرای قدیمِ شبـه قاره نیز عظمت شاهنامه را معترف بودند. دکتر شهریار نقوی در اشعارِ شعرائی همانند مسعود سعد سلمان ، ابوالفرج رونی ، تاج الدین ریزه ، بدرچاچ و امیر خسرو دهلوی پژو هشهائی

بعمل آورده و ثابت کرده است که آنان نیز از افراد، داستان ها و افکارِ اصلی شاهنامه استفاده هائی بعمل آورده بودند (۱) فخر الدین قواس که در عصر علاء الدین خلجی می زیسته است، ''فرهنگ نامه قواس'' را نگاشته وطی آن واژه های پهلویِ شاهنامه را شرح داده است۰ وی در پیش گفتار این اثر تاریخی می گوید:

''......نخست شاهنامه را که شاهِ نامه ها است، پیش آوردم و از سرتاپا بخانه فرو خواندم۰ آنچه از سخنِ پهلوی بود همه را جداگانه بر کاغذ نوشتم فرهنگ نامه های دیگر که آن را فرهنگ نامه نبشته اند، در زبان تازی و پارسی ترجمان کردم۰ همه را فرد فرد، یکان یکان در خانه کاغذ نگار آوردم و آنرا بخش بخش و بهره بهره کردم۰''(۲)

فرهنگهای دیگر نیز وجود دارد که به پیروی از فرهنگنامهٔ قواس نگاشته شده است۰

یکی از آنها گنج نامه نام دارد که توسط علی بن طیفور بسطامی در سال های فرمانروائی سلطان عبدالله قطب شاه فرمانروای ایالت گولکنده (۱۰۳۵ — ۱۰۸۳ ه) نگاشته شد۰(۳)

عصر مغول درشبه قاره با حکومت ظهیر الدین بابر آغاز و با مراجعتِ همایون شاه از ایران تحکیم گردید۰ طی همین عصر بود که شاهنامه بارِ دیگر توجهٔ بومیان شبه قاره را بخود جلب نمود۰ دانشمند محترم ایرانی، دکتر احمد تمیم داری، طیِ مقاله ای تاثیر شاهنامه را در ادب و شعر فارسی شبه قاره مورد بحث قرار داده ویکی از نتیجه هایی که دکتر تمیم داری به آن رسیده است این است که از یک طرف محاسن و

زیبائی ادبی و فنی شاهنامه تقدیر بعمل آمد ، ولی از سوی دیگر اجتماع نفاست گرای مغول نسبت به طول مطالب شاهنامه ابر از نارضایت کرد. بهمین دلیل جلال الدین محمد اکبر شاه به تقی شوستری دستور داد که خلاصه ای از شاهنامه را بنگارد و بدین ترتیب نخستین خلاصهٔ شاهنامه به علاقمندان حماسه سرائی عرضه شد.(۴)

خلاصهٔ دیگر در عصر شاهجهان شاه توسط توکّل بیگ ابن تولک بیگ حسینی یا نام ''تاریخ دلگشای شمشیر خان'' یا عنوان ''تاریخ شمشیر خانی'' نگاشته آمد این کتاب در سال ۱۰۶۳ هجری هنگامی نوشته شد که شمشیر خان حاکم غزنی بود و منصب و مقام شامخی از دربارِ مغول بوی اعطاء گردیده بود (۵) توکّل بیگ ضمن توضیح علل نگاشتن خلاصهٔ شاهنامهٔ فردوسی چنین می نویسد:

''پوشیده نماند که این رساله مختصر در ہنگام سنه ہزار و شصت و سه هجری مطابق با سنه بیست و شش جلوس ہمایون صاحبقران ثانی شاهجہان پادشاه غازی در وقتیکه صوبهٔ دار الملک کابل را بشہزادهٔ والا گہر جہان پناه کشورستان درة التاج زینت الملت و الدین آنکه عالم جہان صاحبقران این چنین جہان بان در هیچ مکانی ندیده و در هیچ قرنی نشنیده یعنی شہزاده داراشکوه سلمه الله و البقا پادشاه پدر بزرگوار آنگوہر والا نژاد تفویض فرمود، اقل العباد یعنی توکل دارِ شہزاده بلند اقبال بجہت خدمت امینی و واقع نویسی بلدهٔ غزنین تعین نموده بودند، باتمام و انصرام رسید. باعث این تحریر و مقصدِ این تقریر بدان بود که امارت و ایالت پناه حشمت و اجلال دستگاه شوکت اشتباه ، خان عالیشان،

سُمو و المکان، شمشیر خان حاکم غزنین که متحلی بحلیه عدالت و فتوت و مزین بزینتِ سخاوت و شجاعت است و در خلق و حلم نظیر و ہمتا نداشت، بااینہمہ صفت ہای حمیدہ کہ ایزد متعال طبع بلند و ادراک عالی بخان مشارٌ الیہ نیز عطا فرمودہ۔ لذا دایم الاوقات ذہن مستقیمش بدریافت مطالب اعلیٰ و مقاصد عظمٰی توجہ داشت۔ روزی خان رفیع المقدار برسبیل اتفاق بیاران سخندان کہ در مجلس جنت آسائش حاضر بودند، اشارت نمودند کہ اگر کتاب تاریخی بہم رسد کہ ازاحوال پادشاہی ایران و توران بطریق اجمال و بلغت اختصار توان برکیفیت آن وقوف یافتہ بسیار خوب است۔ حضار مجلس جواب دادند بر حصول این مطلب بہ از شاہنامہ حکیم فردوسی ہیچ کتابی ندارد۔ امّا امارت پناہ مشار'' الیہ گفت کہ شاہنامہ را حکیم فردوسی بسیار طولانی گفتہ است۔ عرض مصنف فصاحت و بلاغت شعر است۔ بنابران بعضی مطالب اند کہ از برای شاعری و قدرت ہمین نمودن در لغت بسیار آوردہ است۔ حاصل کلام بعد از دیر و انتظار بسیار مفہوم می شود و از خواندن و شنیدن این پارسی سامع راملال دست میدہد خصوصاً اہل حکومت را کہ ہمیشہ در تدبیر مملکت داری اشتغال دارند و فرصت مطالعۂ کتب کمتر رو می دہد، اگر کسی ترجمۂ نظم شاہنامہ را لباس نثر پوشانیدہ بعبارت مؤخرو مختصر ربط دادہ بیان نماید بس نیکو باشد۔ یاران خاموش ماندند۔ این خاکسار محض برای رضامندی آن والا جاہ این معنی قبول نمودہ محررّ این نسخہ گردید تا بر کرا شوق و ارادۂ اطلاع براحوال تاریخ پادشاہان ماضی شود، ازین مختصر بآسانی و خوبی تمام مقصد کلام معلوم خود حاصل سازد و این رسالہ

"تاریخ دلگشائی شمشیر خان" نام نهاد و امیداز قاریان محترم آن است که هر جا که سهوی و خطائی بینند با اصلاح کوشند."(٦)

از وقایع مختلفی که در کتاب مزبور و سایر سند های تاریخی مذکور گردیده است چنین برمی آید که این اثر مهم در ظرف ۲ ماه و ۲۷ روز در بین ربیع الثانی و جمادی الثانی در سال ۱۰۶۳ ه‍ نگاشته شده و طی مدت بسیار کوتاهی با اشتهار کم نظیری نایل گردید. استاد احمد منزوی در فهرست خود حد اقل ۵۰ نسخه مختلف خطی از این کتاب را معرفی نموده اند.

عصری که بدنبال این خلاصه شاهنامه بوجود آمد، شاهدِ نگاشته شدن ترجمه هایی بزبان اردو بود. از این ترجمه ها می توان دو اثر مهم را بطور ویژه نام برد که عبارتنداز: شاهنامهٔ اردو اثر مولچند منشی و سرور سلطانی اثر رجب علی بیگ سرور. اما پیش از آن که این آثار مهم را بررسی نمائیم، بسیار مناسب خواهد بود که بطور خلاصه به ترویج تراجم شاهنامه بزبان اردو بپردازیم:

مطالب و طرز شاهنامهٔ فردوسی از راه های ترجمه واردِ ادب اردو گردیده است. ایالت دکن در نیمه دوم قرن هفدہم میلادی مقام مرکز اردو و فارسی در شبه قاره را بخود گرفته بود. در همان سامان بود که سلطان محمد عادل شاه از ملک خوشنود خواست که یوسف زلیخا و هشت بهشت امیر خسرو دهلوی را باردوی دکنی برگرداند. این عصری بود، که اثر سانسکریت از اردو کم کم از بین رفته بود و نیاز به عصیره های حیات بخش فارسی جهت احیای زبان اردو بشدّت حِس می شد. در همان

عصر کتابی با نام ''خاور نامه'' توسط کمال خان رستمی نگاشته شد که یگونه ای ترجمهٔ اردو از خاور نامهٔ فارسی توسط ابن حسام میباشد۰(۷)

سیری از ادب دکنی باین امر اشاره می نماید که در بیشتر ترجمه هایی باردو از سبک و بحر و قوافی شاهنامه استفاده گردید۰ تعدادی از این کتاب ها عبارتست از:(۸)

۱ــ سیف الملوک بدیع الجمال: غوّاصی — تصنیف ۱۰۲۵ه

۲ــ تحفة العاشقین: قطب رازی — تصنیف ۱۰۳۵ه

۳ــ طوطی نامه: غوّاصی — تصنیف ۱۰۳۹ه

۴ــ گلشن عشق: محمد نصرت نصرتی — تصنیف ۱۰۶۸ه

۵ــ پدماوت: غلام علی دکنی — تصنیف ۱۰۹۱ه

۶ــ ظفر نامه: عبدالّطیف — تصنیف ۱۰۹۵ه

۷ــ قصه ملکه مصر: سید محمد عاجز — تصنیف ۱۰۴۴ه

۸ــ اشارات الغافلین: عشق الله عشق — تصنیف ۱۱۴۳ه

۹ــ مثنوی چهار درویش: محمد علی خان شوق — تصنیف ۱۲۱۲ه

هنگامیکه شعر اردو از جنوب به شمال هند سفر کرد ، شاهنامه فردوسی نیز همراه آن بود بطور یکه میر حسن،مثنوی سحرالبیان در سال ۱۷۸۵ میلادی کاملاً از فردوسی تتبع نمود۰ تاریخ شمشیر خانی بارها توسط مترجمین مختلف باردو برگردانده شد۰ قدیمی ترین ترجمه آن توسط مولچندمنشی به اردو انجام شد،(۹)

لاله مولچند منشی کایست از مردم دهلی بود۰ وَی شاگرد نصیرد هلوی (۱۷۳۸-۱۷۷۱) و از متوسلّین شاه عالم آفتاب بوده و قصیده هائی

در مدح وَی می سرود. در عصر همین پادشاه بود که شاهنامه را بارد و برگرداند. او به قصر و قلعهٔ شاہی رفت و آمد داشت و در سال ۱۸۳۲ میلادی چشم از جہان بربست. اسم و احوال مختصروی توسط تذکره نویسان زیر مذکور گردیده است:

| | |
|---|---|
| ۱— نواب مصطفیٰ خان شیفته | در گلشن بی خار |
| ۲— قطب الدین باطن | در گلستان بی خزان |
| ۳— قادربخش صابر | در گلستان سخن |
| ۴— گوکل پرشادرسا | در ارمغان گوکل پرشاد |
| ۵— سعادت خان ناصر | در خوش معرکهٔ زیبا |
| ٦— شہرنگر | در یادگارِ شعراء |
| ۷— کریم الدین | در طبقاتِ الشعرای هند |
| ۸— ادواردسیل | در جامع الاشعار |
| ۹— قدرت الله قاسم | در مجموعه ی نغز |

این ترجمه در سال ۱۲۲۵ هجری برابربا ۱۸۱۰ میلادی انجام گردید. اسمِ تاریخی این کتاب ''قصه خسروانِ عجم'' است.(۱۰)

(۲)

میرزا رجب علی بیگِ سرور در سال ۱۲۰۰ هجری در لکهنو بدنیا آمد. پدرش اصغر علی بیگ نام داشت. بعقیده گارسان دتاسی وی

از کانپور و بنا بگفته مخمور اکبر آبادی او از شهر اکبر آباد بود شرر لکهنوی عقیده داشت که وَی در لکهنو بدنیا آمد و دورانِ کودکی را در کانپور طی کرده سپس واردِ اکبر آباد گردید۰ امّا سرور خود را منحصراً از لکهنوٗ معرفی کرده است او مهارت کاملی در عربی و فارسی داشت وَی به اسب سواری و شنا علاقمند بود۰ اندکی از موسیقی و خطاطی را نیز فرا گرفته بود۰ بنا بگفته دکتر نیّر مسعود یک نسخهٔ خطی وَی از کلام الله مجید در کتاب خانهٔ دانشگاهِ علی گره وجود دارد۰ شعر های فارسی او در ''انشای سرور'' درج است۰ در سال ۱۸۹۹ بدرودِ حیات گفت۰ میرزا رجب علی بیگ دوازده اثر ادبی و شعری از خود بجای گزارد که بعضی از آنها بقرار زیر است:

فسانهٔ عجایب۰ فسانهٔ عبرت۰ سرورِ سلطانی۰ شکوفهٔ محبت۰ گلزار سرور و نامه های سرور۰ وَی بدستور نواب واجد علی شاه به ترجمهٔ ''تاریخ شمشیر خانی'' پرداخت (۱۱) در این جا باید یاد آور شویم که شمشیر خانی خلاصه ای از شاهنامه فردوسی است در حالیکه سرور سلطانی خلاصه مکرر از شمشیر خانی است۰ امّا باید اعتراف کرد که از لحاظ صحتِ و قایع تاریخی و تحقیق پیرا مونِ موضوعاتِ مختلف شاهنامه سرور سلطانی معتبر تر است۰اوطی ترجمه خود از کتب مختلف تاریخ منجمله: تاریخ طبری، روضة الاخبار ، اخبار ملوک عجم، روضة الصفا، تاریخ ملوک و تاریخ معجم وغیره استفاده کرده است۰ قرائت این ترجمه بدون تردید لطیف تر از سایر تراجم است۰

نکـتـه ای که در این جا لازم بیاد آوردی اسـت این اسـت که '' قصّـهٔ خسروان عجم'' اگرچه توسطِ یک هند و نگاشته شده است امّا افکارِ سرایندهٔ آن کاملاً منعکس کنندهٔ فرهنگ و افکارِ اسلامی است۰ این کتاب بالحن شیو او بیانِ زیبا با حمد و نعت آغاز می گردد و قلبِ و روح خواننده را بخود جلب می نماید۰ می توان گفت که:

قلب او مومن ، دمـاغش کافر است

حمد و نعت در تاریخ شمشیر خانی تحت عنوانهای جداگانه ای وجود ندارد در حالیکـه حمـد و نعت در سرورِ سلطانی جامـهٔ افکـار فاضلانه بخود پوشانده است۰

# حواشی:

۱— نفوذ و تأثیر شاهنامهٔ فردوسی در ہند و پاکستان دکتر شهریار نقوی: سخنرانی های سومین دوره سخنرانی بحث درباره شاهنامه فردوسی وزارت فرہنگ و ہنر تهران

۲—فرهنگنامه قواس : دکتر نذیر احمد : مجله فکر و نظر (اُردو) جولائی ۱۹٦۵ م۰

۳— فرهنگ نویسی فارسی در هند و پاکستان دکتر شهریار نقوی : طبع: وزارت فرہنگ و ہنر تهران

٤ ــ فهرست مشترکه نسخه های خطی فارسی پاکستان : احمد منزوی
مرکز تحقیقات فارسی ایران پاکستان اسلام آباد
۵ــ شاهجهان نامه (عمل صالح) محمد صالح کنبوه جلد سوم،
مجلس ترقی ادب لاہور ۱۹۷۲م
۶ــ تاریخ دلگشای شمشیر خان (شمشیر خانی) توکل بیگ: خطی مکتوبه
جمادی الثانی ۱۳٤۱ھ/ ۱۹۲۳م، کتابخانه گنج بخش، اسلام آباد۔
۷ ــ تاریخ ادب اردو : دکتر جمیل جالبی: مجلس ترقی ادب لاہور ۱۹۷۵
۸ــ دکن میں اردو: نصیرالدین ہاشمی: اردو اکادمی سندھ، کراچی ۱۹٦۰
۹ــ فارسی ادب کے منظوم اردو تراجم دکتر بشیر حسین: مخزونه
پنجاب یونیورسٹی لائبریری لاهور
۱۰ــ شاہنامه اردو (قصه خسروان عجم) مولچند منشی: مطبع مرتضوی
کانپور ۱۲۷۲ ھ
۱۱ــ سرور سلطانی : مجلس ترقی ادب لاہور ۱۹۷۵ م

# منابع

۱ــ گلشن بے خار: مصطفی خان شیفته طبع نولکشور لکھنو ۱۸۷۴م
۲ــ گلستان بے خزان: ص ۲۳۳، مطبوعه نولکشور ۱۲۹۱م
۳ــ گلستان سخن: قادر بخش صابر: طبع: مجلس ترقی ادب لاہور ۱۹٦٦م
٤ ــ ارمغان گوکل پرشاد: ص ۸۲ ، مطبوعه انجمن ترقی اردو پاکستان
کراچی ۱۹۷۵ ء

۵— خوش معرکه زیبا: ص ۱۴۹، مطبوعه مجلس ترقی ادب لاہور ۱۹۷۲ء
٦— یادگار شعراء: ص ۱۹٦ مطبوعه ہندوستانی اکیڈمی اله آباد ۱۹۲۳ء
۷— طبقات شعرائے ہند: أتر پردیش اکادمی لکھنو
۸— جامع الاشعار: نظام المطابع مدارس ۱۸۸۳م
۹— مجموعه نغز: پنجاب یونیورسٹی لاہور ۱۹۳۳م.
۱۰— عجائب القصص (مقدمه ڈاکٹر سید عبدالله): مجلس ترقی ادب لاہور ۱۹٦۵م.
۱۱— نادرات شاهی: مطبوعه هندوستانی پریس رامپور ۱۹۴۴م.

*********
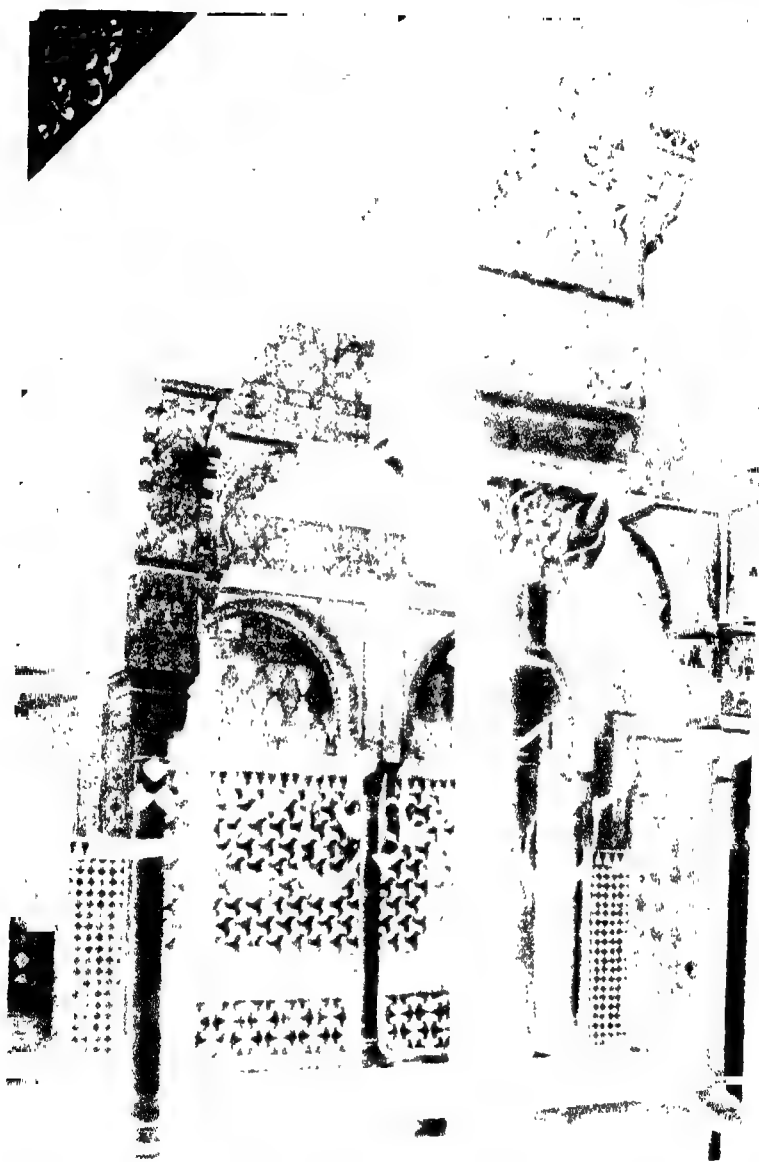
# نظری در شاهنامه فردوسی

شیخ امان الله
اسلام آباد

عصرِ غزنویان از لحاظ شعرا و نویسندگان خیلی معروف است بسیاری از دانشمندان و فضلاء به دربار غزنوی وابستگی داشتند. معمولاً فکر می کنند که محمود غزنوی صاحبانِ علم و دانش را هر طوری شده از نظر تشویق به دربار خویش وابسته می کرد. دانش دوستی و علم پروریِ محمود در تاریخ معروف است. زیرا او صاحب فکر و فهم بود به همین جهت از اهل دانش قدر دانی می کرد. درهمین زمان فردوسی طوسی بنام ''شاهنامه'' یک مثنوی رزمیه شهرهٔ آفاق نوشت.

فردوسی بانوشتن شاهنامه بر اهلِ ایران منتی بزرگ نهاد. اطلاعات تاریخی و داستان هایی که دچار حوادثِ و دست بُرد زمان شده بود فردوسی آنهارا باسعی بلیغ جمع کرد و بصورت یک مثنوی رزمیه نظم کرد. در جواب این مثنوی بسیاری از مثنوی های دیگر نیز نوشته شد ولی معروفیت و محبوبیتی که نصیب '' شاهنامه فردوسی '' شد دیگر، کسی نیافت. شاهنامه کارنامه بزرگ قهرمانان، پادشاهان، پهلوانان و سپه سالارانِ ایران می باشد. این مثنوی بی نظیر در اواخر قرن چهارم هجری به پایان رسید و از آن وقت تاحال هزاران بیت آن برزبان مردم خاص و عُام جاری است.

دربارهٔ فردوسی درکتبِ تاریخ اطلاعاتِ کافی بدست نمی آید البته در تاریخها و تذکره ها اسمِ او چنین نوشته شده است• تخلصِ او فردوسی و کنیه او ابوالقاسم است• راجع به نام او و پدرش رواياتِ مختلف یافت می شود او به ناحیهٔ طبرانِ طوس که در اُستانِ خراسان ایران می باشد تعلق داشت طوس قصبه ای است که در نواحی مشهدِ امروز یکی از شهر های معروف ایران واقع است• سال ولادت فردوسی نیز بطور یقین تعیین نشده است البته از منابع مختلف این امر مسلّم شده است که سالِ تولد او در حدود ۳۲٤ هـ است• بعضی از مردم ۳۲۹ هـ و ۳۳۰ هـ نیز گفته اند• وی درسال ٤۱۱ هـ در طوس درگذشت•

فردوسی کار نظم شاهنامه را درسی و پنج سالگی در سال ۳٦۵ هـ شروع کرد و درحدود ٤۰۰ هـ این کار را بپایان رسانید• از اشعار شاهنامه چنین پی می بریم که وی درشصت سالگی خیلی ضعیف، ناتوان و لاغر شده و از استعداد سماعت نیز محروم شده بود و پاهایش نیز از طاقت راه رفتن باز مانده بود• از شاهنامه معلوم می شود که فردوسی در اواخر زندگی به شدت دچار تنگدستی و درماندگی شده بود• در زندگی فردوسی یک واقعه بسیار دردناکی پیش آمد• این واقعهٔ مرگِ پسرِ جوان سال اُو بود• چنانکه فردوسی خودش گفته است سنِ پسر وی وقتِ مرگ سی و هفت سال بود•

مگـر بهـره گیرم من از پند خویش
برانـدیشـم از مرگِ فرزنـد خویش

جوان را چوشد سال بر سی و هفت
نه بر آرزو یافت گیتی و رفت (۱)٠

# منابع شاهنامه:

فردوسی داستانهای قدیم را مستقیماً از کتب اوستائی یا پهلوی بدست نیاورده بود بلکه در ایران بعد از ظهور اسلام در زمان پادشاهان سامانی در نتیجهٔ تشویق امرأ و پادشاهان، این داستانهای ایرانی موقعی که به عربی یا بفارسی ترجمه شد، فردوسی اینهارا در شاهنامه خود بکار برد یعنی در دورهٔ سامانی با توجه خاص امرأ و پادشاهان بسیاری از کتب و دفاترِ منظوم و منثور در فارسی بوجود آمده بود٠ مثلاً '' شاهنامه مسعودی مروزی '' که در آغاز قرن چهارم نوشته شد٠ همچنین ابوالموید نیز '' شاهنامه منثور '' رابنگارش در آورده بود٠ ابوعلی بلخی نیز یک شاهنامه برشته تحریر آورده بود ولی مهم ترین منابع برای '' شاهنامه فردوسی '' '' شاهنامه ابو منصوری '' بود که در اوسط قرن چهارم به امر ابو منصور عبدالرزاق حاکم طوس که یکی از بزرگان سامانی بود به سلک نگارش کشیده شد٠

می گویند وقتی سنِ فردوسی به هفتاد سالگی رسید از فقر و تنگدستی بیچاره شده بود٠ در این اوضاع به امید صله این اثر لطیف و نفیس خود را بنام سلطان محمود غزنوی منسوب کرد٠ بدین منظور از طوس

به غزنی رسیدولی بدخواهان به دربار پادشاهان ازو بدگویی کردند. بالاخره این سرمایه افتخار نتوانست توجه سلطان محمود غزنوی را جلب کند و قول که سلطان محمود داده بود ایفا نکرد. ناچار فردوسی مأیوس و دل شکسته از غزنی به هرات و طبرستان و سپس طوس برگشت و آخرین سال های زندگی اش را در عالم تنگدستی و پریشان حالی گذرانید.

گفته اند سلطان محمود غزنوی بعدها از کرده خویش پشیمان شد و دستور داد که شصت هزار دینار برای فردوسی به طوس بفرستند. ولی وقتی که نماینده پادشاه این صله و جایزه را بطوس برد جنازه فردوسی را از در شهر بیرون می بردند. این حکایت را نظامی عروضی سمر قندی در کتاب معروف خود ''چهار مقاله''(۲) نقل کرده است.

علاوه بر آن در ''شاهنامه فردوسی '' تعداد زیادی از واژه های فراموش شده فارسی نیز بچشم می خورد گوئی فردوسی بوسیله شاهنامه خود این واژه های را برای نژاد های آینده حفظ نمود.

با توجه به این نکات هر ایرانی در حقیقت به ایرانی بودن خود افتخار می کند. برای ملل دیگر نیز این شاهنامه دارای درس های پند آمیزی می باشد. آزادی و استقلال برای انسان نعمت بزرگی است. ''شاهنامه فردوسی'' برای حفاظت و صیانت این آزادی به ما درس می دهد. علاوه بر آن شاهنامه یک اثر اخلاقی نیز می باشد. فردوسی معتقد باین امر است که انسان باید برای کسب عقل و دانش و علم و هنر همیشه کوشاباشد.

توانا بود هرکه دانا بود

بدانش دل پیر برنا بود(۳)

در بندهای اخلاقی فردوسی دروغ رامذمت می کند و براه راستی و درستی هدایت می کند· به ایفای عهد و حفظ قول اصرار می ورزد می گوید که ما باید صحبت دانایان را اختیار کنیم و در کارها متانت و حزم و احتیاط را رهبر خود سازیم· عصبانیت و حسادت و حرص و شتاب زدگی را بی نهایت ناپسند می داند و برای اختیار کردن فضایل قناعت، و بذل، و بخشش، و دستگیری فقراً و عفو و گذشت را توصیه می کند·

فردوسی می گوید که برای حفظ ناموس انسان باید از دادن جان خود هم دریغ نکند· اگر مابگوییم که ''شاهنامه فردوسی'' بهترین شاهکار تاریخی و ادبی و اخلاقی و حماسی زبان فارسی است ، راه اغراق نپیموده ایم· شاهنامه را بر دارید و ملاحظه کنید این استاد هنرمند شاهنامه خود را بصورت چه مرقع خوبی در آورده است و چه سحر انگیزی ها کرده است· این اثرِ نفیس از داستانهای غم انگیز ، قصه های پهلوانان، وقایع رزم جوئی و شهامت حکایات برد باری و سختی هایی که انسان در زندگی خود بآن روبرو می شود ، پراست بطور مثال داستان غم انگیز ''سهراب و رستم'' بهترین شاهکار اُوست· مناظر طبعیت را با نهایت زیبائی توصیف و تعریف می کند· در بیان تحقیق اسرارِ عالم ترقی و زوال ملل فردوسی چه دست توانائی دارد· وسعت فکر و قوت استدلالش ساحرانه است·

# مندرجات شاهنامه:

در شاهنامه فردوسی بعد از ذکر خدای تعالیٰ تاریخ دانش و خردبیان شده است. سپس مدح پیامبر اسلام و منقبتِ آل و اصحاب او آمده است. پس از آن تاریخ جمع آوری شاهنامه مذکور است. از آن ببعد داستان اصل آغاز می گردد. کیومرث طبق شاهنامه اولین پادشاه ایران است. فردوسی اطلاعات مفصلی دربارهٔ پنجاه نفر از پادشاهان ایران را آورده است. احوال اجتماعی و رزم و بزم و اوضاع وزراء و ندیمان را بیان می کند. فردوسی با ذکر یزد گرد سوم آخرین پادشاه ایران و تصرف مسلمانان برایران شاهنامه را پایان می دهد. می توان گفت که شاهنامه پنجاه فصل دارد و هر فصل به ذکر یک پادشاه مخصوص است. دربارهٔ آغاز تمدن بشر، ظهور کشاورزی، تهیهٔ غذا و لباس اطلاعات پرارزشی در شاهنامه یافت می شود. داستان ضحاک، کاوه و فریدون که یکی از قدیم ترین داستانهای آریایی است مفصلاً درین شاهنامه مسطور است.

در زمان منوچهر پادشاه ایرانی سام متولد می شود. در خانهٔ او زال بوجود می آید و در خانه زال رستم چشم بجهان می گشاید. نوذر پسر منوچهر پس از هفت سال پادشاهی بدست افراسیاب پادشاه توران کشته می شود. واقعه قتل نوذر موجب سلسلهٔ مبارزات طولانی درمیان ایران و توران می گردد. درمیان همین جنگها رزمجوی معروف و مدافع بزرگ

ایرانی بنام رُستم، افراسیاب پادشاه توران را از کمر بندش گرفته برزین اسب بلندمی کند ولی بعلت شکستن کمر بند افراسیاب جان خود را بسلامت می برد، و در نتیجه یک سلسله جنگی درمیان پنج پادشاهان ایران و توران پدید آمده و مدت درازی به طول می انجامد.

وقتی فردوسی از خدای بزرگ تعریف می کند و نعت پیغمبر می گوید از صمیم قلب ابرازاحساسات خود را می کند. لطافت بیان از کلمه و معنی آن پیدا است اینک چند بیت درین موردنقل می گردد:

بنام خداوندِ جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای
خُداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر
فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر(٤)

در ستایش عقل و خرد ابیات فردوسی فکر انگیز می باشند:

خرد افسر شهریاران بود
خرد زیور نامداران بود
خرد زندهٔ جاودانی شناس
خرد مایهٔ زندگانی شناس

خرد رهنمای و خرد دل گشای

خرد دست گیرد به هر دوسرای

ازوشادمانی و زومردمی ست

ازویت فزونی وزویت کمیست(۵)

بعد از بیان سخنان رزم و بزم فردوسی به خوانندە تذکر می دهد که دنیا واقعاً فانی است و درالفاظ عبرت خیز به انسان تأکید می کند تانیکی و شرافت مندی را اختیار کند:

بیاتاجهان را به بدنسپریم

بکوشش همه دست نیکی بریم

نباشد همی نیک و بد پایدار

همان به که نیکی بود یادگار

همان گنج دینار و کاخ بلند

نه خواهد بودن مرتورا سودمند

فریدون فرخ فرشته نبود

به شک و به عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت آن نیکوئی

تو داد و دهش کن، فریدون توئی(۶)

فردوسی واقعات جنگی را بانهایت مهارت بیان می کند و چنان بنظر می رسد که او مانند یک سپهبُد آگاهی کامل دربارۀ فنون جنگی دارد و دربارۀ جنگ از تمام جزئیات، اصطلاحات، روش کار کماحقه آگاه هست۰

## محسنات ادبی:

بهترین وصفِ ادبی " شاهنامه فردوسی " این است که او بر زبان فارسی دسترسی کامل دارد• او در سرودن شاهنامه بحر متقارب بکار برده و بدین ترتیب بهترین بحر و وزن برای شعر حماسی را اختیار کرده است• وی سرآمد و استاد شاعران است و هیچکس نمی تواند در شعر حماسی با و برابری کند•

## اهمیت و فائده شاهنامه:

شاهنامه فردوسی برای ایرانیان دیوان ارجمندی است از تاریخ و داستانهای ملی که از چند قرن گذشته مردم فراموش کرده بودند ، فردوسی آنهارا زنده کرد و در آن داستان ها روح تازه ای دمید•

علاوه بر آن شاهنامه از لحاظ معنوی نیزدارای اهمیت زیادی است باخواندن آن احساسات شجاعت و عفت و فداکاری و وطن دوستی و وفا در قلب انسان ایجاد می شود مطالب فلسفی و دینی و اخلاقی و اجتماعی نیز فراوان در آن موجود است• دقائق شعری و لطائف ادبی و ضرب المثل ها، کنایات وصنایع و بدایع دیگر در شاهنامه بطور کلی جلوه گر است و این کتاب ازرشمند برای ملت ایران سرمایه بزرگی است فردوسی می گوید•

چو ایران نباشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد(۷)
همه سر به سر تن بکشتن دهیم
از آن به که کشور بدشمن دهیم(۸)

—— پاورقی ها ——

(۱) شاهنامه فردوسی جلد هفتم کوشش سازمان کتابهای جیبی ص۹۶ چاپ ۱۳۴۵ هـ — ش

(۲) چهار مقاله تالیف نظامی عروضی سمرقندی — باهتمام دکتر محمد معین ص ۳۷

(۳) شاهنامه فردوسی بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی جلد اول ص ۱ چاپ سوم ۱۳۶۱ هـ — ش

(۳)شاهنامه فردوسی بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی جلد اول ص ۱ ،،، سوم ۱۳۶۱ هـ — ش

(۵) شاهنامه فردوسی بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی جلد اول ص۲ ،،، سوم ۱۳۶۱ هـ — ش

(٦) شاهنامه فردوسی بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی جلد اول ص۵۶،۵۷، سوم ۱۳۶۱ هـ — ش

(۷) شاهنامه فردوسی بکوشش سازمان کتابهای جیبی جلد دوم ص ۱۹ چاپ ۱۳٤۵ هـ — ش

(۸) شاهنامه فردوسی بتصحیح و مقابله و همت محمد رمضانی جلد دوّم ص ۲۹۱

## شعرفارسی و اردو



## اردو

دکتر عباس کی منش "مشکان گیلانی"

# قبلهٔ مشتاقان

تا دل برهد از غم، ساقی! بکرم جامی
مارا نبود پروا، از ننگی و از نامی
از ساغر پرباده، سرخوش نتوانم شد
زان نرگس مستانه، تا در نکشم جامی
سودای سرزلفت، کرده است سیه روزم
بگذشت به رنج و غم، در عشق تواایامی
ای دوست، مرا امشب یك بوسه شیرین ده
بگذار به ناکامی، زان لب برسد کامی
هرچند که جان بگداخت، در آتش سودایت
با اینهمه باشد دل، سودا زدهٔ خامی
گیسوی چلیپایت، وان خال فریبایت
مرغ دل مارا چیست؟ این دانه و آن دامی!
حد چومنی نبود، وصل تو بجان جستن
خرسند بود جانا، دل از تو به پیغامی
ای قبلهٔ مشتاقان، "باز آکه بدیدارت
در کار دل شیدا، بینند سرانجامی
از بخت مدد خواهد، مشکان که رهی یابد
در گلشن گلرویی، در کوی دلآرامی

دکتر محمد اکرم "اکرام"
لاهور

# کار دل

پرتو حسن ترا دوش به کس تاب نبود
پیش خورشید رخت نور به مهتاب نبود
لاله در دشت بر افروخت رخش را لیکن
چون گل روی دل افروز تو شاداب نبود
لحظه ای چشم فسون سای سیاهت دیدم
تا سحر گه ز خیال تو مرا خواب نبود
ناخدایم چو تو بودی به یم طوفان خیز
کشتی عشق مرا خوف ز گرداب نبود
نگشادند به عالم گرهی از کارش
هر که دل بستهٔ آن طرّه پرتاب نبود
دفتر حسن ترا سر به سر ای گل خواندم
دیدمش حرف وفا در همه ابواب نبود
مشکل من به خرابات شد آسان، ورنه
کار دل ساخته از منبر و محراب نبود
تکیه "اکرام" بر اسباب مکن، کاندر دهر
کارمردان خدا بسته به اسباب نبود

محمد اکبر منیر

# جامِ حقیقت

بیا ای بلبل باغ حجازی — بگو از راه و رسم عشق بازی

نوای برکش از نورِ حقیقت — که دل بگرفت از بزمِ مجازی

بیا برهم جهانِ رنگ و بو زن — نوا از گلشن «اللّٰه هو» زن

دل فرزند آدم سرد گردید — ز عشق آتش به این بیگانه خو زن

دل شاعر جهان اندر جهان است — چو جوی کهکشان روشن روان است

جهانها روید از باغِ سخنور — که این باغ بهشت جاودان است

ز فیض عشق دل گردون خرام است — ز فیض عشق جان آتش بجام است

ز فیض عشق می سازم بهشتی — که بیم و یاس و غم در آن حرام است

نگاه از عشق حق شمشیر گردد — جهان آب و گل نخچیر گردد

بیا خود را درین آتش بینداز
که مشت خاك تو اکسیر گردد

* * * * * *

سید محمود حسن قیصر
نیودهلی

# غزل

مدعا یابم چو باخود همزبان سازم ترا
بگذرم از دو جهان و دو جهان سازم ترا

چون همی خواهم زنم پیکان عرفان برهدف
هم خدنگ و هم کمان و هم نشان سازم ترا

چون نوای ساز هر راز درون بیرون کنم
گر برای یك دمی در دل نهان سازم ترا

ای که از بهر تو صد دندان بدل افشرده ام
مهربان برخود بگو آخر چسان سازم ترا

در حجاباتت نهان سرظهور کاینات
می شود پنهان دو عالم گر عیان سازم ترا

دید هوش افگن، نه بیم لن ترانی جان گسل
دردلم ای عشق بی سود و زیان سازم ترا

کشتهٔ شوقم مرا بی جان نتوانی کنی

نقد جانم گر بری خود نقد جان سازم ترا

وه چه وقت آندم که زیب کلبهٔ مسکین شوی

همچو پروانه بسوزم شمع سان سازم ترا

مرحبا زنجیرپا چون تو رفیقم گشته ای

هان بزندانِ محبت همزبان سازم ترا

حمد تو "محمود" گردانید ورنه از ازل

حامدم واللّه محمود جهان سازم ترا

* * * * * * *

صدیق تاثیر
شیخوپورہ (پنجاب)

# حدیث عشق

گریبان چاك دامانی ندارد — خوشا راهرو که سامانی ندارد

کُشاده زخم را مرهم نباید — زهی دردی که درمانی ندارد

خیالش کرده در دلِ صحرا آباد — که حدّی این بیابانی ندارد

ندارد هیچ اندیشه ز دامان — که دیوانه گریبانی ندارد

اگرچه کرده ام آغازِ رفتن — مگر این راه پایانی ندارد

بُتی آن دلجوی بس خوبروی — چه دارد حُسن گر آنی ندارد

نباشد قصّه خضر و سکندر — حدیثِ عشق عنوانی ندارد

کُنم باکه من ای یاران! شکایت — چو تابِ اشك مژگانی ندارد

شناسم این قدر "تاثیر" را بس! — که دارد فن مگر نانی ندارد

* * * * *

## غزل

مولانا ابوالاعلیٰ مودودی طالب

دنیا نے سدا سمجھا دیوانہ کو فرزانہ
فرزانہ حقیقت میں، تھا سب میں جو دیوانہ

اربابِ محبت کا ڈھنگ سب سے نرالا ہے
اک آن میں دیوانہ ایک آن میں فرزانہ

اک قطرہ سے عالم میں طوفان بپا کردے
اک جرعہ سے پیدا کر میخانہ کا میخانہ

تو عالم ہستی میں جویای سکوں کیوں ہے
اک شورش پیہم ہو، اے ہمت مردانہ

رندوں کو پلا ساقی صہبائے جنوں پرور
ہو میکدہ برہم کن، ہر لغزش مستانہ

آتش ہے نہاں تجھ میں پھر شمع کی کیا حاجت
خود شعلۂ تاباں بن، اے سوزش پروانہ

ہم نقد کے طالب ہیں تیسے کے نہیں قائل
کیوں ہم کو سناتا ہے، جنت کا یہ افسانہ

ساقی کے تغافل سے مایوس نہ ہو رندو!
خود طالب گردش ہے، اب فطرت پیمانہ

ہر بت کی تجلی میں تو خود ہی درخشاں ہے
تو اپنا پجاری ہے اے صانع بت خانہ

کامِ دل و جاں پانا دشوار سہی" طالب"
ممکن ہے اگر تجھ میں ہو جرأتِ رندانہ

(نقل از ماہنامہ ہومیو پیتھی، راولپنڈی فروری ۱۹۹۲)

سید ابوالمظفر خنداں
تحصیل فتحپور — بارہ بنکی، بھارت

# قصیدہ نعتیہ

(در مدح سرور کائنات محمد مصطفیٰؐ)

پھر جوش پہ ان روزوں طبع سخن آرا ہے
چڑھتے ہوئے دریا کا بڑھتا ہوا دھارا ہے
وہ رحمتِ عالم جو اللہ کا پیارا ہے
ہر دل کا اُجالا ہے ہر آنکھ کا تارا ہے
چشم مہ و خور حیرت سے محوِ نظارا ہے
آغوشِ حلیمہ میں اک عرش کا تارا ہے
یہ محفل دنیا کی آرائش و زیبائش
اللہ پس پردہ کون انجمن آرا ہے
مایوس کیا مجھ کو بخشش سے گناہوں نے
اے رحمت عالم اب تیرا ہی سہارا ہے
فردوس میں لے جائیے یا ڈال دے دوزخ میں
اے دوست مجھے تیری ہر بات گوارا ہے
تم چاہو تو رندوں کا عشرت کدہ بن جائے
جنت بھی تمھاری ہے کوثر بھی تمھارا ہے
میں چاہوں تو دو ٹکڑے خورشید کو بھی کردوں
انگشتِ نبوت کا خاموش اشارا ہے
خنداں رہِ نعت است ایں آہستہ قدم بردار
یاں دوڑ کے چلنے میں ایماں کا خسارا ہے

## قطعہ

افتخار انبیاء و مرسلین پیدا ہوا
کفر کی ظلمت ہٹی مصباح دین پیدا ہوا
عاصیوں پر کیوں نہ ہو پھر رحمت حق کا نزول
آج "خنداں" رحمۃ للعالمیں پیدا ہوا

## رہ طیبہ

سید منصور علی سلیم سہروردی

رہ طیبہ میں اُٹھتے ہیں قدم لرزیدہ لرزیدہ
کہ ہے راہ طلب میں دل بہت ترسیدہ ترسیدہ
بہائے کیوں نہ سیل اشک پھر پوشیدہ پوشیدہ
ہے جاں اہلِ جہاں کے طرز سے رنجیدہ رنجیدہ
کسی نے ارتباط جسم و جاں جیسے مٹا ڈالا
مدینے کی جدائی میں ہوں یوں رنجیدہ رنجیدہ
تصور گنبدِ خضرا کا ہے وجہ شکیبائی
رسولؐ اللہ خبر لیجیے میں ہوں غمدیدہ غمدیدہ
زمانے کی ہوا میری مخالف تھی مگر آقا
تمہارے آستاں تک آ گیا ترسیدہ ترسیدہ
فلاطونِ زماں کوئی ملا، تو اس سے پوچھونگا
ہے راہِ عاشقی کیوں اس قدر پیچیدہ پیچیدہ
حقائق کی تجلیات سے خیرہ رہیں نظریں
کیا طے جادۂ عرفاں کو بس خوابیدہ خوابیدہ
سلیم اس شہر یار علم و حکمت کی عنایت سے
مسائل اب نظر آتے ہیں کچھ فہمیدہ فہمیدہ

## معرّفی مطبوعات

**مجله "فکر و نظر" (اردو) شماره مخصوص "میراث اسلامی اندلس"**

تاریخ دوره اسلامی اندلس از حیث علمی و ادبی و فرهنگی و تمدنی برای قاطبه مسلمانان جهان دارای اهمیت فوق العاده ای می باشد و داستانی است آمیخته به شادی و غم و فتح و زوال مسلمانان در آن دیار که درحدود ۷۸۰ سال (۷۱۱ - ۱٤۹۲م) تحت سلطه پیروان اسلام بود و ازین لحاظ برای همه ما دارای درس عبرت هم می باشد. در طول این مدت درآن سرزمین پهناوری علما و دانشمندانی بوجود آمدند مانند ابن عربی و ابن باجه و ابن طفیل و ابن رشد و ابو اسحاق شاطبی وغیره که نه تنها در فرهنگ اسلامی مقام شامخی را نایل شدند بلکه در پیشرفت علم و حکمت بشر نیز سهم بزرگی را دارند.

مجله سه ماهی "فکر و نظر" (اردو) که باهتمام اداره تحقیقات اسلامی (وابسته به دانشگاه بین المللی اسلامی اسلام آباد) منتشر می شود شماره اخیر (شماره ٤ و ۱-۲ بابت آوریل - دسامبر ۱۹۹۱) را برای شرح و بحث میراث اسلامی اندلس اختصاص داده است. این شماره در ۷۹۰ صفحه مشتملست بر ۲۷ مقاله درباره خدمات مسلمانان اندلس در زمینه تفسیر و حدیث و فقه و تاریخ و ادب و طب و فلسفه و کلام و سایر شئون فرهنگ و تمدن و در ذیل عنوان "شخصیات" دکتر خالد مسعود خدمات گرانبهای امام ابواسحاق شاطبی را در زمینه فقه و سید علی اصغر چشتی سهم حافظ ابن عبدالبر قرطبی را در تفسیر و حدیث و فقه بیان نموده و دکتر علیرضا نقوی (نگارنده این تبصره)ابن رشد را بعنوان بزرگ ترین فلسفی اندلس و استاد

محمد سلیم شاه بقی بن مخلد را از حیث محدث معرفی نموده اند. این شماره گویی کتاب جامع و مستقلی است در معرّفی خدمات ارزنده مسلمانان اندلس در تفسیر وحدیث، حکمت و فلسفه، فقه و کلام، تاریخ و ادب، طب و فن معماری و علوم و فنون دیگر. بهای این شماره ۱۰۰ روپیه پاکستانی می باشد.

همچنین مجله انگلیسی اسلامیك استدیز (Islamic Studies) والدراسات الاسلامیه (عربی) که از همان اداره منتشر می شود نیز شماره های اخیر خود را بترتیب در ۳۰۰ و ۴۷۰ صفحه برای میراث اسلامی اندلس اختصاص داده که دارای چندین مقاله ارزنده ای از نویسندگان و دانشمندان معروف جهان می باشد. این اقدام ارزشمند اداره تحقیقات اسلامی اسلام آباد حقاً از طرف بسیاری از محافل ادبی و هنری و فرهنگی موردستایش و تمجید قرار گرفته است و اداره "دانش" نیز خدمات اداره مزبور را موردتجلیل قرار داده موفقیّت آن اداره رادر انجام خدمات بیشتری آرزو می کند.

(دکتر علیرضا نقوی)

## اخبار فرهنگی

# مراسم افتتاح جشنواره فیلم ایرانی

روز شنبه مورخ ۱۲/۱۱/۷۰ در آستانه سالروز بعثت حضرت ختمی مرتبت به مناسبت بزرگداشت سیزدهمین سالگرد پیروزی انقلاب و همچنین هفته هنر ایران، باحضور وزیر فدرال دولت پاکستان، آقای جام یوسف بعنوان مهمان خصوصی، جناب آقای جواد منصوری سفیر محترم جمهوری اسلامی ایران، مهمانان هنرمند اعزامی از ایران، اساتید و شخصیتهای فرهنگی و هنری اسلام آباد و راولپندی و نیز جمع کثیری از برادران و خواهران پاکستانی و ایرانی در محل سینما نافدك اسلام آباد برگزار گردید.

ابتدا آقای دکتر قاسم صافی ضمن اعلام برنامه به بعثت حضرت رسول اکرم و ارزش و اعتبار جهانی فرهنگ و تمدن اسلامی اشاره کرد و یاد آورشد که فیلمهای ایرانی در سالهای اخیر در فستیوالهای جهانی حضوری مؤثر داشته اند. آنگاه آقای کمال حاج سید جوادی رایزن فرهنگی سخنانی ضمن تبریك عید سعید مبعث و سیزدهمین سالگرد پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی از حضور عزیزان و سروران بویژه جناب استاد غلام حسین امیرخانی تشکر کرد. سپس آقای جواد منصوری سفیر ج.ا.ا. به ایراد سخنرانی پرداخت و درباره رشد هنر و دانش در ایران و روابط مشترك فرهنگی ایران و پاکستان و ویژگی های انقلاب اسلامی ایران سخن گفت. سپس آقای جام یوسف وزیر فدرال دولت پاکستان اظهار داشت که انقلاب اسلامی ایران انقلابی راستین

است و بر اساس حقایق و واقعیّت گرائی استوار بوده است. به همین دلیل هم می بینیم که فیلمهای سینمایی ایرانی، پرمحتوا بوده و از هر گونه ابتذالی بدورند. فیلمهایی که در این جشنواره به نمایش در آمده عبارت بودند از کلید، جستجو، طائل، دیده بان و راه دوم.

نمایشگاه خط و نقاشی، صنایع دستی و کتاب به همین مناسبت روز دیگر ترتیب یافت. مراسم افتتاحیه روز یکشنبه مورخ ۷۰/۱۱/۱۳ باحضور چوهدری نثارعلی خان وزیر فدرال و معاون نخست وزیر که از چهره های سیاسی پرنفوذ دولت پاکستان است، جناب سفیر محترم، مهمانان هنرمند اعزامی از ایران و شخصیتهای فرهنگی و هنری اسلام آباد و راولپندی و نیز جمعی از برادران و خواهران ایرانی و پاکستانی در محل نیشنل آرت گالری برگزار گردید. در ضمن سخنرانی آقای چوهدری نثارعلی خان اظهار داشت "تمدن ایران، تمدن بزرگ و غنی است و برای پاکستان بیگانه نیست. ما بااین تمدن خیلی نزدیك بوده ایم. اثرات فرهنگی این تمدن، امروزه نیز مشهود و محسوس است. پس از تحکیم بنیان انقلاب اسلامی، پاکستان نیز از افکار انقلابی ایران، استفاده کرده است. ایران تنها کشوری است که فکر و اندیشه سیاست خارجی آن اسلامی است".

* * * * * *

# جشن افتتاح کلاس فارسی

جشن افتتاح چهل و چهارمین دوره کلاسهای فارسی و هفدهمین دوره کلاسهای خطاطی و توزیع جوائز به نفرات برگزیده در تاریخ شنبه مورخ ۷۰/۱۱/۱۹ در محل خانه فرهنگ ایران راولپندی برگزار گردید.

دکتر سید سبط حسن رضوی رئیس انجمن فارسی اسلام آباد و راولپندی پیرامون نقش زبان سخنرانی نمود و از حاضرین خواست که اهمیت زبان فارسی و آموزش آن را به دیگران بگویند وتاکید کرد که زبان فارسی، زبان اجدادی ماست و هرگز زبان بیگانه نیست زیرا فرهنگ و زندگی ما بااین زبان عجین گشته است و لذا باید آنرا آموخت و به دیگران یاد داد.

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان دکتر رضا شعبانی نیز در ضمن سخنرانی خود اشاره فرمود که نقش خانه های فرهنگ ایران این است که باقام استطاعت و قوت در خدمت تشکیلات فرهنگی دوملت باشند و افراد را به وظایف خود آشنا کنند زیرا ما شرقی هستیم و انسان شرقی باید شرقی بماند و زیردست و پای غرب له نشود، زیرا به عقیده جامعه شناسان و روانشناسان ٪۹۹ حیثیت انسانی را همین میراثهای فرهنگی می سازند.

* * * * * *

# وفیات

## درگذشت مولانا محمد ظفر احمد انصاری

درگذشت مولانا محمد ظفر انصاری واقعۀ حزن انگیزی برای عالم اسلام می باشد. وی یکی از راهنمایان برجستۀ حزب مسلم لیگ و از دوستان و همکاران صمیمی قائداعظم محمد علی جناح، مؤسس پاکستان بود. همچنین وی عضو سابق شورای ملی پاکستان، عضو مجلس مؤسس رابطه عالم اسلامی در مکه مکرمه و عضو مجلس نظریه اسلامی اسلام آباد بود که در شب جمعه ۲۰ دسامبر ۱۹۹۱ به سنّ ۸۳ سالگی از جهان فانی به عالم جاودانی شتافت. وی داعی جدّی وحدت عالم اسلامی و ساعی صمیمی برای اتّحاد جمله مسلمانان عالم بود. هیچگاه محور فکری وی ذات خودش نبود، بلکه وی همواره منافع عمومی ملّت و امّت مسلمه را مطمح نظر خود ساخته، و تا آخر دم در راه نیل به این هدف عالی از هیچ نوع قربانی دریغ نفرمود.

مولانا انصاری در سال ۱۹۰۸ م در دهستانی بنام منداره در بخش اله آباد (یوپی هند) چشم به جهان گشود و پس از پایان دوره های ابتدائی و متوسّطه از اله آباد و علیگره موفّق باخذ درجه فوق لیسانس در فلسفه از دانشگاه اله آباد شد و از همان دانشگاه لیسانس در حقوق هم گرفت. و سپس در حدود یکسال به عنوان محقّق در همان دانشگاه اشتغال داشت و رساله ای به عنوان "متفکّرین ضدِ ارسطو در اسلام ("Anti-Aristotlean Thinkers in Islam") تهیه نمود که در ژورنال دانشگاه مزبور بطبع رسید.

در همان ایام کلّیات شعر ای اردو و فارسی را مطالعه می کرد و به اردو و فارسی شعر هم می سرود. و در حدود سال ۳۷-۱۹۳۶م دو شعرمفصلی به عنوان "ملك یا ملت" (کشور یا ملت) و "پیام حریت" تحت تأثیر افکار اقبال به اردو سرود و طی آن مسلمانان را به احراز وجود ملّی مستقل خود دعوت نمود. در سال ۱۹٤۰م مرض سل گرفت و قبل از ورود به آسایشگاه مسلولین اله آباد قطعه شعری به عنوان "التجا" به فارسی سرود که اصلاً بصورت نامه ای بود بہ یکی از دوستان خود وطی آن از خداوند خواست که اگر می خواهد وجود وی منشأ فائده ای برای اُمت مسلمه باشد، بگذارد وی درین عالم زنده بماند و به ملّت اسلام خدمت کند و چنانکه می بینیم خدای تعالی "التجا" و دعای وی را مورد قبول قرار داده وی را فرصت داد تا این وظیفه مهّم خود را انجام دهد. متن شعر مزبور در پایان این مقال ضمیمه گردیده است. ظاهراً مولانا انصاری دیگر فرصت نکرد این شعر را مورد تجدید نظر قرار دهد و آن شعر بهمان صورت اصلی خود باقی ماند.

همچنین در همان اوان وی دست به ترجمه کتابی به عنوان "Gandhi as I know him" تألیف ایندو لال ك. یاجنیك "Indu Lal K.Yajnik" از انگلیسی بزبان اردو زد و عنوان آن را "پیرسابر متی" گذاشت.

وی مدّتی کارمندِ عالی رتبه اداره مالیاتی (بورڈ آف ریونیو) اله آباد و دولت (انگلیس) هند در دهلی بود تا در سال ۱۹٤۲ م به توصیه مرحوم نوابزاده لیاقت علیخان دبیرکل حزب مسلم لیگ و دستِ راستِ قائداعظم (که

پس از تشکیل پاکستان اولین نخست وزیر پاکستان شد) از خدمت دولتی استعفی کرد و خود را بعنوان معاون دبیر حزب مسلم لیگ وابسته به نهضت تشکیل پاکستان کرد و تا تشکیل پاکستان در سال ۱۹٤۷. به همان سمت به انجام وظیفه ادامه داد.

پس از تأسیس پاکستان وی ازان سمت استعفی کرده، خود را وقف به خدمت پاکستان و ملّت اسلامی جهان کرد بدون اینکه به هیچیك از احزاب سیاسی وابستگی داشته باشد.

در سال ۱۹٤۹م هیئتی بنام هیئت تعلیمات اسلامیه تأسیس شد تا به مجلس مؤسّیسن قانون اساسی از نظر اسلامی ارائه طریق کند. مولانا انصاری بعنوان دبیر هیئت مزبور منصوب گشت و بهمان سمت تا ۱۹۵۳م باهمکاری سید سلیمان ندوی و مفتی محمد شفیع و دکتر حمید الله و مفتی جعفر حسین و پروفسور عبدالخالق انجام وظیفه کرد. در همان سال با همکاری سایر علما در تهیّه "قرارداد مقاصد" (هدفهای اساسی اسلامی) شرکت کرد که از ۱۹۵٦م به بعد بعنوان سرآغاز در کلّیه قوانین اساسی پاکستان وجود داشت و در سال ۱۹۸۵م در نتیجه مساعی وی جز و اصل متن قانون اساسی پاکستان قرارگرفت.

در سال ۱۹۵۱م در نتیجه مساعی مرحوم مولانا بود که ۳۱ عالم برجسته به طرحی شامل ۲۲ نکته جهت رفع اختلاف و عناد فرقه وارانه درمیان مسلمان اتفاق کردند که از کارهای بزرگ تاریخ پاکستان می باشد. در سال ۱۹۵۳م وی عضو کمیته علمایی بود که برای اظهار نظر درباره

گزارش مجلسی مؤسّسن قانون اساسی تشکیل شده بود.

غیر از شرکت درتهیه طرح "قرارداد مقاصد" (که ذکرش گذشت)، وی همواره بخاطر اجرای قوانین اسلامی در پاکستان کوششهای پی گیری می کرد. در سال ۱۹۷۰م بعنوان کاندید آزاد از کراچی به مجلس شورای «ملی پاکستان انتخاب شد. در سال ۱۹۷۳م وی نقش مهمی را در رفع اختلاف در مورد قانون اساسی درمیان نمایندگان مجلس شورای ملی پاکستان بازی کرد.

در سال ۱۹۷۷م مرحوم مولانا عضو شورای نظریه اسلامی (اسلامی نظریاتی کونسل) انتخاب شد و تا ۱۹۸۹م که عضویت شورای مزبور را داشت همیشه در تهیّه پیشنهادات آن سازمان برای اصلاح قوانین جاری پاکستان از نظر تعلیمات اسلامی سهم بزرگی داشت. در سال ۱۹۸۳م کمیسیونی به ریاست وی جهت تهیّه طرحی جامع قانون اسلامی برای پاکستان تشکیل شد که در مدت کمتر از یك ماه به ترتیب طرحی مفصل که بنام "گزارش کمیسیون انصاری" معروف است موفق گردید.

همچنین وی کتابی به عنوان "مسائل قانون اساسی ما - جنبه نظریه (اسلامی)" در سال ۱۹۵۵م بطبع رسانید و چندین مقاله دیگر نیز پیرامون موضوعات دیگر اسلامی در مجلات و روزنامه های کشور چاپ کرد که از لحاظ نظریه اسلامی دارای اهمیت فوق العاده ای می باشد و جادارد بصورت کتابی چاپ و نشر گردد تا مورد استفاده عموم قرار گیرد.

مرحوم مولانا جزو اعضای مؤسس انجمن "رابطه عالم اسلامی" بود و

چندی مرکز اسلامی ژنورا اداره می کرد. وی طی مصاحبه ای به مجله " اردو دائجست" به توطئه خطرناك صهیونیها بوسیله نهضت فری ماسونی اشاره نمود و در نتیجه کلیه مراکز نهضت مزبور در سراسر کشور پاکستان توقیف شد.

وی سه تا پسر و سه تا دختر دارد. از جمله پسران وی دکتر ظفراسحق انصاری مدیر کل اداره تحقیقات اسلامی دانشگاه بین المللی اسلام آباد و دکتر ظفر آفاق انصاری مدیر مؤسسه ملی روانشناسی و آقای ظفراشفاق انصاری مدیر قسمت کارگزینی شرکت هوا پیمایی ملی پاکستان می باشند.

مرحوم مولانا شاعر توانای اردو و فارسی هم بود و در اوایل عمر خود چندین شعر باین دو زبان سروده است اما بزودی از سخنسرایی دست کشید چون به عقیده وی با وجود اقبال شاعر ملی مسلمانان دیگر احتیاجی به شاعری دیگر نبود. همچنین وی شعرگویی را مانعی در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی خود محسوب می کرد و همین عدم علاقه وی نسبت به شعر خود موجب از بین رفتن اکثر اشعار اردو و فارسی وی شد. اما چنانکه قبلاً اشاره شد اینك قطعه شعرش به عنوان "التجا" تیمنًا و تبركًا تقدیم خوانندگان گرامی می گردد.

# التجا

اگر جوهری نیست اندر دلم　　اگر شعله ای نیست اندر گلم
اگر هیزمم عود آمیز نیست　　اگر خاك من آتش انگیز نیست
اگر فکر من صادق و پاك نیست　　جنونم اگر تند و بیباك نیست

چه سود این کف خاك ناکاره ام
بسوزاین چنین کشت بی حاصلم

وگر در دلم جوهری نیز هست　　درون صدف گوهری نیز هست
سرم را خماری اگر داده ای　　دل بی قراری اگر داده ای
نصیبم اگر چشم تر کرده ای　　شناسای آه سحر کرده ای

چه سود این که بی آب گردد یمی
فرو ریز اندر چراغم غمی

فضایی بده سازگاری مرا　　عطا کن چنین روز گاری مرا
که من جوهرم را نمایان کنم　　ازین شمع بزمی فروزان کنم
دهم گردش دیگر ایام را　　کنم تازه آیین اسلام را

شبیخون بر اقلیم باطل زنم
خدایان نو را بدار آورم

تهی کیسه کردی مرا باك نیست　　ازین غم ترا دیده نمناك نیست
غمی نیستم جزغم ملتم　　که محتاج موجست (۱) یم ملتم

جنونم نبخشد سکون و قرار
هنوز ارچه خامست و ناپایدار

* * * * * *

۱- کذا

ڈاکٹر ریحانہ خاتون
شعبۂ فارسی، دانشگاہ دھلی ھند۔

# داراشکوہ قومی یکجہتی کا ترجمان

داراشکوہ کا پورا نام محمد داراشکوہ تھا۔ وہ مغل بادشاہ شاہ جہان کا سب سے بڑا بیٹا تھا۔ وہ اتحاد باہمی اور قومی یکجہتی کا علمبردار تھا اور مذہبی خیالات کے ساتھ ساتھ ھندوستانی تہذیب کو بڑھاوا دینے میں اس کا نمایاں حصہ ہے۔ اس کے ساتھ ہی وہ مشہور مصنف، شاعر اور مترجم بھی تھا۔ سرّ اکبر نام سے اس نے پچاس اوپانیشادوں کا فارسی زبان میں ترجمہ کیا — اگرچہ یہ کام بہت مشکل تھا لیکن اس نوجوان شہزادے نے اس کام کو بحسن و خوبی انجام دیا۔ اس نے ھندو اور اسلام دونوں مذاھب کے عقاید کا تقابلی مطالعہ کیا اور غالباً اس طرح کی یہ پہلی کوشش ہے جو ھندوستان میں آج سے تقریباً ساڑھے تین سو سال قبل کی گئی۔

داراشکوہ ۱۰۲۸ھ/۱۶۱۵ء میں اجمیر میں ساگرتال جھیل کے قریب پیدا ھوا۔ جب یہ تیرہ سال کا تھا تو اس کی تعلیم و تربیت کے لیے قابل عالم مقرر کیے گئے جن سے اس نے قرآن مجید، حدیث اور فارسی کی تعلیم حاصل کی۔ عام طور پر یہ خیال کیا جاتا ہے کہ ان کے ابتدائی دور کے استادوں میں ملا عبدالطیف سلطانپوری کا نام سب سے پہلے آتا ہے جن کی تربیت میں وہ طویل عرصے تک رہا لیکن تعجب کی بات یہ ہے کہ اس شاھزادے نے اپنی کسی تصنیف میں ملا شاہ عبدالطیف سلطانپوری کا ذکر نہیں کیا ہے۔ سکینتہ الاولیاء سے ان کے ایک اور استاد شیخ احمد دھلوی کے متعلق معلومات حاصل ہوتی ہیں جن سے اس نے کسب فیض کیا تھا۔ مغل شاھزادوں کے

لیے خوش نویسی اور مصوری کی تعلیم بھی لازمی سمجھی جاتی تھی۔ داراشکوہ کے لیے بھی ان علوم کے سیکھنے کا معقول انتظام کیا گیا۔ خوش نویسی کی تعلیم اس نے ملا عبدالرشید سے حاصل کی۔ ملا عبدالرشید میر اعماد قزوینی کے شاگرد تھے جن کی برابری نستعلیق میں کوئی دوسرا نہیں کر سکتا تھا۔ داراشکوہ نے اس علم کو آگے بڑھایا اور یہ خوشی کی بات ہے کہ ان کی تحریروں کے نمونے آج بھی دستیاب ہیں۔ ان کے مصوری کے استاد کا نام بھی کسی دستیاب ماخذ سے معلوم نہیں ہوتا ہے لیکن یہ خیال کیا جاتا ہے کہ اس نے یہ علم کسی نہ کسی استاد سے ضرور سیکھا ہو گا اور اس کے استاد شاہ جہاں کے دربار سے ضرور وابستہ رہے ہوں گے۔

داراشکوہ کی تصانیف میں اس کی سب سے پہلی تصنیف سفینتہ الاولیاء ہے جو ۱۰۴۹ھ/۱۶۳۹ء میں تکمیل ہوئی جب وہ محض پچیس سال کا تھا۔ اس کی دوسری تصنیف سکینتہ الاولیاء ۱۰۵۲ھ/۱۶۴۲ء میں لکھی گئی جبکہ وہ اٹھائیس سال کا تھا اس کے علاوہ اس کی تصانیف میں رسالہ حق نما، حسنات العارفین، مجمع البحرین، سرّ اکبر، ایک دیوان، صوفیانہ خطوط، طریقتہ الحقیقتہ یا رسالہ معارف، مکالمۂ داراشکوہ و بابالال، حکمت ارسطو، قرآن مجید، دہ پند ارسطو، مثنوی سلطان ولد اور داراشکوہ کے مرقعے خاص طور پر قابل ذکر ہیں۔

داراشکوہ کا میلان ابتدا سے ہی تصوف و عرفان کی طرف تھا، چنانچہ اس کے اس میلان کو جلا اس وقت ملی جب اسکی ملاقات اپنے باپ شاہ جہاں کے ساتھ دو مرتبہ حضرت میاں جیو سے ہوئی۔ ان کی گفتگو سے اس کے دل پر تصوف اور عرفان کے مسائل واضح ہوتے تھے۔ اس نے ان ملاقاتوں کا تفصیلی ذکر اپنی دونوں کتابوں سفینتہ الاولیاء میں اختصار کے ساتھ اور سکینتہ الاولیاء میں نہایت تفصیل کے ساتھ کیا ہے۔ وہ اسی وقت سے قادریہ سلسلے میں داخل ہوئے اس لیے کہ میاں جیو کا تعلق اسی سلسلے سے تھا۔ وہ سفینتہ الاولیاء میں لکھتے ہیں:

"و این فقیر دوبار بملازمت شریف ایشان رسیده بود و حضرت ایشان کمال مہربانی و عنایت خاص بمن داشتند چنانچه در سن بیست و یک سالگی مرا بیماری روی داد که اطباء از معالجه آن درماندند۔ چون پادشاه بخانه ایشان رفته، دست مرا گرفته، گفتند: این پسر کلان ما است، و اطباء از معالجه این درمانده اند۔ توجه فرمائید که حق تعالی این را ببخشد۔ ایشان کاسۂ آب را طلب داشته و دعا بر آن خوانده، دمیدند و به فقیر دادند۔ چون آن را آشامیدم، در آن هفته صحت کامل یافتم و بالکل آن آزار برطرف شد۔ چون پیش از این رساله ای در احوال و اوضاع آن حضرت و پیرو مریدان ایشان بتفصیل نوشته بود، در این کتاب همین قدر اکتفا نمود۔ (۱)

(اور یہ ناچیز دوبارہ ان کی خدمت میں گیا اور حضرت نے کمال مہربانی اور خاص عنایت مجھ پر کی۔ چنانچہ اکیس سال کی عمر میں بیماری میں مبتلا ہو گیا تھا کہ طبیب علاج کرنے سے عاجز رہ گئے۔ جب بادشاہ میرا ہاتھ پکڑ کر ان کے گھر لے گئے اور کہا کہ یہ میرا سب سے بڑا لڑکا ہے اور طبیب اس کے علاج سے معذور ہیں، آپ توجہ فرمائیں اور دعا کریں کہ حق تعالیٰ اس کو بخش دے۔ انہوں نے پانی کا پیالہ طلب کیا، اس پر دعا پڑھ کر دم کی اور مجھ ناچیز کو دیا۔ جب میں نے اس کو پی لیا، اسی ہفتہ میں مکمل صحت یاب ہو گیا اور وہ بیماری قطعی طور پر دور ہو گئی۔ چونکہ اس سے پہلے رسائل میں ان کے اوصاف اور احوال پر اور ان کے پیروں مریدوں پر بہت تفصیل سے لکھا ہوا تھا اسی لیے اس کتاب میں میں اتنے پر ہی اکتفا کرتا ہوں)۔

میاں جیو ۱۰۴۵ھ/۱۶۳۲ء میں فوت ہو گئے۔ میاں جیو سے ملاقات کے بعد داراشکوہ قادریہ سلسلے کے صوفیوں سے ارتباط بڑھاتا ہے۔ ان صوفیوں میں شیخ میرک خاص طور پر قابل ذکر ہیں جن کے بارے میں اس نے سفینۃ الاولیاء میں خاصی تفصیل اور وضاحت سے ذکر کیا ہے اور ان کا نام بڑی عزت اور احترام سے لیا

ہے جس سے اندازہ ہوتا ہے کہ اس کو اپنے بزرگ استاد سے خاصی عقیدت تھی۔ ۱۰۴۹ھ/۱۶۳۹ء میں وہ کشمیر گیا اور وہاں اس کی ملاقات شاہ بدخشانی سے ہوئی۔ وہ ان کا مرید ہو گیا۔ سکینۃ الاولیاء میں اپنی اس ارادت کا ذکر اس طرح کرتا ہے:

"و نسبت ارادت این فقیر، اگرچہ از ابتدا در زمرہ بندگان آستان قدس نشان حضرت غوث الثقلین ابو محمد شاہ محی الدین سید عبدالقادر جیلانی داخل است، رضی اللہ عنہ، و از اوان طفولیت تاامروز کہ بہ بیست سالگی رسیدہ در جمیع احوال و ہمہ اوقات باطناً از روح مقدس منور آن حضرت رضی اللہ عنہ تربیت یافتہ و در ہمہ جا و ہمہ وقت مدد و معاونت نمودہ اند، و در واقعہ ھا این بندہ شرمندہ خود را بزانوی خود نشاندہ، تربیت فرمودہ اند، و امیدوار است کہ بعد از این نیز در دنیا و آخرت، دستگیر این فقیر باشند" (۲)۔

(اس فقیر کی ارادت اگرچہ ابتدا سے ہی حضرت غوث الثقلین ابو محمد شاہ محی الدین سید عبدالقادر جیلانی کے آستان مبارک سے بہت زیادہ ہے، اور عہد طفولیت سے آج تک جبکہ بیس سال کی عمر ہو چکی ہے اس مقدس منور حضرت رضی اللہ عنہ کی روح باطنی اور جمیع احوال سے تربیت حاصل کی اور ہر جگہ اور ہر وقت مدد فرمائی ہے، اور اکثر اس شرمندہ بندہ کو اپنے زانو پر بٹھا کر تربیت فرمائی ہے، امید کرتا ہوں کہ اس کے بعد بھی دنیا اور آخرت میں اس فقیر کے دستگیر ہوں گے۔)

ملا شاہ دارا شکوہ کی بڑی قدر کرتا تھا۔ ایک غزل میں اس نے اس کی بہت تعریف کی ہے، جس سے اندازہ ہوتا ہے کہ دارا شکوہ نے تصوف و عرفان کے کتنے ہی منازل طے کر لیے تھے۔ اس غزل کے چند اشعار حسب ذیل ہیں۔

ای بیخبر، ز عالم رازنہان دل
روزی شود ترا کہ شوی ہمزبان دل
دانستہ ای ز مرتبہ دل کہ چیست دل
ای بیخبر ز مرتبۂ لامکان دل
شاہنشہی ملک حقیقت مسلم است
تاکیست محرم حرم آستان دل
بنوشتہ شد ز آفت صیاد در نجات
مرغی کہ جاگرفت در آن آشیان دل
دل خواہ راہ دل زفلک ہاست برترآن
داماں مردمی شودت نردبان دل
شاہ جہان عالم تن نیست شاہیی
شاہ جہانست کو شدہ شاہ جہان دل
صاحب قران اول و ثانی قرین چیست
داراشکوہ ماشدہ صاحبقران دل
آخر زکائنات متاع دوکون را
کرد او بدست خود زمتاع دکان دل
گرجزء کل شود چہ عجب ذرہ آفتاب
شد پادشاہ کل کہ شد او پاسبان دل
توفیق یافت صاحب دل شد ز علم شاہ (۳)
خود نیک گشت واقف سود و زیان دل (۴)

ملا شاہ اور داراشکوہ کے درمیان مکاتبت کا سلسلہ جاری رہتا تھا۔ ان مکاتیب میں

عرفانی اور صوفیانہ مسئلے مسائل پر بحث و مذاکرہ ہوا کرتا تھا۔

داراشکوہ صوفی تھا اور سوہ تصوف میں خاص رجحان رکھتا تھا۔ صوفی بزرگ میاں میر اور بابا لال داس بیراگی سے بھی بہت متاثر تھا۔ وہ صوفیوں کے قادریہ سلسلے سے تعلق رکھتا تھا جس کی بنیاد شیخ عبد القادر جیلانی رحمۃ اللہ علیہ نے ڈالی تھی یہ اس سلسلے کی اہم کڑی ہے۔ اس کی دونوں کتابیں سفینۃ الاولیاء اور سکینۃ الاولیاء تصوف میں اونچا مقام رکھتی ہیں۔ اس طرح یہ صاف ظاہر ہے کہ اس نے اپنے وقت کے مشہور صوفیوں سے گہرا تعلق قائم کر رکھا تھا۔ قادریہ مشائخ کے علاوہ دوسرے بزرگوں سے بھی عرفان کے دقیق مسائل سیکھنے سکھانے کا مشغلہ جاری رکھا تھا یہاں تک کہ مجذوبوں کے ساتھ بھی ان کی نشست و برخاست رہتی تھی چنانچہ سرمد سے بھی ان کو خاص عقیدت تھی جس کو اورنگ زیب نے اپنے عہد میں قتل کرادیا تھا۔

داراشکوہ ھندو سنتوں سے بھی خاصی عقیدت رکھتا تھا۔ جنھوں نے اس کی زندگی کو ایک نئے رخ کی طرف موڑ دیا تھا جس کے نتیجے میں اس نے ھندو اور مسلمان دونوں مذاھب میں اتحاد اور یکجہتی کے مشترکہ عناصر کی تلاش و جستجو کی اس کی زندگی میں آلہ آباد اور بنارس کی صوبیداری بہت اھمیت رکھتی ہے۔ یہیں اس نے ھندو مذھب اور ھندو مسلک کا عمیق مطالعہ کیا اور عرفانی مسائل طے کیے۔ جیسے جیسے اس کا مطالعہ اور تحقیق بڑھتی جاتی تھی اتنا ہی اس کی تلاش و جستجو کا شوق اور زیادہ ہوتا جاتا تھا۔ اس کا خیال تھا کہ ھندو صوفی بھی مخصوص مشرب اور مکتب سے تعلق رکھتے ہیں اور موحد کامل ہوتے ہیں۔ ان کی باتیں نہایت دقیق اور اہم ہوتی ہیں۔ اسی بنا پر اس کا رابطہ وید شناسوں اور سنیاسیوں سے گہرا ہو گیا تھا۔ اس تعلق سے اس پر یہ عقدہ کھلا کہ ھندو اور اسلام مذھب میں قدر مشترک کی تلاش ممکن ہے۔ اس عقیدے کے تحت اس نے ھندو مذھب اور اس کی عرفانی کتابوں کا مطالعہ کیا جس کا نتیجہ مجمع

البحرین کی تالیف کی شکل میں رونما ہوا۔ وہ اپنی تحقیقات کی بنا پر اس نتیجہ پر پہنچا کہ ہندو صوفیوں اور مسلمان عارفوں میں بنیادی اختلاف کوئی نہیں ہے جیسا کہ مجمع البحرین کے مقدمے سے ظاہر ہوتا ہے۔

"چنین می گوید فقیر بی حزن و اندوہ دارا شکوہ بن شاہ جہان پادشاہ کہ بعد از دریافت حقیقة الحقایق و تحقیق رموز و دقایق مذہب برحق صوفیہ و فائز گشتن باین عطیۂ عظمیٰ در صدد آن شد کہ درک کند مشرب موحدان ہند و محققان این قوم و کاملان ایشان کہ بنہایت ریاضت و ادراک و فہمیدگی و غایت تصوف و خدایابی رسیدہ بودند، مکرر صحبت داشت و گفتگوی نمود، جز اختلاف لفظی در دریافت و شناخت حق تفاوتی ندید، ازین جہت سخنان فریقین را باہم تطبیق دادہ و بعضی از سخنان کہ طالبان حق را از انستن آن ناگزیر و سودمند است فراہم آوردہ رسالہ ای ترتیب دادہ است۔ (۵)

(ناچیز بی حزن و اندوہ دارا شکوہ بن شاہ جہان بادشاہ اس طرح کہتا ہے کہ صوفیوں کی حقیقت کو دریافت کرنے اور مذہب کے دقیق رموز کی تحقیق اور ان کے اس عطیۂ عظمیٰ پر فائز ہونے کے بارے میں اس نتیجہ پر پہنچا ہوں کہ ہندوستان کے توحید پرستوں اور اس قوم کے محققین جو بہت زیادہ ریاضت اور تصوف کی انتہا کی وجہ سے خدا تک پہنچے ہوئے تھے ان کی صحبت میں بار بار بیٹھا اور ان سے گفتگو کی۔ اس عاجز نے حق کی شناخت کے بارے میں لفظی اختلاف کے علاوہ اور زیادہ فرق نہیں دیکھا اس وجہ سے فریقین کی گفتگو کو آپس میں مطابقت دے کر اور جن کا جاننا طالبان حق کے لیے ناگزیر تھا ان سب کو یکجا کر کے اس رسالے کو ترتیب دیا ہے۔

۱۰۶۵ھ/۱۶۵۴ء میں جبکہ دارا شکوہ کی عمر بیالیس سال کی تھی مجمع البحرین کی تصنیف عمل میں آئی۔ اس نے اس کتاب میں اس بات کی پوری کوشش کی ہے کہ

ان دونوں بڑے مذاہب میں جو قدریں مشترک ہوں وہ واضح کردی جائیں۔ یہ کتاب اس بیت سے شروع ہوتی ہے:

بنام آن کہ او نامی ندارد
بہر نامی کہ خوانی سر برآرد(۶)

(یہ کتاب اس خدا کے نام سے شروع کرتا ہوں جس کا کوئی مخصوص نام نہیں بلکہ جس نام سے بھی اس کو پکارو وہ متوجہ ہوتا ہے۔)

اور وہ پھر لکھتا ہے:

"حمد موفور یگانہ ای را کہ دو زلف کفر و اسلام را کہ نقطۂ مقابل هم اند بر چہرۂ زیبای بی مثل و نظیر خویش ظاهر گردانیدہ و هیچ یک از آنها را حجاب رخ نیکوئی خود نساختہ"

کفرو اسلام در رهش پویان
وحدہ لا شریک لہ گویان

در همہ اوست ظاهر، همہ از اوست جلوہ گر۔ اول اوست و آخر اوست۔

همسایۂ همنشین و همرہ همہ اوست
در دلق گدا و اطلس شہ همہ اوست
در انجمن فرق و نهان خانہ جمع
باللہ همہ اوست ثم باللہ همہ اوست

(اس خدائے واحد کی بے انتہا حمد و ثنا کے بعد جس نے کفر و اسلام کی دو زلف کو جو ایک دوسرے کے مقابل نکتے بھی ہیں بے مثل اور بےنظیر انداز میں ظاہر کیا اور ان

میں سے کسی کو بھی اپنے رخ کا حجاب نہیں بنایا۔
کفر اور اسلام، خدا کی ذات ایک ہے اور اس کا کوئی شریک نہیں، کہتے ہوئے اسی کے راستے کی طرف دوڑ رہے ہیں۔
ہر چیز سے وہ ظاہر ہے اور ہر چیز میں وہ جلوہ گر ہے۔ اول بھی وہی ہے اور آخر بھی وہی ہے۔
ہمنشین کا ہمسایہ اور سب کا ہمراہی وہی ہے۔ گدا کی گدڑی اور بادشاہ کی اطلس اسی سے ہے۔ انجمن فرق و نہاں میں خدا کی قسم اسی کا اجتماع ہے اور خدا کی قسم وہی ہے)۔
گویا مجمع البحرین ایک ایسا نمونہ ہے:
"مجمع البحرین نمونہ ای از در آمیختن در فرہنگ اسلام و ھند و در ھندوستان می باشد":
(مجمع البحرین ھندوستان میں فرھنگ اسلام و ھندو تمدن کی آمیزش کا ایک نمونہ ہے)۔
مجمع البحرین کی تالیف کے دو سال بعد وہ اوپانیشادوں کے ترجمے کی طرف متوجہ ہوا۔ اس نے پچاس اوپانیشادوں کا ترجمہ اپنی وفات سے دو سال قبل ۱۰۶۷ھ/۱۶۵۶ء میں دلی میں کیا۔ یہ ترجمہ سرّاکبر کے نام سے جانا جاتا ہے۔ اس کتاب میں بھی اس کا مطمع نظر ان مشترک عناصر کی تلاش و تحقیق تھا جو اسلام اور ہندو مذھب میں پائے جاتے ہیں۔ اس ترجمے کے سلسلے میں اس نے پنڈتوں اور سنیاسیوں سے بڑی مدد لی۔ جیسا کہ اوپر ذکر کیا جا چکا ہے کہ بنارس اور الہ آباد کی گورنری کے وقت اس کو ہندو مذہب اور ہندو مسلک کو سیکھنے اور سمجھنے کا بڑا موقع فراہم ہوا۔ وہیں اس کی دوستی پنڈتوں اور سنیاسیوں سے ہوئی۔ ان سے شاہزادہ کو بڑی عقیدت ہوئی وہیں اس نے سنسکرت زبان سیکھی اس طرح جب وہ ترجمے کے کام سے مشغول

ہوا تو اس کام کو آسانی سے پایۂ تکمیل تک پہنچا سکا۔

داراشکوہ اگرچہ مذہب اسلام کا معتقد تھا اور پیغمبرِ اسلامؐ کو آخری نبی اور قرآن کریم کو آخری آسمانی کتاب جانتا تھا لیکن چونکہ وہ صوفی تھا اس لیے اس نے سرّ اکبر میں لکھا ہے کہ اس کی نظر وحدت ذات کی اصل پر تھی نہ کہ عربی، سریانی، عبرانی اور سنسکرت زبانوں پر، اس لیے اس نے چاہا کہ ان اوپانیشادوں کا فارسی زبان میں بے کم و کاست اور ٹھیک ٹھیک عبارت میں ترجمہ کر کے سمجھا جائے۔ یہ اوپانیشاد توحید کے گراں بہا خزانے ہیں اور ان کے جاننے والے اس قوم (ھندو) میں بھی بہت کم ہیں۔ اور ان اوپانیشادوں کو مسلمانوں سے اس قدر پوشیدہ رکھنے کا راز کیا ہے، اس کی تحقیق کی جائے۔ داراشکوہ کا اس کتاب کا ترجمہ کرنے کا مقصد بھی وہی ہے جو مجمع البحرین کا تھا۔ یعنی اسلام اور ھندو مذھب کے مابین اجزائے مشترک کی تلاش۔ چنانچہ ترجمے کے مقدمے میں اس نے اس بات کو وضاحت سے لکھا ہے کہ ۱۰۴۹ھ / ۱۶۳۹ء میں جب وہ کشمیر پہنچا تو خدا کی مہربانی سے اس کو موحد حقیقی اور عارف کامل پیر پیران پیشوای پیشوایان حضرت ملا شاہ بدخشانی کی بارگاہ میں رسائی حاصل ہوئی۔ چونکہ اس کو عارفوں کے ہر گروہ کی خدمت میں حاضری کا شرف حاصل ہو چکا تھا اور تصوف کی اکثر کتابیں اس کی نظر سے گزر چکی تھیں اور ان سے متعلق وہ کتابیں بھی لکھ چکا تھا۔ اس سے اسکی توحید کو جاننے کی تشنگی بڑھتی جاتی تھی اور دقیق مسائل اس کے ذہن میں ابھرتے رہتے تھے جن کا حل سوائے کلام الٰہی کے کسی اور طرح ممکن نہ تھا اور چونکہ قرآن کریم میں اکثر رمز ہیں اور ان رموز کو جاننے والے کمیاب ہیں تو اس نے چاہا کہ وہ ساری آسمانی کتابوں کا دقیق مطالعہ کرے تاکہ یہ رموز اس پر واضح ہو جائیں۔ چنانچہ اس نے تورات، انجیل، زبور اور دوسرے صحایف کا مطالعہ کیا۔ ان

سب میں توحید کا بیان مجمل (مختصر) تھا۔ پھر اس نے ہندوستان کی مروجہ توحید کی طرف توجہ کی تو اس کو معلوم ہوا کہ یہاں کے مذہب میں توحید کا بیان مفصل طور پر ملتا ہے۔ ہندوستان کے قدیم علما کو خدا کی وحدت پر عقیدۂ کامل تھا اس بنا پر ان کے بارے میں جو جاہل کفر کا فتویٰ دیتے ہیں وہ اعتبار کے لحاظ سے ساقط ہیں۔ اس لیے کہ وہ بالکل موحدّ ہیں اور ان کا عقیدہ توحید اسی طرح راسخ اور ناقص ہے جیسا کہ قرآن اور حدیث سے ثابت ہوتا ہے۔

اس کے بعد وہ لکھتا ہے کہ ہندوستان کی چار آسمانی کتابوں یعنی رگ وید، یجروید، سام وید اور اتھرووید جو یہاں کے نبیوں پر نازل ہوئیں، ان نبیوں میں برہما سب سے بڑا تھا جیسا کہ مسلمانوں میں سب سے پہلے نبی آدم صفی اللہ ہیں۔ یہ بیان قرآن مجید کی اُس آیت پر مبنی ہے جس کا مفہوم یہ ہے:

"کوئی قوم ایسی نہیں ہے کہ جس میں نبی نہ آئے ہوں"

خلاصہ یہ کہ یہ چاروں کتابیں جس میں سلوک اور توحید کے سارے مسائل مندرج ہیں ان کو اوپانیشاد کہتے ہیں۔ اس زمانے کے لوگوں نے الگ الگ ان ویدوں کی تشریح بڑی تفصیل سے کی ہے۔ (وید کی تفسیر اوپانیشاد کہی جاتی ہے)۔ اس ترجمے کی خصوصیات حسب ذیل ہیں:

۱— یہ سنسکرت زبان سے فارسی زبان میں پہلا ترجمہ ہے۔

۲— یہ ترجمہ قابل اعتبار ترجمہ ہے۔ اس کی وجہ یہ ہے کہ اس کا مترجم یعنی داراشکوہ بہت ذہین تھا اور اس کو پنڈتوں اور سنیاسیوں کی مدد حاصل تھی۔

۳— داراشکوہ فارسی زبان میں بڑا ماہر تھا۔ اس کے زمانے میں فارسی زبان سرکاری زبان تھی۔ خود اس کی فارسی زبان میں جگہ جگہ ہندوستانی جھلک نظر آتی ہے۔

داراشکوہ نے جن تشریحی کلمات کا استعمال کیا ہے وہ خالص اسلامی ہیں۔ اس سے اس کا مقصد یہ تھا کہ ھندو مذھب اور اسلام میں جو اعتقادات مشترک ہیں، وہ لوگوں کی سمجھ میں آسانی سے آجائیں۔ اس نے خاص طور سے ھندوؤں کے مشہور مذہبی گرنتھوں کا فارسی میں اس لئے ترجمہ کیا کہ جس سے مسلمان فارسی کے ذریعے ھندوؤں کے مذہبی نقطۂ نظر اور رسم و رواج کو اچھی طرح سمجھ سکیں۔

یوں تو داراشکوہ کی اکثر تصانیف جن کا تعلق تصوف اور عرفان سے ہے اس سے ان کی وسیع مشربی پوری طرح ظاہر ہو جاتی ہے لیکن مجمع البحرین اور سر اکبر اس کی ایسی کوششیں ہیں جن کی نظیر ھندوستان کی تاریخ میں نہیں ملتی ہے۔ یہ ایک ایسے نوجوان شہزادے کی تصانیف ہیں جو محض اپنی خواہش سے اس بات کے درپے ہوتا ہے کہ ان دونوں مذاھب میں مشترک عناصر موجود ہیں اور جو دوری ان دونوں مذاھب کے درمیان پیدا ہو گئی ہے وہ ان کے عالموں کے محدود مطالعے اور محدود نقطۂ نظر کی بنیاد پر ہے۔

مختصر یہ کہ میری محدود معلومات کی حد تک کوئی ایسی تصنیف اب تک دستیاب نہیں ہوئی ہے جس میں اسلام اور ھندو مذاھب کی بابت اس طرح کی گفتگو کی گئی ہو اور دونوں مذاھب کے مشترک اجزا کا اس طرح جائزہ لیا گیا ہو۔ اس کی یہ ساری تصانیف فارسی زبان میں ہیں۔ فارسی اس کے اظہار خیال کا وسیلہ تھی اس لیے کہ فارسی زبان کی یہ تخصیص ہے کہ اس میں ھندوستان کی دو اہم فرھنگوں (اسلام اور ھندو مذھب) میں متحد عناصر کی تلاش کے سلسلے کا اس قدر اہم مواد موجود ہے۔ اس کے ساتھ ہی یہ بات بھی قابل ذکر ہے کہ داراشکوہ کی یہ وسیع المشربی علماء کو پسند نہ تھی اور یہ بھی صحیح ہے کہ بعض جگہ داراشکوہ کی توجیہات غیر قابل قبول نظر آتی ہیں، لیکن اس حقیقت سے انکار نہیں کیا جاسکتا کہ فارسی زبان میں ایسے موضوعات پر گفتگو کی گئی ہے۔ اور اس طرح کا وافر مواد اس زبان میں موجود ہے جس سے نہ صرف

ہندوستان کی ساری زبانیں بلکہ دنیا کی دیگر زبانیں بھی محروم ہیں۔ ہندوؤں اور مسلمانوں کے درمیان اتحاد پیدا کرنے کی یہ کوشش بالکل نئی تھی کہ جب دونوں مذاہب میں مشترک عناصر موجود ہیں تو ان میں اختلاف بے معنی ہے۔ لیکن داراشکوہ کی یہ کوشش ناکام رہی اور اس کی سیاسی ناکامی میں بھی اس کی اسی پالیسی کا دخل تھا۔ مختصر یہ کہ اس کے بعد پھر کوئی ایسا مصنف پیدا نہ ہوا جو اس کی اس روایت کو آگے بڑھاتا۔

## پاورقی

١— سفینۃ الاولیاء ص ٦٨

٢— اوپانیشاد (سرّاکبر) ص ١٨٠، ترجمہ داراشکوہ از متن سانسکریت، از دکتر تاراچند وسید محمد رضا جلالی نائینی، سال ١٣٤٠ شمسی ہجری ١٩٦١، چاپ تابان۔

٣— ملاشاہ بدخشانی، "شاہ" تخلص کرتے تھے۔

٤— اوپانیشاد ص ١٥٤، ١٥٥۔

٥— مقدمۂ مجمع البحرین

٦— مجمع البحرین — آغاز

تألیف

دکتر سیّد باحیدر شهریار نقوی

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
اسلام آباد

۱۴۱۲ ہجری قمری - ۱۳۷۰ ہجری شمسی - ۱۹۹۱ میلادی

ڈاکٹر عطش درّانی
مقتدرہ قومی زبان، اسلام آباد

# فارسی اصطلاحات سازی
# ایک مختصر تکنیکی جائزہ

فارسی اصطلاحات کا میدان ایران کے علاوہ برصغیر (پاکستان، بھارت، بنگلادیش) سے لے کر افغانستان تک، فرہنگستان، مغلیہ دور کے لغات اور آریانا جیسے دائرۃ المعارف کی حدود میں ایک وسیع مطالعے کا متقاضی ہے۔ ذیل میں اس کا ایک مختصر سا تاریخی اور فنی جائزہ پیش کیا جارہا ہے جو زیادہ تر ایرانی مطبوعات اور ان کے پس منظر میں علم الاصطلاحات کے حوالے سے لیا گیا ہے۔

فارسی اصطلاحات میں قدیم ترین لغات ہمیں مغلیہ دور میں ملتی ہیں جو برصغیر میں انتظامیہ، بندوبست اور مالگزاری کے نظام سے متعلق ہیں۔ ان میں فرہنگ کاردانی از جگت رائے شجاعتی ۱۰۹۰ھ/۱۶۷۹ میں لکھی گئی۔ یہ مولانا آزاد لائبریری مسلم یونیورسٹی علی گڑھ میں موجود ہے۔ چنار بٹائی، دیوان اعلیٰ، دیوان خالصہ، کروڑی، تیول، جاگیر، جیسی اصطلاحوں کا اس سے علم ہوتا ہے۔ مرآۃ الاصطلاح مرتبہ ۱۱۵۸ھ از آنند رام مخلص بھی اس ضمن میں قابل ذکر ہے آنند رام، محمد شاہ کے دربار سے

وابستہ تھااور سوہدرہ (گجرات) کا رہنے والا تھا۔
دفتری اور سرکاری دستور العمل سے متعلق اصطلاحات کا علم اس سے ہوتا ہے۔ یہ کتاب انجمن ترقی اردو علی گڑھ کے کتب خانوں میں موجود ہے(۱)۔ رسالہ اصطلاحات مالگزاری، خواجہ یاسین دہلوی کی تصنیف ہے اور برصغیر میں اٹھارویں صدی کے آخری زمانے میں لکھی گئی ہے۔ یہ برٹش میوزیم میں موجود ہے۔(۲)

مغلیہ دور کی بعض فارسی اصطلاحات کے اردو میں استعمال کا علم ہمیں نواب عزیز جنگ ولا، کی کتابوں مطبوعہ حیدر آباد دکن سے بھی ہوتا ہے۔
جدید فارسی اصطلاحات سازی پر زیادہ تر کام ایران میں ہوااور وہ بھی بیسویں صدی عیسوی میں۔ اس سے پہلے ہمیں فارسی اصطلاحات تو ملتی ہیں لیکن اصطلاحات سازی عنقا تھی۔ بقول ڈاکٹر محمد ریاض(۳):

"بیسویں صدی عیسوی کے آغاز میں فارسی غیر ملکی زبانوں کی آمیزش سے خاصی مالا مال تھی۔ اس ضمن میں زیادہ تر اثر عربی اور فرانسیسی زبانوں کا مشہود تھا۔ عربی دانوں اور مغرب پسندوں نے خاصی بے اعتدالیاں پیدا کر رکھی تھیں۔ پیشہ ور ملاؤں اور مذہبی رہنماؤں نے عربی کلمات کے غیر ضروری استعمال کو وطیرہ بنا رکھا تھا۔ اور مغرب پرست مغربی زبانوں کے آداب و رسوم سے متعلق الفاظ فارسی میں داخل کر رہے تھے۔ اس روش کو معتدل بنانے کی کئی کوششیں کی گئیں۔ زیادہ نمایاں کام دو سرکاری فرہنگ سازوں کے ہیں جن میں سے پہلا ۱۹۳۵ء سے ۹ سال تک نافذ رہا اور دوسرا بھی قدرے مدت کے لیے ۱۹۷۰ء تا ۱۹۷۹ء"۔
دراصل ایران شروع ہی سے عربوں کے اثر سے چھٹکارا پانے کی کوشش میں رہا۔ چنانچہ ان کے جدید اصطلاحات سازی کے بنیادی فلسفے کے بارے میں ایک بنیادی

حقیقت یہ ہے کہ ان کے نزدیک ہر حالت میں عربی سے چھٹکارا پایا جائے۔ "وہاں یہ ایک تحریک ہے کہ اصلی ایرانی الفاظ کو استعمال میں لایا جائے اور اپنی زبان کو عربی سے آزاد کیا جائے۔ قدیم فارسی الفاظ کو پھر سے زندہ کیا جا رہا ہے۔ یونیورسٹی کو دارالعلوم کی بجائے دانش گاہ کہا جاتا ہے۔ (۴)

دراصل جدید اصطلاحات سازی کی ضرورت اس وقت محسوس ہوئی جب ۱۹۲۴ء میں فوج کو جدید خطوط پر استوار کرنے کی کوشش کی گئی۔ چنانچہ پہلوی دور کی وزارت دفاع اور وزارت تعلیم نے مل کر ایک انجمن تشکیل دی جس کے مختلف اجلاسوں میں وضع اصطلاحات کا کام کیا گیا۔ ان کے طریق کار کے بارے میں ڈاکٹر مہر نور محمد لکھتے ہیں۔ (۵)

"ضروری اصطلاحات فرانسیسی زبان میں لکھ کر ہر ایک رکن کو بھجوادی جاتیں۔ وہ اپنے ذوق اور صوابدید کے مطابق فرانسیسی الفاظ کے سامنے فارسی الفاظ لکھ کر انجمن کو بھیجتے۔ اجلاس میں ہر لفظ پر مفصل بحث ہوتی۔ ہر رکن اپنی رائے کا اظہار کرتا اور آخر میں بڑی بحث و تمحیص کے بعد کسی ایک اصطلاح کو منتخب کر لیا جاتا۔"

اس کے ساتھ ساتھ ٹیچرز ٹریننگ کالج میں بھی اصطلاحات سازی کا کام شروع ہوا (جو ۱۹۳۲ء سے قائم تھا) اس کے اصول مندرجہ ذیل تھے۔

۱۔ فارسی گرائمر کا لحاظ

۲۔ سادگی اور اختصار کا خیال

۳۔ فارسی مترادف نہ ملنے کی صورت میں بین الاقوامی اصطلاح کا انتخاب

۴۔ متداول اصطلاحات کی حفاظت ماسوائے ایسے الفاظ جو صحیح نہ ہوں یا ان کے مقابلے میں زیادہ موزوں لفظ موجود ہو۔

اصطلاحات سازی کے لیے ایران کا سب سے بڑا ادارہ "فرہنگستان" ہے جو مارچ ۱۹۳۵ء میں قائم ہوا تھا۔ اس نے "نامۂ فرہنگستان" کے نام سے مجلہ بھی جاری

کیااور واژہ ہائے نو" (نئے الفاظ) کے عنوان سے پانچ کتابچے بھی شائع کیے۔ ۱۹۴۴ء میں یہ ادارہ ختم ہوگیا۔

اس ادارے کے فرائض و مقاصد میں جو امور قابل توجہ ہیں، ان میں فارسی کو نامناسب الفاظ سے پاک کرنا، پیشہ وروں، صنعت گروں، پرانی کتابوں اور مقامی افراد سے علاقائی الفاظ و اصطلاحات وغیرہ جمع کرنا اور غیر فارسی الفاظ مسترد کرنے کے لیے قواعد بنانا اہم ہیں۔ (٦) ان فرائض کے ذکر سے ہمیں ایران کے جدید رجحانات کا بخوبی علم ہوتا ہے۔ یہ وہی تخلیص زبان کا رجحان ہے جسے مولوی عبدالحق نے غیر علمی اور سیاسی قرار دیا ہے۔ اس ادارے نے بنیادی طور پر باز، پیش اور وا جیسے سابقوں اور "آموز اور دار" جیسے لاحقوں سے نئے الفاظ وضع کرنے کی طرح ڈالی تھی۔ اس ادارے کی خدمات کے بارے میں ڈاکٹر محمد ریاض لکھتے ہیں۔ (۷)

"فرہنگستان زبان کی کوشش سے عربی اور یورپی زبانوں کے فارسی میں مستعمل دو ہزار سے زاید ناروا الفاظ کی جدول بندی کی گئی اور ان کا تداول غیر پسندیدہ بتایا گیا ہے۔ ان کی جگہ نئے اور بہتر الفاظ وضع کئے گئے اور ان کی تشہیر کی گئی۔ ان میں اسم ہائے عام اور جغرافیائی نام بھی شامل ہیں۔ ان ناموں کی فارسی صورتوں پر ترکی اور عربی صورتیں غالب آگئی تھیں۔ (جیسے) اطفائیہ، اسے (آتش نشانی) کہا گیا۔ اس طرح عضو بدن (اندام)، محیط (پیرامون)، قائم مقام (جانشین)، تجویز (پیش نہاد)، مریض خانہ (بیمارستان)۔ قدیم ایرانی زبانوں کے نامانوس کلمات لانے کی چند مثالیں، اگرچہ ان الفاظ کا رواج نہ ہو سکا:۔ مثلاً لغت کی بجائے "مواد"، ترجمہ کی بجائے "پچوہ" وغیرہ۔

فرہنگستان کے کتابچے "لغت ہائے نو" (مارچ ۱۹۳۷ء) میں بلدیہ، پولیس، جنگ اور ائر فورس کی ضروریات کے لئے اصطلاحات مرتب کی گئی تھیں اس میں بھی

عربی تراکیب کی جگہ فارسی تراکیب دی گئیں۔ مثلاً شریان (سرخ رگ)، ورید (سیاہ رگ)، امتحان (آزمایش)، داخل (اندرون)، غواص (آب باز)، عدلیہ (دادگستری)، محکمہ (دادگاہ)، اسی طرح "واژہ ہائے نو" میں قدیم مستعمل الفاظ کے لئے نئے الفاظ تجویز کیے گئے، مثلاً بلدیہ (شہرداری)، مطبع (چاپخانہ)، شہادت (گواہی)، جرم (بزہ)، ضد سم (بادزہر) وغیرہ۔ اسی طرح مغربی زبانوں میں خصوصاً فرانسیسی کے متبادل وضع کیے گئے۔ مثلاً آسانسور (بالارو۔ لفٹ کے لیے)، ویزا (روادید)، ایجنٹ (آژان)، اسٹیڈیم (استادیوم)، شیمی (شیمی۔کیمیا کے لیے) اور اس کے علاوہ اس ادارے نے دیگر اداروں کی اصطلاحیں بھی اپنائیں۔ مثلاً بادلمک (مغزبادام کی جگہ)، آرام دہ (مسکن کی جگہ)، چنگار (سرطان کی جگہ)۔ (۸)

اگرچہ ۱۹۴۴ء میں یہ ادارہ ختم ہوگیا، لیکن اس کے اثرات تادیر رہے اور ۱۹۴۹۔۵۰ء تک کم و بیش اسی طرز پر مزید کام ہوتا رہا۔ ۱۹۷۰ء میں نیا ادارہ "فرہنگستانِ زبان ایران" قائم ہوا۔ ادارے کی ترجیحات قدرے مختلف تھیں۔ طریق کار کچھ یوں تھا: (۹)

"اس نے ہر شعبہ کے دو یا تین متخصص لوگوں کی خدمات مستعار لیں جو زبان شناسوں کے ایک گروہ کے ساتھ ہفتے میں دو گھنٹے بیٹھتے اور وضع اصطلاحات کا کام کرتے تھے۔ اسی طرح ۱۳ گروپ بنائے گئے جن میں سو کے لگ بھگ زبان شناس شامل تھے اور انہوں نے ۱۹۸۴ء کے آخر تک چھ ہزار سے زائد فنی اور تکنیکی یورپی الفاظ کے فارسی مترادفات وضع کر لئے تھے"۔

"فرہنگستانِ زبان ایران" نے اصطلاح سازی کے لئے جو اصول استعمال کئے ان کی تفصیل ڈاکٹر مہر نور محمد نے دی ہے: (۱۰) اس کی روشنی میں ان کے اصولوں کا اجمالی جائزہ اس طرح لیا جاسکتا ہے:۔

۱ــ "غیر ملکی مغربی اصطلاحات کے مترادفات وضع کرنے کے لئے یہ طریقہ اختیار کیا گیا کہ مستعار ترجمہ کیا جائے۔ وہ اصطلاحات کو تقسیم کر کے اصل زبان کے ہر جز کے معنی اور مادہ کو معلوم کرتے تھے۔ ایرانِ قدیم کی زبانوں اوستائی، فارسی قدیم اور پہلوی میں لفظ کے اجزا کا ترجمہ کر کے ان الفاظ میں باہم ملا لیتے"۔

۲ــ "ترکیب اور اشتقاق کا طریقہ بھی آزمایا گیا۔ علیحدہ معنی والے الفاظ کو ملا کر تیسرا لفظ بنا لیا جاتا۔ اسی طرح نئے نئے سابقے اور لاحقے بنائے گئے اور ان سے مشتق اصطلاحات وضع کیں۔ مثلاً "باز" اور فعل امر کی ترکیب سے اسم مرکب مثلاً (Investigation) کے لئے "باز پُرس"، (Reflex) کے لئے "باز تاب"۔ اسی طرح "باز" اور صفت فاعلی مرخم کی ترکیب سے اسم فاعل مثلاً (Controller) کے لئے "باز بین"، (Investigator) کے لئے "باز جو" اور (Inspector) کے لئے "باز رس"۔

سابقہ "پیش اور فعل امر کی ترکیب سے اسمِ مرکب مثلاً (Minute) کے لئے "پیش نویس"، سابقہ "باز" و فعل امر اور یائے مصدری کی ترکیب سے اسم مرکب مثلاً (Investigation) کے لئے "باز رسی"، (Requisition) کے لئے "باز گیری"، سابقہ "پیش" و فعل امر اور یائے مصدری کی ترکیب سے اسمِ مصدر مثلاً (Forecast) کے لئے "پیش بینی"، (Prevention) کے لئے "پیش نہاد"، (Incident) کے لئے "پیش آمد"، سابقہ "باز" اور صفتِ مفعولی مرخم کی ترکیب سے اسم مرکب مثلاً (Internment) کے لئے "باز داشت"، (Restoration) کے لئے "باز گشت"، لاحقہ "بان" اور اسمِ مرکب مثلاً (Constable) کے لئے پاسبان، لاحقہ "ستان" کی ترکیب سے (Hospital) کے لئے "بیمارستان"، لاحقہ "مند" اور اسم کی ترکیب کے ساتھ مثلاً (Clerk) کے لئے "کارمند"، اسم اور صفعت فاعلی مرخم کی ترکیب سے

اسمِ فاعل مثلاً اسم + دار (Governor) کے لئے "اُستاندار"، (Mayor) کے لئے شہردار اور اسم + سنج (Anemometer) کے لئے "باد سنج" و (Thermometer) کے لئے گرما سنج، (Barometer) کے لئے "ہوا سنج"۔ اسم + شناس: (Geologist) کے لئے "زمین شناس" و (Expert) کے لئے "کار شناس"، متعلقِ فعل اور صفتِ فاعلی مرخم کے ساتھ (Lift) "بالا رو" اور (Descendent) کے لئے "پائین رو"۔ دو اسموں کی ترکیب سے مثلاً اسم + خانہ، اسم + گاہ، اسم + نامہ (داروخانہ، آسایش گاہ، گواہی نامہ) سابقہ "کار" کا استعمال (Management) کے لئے "کارپردازی"۔

۳۔ "فارسی اور عربی کلمات کی ترکیب سے اسم مرکب (Counsellor) رایزن، (Accountant) حسابدار، (Poor House) مسکین خانہ، (Sphygmograph) نبض نگار وغیرہ"۔

۴۔ "بعض پہلے سے موجود اور رائج فارسی اور یورپی الفاظ کو اسی طرح قبول کر لیا گیا۔

دوسرے ادارے فرہنگستان ایران کے جریدے "پیش نہادِ شما چیست؟" کے نو شمارے شائع ہوئے۔ اس کے بعض اصطلاحیں قابلِ توجہ ہیں۔ مثلاً آزمون (Test)، پایان نامہ (Thesis)، ارزہ (Marks)، اختیاری (Optional)، استادیار (Asstt: Prof:)، دانش یار (Associate Prof:)، زینہ (Degree)، تحریر (Version)، جزوہ (Booklet)، امانت گیری (Borrowing)، سازگاری (Confirmity)، نظام (System)، رسیدگی (Investigation)، کسبِ کار (Business)، جانور شناسی (Zoology)، روند (Trend)"۔(۱۱)

اس ادارے کی بعض اصطلاحات خاصی دلچسپ ہیں مثلاً پیش آمد (بمعنی حادثہ)، کار فرمائی (انتظام)، رویداد (واقعہ)، زادگان (نسل)، آموزش یار (انسٹرکٹر)، واژہ (لفظ)، گشت (دورہ)، گفت و شنود (محاورہ و گفتگو): (۱۲)۔

سید عارف نوشاہی اور ڈاکٹر مہر نور محمد نے فارسی اصطلاحات سازی کی کتابیات میں جدید فارسی اصطلاحات کے ۱۷۶ لغات کا ذکر کیا ہے۔ ان میں اصولِ اصطلاحات سازی پر ایک اور علوم و فنون پر جامع لغات چھ ہیں۔ ان میں ایسے لغات کا ذکر بھی ہے جو بعض اداروں، غیر سرکاری انجمنوں اور افراد نے نجی طور پر بھی انجام دیں (۱۳) ان کے اصول عام طور پر مندرجہ ذیل ہیں۔ (۱۴)

۱— یہ لوگ نئے الفاظ وضع کرنے کے لئے ترکیب و اشتقاق کی روش کو بروئے کار لاتے۔

۲— دوسرا طریقہ یہ تھا کہ وہ اشیا کے اوصاف کے مطابق نام بنا لیتے ہیں۔ مثلاً (Brush) کے لئے ماہوت پاک کن، (Blotting Paper) آب خشک کن، (Juicer) آب میوہ گیری، (Flash-light) نور افگن وغیرہ۔

خان بابا متار نے "فہرست کتابہائی چاپی فارسی" جلد سوم (تہران: ۱۳۵۲ھ۔ش) میں ۴۲ کتابوں کا تذکرہ کیا ہے۔ جن میں سے ایک روس سے طبع ہوئی ہے۔ ان میں سے دو تین لغات کا جائزہ ضروری ہے۔ خصوصاً نجی لغات کا مطالعہ پیش کیا جاتا ہے۔

پہلا لغت روبرت قوطانیان کا "فرہنگ علمی و فنی: فیزک، مکانیک، الکترونیک" ہے اس میں عربی اصطلاحات سے گریز نہیں کیا گیا۔ چند مفرد اصطلاحات ملاحظہ ہوں: (Absolute) مطلق، (Coefficial) فریب، (Proof) اثبات، (Machine) دستگاہ، چرخ، ماشین۔

مفرس اصطلاحیں: (Cadmium) کادیوم، (Caffeine) کافیئن، (Monomor) مونومر۔

ترکیبی مرکب اصطلاحیں: (Acoustical) مربوط بسامعہ، (Comicdust) گردو غبار کیہانی۔ (۱۵)

علی کیہانی کا لغت "فرہنگ علمی و فنی" بھی سائنسی و تکنیکی اصطلاحات کے لئے تہران سے شائع ہوا۔ یہ تشریحی لغت ہے۔ اس میں دونوں متبادلات یعنی خالص عربی، فارسی اور مفرس دیئے گئے ہیں۔ مثلاً (Absolutical Alcohol) الکل مطلق، الکل ایتلیک، (Acetic Acid) ایسد استیک۔ جوہر، سرکہ۔ اس میں بھی عربی الفاظ گریز نہیں کیا گیا۔ مثلاً مفرد اصطلاحیں (Absolute) مطلق، (Absorbent) جاذب، (Absolute Value) مرکب اصطلاحیں، قدر (Super-Cooling) فوق انجماد، کلاسیکی فارسی کا استعمال بھی ملتا ہے مثلاً (Sun-Dial) ساعتِ آفتابی، (لاحقوں کے ساتھ) (Oxyntic) ایسد ساز،

مفرس اصطلاحیں: (Caolin) کاؤلین، (Protemena) پروتومنا۔ (۱۶)

فرہنگ ذکائی کا ترجمہ فرہنگ فیزیک (طبیعات کا لغت) ۱۹۷۸ء میں شائع ہوا۔ اس میں بھی عربی اور سابقہ فارسی ذخیرۂ الفاظ سے استفادہ کیا گیا ہے۔ مثلاً مفرد اصطلاحیں: (Absolute) مطلق، (Angle) زاویہ، (Geometry) ہندسہ۔ کہیں کہیں تفریس بھی کی گئی ہے، مثلاً (Ampere) امپیئر، (Rediology) رادیولوزی۔

مرکب اصطلاحیں: (Absorption cell) سلول جذب، (Average) حدِ متوسط،

(Gravitation) قوہ جاذبہ، (jogs) زمین لرزہ، وغیرہ۔ (۱۷)

## حواشی

۱۔ تفصیل کے لیے دیکھیئے: ڈاکٹر سید عبد اللہ ادبیات فارسی میں ہندوؤں کا حصہ، لاہور: مجلس ترقی ادب (۱۹۶۷ء) ص۱۳۵ تا ۱۳۶۔
۲۔ نعمان احمد صدیقی کا مقالہ، مغلوں کا نظام مالگزاری، نئی دہلی (۱۹۷۷) انہی کتابوں پر مبنی ہے۔
۳۔ ڈاکٹر محمد ریاض، ایران میں قومی زبان کے نفاذ کا مسئلہ۔ مشکلات اور حل، ۔ اسلام آباد۔ (ستمبر ۱۹۸۸ء) ص: ۶۴۔
۴۔ سنیتی کمار چڑجی، ہند آریائی اور ہندی، ص: ۲۱۴۔
۵۔ ڈاکٹر مہر نور محمد، ایران میں وضع اصطلاحات کے اصول، اسلام آباد (۱۹۷۵ء) ص:۴۔
۶۔ بحوالہ، سید عارف نوشاہی، ایران میں اصطلاحات سازی، "اخبار اردو"، اسلام آباد۔ اپریل ۱۹۸۴ء ص:۱۲
۷۔ ڈاکٹر محمد ریاض، ایران میں قومی زبان کے نفاذ کا مسئلہ، ص: ۴، ۷تا۶۔
۸۔ بحوالہ: ایضاً، ص: ۸۶، ۸۷، ۹۲ تا ۹۵۔
۹۔ بحوالہ: مشرقی ممالک میں قومی زبان کے ادارے، ص: ۸۔
۱۰۔ ڈاکٹر مہر نور محمد، محولہ بالا، ص: ۱۲ تا ۱۶۔
۱۱۔ بحوالہ: ایران میں قومی زبان کے نفاذ کا مسئلہ، ص: ۱۰۸ تا ۱۱۲۔
۱۲۔ بحوالہ: ایضاً، ص: ۱۱۶۔
۱۳۔ بحوالہ: سید عارف نوشاہی، ڈاکٹر مہر نور محمد، فارسی اصطلاحات سازی (کتابیات)، اسلام آباد (۱۹۸۵ء)۔
۱۴۔ ڈاکٹر مہر نور محمد، ایران میں وضع اصطلاحات کے اصول، ص: ۱۸، ۱۹۔

۱۵۔۔۔ بحوالہ: روبرت قوطانیان، فرہنگ علمی و فنی، تہران: انتشارات بہار۔
۱۶۔۔۔ علی کیہانی، فرہنگ علمی و فنی، تہران (۱۳۵۳ھ)۔
۱۷۔۔۔ فرہنگ فیزیک، تہران، چاپ سوم (۱۹۷۸ء)۔

## کتابیات


۱۔۔۔ چٹرجی، سینتی کار، ہند آریائی اور ہندی، ترقی اردو بیورو، نئی دہلی، ۱۹۸۳ء۔
۲۔۔۔ روبرت قوطانیان، فرہنگ علمی و فنی، انتشارات بہار، تہران۔
۳۔۔۔ صدیقی، نعمان احمد، مغلوں کا نظام مالگزاری، نئی دہلی، ۱۹۷۷ء۔
۴۔۔۔ عبداللہ، ڈاکٹر سید، ادبیات فارسی میں ہندوؤں کا حصہ، مجلس ترقی ادب، لاہور، ۱۹۶۷ء۔
۵۔۔۔ عطش درانی و دیگر، مشرقی ممالک میں قومی زبان کے ادارے، مقتدرہ قومی زبان، اسلام آباد، ۱۹۸۵ء۔
۶۔۔۔ علی کیہانی، فرہنگ علمی و فنی، تہران، ۱۳۵۳ھ۔
۷۔۔۔ فرہنگ فیزیک، تہران، چاپ سوم، ۱۹۷۸ء۔
۸۔۔۔ محمد ریاض، ڈاکٹر، ایران میں قومی زبان کے نفاذ کا مسئلہ، مشکلات اور حل، مقتدرہ قومی زبان، اسلام آباد، ۱۹۸۵ء۔
۹۔۔۔ نور محمد، ڈاکٹر مہر، ایران میں وضع اصطلاحات کے اصول، مقتدرہ قومی زبان، اسلام آباد، ۱۹۸۵۔
۱۰۔۔۔ نوشاہی، سید عارف، ایران میں اصطلاحات سازی، "اخبار اردو" اسلام آباد، اپریل، ۱۹۸۴ء۔

# میر سید علی همدانی

[با شش رساله از وی]

دکتر محمد ریاض

## AL MUWADDATUL QURBA.

BEING A COLLECTION OF THE
PROPHET'S UTTERANCES
(OF HADITHES) IN COMMENDATION
OF THE AHLUL BAIT

COMPILED BY

Syed Ali Hamadani, translated into English
from the original Arabic

BY

Moulvi Syed Ahmad Ali Rizvi, Mohani, B.A.,
translator of the Sahifai Kamila
and Nahjul Balagha.

PUBLISHED BY

S. Muhammad Zaki,
(Grandson of Najmul Ulema)
Secretary of Muyyadul Uloom Association,
Madrasat-ul Waizeen, Lucknow.

Printed by Syed Iqbal Husain, at the Muslim Press, 18, Canning
Street, Lucknow.

1937.

اُم سلمیٰ
ڈھاکہ یونیورسٹی، بنگلادیش

# آغا احمد علی اصفہانی

ڈھاکہ کے مشہور فارسی دان آغا احمد علی کے والد کا نام آغا شجاعت علی تھا۔ اُن کے اجداد نادر شاہ دُرّانی کے حملہ ہندوستان (۱۷۳۹ء) کے زمانے میں ہندوستان آئے اور یہیں آباد ہو گئے۔ آغا احمد علی کے دادا، آغا عبدالعلی اپنے زمانے کے مشہور خوش نویس اور خطاط تھے۔ آغا احمد علی کی پیدائش ڈھاکہ میں ہوئی۔ ۱۰ شوال ۱۲۵۵ھ / ۱۸۳۹ء ان کا سال ولادت ہے جو اُن کے تاریخی نام مظہر علی سے ظاہر ہے (۱)۔

آغا احمد علی نے فارسی کی تعلیم شاہ جلال الدین بخاری سے حاصل کی جو ڈھاکہ ہی میں مقیم تھے۔ کتب بینی اور مطالعہ کے اتنے شائق تھے کہ ڈھاکہ کی تمام لائبریریاں چھان ڈالیں۔ پھر بھی کتب بینی کا شوق باقی رہا۔ ایشیاٹک سوسائٹی کلکتہ کی شہرت سن کر ۱۲۷۹ھ / ۱۸۶۲ء میں کلکتہ پہنچے اور روزانہ ایشیاٹک سوسائٹی کی لائبریری میں حاضر ہوتے اور دن بھر کتابوں کے پڑھنے میں گذار دیتے۔ اسی اثنا میں مسٹر کوویل پروفیسر سنسکرت کالج اور مسٹر بلوکمین، ماہر علوم مشرقی سے ملاقات کا اتفاق ہوا یہ دونوں بھی اکثر لائبریری آیا جایا کرتے تھے۔ یہ دونوں ان کی قابلیت اور معلومات سے اس قدر متاثر ہوئے کہ ان سے استفادہ کرنے لگے۔ چنانچہ مسٹر کوویل نے تو ان کو باضابطہ ماہوار ساٹھ روپیہ پر اپنا ٹیوٹر ہی مقرر کر لیا (۲)۔

آغا احمد علی کا رجحان ابتدا سے ہی فارسی کی جانب تھا۔ اور اس زبان میں اچھی استعداد حاصل کی۔ بلوکمین اُن کی فارسی دانی کے بارے میں کہتے ہیں

He distinguished himself at an early age by his extensive knowledge of Persian Literature :(3).

فارسی میں نثر کی جانب ان کا رجحان زیادہ تھا لیکن کچھ شعر و شاعری کا ذوق بھی رکھتے تھے اور کبھی کبھی اردو و فارسی میں اشعار کہتے تھے۔ علم عروض و قوافی میں معقول دست گاہ رکھتے تھے اور حافظ اکرام احمد ضیغم سے اصلاح لیتے تھے۔ عبدالغفور نساخ کو بھی اپنے اشعار دکھاتے تھے۔ نساخ کہتے ہیں۔ "چند شعر فارسی و اُردو از نظرم نیز گزرانیدہ بود"(۴)

۱۸۶۲ء میں آغا احمد علی کلکتہ چلے آئے تو تالتلہ میں جو مدرسۂ عالیہ کلکتہ کے پاس ہے آپ نے اپنا ایک مدرسہ قائم کیا اور اپنے نام کی مناسبت سے اس کا نام "مدرسہ احمدیہ" رکھا۔ جس کے وہ آخر تک صدر مدرس رہے اور اس میں درس و تدریس کا کام شروع کیا۔ لیکن آپ کے انتقال کے ساتھ یہ مدرسہ بھی بند ہو گیا(۵)۔

کلکتہ میں آپ کی فارسی دانی کی شہرت اتنی پھیلی کہ ۱۸۶۴ء میں مسٹر کوویل کی سفارش سے کرنل سر ولیم ناسن لیز (Sir William Nassan Lees) (۱۸۵۷—۱۸۷۰)، پرنسپل مدرسہ عالیہ نے مدرسہ کے فارسی مدرس کی جگہ آپ کو مقرر کر دیا۔ اسی زمانے میں مرزا غالب اپنی پنشن کے سلسلے میں کلکتہ آئے ہوئے تھے۔ مسلم انسٹیٹوٹ میں ایک مجلس تھی۔ مرزا غالب اور آغا احمد علی دونوں موجود تھے۔ اس ادبی محفل میں کسی علمی مسئلہ پر اختلاف پیدا ہو گیا۔(۶)

مرزا غالب اور آغا احمد علی کے درمیان دوسرا تنازعہ "برہان قاطع" کے سلسلے میں پیدا ہوا۔ برہان قاطع محمد حسین تبریزی المتخلص بہ برہان کا مشہور لسانیاتی کارنامہ ہے جو ۱۰۶۶ھ/۱۶۵۲ء میں حیدرآباد دکن میں پایۂ تکمیل کو پہنچا۔ یہ کتاب سلطان

عبد اللہ قطب شاہ فرمانروائے گولکنڈہ کے نام معنون کی گئی۔ برھان قاطع کے الفاظ کی تعداد بقول علی اصغر حکمت ۲۰۲۱۱ تک پہنچتی ہے یہ ضخامت اسے ایک خاص امتیاز بخشتی ہے۔ برھان قاطع کو برصغیر پاکستان و ھند اور ایران میں بے مثال مقبولیت حاصل ہوئی۔ بعد کے فرھنگ نویسوں نے بھی اس سے استفادہ کیا ہے۔ کیپٹن رویک نے ۱۲۳۴ھ / ۱۸۱۸ء میں کلکتہ سے اس کا پہلا ایڈیشن شائع کیا(۷)۔

۱۸۶۲ء میں مرزا غالب نے "برھان قاطع" پر نہایت کڑی تنقید کی، اور اپنی کتاب "قاطع برھان" میں اپنے عہد سے لگ بھگ دو سو برس پہلے کی فارسی فرھنگ "برھان قاطع" کی اغلاط کی طرف عوام کی توجہ منعطف کرانے کی ایک مثبت انداز میں کوشش کی تھی۔ علمی مباحث کے سلسلے میں یہ غالب کا ایک مستحسن اقدام تھا۔ لیکن انہوں نے اپنی تنقید میں اعتدال قائم نہ رکھا "قاطع برھان" میں انہوں نے صاحب برہان کے لئے ناملائم الفاظ اور غیر مناسب فقرے بھی استعمال کئے جس کی وجہ سے تمام تر بحثیں ذاتیات کی سطح پر آکر کھڑی ہوگئیں۔ چنانچہ "قاطع برھان" کے منظر عام پر آتے ہی ایک ہنگامہ برپا ہوگیا(۸)۔

اس کے بعد ایک عرصہ تک حامیان "برھان قاطع" اور مرزا غالب کے عقیدت مندوں کے درمیان ادبی تنازعہ کا سلسلہ جاری رہا۔ اس سلسلے میں "محرق برھان قاطع" (۱۸۶۴ء/۱۲۸۰ھ) تألیف سید سعادت علی ' "ساطع برھان" (۱۸۶۶ء/۱۲۸۲ھ) تألیف مرزا رحیم بیگ میر ٹھی، موید برھان (۱۸۶۶ء/۱۲۸۲ھ) تألیف آغا احمد علی "قاطع القاطع" (۱۸۶۷ء/۱۲۸۳ھ) تألیف امین الدین دھلوی، "دافع ھذیان" (۱۸۶۵ء/۱۲۸۱ھ) تألیف نجف علی "شمشیر تیز تر" (۱۸۶۸ء/۱۲۸۴ھ) اور مرزا غالب کی اپنی اردو تصانیف "لطایف غیبی" (۱۸۵۶ء/۱۲۸۱ھ) "سوالات عبدالکریم" (۱۶۵۶ء/۱۲۸۱ھ) "نامہ غالب (۱۸۶۵ء/۱۲۸۱ھ) اور تیغ تیز (۱۸۶۷ء/۱۲۸۴ھ) وغیرہ شامل ہیں(۹)۔

قاطع برحان کی رد میں سب سے زیادہ مبسوط کتاب آغا احمد علی کی "موید برحان" ہے۔ یہ کتاب ۴۶۸ صفحات پر مشتمل ہے جو ۱۲۸۰ھ/۱۸۶۴ء میں اختتام کو پہنچی اور ۱۲۸۲ھ/۱۸۶۶ء میں مطبع مظہر العجائب کلکتہ سے چھپی۔

"مویدِ برحان" کا سال اختتام آغا احمد علی نے یوں درج کیا ہے۔

شکر ایزد کاین موید اختتام
یافت از توفیق و لطف کردگار
احمدا از سال ترتیب کتاب
گر بپرسندت نھان و آشکار
صوری و هم معنوی تاریخ گو
دو صد و هشتاد آمد برهزار(۱۱)

۱۲۸۰ھ

"موید برحان" کے دیباچے میں آغا احمد علی نے "برحان قاطع" پر غالب کی تنقید کا ذکر یوں کیا ہے۔

"نسخۂ قاطع برحان" که تراویدۂ زک کلک اسد اللہ خان، غالب تخلص، عرف مرزا نوشہ است از هندوستان زیب طبع یافته بکلکته آمد و بنظرم رسید۔ دریافتم که حضرت غالب باوصف قدردانی زبان فارسی و دوست داشتن گفتار باستانی و باهمۂ دعویٔ زبان دانی با محمد حسین تبریزی که تخلص برحان دارد در آویخت و از عرصۂ برحان قاطع که تألیف این بزرگوار است گرد برانگیخت و هزار ها نازک تتان الفاظ صحیحه را بزیر تیغ قلم کشید و تهمت خطاهای فاحش بگردن جامع لغات بست و به سنان طعنه سینۂ او بخست و درباب سخن راند و او را بر خاک بی اعتباری نشاند و بر هر حرفش انگشت نهاد۔ (۱۲)

غالب نے اپنے خطوں اور رسالہ "تیغ تیز" میں "موید برحان" کا ذکر بہت تلخ لہجے

میں کیا ہے "تیغ تیز" میں لکھتے ہیں۔

"مولوی احمد علی جہانگیر نگری عالم ہیں مگر ان معنوں میں کہ صرف و نحو کے دو چار رسالے پڑھ لیے ہیں اور فاعل اور مفعول سے لگا لگار کھا ہے باقی فہم، تمیز، انصاف، حیا ان چاروں صفتوں کا پتہ نہیں۔ (۱۳)

آغا احمد علی کا ذکر کرتے ہوئے مولانا الطاف حسین حالی نے یوں لکھا ہے: ایک شخص مرزا احمد بیگ متوطن کلکتہ، جنہوں نے مرزا کے خلاف ایک مبسوط کتاب موید البرہان لکھی ہے جس کے لکھتے وقت تمام ایشیاٹک سوسائٹی کا کتب خانہ قاطع برہان کے چند اوراق کی تردید کے لئے چھان مارا" (۱۴)

یوں تو آغا احمد علی جیسے ممتاز اور مستند عالم کے لئے "ایک شخص" کی حقارت آمیز ترکیب کا استعمال ہی اس معنوی اور شخصی خلیج کو نمایاں کرتا ہے جو بنگالہ اور شمالی ھندوستان کے اہل قلم میں تھی۔ نام بھی غلط لکھا ہے۔ وطن بھی غلط دیا ہے۔ ایرانی النسل کو مغل بنا دیا ہے۔ کتاب کا نام بھی غلط ہے۔ (صحیح نام موید برھان تھا) یقیناً کتاب حالی کی نظر سے نہیں گذری۔ لیکن ان سطور کا شاید زیادہ افسوس ناک پہلو یہ ہے کہ ان میں صحیح علمی اور تحقیقی طریق کار سے بھی بے اعتنائی برتی ہے۔ (۱۵)

اگر آغا احمد علی نے قاطع برھان کے اٹھائے ہوئے سوالات کی تحقیق کے لئے ایشیاٹک سوسائٹی کا تمام کتب خانہ چھان مارا تو یہ کوئی قابل اعتراض یا انوکھا فعل نہ تھا۔ بلکہ صحیح علمی طریق کار یہی تھا۔ اب جو مسائل سامنے تھے وہ ادبی یا تخلیقی نہ تھے کہ ذہانت و ذکاوت کے سہارے یا علم لدنی کی مدد سے حل ہو جائیں وہ علمی اور تحقیقی تھے۔ جن میں صحیح راستہ ڈھونڈنے کے لئے مآخذ اور حوالوں کی ضرورت تھی۔ غالب کو شاید اب اس کا اندازہ ہو گیا۔ موید برھان اور آغا احمد علی کے متعلق انہوں نے جو کچھ فارسی قطعہ یا نثر میں لکھا ان میں وہ "جلال" غائب ہے جو برھان قاطع اور اس

کے دوسرے حمایتیوں کے متعلق اظہار خیال میں تھا مرزا غالب کو اب شاید اس امر کا احساس ہو گیا تھا کہ جس بھنور میں انہوں نے چھلانگ لگائی تھی اس میں تیراکی کے لئے زیادہ مشق اور مزاولت کی ضرورت تھی (۱۶)

غالب نے موید برہان کے جواب میں "شمشیر تیز" لکھی تو آغا احمد علی نے اس کا جواب "شمشیر تیز تر" سے دیا۔ اس رسالہ میں غالب کے ان اکیس اشعار کے فارسی قطعہ کا جواب ہے جو انہوں نے آغا احمد علی کے متعلق لکھا تھا۔ سب سے پہلے اس کا جواب احمد علی کے شاگرد عبد الصمد فدا سلہٹی نے دیا فدا کے مقابلے میں غالب کے عقیدت مندوں میں سے دو شخص سامنے آئے ایک شاہ باقر علی باقر بہاری اور دوسرے خواجہ فخرالدین حسین سخن انہوں نے دو قطعے لکھے۔ فدا نے پھر ان قطعوں کا جواب دیا اور سب مخالف و موافق قطعوں کو جو ایک ہی زمین میں تھے تیغ تیز تر میں داخل کر دیا۔ اس رسالے کی ابتدا میں یہ سب قطعے شامل ہیں، فدا کے قطعہ سے چند اشعار پیش خدمت ہیں۔

فرقِ حق و باطل ای صاحب نظر بشنو زمن
گر ترا جویای حق ایزد تعالیٰ کردہ است

دید چون غالب مؤید آن کتاب لاجواب
کش بصد تحقیق املا ہادی ما کردہ است

قطعۂ در پوزش کردار خود ترتیب داد
گاہ در وی فخر و گہ لطف و مدارا کردہ است

گفتگو بالای طاق از اصل مضمون کتاب
ہرزہ گوئی ھر چہ دارد بی محابا کردہ است

گاہ میگوید ز فخر و کبر و عجز و انکسار

ہم مرا ہم خویش را دردہر رسوا کردہ است
من کیم عبدالصمد در شعر نام من فدا
شہر سلہٹ مولدم ایزد تعالےٰ کردہ است
من یکے از کمترین خدام آغا احمدم
چون بدیدم معترض این شکوہ بیجا کردہ است
(۱۷)

"شمشیر تیز تر" ۱۸۶۷ء میں لکھی گئی اور ۱۸۶۸ء میں مطبع نبوی مولوی غلام نبی خان سے طبع ہوئی۔ صفحات کی تعداد ۱۰۶ ہے۔

رسالہ "تیغ تیز تر" کی مانند ایک دیگر تصنیف بنام "ہنگامہ دل آشوب" بھی آغا احمد علی اور غالب کے مخالف و موافق قطعات کا مجموعہ ہے۔ جو غالب کے بہی خواہوں شاہ باقر علی باقر بہاری اور خواجہ فخرالدین حسین سخن کی کوششوں سے شائع ہوئے۔ اس کے دو حصے ہیں۔ حصہ اول میں غالب، فدا، باقر اور سخن کے قطعات شامل ہیں۔ جو منشی سنت پرشاد کے مطبع واقع آرہ (بہار) میں چھپا تھا۔ اس کا سال طباعت ذی الحجہ ۱۲۸۳ھ مطابق ۱۸۶۷ء ہے دیباچے سے غالب کی آغا احمد علی کے بارے میں تلملاہٹ ظاہر ہوتی ہے فرماتے ہیں:

"این چہ ہنگامہ دل آشوب و این چہ دلخراش خروش است کہ بنگالی نثر نگاران بہ پیکار حضرت غالب نامور کمر بستہ اند، و بہ دراز دستی بیجا دلہای عالمیان شکستہ، ازین گرمی ہنگامہ نفسم در تاب است۔ واز آتش این غم جگرم کباب، مولوی احمد علی احمد تخلص کہ بہ گفتار ناروا تائید برحان کرد و زخمے بر جگر جہانیان زد۔" (۱۸)

بہر حال اس سلسلہ کی تمام کتابیں محققین کے لئے بے حد مفید ہیں۔ مرزا غالب اپنی جگہ ہیں۔ لیکن اس معرکہ سے آغا احمد علی اصفہانی کی علمیت، استعداد اور زباندانی پر بھی

کافی روشنی پڑتی ہے (۱۹)۔ اور مندرجہ بالا احمد علی کی دو کتابیں انہیں بحیثیت شاعر، محقق اور ناقد زندہ رکھنے کے لئے کافی ہیں۔ (۲۰)

۱۲۸۴ھ/۱۸۶۷ء میں آغا احمد علی نے فارسی زبان میں "رسالہ ترانہ لکھا"۔ سولہ صفحات پر مشتمل یہ کتابچہ بپٹسٹ مشن پریس کلکتہ سے شائع ہوا۔ اس میں فارسی رباعی کی تعریف تاریخ اور اوزان کا ذکر ہے۔ "رسالہ ترانہ" کا تعارف ان الفاظ میں کرایا ہے۔

"دربیان رباعی و وجہ حصر آن باوزان بیست و چارگانہ و ضابطہ استخراج آن" (۲۱)۔

"رسالہ ترانہ" میں انہوں نے رباعی کو ترانہ کے نام سے موسوم کیا ہے۔ اس کی وجہ تسمیہ یوں بیان کی ہے۔

"در وجہ تسمیہ رباعی بہ ترانہ میتوان گفت کہ ترانہ در لغت بمعنی سرود و نغمہ و نوعی از سرود است و چون این قسم نظم را بیشتری سرایند بدین نامش خوانند۔ و بعضی نوشتہ اند کہ ارباب موسیقی رباعی را ترانہ گویند"۔ (۲۲)

رسالہ ترانہ میں آغا احمد علی نے کمال اسمٰعیل، سعدی، جامی، حافظ، غنی کشمیری، خواجہ آصفی، ہروی، ناصر علی، قاآنی اور عمر خیام کی رباعیات کو بطور مثال پیش کیا ہے۔

رسالہ ترانہ کے بارے میں حکیم حبیب الرحمٰن نے اپنے خیالات کا اظہار یوں کیا ہے۔

"اوزان رباعی کی تحقیق پر فارسی زبان میں مولوی آغا احمد علی احمد جہانگیر نگری کا بے نظیر رسالہ ہے۔ حقیقت یہ ہے کہ اب تک اس موضوع پر اس سے بہتر کوئی رسالہ نہیں لکھا گیا۔ آغا مرحوم فارسی کے نادر الوجود محقق تھے۔ فن عروض کے بھی ماہر کامل تھے"۔ (۲۳)

۱۲۸۷ھ / ۱۸۷۰ء میں آغا احمد علی کی دیگر ایک کتاب "اشتقاق" طبع ہوئی۔ اس میں فارسی مصادر اور ان کے مشتقات کا ذکر ہے۔ ابتدائی فارسی آموزی کی یہ کتاب اردو زبان میں لکھی گئی۔

سید محمود آزاد اس کتاب کے بارے میں کہتے ہیں کہ جناب آغا نے یہ کتاب ان کی تعلیم کے لئے تصنیف کی تھی۔ اب اس کتاب کا پتہ نہیں لگتا۔ (۲۴)

"اشتقاق" کی ضخامت کو مد نظر رکھتے ہوئے آغا احمد علی نے اگلے ہی سال یعنی ۱۲۸۸ھ / ۱۸۷۱ء میں اس کی تلخیص پیش کی۔ اور اس کا نام "رسالہ مختصر الاشتقاق" رکھا۔ ۶۰ صفحات پر مشتمل یہ کتاب مطبع بشیری، کلکتہ سے شائع ہوئی۔

ھفت آسمان آغا احمد علی اصفہانی کی آخری کوشش ہے۔ کلکتہ ایشیاٹک سوسائٹی کے تحت ڈاکٹر اشپر نگر اور آغا محمد شوستری نے نظامی گنجوی کی "مثنوی سکندر نامہ بہرامی" کی تصحیح کی اور طبع کرانے کا ارادہ کیا۔ "ھفت آسمان" تصحیح شدہ "سکندر نامۂ بہرامی" کا مقدمہ ہے۔ اور فارسی مثنوی نویسی کی دلچسپ تاریخ ہے۔ مثنوی کے لئے چونکہ سات بحریں مخصوص ہیں اس لئے آغا احمد علی نے اسی مناسبت سے اس کتاب کا نام "ہفت آسمان" رکھنے کا ارادہ کیا لیکن اس کا صرف ایک باب ہی "آسمان اول" کے نام سے شائع ہوا اور باقی آسمان وہ ختم نہ کر سکے۔ حکیم حبیب الرحمن "ھفت آسمان" کے بارے میں کہتے ہیں "جستہ جستہ اوراق میں نے آغا مرحوم کے وارثوں کے پاس دیکھے ہیں۔ اس رسالہ سے معلوم ہوتا ہے کہ آغا مرحوم کا مطالعہ کتنا وسیع اور معلومات کیسی نادر تھیں اور طبیعت میں کیسی جدت و ندرت تھی"۔ (۲۵)

"ھفت آسمان" میں ۱۷۴ صفحات ہیں اور ایشیاٹک سوسائٹی کلکتہ کی زیر نگرانی ۱۸۷۳ء میں بپٹسٹ مشن پریس کلکتہ سے چھپی۔ آخر میں ایچ بلوکمین کا انگریزی زبان میں مصنف کی زندگی اور تصنیفی کارناموں پر مختصر سا تبصرہ ہے۔

آغا احمد علی نے ڈھاکہ کی تاریخ بنام "تاریخ ڈھاکہ" بھی لکھی تھی مگر اسے چھپوانے کی نوبت نہ آئی۔ حکیم حبیب الرحمٰن کا کہنا ہے کہ "آسودگان ڈھاکہ" لکھتے ہوئے اُنہوں نے تاریخ ڈھاکہ کے قلمی نسخے سے استفادہ کیا تھا۔(۲۶) "تاریخ ڈھاکہ" اب ناپید ہے۔

مذکورہ بالا کتابوں کے علاوہ آغا احمد علی نے ایشیاٹک سوسائٹی کلکتہ کے لئے فخرالدین اسد گیلانی کی مثنوی "ویس ورامین" بدایونی کی "منتخب التواریخ" محمد ساقی مستعد خان کی "مآثر عالمگیری" ابوالفضل کی "اکبر نامہ" اور "اقبال نامۂ جہانگیری" کی بھی تصحیح کی اور انھیں دوبارہ شائع کرایا۔(۲۷)

بنگال کی ادبی تاریخ میں آغا احمد علی کو ایک خاص مقام حاصل ہے۔ ادبی خدمات کے علاوہ انہوں نے سید محمود آزاد جیسے شاگردوں کی تربیت کی جو بنگالہ ہی نہیں۔ برصغیر پاکستان و ھند کے فارسی شعراء کی صف اول میں شمار ہونے کے مستحق ہیں۔ محمود آزاد کے بھائی اور مشہور اردو مضمون نگار نواب سید محمد آزاد، فدا سلہٹی، واصف، اشرف اور عاصم بھی اُن کے شاگردان میں داخل ہیں بلکہ مشہور انگریز مستشرق "بلوکمین" بھی ان کا عقیدت مند شاگرد تھا۔ آغا احمد علی کا زمانہ بنگال میں فارسی نشاۃ ثانیہ کا زمانہ تھا۔ وہ نساخ اور عبیدی کے دوست اور ہم عصر تھے۔ اگر انہیں موت مہلت دیتی تو قرین قیاس ہے کہ وہ بنگال میں فارسی علم و ادب کے مذاق و مطالعہ کو زیادہ پائدار بنیادوں پر استوار کر جاتے۔ لیکن انہوں نے صرف پنتیس (۳۵) برس کی عمر میں ۶ ربیع الثانی ۱۲۹۰/جون ۱۸۷۳ میں بمقام ڈھاکہ انتقال کیا (۲۸)۔ نساخ نے ان کی سال وفات یوں کہی ہے۔

آن احمد نکتہ سنج مقبول احد
دانای رموز دانش و عقل و خرد

چون مرد برای سال فوتش نساخ
گفتیم کہ واصل حق آغا احمد
۱۲۹۰«۱۸۷۳م»(۲۹)

ایچ بلوکمین نے اُن کی فارسی دانی اور ان کی قابلیت کی تعریف ان الفاظ میں کی ہے:

"His genuine enthusiasm for Persian literature, his profound knowledge of the language, his self-sacrificing kindness and singleness of mind, made him a general favourite. His pupils have lost in him a most excellent teacher, and the Asiatic Society a painstaking and conscientious editor, whom it will be difficult to replace' (30)

سید محمود آزاد اُن کا بیان یوں کرتے ہیں۔

ز احمد آن معانی مجسم
جہان علم و حلم او را مسلّم
سریر آرای ملک خوش بیانی
شہنشاہ جہان نکتہ دانی
عَلَم افراز اقلیم معانی
سراپا علم و شخص نکتہ دانی
بعلم و فضل در عالم یگانہ
وحید عصر و یکتای زمانہ
امام پارسی دانان ایام

دل او بهره یاب از فیض الهام
سمند فکرت او عرش جولان
صفای طبع او بر صبح خندان
زرنگین نکته های غارت هوش
دلش چون قلزم مواج در جوش
دلِ او مطلع انوارِ تحقیق
ضمیرش مخزنِ اسرارِ تحقیق
زشعرش پایۂ شعری به شعریٰ
زنثرش رتبۂ نثری به نثرای

## حواشی

۱۔ بلوکمین، ایچ، مقدمہ، ہفت آسمان از آغا احمد علی۔ کلکتہ، بپٹسٹ مشن پریس، ۱۸۷۳۔

۲۔ عبدالستار، تاریخ مدرسہ عالیہ، ڈھاکہ، ۱۹۵۹، ص ۱۸۴۔

۳۔ مقدمہ ہفت آسمان۔

۴۔ عبدالغفور نساخ، تذکرہ المعاصرین (غیر مطبوعہ) ص ۱

۵۔ سید وقار عظیم، مشرقی بنگال میں اردو، ڈھاکہ۔ مشرق کوآپریٹو پبلیکیشنز ۱۹۵۴ء، ص ۴۳۔

۶۔ تاریخ مدرسہ عالیہ ص ۱۸۴۔

۷۔ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و ہند، چوتھی جلد، لاهور، ۱۹۷۱، پنجاب یونیورسٹی، ص۸۴۹تا۸۵۱۔
۸۔ ڈاکٹر محمد یعقوب عامر، اردو کے ادبی معرکے، نئی دھلی، ترقی اردو بیورو، ۱۹۸۲، ص۲۹۴،۲۹۵۔
۹۔ تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان وھند ص ۸۵۱
۱۰۔ غلام رسول مہر، نقش آزاد، لاہور، شیخ غلام علی اینڈ سنز، ۱۹۶۸، ص۳۱۶۔
۱۱۔ آغا احمد علی اصفہانی، موید برہان، ص ۴۵۵
۱۲۔ مؤید برہان، ص ۱۔۲،
۱۳۔ اردو کے ادبی معرکے، ص ۳۵۵
۱۴۔ الطاف حسین حالی، یادگار غالب، علی گڑھ، مطبع فیض عام ۱۹۲۲، ص ۴۵
۱۵۔ شیخ محمد اکرام، حیات غالب، لاہور فیروز سنز، ۲۱۵۔
۱۶۔ حیات غالب، ص ۲۱۵۔۲۱۶۔
۱۷۔ آغا احمد علی اصفہانی، شمشیر تیز تر، ص ۴۔
۱۸۔ اردو کے ادبی معرکے، ص ۳۵۹
۱۹۔ مشرقی بنگال میں اردو، ص ۴۳۔
۲۰۔ وفا راشدی، بنگال میں اردو، حیدر آباد، مکتبہ، اشاعت اردو، ۱۹۵۵، ص ۴۷۔
۲۱۔ آغا احمد علی اصفہانی، رسالہ ترانہ، ص ۱
۲۲۔ رسالہ ترانہ، ص ۳
۲۳۔ حکیم حبیب الرحمن، ثلاثہ غسالہ (بہرہ فارسی) مضمون از مجلہ "کتاب شناسی" لاهور، مطبع مکتبۃ العلمیۃ، ۱۹۸۸، ص ۲۷۔
۲۴۔ ایضاً، ص ۱۴۔

۲۵—ایضاً ص۹۹

۲۶—حکیم حبیب الرحمٰن، آسودگان ڈھاکہ، ڈھاکہ، امدادیہ لائبریری ۱۹۴۶، ص—۸۔

۲۷—بنگال میں اردو، ص۴۷۔

۲۸—حیات غالب، ص ۲۱۱، ۲۱۲

۲۹—تذکرۃ المعاصرین، ص ۱۔

۳۰—ہفت آسمان، ص۱۷۔

۳۱—موید برہان، ص۴۵۵۔

********

رضا ہمدانی ۔۔۔۔ پشاور

# فارسی زبان کے ایک جید شاعر و ادیب خاور درّانی

فارسی زبان و ادب اور ثقافت کا عالمی اثر و نفوذ، کوئی ڈھکی چھپی بات نہیں۔ تاہم برصغیر کی حد تک اس کے پھیلاؤ میں اس وقت کمی آئی جب انگریزی عہد کا سایہ اس سرزمین پر پڑا اور انگریزی زبان کی اجارہ داری سے فارسی زبان و ادب کو دھچکا لگا۔ ورنہ برصغیر کے طول و عرض میں انگریز سے پہلے مغل حکمرانوں کے دور میں فارسی کا طوطی بول رہا تھا۔

سرکاری اور درباری کاروبار فارسی زبان ہی کے سہارے چل رہا تھا۔ مغل حکمرانوں کی فارسی شناسی اور زبان دوستی نے برصغیر میں ایسا ادبی ماحول قائم کر دیا تھا کہ اس کی کشش ایران زمین سے چیدہ اور جید شعرا، کو ہندوستان کھینچ لائی تھی۔ شعرا کی آمد اور ان کی ادبی سرگرمیوں نے اس حد تک وسعت اختیار کر لی تھی کہ برصغیر میں "سبک ہندی" نے جنم لیا، جو آج بھی فارسی ادب کی تاریخ کا سنہری باب کہلاتا ہے۔

انگریزی زبان کی اجارہ داری کے باوجود فارسی زبان و ادب کا ذوق و شوق کلی طور پر ختم نہ ہو سکا۔ کلکتہ، دہلی، امرت سر، لاہور اور صوبہ سرحد میں فارسی زبان و ادب زندہ رہا۔ اس ضمن میں صوبہ سرحد اس لئے، خصوصی طور پر قابل ذکر ہے کہ اس میں فارسی بولنے والے کئی خانوادے بہت پہلے سے آباد تھے جنہوں نے اپنی مادری و ثقافتی زبان کو محفوظ رکھا۔ ان کنبوں کی باقیات الصالحات اب بھی موجود ہیں۔ افغانستان کے

قرب اور ھمسائیگی نے اس رشتے کو مزید پائدار بنائے رکھا ہے۔

تقریباً ایک صدی بیشتر پشاور میں قدیم شعراء نے مشاعروں کے انعقاد سے اردو شاعری کیساتھ ساتھ فارسی شعر گوئی کی شمع کو بھی روشن رکھا۔

یہ مشاعرے طرحی ہوتے تھے اور ان میں اردو مصرعہ طرح کے ساتھ فارسی مصرعہ طرح بھی دیا جاتا تھا جس پر شعراء طبع آزمائی کر کے غزلیں کہتے اور مشاعروں میں پیش کرتے۔

پشاور کی اولین ادبی تنظیم "بزم سخن پشاور" نے نظم و ضبط کیساتھ ادبی مجالس کا اہتمام کیا۔ بزم سخن پشاور کا سال تأسیس ۱۹۰۲ء ہے۔ میرا تعلق اسی ادبی ادارے کیساتھ ۱۹۳۵ء میں بحثیت ناظم اعلیٰ ہوا اس کی ادبی محفلوں اور اساتذہ میں آغا سید مسجدی شاہ خادم پشاوری (اردو فارسی کے شاعر اور عروضی) سید لعل شاہ جگر کاظمی، دلاور خان بیدل، ، ملک ناصر علی، خان ناصر، سید ضیا جعفری، محمود الحسن کوکب تبریزی، قاضی محمد عمر خان قضا روحی، برق کوہاٹی، سید شیرازی، جعفر علی جعفری، ملک امانت علی امانت، میر عباس میر، وغیرہ اردو اور فارسی کے نمایاں پرستار تھے۔

پشاور کے علاوہ، چترال، کوہاٹ اور ڈیرہ اسمٰعیل خان میں بھی فارسی شعر گوئی کا چلن رہا ہے۔ چترال کے حکمران مہتر چترال، اور ڈیرہ اسماعیل خان میں عطاء اللہ خان عطا قابل ذکر ہیں۔ نام بردہ شعراء میں بعض صاحب دیوان (مطبوعہ اور غیر مطبوعہ) بھی تھے۔

راقم الحروف کا سابقہ ماضی کے اردو، فارسی، ھندکو، پشتو اور پنجابی شعراء کے ساتھ پڑتا رہا میں نے ان کی اکثریت کو پڑھا بھی اور سنا بھی۔ اسی مناسبت سے مجھے مزید شعراء کی تلاش و تجسس رہی اور جوئیندہ یابندہ کے مصداق میں کامران بھی رہا۔

زندگی کے لمحات میں کبھی کبھی ایک آدھ لمحہ ایسا بھی آتا ہے جو صدیوں پر بھاری ہوتا ہے۔ اور خلاف توقع کوئی ایسی نایاب چیز ہاتھ لگ جاتی ہے جسے پاکر روحانی

مسرت ملتی ہے اور روح میں بالیدگی آجاتی ہے یہ نادر شے مجھے، شفاف اور گنگناتے ہوئے ٹھنڈے پانیوں کے چشموں کی سرزمین کوہاٹ سے ملی، کوہاٹ صوبہ سرحد کا ایک مردم خیز خطہ ہے، اس میں ثقافتی سماجی دینی اور سیاسی آثار و شخصیات کے جلی و زندہ نشان و نقش کی بہتات ہے۔ عہد حاضر کی نمایاں شخصیت جسٹس رستم خان کیانی نے اسی مٹی سے جنم لیا۔ فارسی زبان اب بھی ان کے گھرانے میں رائج ہے۔

جس نادر اور نایاب چیز کا ذکر میرا مقصود ہے اس کا تعلق بھی کوہاٹ ہی کے ساتھ ہے یعنی خاور درانی کا مجموعہ شعری ہوا یوں کہ کوہاٹ کے ایک عزیز دوست شہزادہ اختر عالم دُرانی نے ملاقات کے دوران مجھے ایک خطی نسخہ دکھایا، یہ شعری مجموعہ، شہزادہ اختر عالم کے داداجان شہزادہ سر سلطان جان (سدوزئی، درانی، کے، سی، آئی، اے) کے فارسی کلام کی گویا کلیات تھی، جو ان کے اپنے قلم کی کاوش تھی، شاعر مرحوم کا قلمی نام یا تخلص خاور درانی تھا۔ بیاض کی صورت ایک بڑے رجسٹر کی ہے جس کا سائز ۳۳ × ۲۱ سینٹی میٹر ہے صفحات دو سو اُنتیس (۲۲۹) ٹوٹی پھوٹی میلی کچیلی جلد میں مجلد اس قیمتی سوغات کو پاکر میرا دل باغ باغ ہوگیا۔

شہزادہ خاور درانی، نازک خیال شاعر کے علاوہ مصور بھی تھا اور خوشنویس بھی، سیاہ روشنائی سے گنجان نیم شکستہ خوشگوار نستعلیق میں شاعر نے اپنا کلام بقلم خود تحریر کیا ہے۔ بین السطور میں جہاں بھی کوئی جگہ بچ گئی، شاعر نازک خیال نے وہیں کسی پرندے کی خوبصورت تصویر بنادی ایسی بے شمار تصاویر کو دیکھ کر شاعر کی دوہری فنکارانہ شخصیت ابھر کر سامنے آتی ہے۔ اور خاور درانی کو صرف قلم ہی نہیں، مو قلم کا دھنی بھی ماننا پڑتا ہے ان تصاویر میں پھولوں کی مصوری مستزاد ہے۔

خاور درانی کے پوتے شہزادہ اختر عالم سے میں نے ان کے دادا مرحوم کے کوائف

معلوم کرنا چاہے تو انہوں نے خاور درانی کے بارے میں حسب ذیل معلومات بہم پہنچائیں:

''شہزادہ سر سلطان جان المتخلص بہ خاور درانی نے ۱۸۳۹ء میں کوہاٹ میں جنم لیا اور تریسٹھ (۶۳) سال کی عمر میں ۱۹۰۲ء میں انتقال کیا، آپ کا سلسلۂ نسب تیموری شاخ کے ساتھ وابستہ ہے اور مشہور فاتح حکمران احمد شاہ ابدالی سے پانچویں پشت میں جاملتا ہے۔

خاور درانی کے والد ماجد شہزادہ جمہور سکھ حکمرانوں کے عہد میں حاکم کوہاٹ تھے، خاور مرحوم نے عربی فارسی اور اردو گھر پر ہی ایک اتالیق سے پڑھی، ویسے ان کے قبیلوں کی اور گھریلو زبان فارسی ہے جو اب تک اس خاندان میں باقی ہے۔''

شہزادہ خاور درانی بھی حاکم شہر کوہاٹ کے عہدے پر فائز تھے انگریز سرکار دربار میں ان کو بڑا اثر ورسوخ حاصل تھا۔ انگریزی حکومت نے ان کو اعلیٰ خطابات، سر کے سی آئی اے سے نوزا تھا۔ کوہاٹ میں محلہ شہزادگان اس کنبے کے درخشان ماضی کا شاہد ہے۔ یہ محلہ باوجود اپنی فرسودگی کے خاور مرحوم کے عہد کی حاکمانہ شاہانہ اور رئیسانہ کروفر کی داستان اپنی خاموش زبان سے بیان کر رہا ہے۔

آپ عدالت بھی اپنے محلے ہی میں کرتے تھے۔ ان کی عدالت کا خصوصی کمرہ آج تک محفوظ ہے۔ ان کے متعلق مشہور ہے کہ وہ ملزم کو مقدمے کا فیصلہ زبانی نہیں سنایا کرتے تھے، بلکہ لکھ کر عدالت کے باہر آویزاں کر دیتے تھے۔ فیصلے پر ملزم کی وہ تصویر بھی ہوتی تھی جو اُنہوں نے اپنے قلم سے مقدمہ کی سماعت کے دوران بنائی ہوتی تھی۔ اس دلچسپ روش سے مدّعی اور مدّعا علیہ بغیر کسی دقت کے مقدمے کے نتیجے سے آگاہ ہو جاتے۔

مقدور ہو تو خاک سے پوچھوں کہ اے لئیم

تو نے وہ گنجہائے گرانما یہ کیا کئے

دیوان خاور درانی، سینکڑوں غزلیات اور ایک ہزار کے قریب رباعیات پر مشتمل ہے۔ دیوان کا مطالعہ شاعر کے اعلیٰ ذوق ادب کی نشاندہی کرتا ہے وہ فارسی ادب اور فارسی شعراء کا گہرا مطالعہ رکھتے تھے۔ اساتذۂ قدیم کی بعض غزلیات پر تضمین کر کے کئی مخمس اور جوابی غزلیات بھی کہی ہیں، انہوں نے فارسی شعر قدیم کی روایت کو بڑے احترام کے ساتھ آگے بڑھایا اور غزل گوئی میں بڑی کاوش سے کام لیا۔ بلکہ بات سے بات نکالی ہے۔

صد جا زچشم مست تو اے فتنۂ جہان

برخواست فتنۂ ہا کہ کس اندر جہان ندید

خاور درانی کے یہاں اگرچہ کلاسیکی شعراء کی فضا ملتی ہے۔ تاہم ان کی اپنی انفرادیت بھی نمایاں ہے اور اکثر اشعار میں تنوع اور ندرت کا آب و رنگ بھی جھلکتا ہے۔ انسان کی متلون المزاجی کو خاور نے جس انداز سے بیان کیا ہے وہ کم ہی کہیں نظر آتا ہے۔

باید چو شمع سوخت بیک جا تمام عمر

تاکی چو طفل در پئی ہر لعبتی دوید

شاعر کے نزدیک محبوب اسی وقت دلآویزی میں عروج حاصل کرسکتا ہے جب اس میں کوئی غیر معمولی صفت ہو۔ محبوب کی غیر معمولی صفت کے باعث اس پر مہہ و انجم کی آنکھیں لگی ہوئی ہیں۔

دیدہ جولان تو تا ماہ نو ازبام فلک

بقدم بوسئ تو شکل رکابی دارد

سلاست بیان اور اظہار مطلب پر شاعر کو قدرت تام حاصل ہے۔ دل سے افکار کے جو ہیولے اٹھے، سطح ذھن پر آئے، دل کے اخلاص

اور قلم کے زور نے ساتھ دیا اور صفحہ قرطاس سہل الممتنع کا رنگین مرقع بن گیا۔ مثلاً:

بہ چشمِ او شکایت می نویسم
بہ نرگس این حکایت می نویسم
نماندہ حاجتم با زخم دیگر
زتیر او عنایت می نویسم
اگر تکلم نمود آن ماہ امروز
زغمہامن فراغت می نویسم
شود طوفان نوح گر باز پیدا
باشک خود شباہت می نویسم
نگہ بی دیدنش گر باز آید
بچشم خود ندامت می نویسم
دو چشمش زیرابرو گشت میزان
چو دیدم من قیامت می نویسم

بظاہر اس غزل میں روایتی مضامین اور محبوب پرستی کو دہرایا گیا ہے۔ اس کے باوجود خاور کی خوش بیانی، سلاست، انتخاب الفاظ روانی اور جوش نے غزل کو ایک ادبی فن پارہ بنا دیا ہے۔ بحیثیت مجموعی خاور کی غزل میں سوز و ساز کی فراوانی ہے۔ وہ حافظ شیرازی، سعدی شیرازی، نظیری نیشاپوری اور دوسرے سربرآوردہ فارسی شعراء سے خاصے متأثر نظر آتے ہیں اور صاف و سادہ اور عام فہم اسلوب بیان

کو پسند کرتے ہیں۔ واردات عشق کو غیر مبہم طریق سے ادا کرتے ہیں اس کا ثبوت ان کے مجموعی رنگ سخن سے مہیا ہوتا ہے:

ہر دم از چشم پر خمار نیش
لمحہ لمحہ عتاب می خواہم
گرشود وصل او بزہد ریا
قرض از شیخ و شاب می خواہم
چشم او گشتہ فتنۂ عالم
من از آن دیدہ خواب می خواھم
اشک از چشم من گذشت چوسیل
فصل دل سوخت، آب می خواہم
شد حجابی تو شیشہ دختر رز
من ترا بی حجاب می خواہم

---

ازعشق این دو دیدۂ گریان بما رسید
موج از نشان بحر بطوفان رسید
غواص بحر و قلزم عشق توگشتہ اشک
تا دانہ ہائی گوہرنیسان، بما رسید

---

همچو خورشید گشت آیینه
دیده تا روی روح افزایت
ایستاده است سرو بریک پا
محو درپیش قد رعنایت
تکیه کرده است برعصا نرگس
بسکه محواست در تماشایت
وا نکرده است چشم بر عالم
دیده "خاور" چو چشم شهلایت

---

زلف با مشک تری آمیخته
دل چو گوهر زیر گوش آویخته
دل دگر باکس ندارد کاروبار
چون ترا دیده ز گل بگسیخته
چشم مستش چون سیه از سرمه شد
فتنه در دور زمان انگیخته

---

بار غمت پشت دوتا می کند
عشق توام بی سروپا می کند
جذبه عشق تو کند با دلم
آنچه به گهر، کاه ربا می کند
از چه زند لاف بزلف تو مشک
در خط زلف تو خطا می کند

خاور درانی کے ضخیم دیوان سے یہ چند اشعار انتخاب کے طور پر لئے گئے ہیں ورنہ ان کے بے پناہ شعری ذوق کا کماحقہ، جائزہ طویل وقت کا تقاضا کرتا ہے۔
غزلیات کے علاوہ ایک ہزار رباعیات (دوبیتی) بھی شاعر کی کاوش فکر کا نتیجہ ھیں جو کسی حد تک دبستان عمر خیام کی نمائندہ ہیں۔

بایں تشنہ لبی کوثر اساسیم
بعریانی خویش اندر لباسیم
ندارد چون حبابی اعتباری
بیاتاقدر یک دیگر شناسیم

---

بیاید رفت در میخانہ امروز
اگر داری سر پیمانہ امروز
چو بلبل بایدم در گلشنی جا
ندارم خواہش کاشانہ امروز
چشم سیہش عطا ندارد
تیر نگہش خطا ندارد
رحمی بدل حزین خاور
غیر از ستم و جفا ندارد

موضوع کے لحاظ سے خاور درانی کے ہاں عشق و عاشقی کے علاوہ حمد و نعت اور سلام و منقبت بھی موجود ہیں اس کے علاوہ چند منظوم خطوط بھی ملتے ہیں، جو انہوں نے اپنے ہمعصر شعراء کے نام لکھے ہیں یا پھر ان خطوط کا جواب، (جو غالباً منظوم ہی

ہونگے) نظم میں دیا ہے مثلاً پشاور کے سردار خان باباخان المتخلص بہ "زاھد" کے خط کے جواب میں حسب ذیل اشعار۔

کیست ایجاد سخن را آنکہ برپا کردہ است
نظم و نثرش، عالمی پرشور و غوغا کردہ است
در سخن دادہ است داد دلربائی نطق او
رشتہ شیرازۂ نظم سخن وا کردہ است
در مدیحت قطرۂ اشکم چو عنبر بیز شد
قطرہ ای بودہ است اما کار دریا کردہ است
زیست آرائے گلستان سخن، دانی، کہ بود
آنکہ جدش اسم اُورا خان بابا کردہ است
گوہر ہر نکتہ چون از لعل الفاظ تو ریخت
ملک معنی خاورا، بنگرچہ مینا کردہ است

(اقتباس)

سردار خان باباخان قزلباش زاہد خود بھی بڑے پایہ کے فارسی شاعر تھے اور صاحب دیوان بھی جو مطبوعہ ہونے کے باوجود نایاب ہے۔

خاور کا ذوق فن صرف شعر تک محدود نہ تھا ان کی ہمہ گیر شخصیت میں جوہر قابل کی فراوانی تھی۔ فارسی شعر و ادب کے علاوہ وہ عربی ادب میں بھی دسترس رکھتے تھے چنانچہ بقول اختر عالم (۲) ان کے دیگر خطی نسخوں میں عربی مکتوبات کا سراغ بھی ملتا ہے جو انہوں نے اپنے بعض عربی دان حضرات کے استفسار پر قلمبند کئے ان کے علمی نوادرات میں بڑی قیمتی و نایاب قلمی و غیر قلمی اشیاء موجود ہیں۔ جوان کے مختلف ورثا کے پاس محفوظ ہیں پھر یہ کہ ان کے روزمرہ کے اشغال میں علم طب،

نجوم اور موسیقی بھی شامل تھی، طب میں خاصہ ملکہ رکھتے تھے اور اسی مناسبت سے کیمیاگری سے بھی علاقہ تھا۔ اس سلسلے میں ان کے علمی نوادر میں نجوم و فلکیات اور طب سے متعلق مستند کتب موجود ہیں۔
نوادرات میں قرآن مجید کا ایک ایسا نسخۂ خطی بھی دستیاب ہے جو ہرن کی کھال پر تحریر کیا گیا ہے اور بقول ان کے اعزہ کے قرآن کریم کے اس نسخے پر امیر المومنین حضرت علی علیہ السلام کی مہر مبارک ثبت ہے۔ ان کو یہ سوغات دھلی سے ملی تھی۔

ان کے خطی نسخوں میں شعری دیوان کے علاوہ ایک البم بھی ہے جس میں وہ تصویریں اور تصویری خاکے ہیں جو انہوں نے وقتاً فوقتاً اپنے موقلم سے بنائے ہیں ان میں اُن مجرموں کی تصویریں بھی ہیں جن کو قانون وقت نے کڑی سزائیں دیں۔
زیر نظر مجموعہ کلام میں شروع میں ایک قلمی تصویر ملتی ہے جو شاعر کی اپنی شبیہہ بقلم خود ہے یہ عالم شباب کا عکس معلوم ہوتی ہے کیونکہ ان کا عکسی فوٹوگراف، اس سے ذرا مختلف ہے قلمی تصویر میں گھنی اور چھوٹی ڈاڑھی ہے، سر پر تاج ہے اور تصویر صرف سینے تک ہے جبکہ فوٹوگراف پورے قد کا ہے سر پر عمامہ لباس بڑا پروقار جس میں چغہ بھی شامل ہے۔ کرسی کے سہارے کھڑے ہیں ڈاڑھی گھنی تو ہے مگر قلمی تصویر کے مقابلے میں لمبی ہے۔

## وضاحت

---

شہزادہ خاور درانی کا شعری خطی مجموعہ آج سے تقریباً دس سال پہلے میں نے دیکھا تھا یہ نسخہ میرے پاس بہرحال ایک امانت کے طور پر تھا جس سے میں نے کم سے کم

مدت میں جو استفادہ کیا وہ کسی مبسوط مقالے کیلئے کافی مواد نہیں ہے چند سال بیشتر میں نے اپنے دوست اور خاور مرحوم کے پوتے شہزادہ عالم اختر سے دوبارہ رابطہ پیدا کرنے کی کوشش کی تاکہ اس سلسلے میں مزید مواد حاصل کر سکوں مگر افسوس کہ ملاقات نہ ہو سکی لہذا مجبوراً ان چند سطور پر ھی اکتفا کیا جا رہا ہے۔
شہزادہ خاور مرحوم کی دولت بیدار یقیناً ان کے ورثا کے پاس محفوظ ہو گی۔

حوالے


۱۔ میرے ذاتی مشاہدات، معلومات۔

۲۔ شاعر مرحوم کے پوتے شہزادہ اختر عالم سے حاصل کردہ معلومات۔


*******

سیّد حسین عارف نقوی،
اسلام آباد

# امیر کبیر میر علی ہمدانی اور "المودۃ القربیٰ"

امیر کبیر سید علی بن شہاب الدین ۱۲ رجب المرجب ۷۱۴ھ / ۲۱ اکتوبر ۱۳۱۴ء کو ہمدان میں سادات کے ایک گھرانے میں پیدا ہوئے آپ سید علی و میر سید ہمدانی کے نام سے مشہور ہیں اسکے علاوہ آپ کو شاہ ہمدان، علی ثانی اور امیر کبیر بھی کہا جاتا ہے۔ محمد علی مدرس تبریزی نے اپنی کتاب "ریحانۃ الادب" میں زیر کلمہ صوفی انکا ایک لقب "سیاہ پوش" بھی لکھا ہے۔(۱) آپکی تاریخ پیدائش لفظ "رحمت اللہ" سے نکلتی ہے۔

آپکے والد سید شہاب الدین ہمدان کے گورنر تھے اسی حوالے سے سید علی ہمدانی کو ثانی گوتم بدھ اور ثانی ابراھیم ادھم بھی کہا گیا ہے۔ جعفر بدخشی نے آپ کو پندرہ واسطوں سے اور حیدر بدخشی نے سترہ واسطوں سے آپکا شمار اولادِ حضرت علی علیہ السلام میں کیا ہے۔ آپکی والدہ ماجدہ بی بی فاطمہ کا شجرہ نسب سترہ واسطوں سے سید ولد آدم حضرت محمد رسول اللہ صلعم سے جاملتا ہے۔ چھوٹی عمر میں آپکو کسی مرد درویش کے حوالے کر دیا گیا اور اُنہیں معلم کے ذریعے آپ شیخ محمود مزدقانی کے مرید بن گئے "خلاصۃ المناقب" کے مطابق آپ ایک اشارہ غیبی کے تحت ۱۲ سال کی عمر میں شیخ محمود کے حلقۂ ارادت میں آ گئے البتہ یہ معلوم نہیں کہ اسوقت شیخ محمود کہاں اقامت پذیر تھے ہمدان

میں؟ مزدقان میں یا سمنان میں؟۔
شیخ محمود، شیخ رکن الدین علاؤالدولہ سمنانی کے مرید تھے امیر کبیر نے شیخ محمود اور دیگر صوفیا سے اخذ فیض کرنے کے بعد تبلیغ اسلام کا کام شروع کیا ایک روایت بیان کی گئی ہے کہ جن اکابر و محققین خراسان نے سلطان محمد خدابندہ سے ملاقات کی اُن میں سید علی ہمدانی کے والد بھی شامل تھے سید شہاب الدین نے اُن اکابرین سے جنکی تعداد چار سو تھی، درخواست کی کہ اُن میں سے ہر ایک تبرکاً ایک ایک حدیث سنائے چنانچہ سب سے پہلے شیخ علاؤالدولہ سمنانی اور سب سے آخیر میں خواجہ قطب الدین نیشابوری نے حدیث سنائی اور یہ تمام احادیث سید علی ہمدانی نے بھی سنیں لیکن سلطان محمد خدابندہ کا انتقال ۷۱۶ھ کو ہوا جبکہ ابھی سید علی ہمدانی کی عمر صرف دو سال تھی اور اتنی چھوٹی عمر میں متعلقہ افراد کے ناموں کے ساتھ اسناد و متون حدیث کو یاد رکھنا مشکل معلوم ہوتا ہے۔

اپنے پیرِ باصفا علی دوستی کے انتقال کے بعد سید علی ہمدانی تبلیغ اسلام کی غرض سے ترکستان، کشمیر، ہندوستان اور سراندیپ گئے کئی مرتبہ خانہ کعبہ کی زیارت کی تین مرتبہ کشمیر گئے۔

۱-۷۷۴ھ میں جبکہ کشمیر پر شہاب الدین حکمران تھا آپ کے ہمراہ سات سو سادات تھے چار ماہ یہاں قیام کرنے کے بعد حجاز چلے گئے۔

۲-۷۸۱ھ میں، قطب الدین جو شہاب الدین کا بھائی اور جانشین تھا کے دورِ حکومت میں اس دفعہ آپ یہاں اڑھائی سال رہے اس موقع پر سید محمد خاوری نے آپ کی آمد کی تاریخ کہی: (۲)

میر سید علی شیر ہمدان
سیر اقلیم سبعہ کردہ نکو
شد مشرف مقدس کشمیر
اہل آن شہر را ہدایت جو
سال تاریخ مقدم او را
یابی از مقدم شریف او
(۷۸۱ھ)

۳- ۷۸۵ھ اسوقت بھی قطب الدین کا دور حکومت تھا سری نگر پہنچنے کے بعد آپ نے محلہ علاؤالدین پورہ میں قیام کیا پانچ وقت کی نماز دریا کے کنارے جہاں اب آپکی خانقاہ ہے، ادا فرماتے یہاں آپ نے کوئی ۳۷ ہزار افراد کو حلقہ بگوش اسلام کیا سلطان قطب الدین بھی آپ کی خدمت میں حاضر ہوتا آپ کا بڑا ادب کرتا سلطان کے عقد میں دو حقیقی بہنیں تھیں حضرت کے حکم پر اسکا ازالہ کیا سری نگر کی خانقاہ پر یہ رباعی درج ہے۔ (۳)

ہر فیض کہ در سابقہ ہر دو جہانست
در پیروی حضرت شاہ ہمدان است
شاہ ہمدان آنکہ شہنشاہِ جہانست
ای خاک بر آن دیدہ کہ بےریب و گمانست

امیر کبیر سید علی ہمدانی ٦ ذی الحجۃ ۷۸٦ھ کو پکھلی کے مقام پر واصل بہ حق ہوئے آپ کی وصیت کے مطابق آپکے جسدِ اطہر کو تاجکستان (ختلان) منتقل کیا آپ کے صاحبزادے سید محمد ہمدانی کا انتقال بھی یہیں ہوا اور اپنے والد کے پہلو میں دفن ہوئے۔

سید امیر کبیر صرف ایک واسطے سے سید محمد نور بخش (م ۸٦۹ھ) بانی سلسلۂ نور بخشیہ کے پیر بھی ہیں چنانچہ سید محمد نور بخش اپنی کتاب "صحیفۃ الاولیاء" میں کہتے ہیں: (۴)

دگر شیخ شیخم کہ او سید است
علی نام والوندی المولد است
بگشت او جہان را سراسر سہ بار
بدید اولیا چار صد با ہزار
نمودہ است پنجاہ سال اختیار
تجافی ز مضجع زھی مرد کار
چنین کاملان ز اولیا بودہ اند
کہ گوی ریاضات بر بودہ اند

آپ کی ڈیڑھ سو کے قریب تصانیف بتائی گئیں ہیں جو عربی یا فارسی میں ہیں جن میں سے بعض یہ ہیں:

عربی:

شرح اسماء الحسنیٰ، اسرار النقطہ، المودۃ فی القربیٰ و اھل العبا، روضۃ الفردوس،

منازل السالکین، فی علماء الدین، رسالۃ الاوراد، فی فضل الفقر و بیان حالات الفقراء، صفۃ الفقراء، ذکریہ، الانسان الکامل یا روح الاعظم، طالقانیہ، الناسخ والمنسوخ فی القرآن المجید، تفسیر حروف المعجم، فی خواص اھل الباطن، اربعین امیریہ، اربعین فی فضائل امیر المومنین علیؑ، السبعین فی فضائل امیر المومنین علیؑ۔

فارسی:

ذخیرۃ الملوک، مرأت التائبین، مشارب الاذواق، اوراد فتحیہ، سیر الطالبین، ذکریہ، مکتوبات امیریہ، عقلیہ، داؤدیہ، واردات امیریہ، دہ قاعدہ، چہل مقام صوفیہ، ھمدانیہ، اعتقادیہ، حقیقت ایمان، سیر و سلوک، درویشیہ، آداب المریدین، انسان نامہ، نوریہ، آداب سفرہ، معاش السالکین، مرادات دیوان حافظ، چہل اسرار۔

اس عظیم صوفی کو علامہ اقبالؒ نے ان الفاظ میں ہدیہ عقیدت پیش کیا ہے۔

سید السادات سالار عجم
دست او معمار تقدیر امم
تا غزالی درس اللہ ھو گرفت
ذکر و فکر از دودمان او گرفت
سید آن کشور مینو نظیر
میر و درویش و سلاطین را مشیر
جملہ را آن شاہ دریا آستین
زاد علم و صنعت و تہذیب و دین

آفرید آن مرد ایران صغیر
باهنر ھای غریب و دلپذیر
یک نگاہ او گشاید صد گرہ
خیز و تیرش را بدل راھی بدہ

امیر کبیر کی کتابوں میں تین کتابوں کو خاص اھمیت حاصل ہے یعنی:

۱۔۔ اربعین فی فضائل امیر المومنین علیہ السلام

چالیس احادیث پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حضرت علی علیہ السلام کی شان میں حضرت امام علی بن موسی الرضا علیہ السلام سے مروی ہیں۔

۲۔۔ السبعین فی فضائل امیر المومنین علی علیہ السلام

یہ تمام احادیث حضرت علی علیہ السلام کی شان میں مروی ہیں جنھیں فردوس الاخبار، مسند امام احمد بن حنبل، صحیح مسلم، ابن المغازلی، تفسیر ثعلبی، ابو اسحاق سے تخریج کیا گیا ہے۔ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد نے اس کتاب کے اصل متن کو نہایت تحقیق و صحت کے ساتھ ڈاکٹر محمد ریاض صاحب کی کتاب "احوال و آثار و اشعار میر سید علی ھمدانیؒ" کے ساتھ شائع کیا ہے۔

رباعیات امیر میں بھی محبت اھلبیت علیھم السلام کا بھرپور رچاؤ ہے مثلاً(۵)

گر مہر علیؑ و آلِ بتولتؑ نبود
امید شفاعت ز رسولت نبود

گر طاعت حق جملہ بر آوردی تو
بی مہر علیؑ ہیچ قبولت نبود

۳۔ المودۃ فی القربیٰ

آیت قرآنی "قل لا اسئلکم علیہ اجرا الا المودۃ فی القربیٰ" کے تحت "القربیٰ" کے فضائل۔ اس کتاب کو چودہ مودتوں پر تقسیم کیا ہے اور ہر "مودۃ" کے تحت احادیث لائی گئیں ہیں چودہ مودات کے عنوانات حسبِ ذیل ہیں۔

۱)۔ پہلی مودت ہمارے سردار اور برگزیدہ اور آقا حضرت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کے فضائل میں۔ اسمیں ۳۵ احادیث ہیں۔

۲)۔ دوسری مودت تمام اھلبیت علیہم السلام کے فضائل میں اسمیں ۲۵ احادیث ہیں۔

۳)۔ تیسری مودت مجمل فضائل امیر المومنین علی علیہ السلام کے بارے میں اسمیں ۱۹ احادیث ہیں۔

۴)۔ چوتھی مودت اس بیان میں کہ علی علیہ السلام امیر المومنین یعنی تمام مومنوں کے حاکم اور سیّد الوصیین اور تمام عالم پر خدائے بزرگ و برتر کی حجت ہیں اسمیں گیارہ احادیث ہیں۔

۵)۔ پانچویں مودت اس امر کے بیان میں کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جس شخص کے مولیٰ ہیں علی علیہ السلام بھی اسکے مولا ہیں اسمیں پندرہ احادیث ہیں۔

۶)۔ چھٹی مودت اس امر کے بیان میں کہ علیؑ رسولِ خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کے بھائی اور اُن کے وزیر ہیں اور انکی اطاعت خدا کی اطاعت ہے اسمیں ۲۵ احادیث ہیں۔

۷)۔ ساتویں مودت فضائل علیؑ میں اور اس بیان میں کہ علیؑ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کا قرض ادا کرنے والا ہے اور انکا ایمان جملہ مخلوق کے ایمان پر فوقیت رکھتا ہے اور وہ جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کے بعد تمام لوگوں سے برتر اور افضل ہیں اسمیں بیس احادیث ہیں۔

۸)۔ آٹھویں مودت اس بیان میں کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اور حضرت علی علیہ السلام ایک ہی نور سے پیدا ہوئے ہیں اور علیؑ کو خدا نے وہ خصلتیں عطا فرمائی ہیں جو تمام عالم میں کسی کو نصیب نہیں ہوئیں اسمیں سترہ احادیث ہیں۔

۹)۔ نویں مودت اس بیان میں کہ بہشت اور دوزخ کی کنجیاں علی علیہ السلام کے ہاتھ میں ہیں اسمیں بیس احادیث ہیں۔

۱۰)۔ دسویں مودت آئمہ اطہار علیہم السلام کی تعداد کے بیان میں اور اس امر کے بیان میں کہ مھدی ھادی آخرالزمان ان ھی حضرات علیہم السلام میں سے ہیں اسمیں سترہ احادیث ہیں۔

۱۱)۔ گیارھویں مودت سیدۃ النساء فاطمۃ الزہراء بنتِ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کے فضائل میں، اسمیں سولہ احادیث ہیں۔

۱۲)۔ بارھویں مودت تمام اھلبیت علیہم السلام کے فضائل میں گزشتہ فضائل کے ماسوا اسمیں ۲۵ احادیث ہیں۔

۱۳)۔ تیرھویں مودت حضرت خدیجۃ الکبریٰ علیہا السلام اور حضرت فاطمۃ الزھرا علیہا السلام کے فضائل اور اھلبیت علیہم السلام کی محبت اور انکے محبوں کے ثواب، انکے درجات کی بلندی اور انکے دشمنوں کے عذاب و نکال کے بیان میں، اسمیں پندرہ احادیث ہیں۔

۱۴)۔ چودھویں مودت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اور انکے اھلبیت اطھار علیہم السلام کے فضائل اور حضور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و فاطمۃ الزہرا علیہ السلام کی وفات اور دفن کے حالات اسمیں پندرہ احادیث ہیں۔

اس کتاب کے اردو، فارسی اور انگریزی میں تراجم موجود ہیں۔

۱۔ اسکا فارسی ترجمہ سید سلیمان قندوزی نقشبندی حنفی کی کتاب "ینابیع المودۃ" (عربی) کے فارسی ترجمہ بنام "مفاتیح المجتۃ" کے ساتھ موجود ہے۔

۲۔ اردو ترجمہ مولانا سید شریف حسین بھریلوی سبزواری (٦) نے کیا جسے مع متن امامیہ کتب خانہ لاھور نے شائع کیا ۱۲۰ صفحات پر مشتمل ہے احوال مصنف پر اضافہ مولانا مرزا احمد علیؒ (٧) نے کیا ہے جبکہ تقریظ مولانا سید محمد ھارون زنگی پوری (٨) کی ہے۔

۳۔ انگریزی ترجمہ مولانا سید احمد علی رضوی موھانی نے بنام

Al–Muwaddat–Ul–Qurba

کے نام سے کیا جسے ۱۹۳۷م کو مدرسۃ الواعظین لکھنو نے شائع کیا شروع میں سترہ صفحات پر مشتمل پر مغز مقدمہ ہے۔

۴۔ مولانا سید ابوالقاسم حائری نے اسکی فارسی اور عربی میں شرح لکھی:

(ا) البشریٰ بالحسنیٰ در شرح مودۃ فی القربیٰ (فارسی)

۲۰۸ ص، آغاز: بسملہ و خطبہ اما بعد بدانکہ این اقل بنی ھاشم ابوالقاسم بعرض اھل ایمان و اسلام میرساند کہ این احقر الانام از قدیم الایام بغایت شائق نہایت عاشق بودم کہ این کتاب مستطاب را شرحی مفصل۔۔۔۔

(ب) البشریٰ بالحسنیٰ (عربی)

۱۲۹۵ھ اور ۱۳۱۷ھ کو لاھور میں چھپی۔

# حواشی

(۱)— دکتر سید محمود انواری، مقدمه ذخیرة الملوک صفحه سی و چهار، دانشکده ادبیات و علوم انسانی ایران، ۱۳۵۸ ش ق

(۲)— ڈاکٹر شیخ محمد اکرام، آب کوثر، صفحه ۳۷۸، فیروز سنز لاہور، ۱۹۶۸م

(۳)— دکتر سید محمود انواری، مقدمه ذخیرة الملوک صفحه سی و دو، ایران

(۴)— ایضاً صفحه سی و سه،

(۵)— سید علی ہمدانی، چہل اسرار صفحه ۴۸۱، مشمولہ احوال و آثار و اشعار میر سید علی ہمدانی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام آباد، ۱۹۸۵م

(۶)— مولانا سید شریف حسین بھریلوی ابن سید امام علی سبزواری بھریلی ضلع انبالہ میں پیدا ہوئے پنجاب یونیورسٹی سے فاضل فارسی و فاضل عربی کی اسناد حاصل کیں گورنمنٹ سنٹرل ماڈل سکول لاہور میں ۳۲ سال تک عربی و فارسی کے استاد رہے ۱۹۴۲م کو واصل بحق ہوئے آثار حیدری ترجمہ تفسیر امام حسن عسکری (ع)، زاد العقبیٰ ترجمہ المودة فی القربیٰ، ترجمہ کوکب دری، ترجمہ نزھتہ اثناعشریہ جلد اول، سوم، چھارم، و نہم وغیرہ آپ کے علمی آثار ہیں (مطلع انوار)

(۷)— مولانا مرزا احمد علی بن منشی مرزا محمد مھدی مارچ ۱۹۴۴م کو امرتسر میں پیدا ہوئے مولانا خلیفہ عبدالرحمن مدرس مدرسہ تائید الاسلام امرتسر، مولانا عبدالباقی، مولانا نجم الدین، مولانا فیض اللہ، مولانا عبدالصمد، مولانا ابوالقاسم حائری (م ۱۹۰۶م)، مولانا سید علی الحائری (م ۱۹۴۰م) اور مولانا ثنا اللہ

امرتسری سے اخذ فیض کیا لوامع القرآن، شیعہ پاکٹ بک، سیر الاولین تبصرہ برکتاب "تہذیب و تمدن اسلامی" از رشید اختر ندوی، اثر الولاء بجواب اسرار روایات کربلا، مراۃ القادیانیہ، پرواز قیاس، لوح باب و بہا، سلک الجواہر، ماھم معاویہ، اور الانصاف آپکی یادگار ہیں ربیع الثانیہ ۱۳۹۰ ھ/جون ۱۹۷۰ م کو واصل بحق ہوئے۔ (تذکرہ علمای امامیہ پاکستان)

(۸)— مولانا محمد ھارون بن سید عبدالحسین ۱۲۹۲ ھ کو زنگی پور میں پیدا ہوئے مولانا محمد سمیع زنگی پوری، مولانا محمد ھاشم، مولانا سید علی حسین، مولانا علی جواد، سے اخذ فیض کیا ۱۳۳۹ھ/ ۱۹۲۰م کو واصل بحق ہوئے السیف الیمانی علیٰ مسیح القادیانی، براھین الشھادت، اورادالقرآن، توحید القرآن، امامۃ القرآن، علوم القرآن، توحید آئمہ، شہید الاسلام، مکالمہ علمیہ قادیانی و شیعہ وغیرہ آپ کی یادگار ہیں (مطلع انوار)۔

* * * * * *

تصویر خیالی امیر کبیر میر سید علی همدانی معروف به شاه همدان و حواری کشمیر
(اصل آن در موزهٔ سرینگر)

# مقالاتی که برای دانش دریافت شد

## فارسی

| | |
|---|---|
| ۱- حیات دنیا از نظر حافظ شیراز | دکتر محمود فاضل، مشهد |
| ۲- تاثیر انقلاب اسلامی در فرهنگ و ادب پاکستان | دکتر مهر نور محمدخان، دانشگاه تهران |
| ۳- انیس شناسی در ایران | دکتر محمد حسین تسبیحی، اسلام آباد |
| ٤- رستاخیز هنری | عبدالغفور آرزو هروی، مشهد |
| ۵- حیرت در کلام بیدل | دکتر سید احسن الظفر، دانشگاه لکهنو |

## اردو

| | |
|---|---|
| ۱- علامه اقبال اور فارسی غزل | دکتر غلام سرور، کراچی |
| ۲- فارسی اصطلاحات سازی | دکتر عطش درانی، اسلام آباد |
| ۳- خط فارسی کے ماخذ | محمد عطا الله خان، اسلام آباد |
| ٤- فارسی زبان کی اهمیت اور مستقبل | دکتر غلام ناصر مروت، پشاور |
| ۵- اقبال اور شریعتی کے ذهنی روابط | دکتر انوار احمد، ملتان |
| ٦- ملا سامع کاشاهنامه احمدی | دکتر احمد حسین قلعداری، گجرات |
| ۷- رساله تحقیق پر ایک نظر | الیاس عشقی، حیدرآباد |

# کتابهایی که برای معرّفی دریافت شد

## اردو

| | |
|---|---|
| ۱- رقعات مرشدی | تالیف محمد عبد الصّمد، چشتیه اکادمی فیصل آباد- پاکستان. ۱۹۹۱ء |
| ۲- ڈایریکٹری رسایل و اخباری تراشے | بیت الحکمه همدرد فاونڈیشن پاکستان همدرد سنٹر ناظم آباد-کراچی-پاکستان |
| ۳- مومن کون؟ | جامعه اهل بیت، اسلام آباد |
| ٤- امام خمینی کے حالات زندگی | سنٹرل ایشیا مدل ایست ستدیز لاهور، ۱۹۹۰ء |
| ۵- توشه | از سید حسنین کاظمی - اسلام آباد |
| ٦- فهرست کتب ۱۹۹۲ء | ایجوکیشنل پبلشنگ هاوس - دهلی |
| ۷- اوراد فتحیه | امیر کبیر سید علی همدانی |
| ۸- رسول اکرم اور بنی نوع انسان | دکتر محمد رفیق مرزا مترجم محمدعطاء الله خان اسلام آباد ۱۹۹۱ء |

## فارسی

| | |
|---|---|
| ۱- تاریخ حزن الملل بخارا | خاطرات امیر سید عالم خان بکوشش محمد اکبرعشیق کابلی، افغانستان . ۱۳۷ |
| ۲- سیری در الغدیر | تالیف محمد امینی نجفی - قم- ایران |
| ۳- کدو مطبخ قلندری | تالیف ادهم خلخالی به اهتمام احمد مجاهد تهران- ایران . ۱۳۷ |
| ٤- نشانه روی با تفنگهای بدون فشنگ | مباحثه "کیهان هوایی" و "عفوبین الملل" تهران - ایران |

۵- دُرِّ دری — تالیف رشاد احمد لاهوری، ۱۹۹۰ء

۶- کُرد — تالیف غلام رضا رشید یاسمی، تهران ۱۳۶۹

۷- ناموارهٔ دکتر محمود افشار (جلد ششم) — گردآوری ایرج افشار باهمکاری کریم اصفهانیان تهران ۱۳۷۰

## انگلیسی

۸- The Role of Ahlul Bait in Preserving the Teaching of Islam
By: Allamah Syed Murtaza Askari

۹- Meal Production of Technology in Pakistan
By: Dr. A.S.ALvi

---

# مجله هایی که برای معرّفی دریافت شد

## فارسی

| | | |
|---|---|---|
| ۱- کاوش | سالنامه | مجله تحقیقی و ادبی فارسی دانشکده دولتی لاهور، مدیر پروفسور ظهیر احمد صدیقی |
| ۲- کِلک | ماهنامه | ش/۲۲ دیماه ۱۳۷۰، تهران - ایران |
| ۳- خپلواکی | ماهنامه | ش/۲۶ - ۱۳۷۰، پشاور |
| ٤- نگارنده | ماهنامه | ش/٦ - ۱۳۷۰، تهران - ایران |
| ٥- الثقافة الاسلامیه | ماهنامه | شماره ٤۲ - رمضان شوال ۱٤۱۲ |
| ٦- کیهان فرهنگی | ماهنامه | شماره ۸۲ فروردین ماه ۱۳۷۱ |

## اردو

| | | |
|---|---|---|
| ۱- اشراق | ماهنامه | ج/٤، ش/۲ فروری ۱۹۹۲ لاهور |
| ۲- اخبار اردو | ماهنامه | ج/۹، ش/۲. ۳ فروری مارچ ۱۹۹۲، اسلام آباد |
| ۳- افتخار ایشیا | ماهنامه | ج/٤، ش/۳ مارچ ۱۹۹۲ راولپندی |
| ٤- بزی ورلد | ماهنامه | ج/۲ش/۱. ۲. ٤ جنوری فروری تا اپریل |
| ٥- تمدن | ماهنامه | ج/۲ش/۹. ٤۸ ملتان رود - لاهور فروری ۱۹۹۲، |
| ٦- سهیل هدایت | ماهنامه | ج/۲، ش/۲ دسمبر ۱۹۹۱، بزم ندای مسلم پاکستان - لاهور |
| ۷- شمس و قمر | ماهنامه | ج/۲، ش/٥ مارچ ۱۹۹۲، کراچی |

| | | |
|---|---|---|
| ۸- الفجر | ماهنامه | ج/۳، ش/۶-۸ فروری تا اپریل ۱۹۹۲ء کراچی |
| ۹- ویژن | سه ماهی | ج/۶، ش/۴ اپریل ۱۹۹۲ء لاهور |
| ۱۰- انجمن | پندره روزه | ج/۲۶، ش/۴، دسمبر ۱۹۹۱ لاهور |
| ۱۱- الامیر | ماهنامه | ج/۳،ش/۹، مارچ، اپریل ۱۹۹۲ء کراچی |
| ۱۲- خواجگان | ماهنامه | ج/۲۲،ش/۳، مارچ ۱۹۹۲ء لاهور |
| ۱۳- روحانی پیغام | ماهنامه | ج/۱۱ش/۴-۷ جنوری ، اپریل ۱۹۹۲ء فیصل آباد |
| ۱۴- شام و سحر | ماهنامه | ج/۱۸، ش/۲ فروری ۱۹۹۲ء اردو بازار- لاهور |
| ۱۵- علم و قلم | ماهنامه | جنوری ۱۹۹۲، سیالکوت |
| ۱۶- قیام | ماهنامه | ج/۴،-ش/۲-۳، فروری مارچ ۱۹۹۲ء لاهور |
| ۱۷- وحدت اسلامی (اشاعت خصوصی) | ماهنامه | شماره ۸۵ دفتر کلچرل قونصلر سفارت جمهوری اسلامی ایران- جنوری، مارچ، و اپریل و مئی ۱۹۹۲ء اسلام آباد |
| ۱۸- هومیوپیتهی | ماهنامه | ج/۹،ش/۲، ۳، ۴ فروری و مارچ و اپریل ۱۹۹۲ء - راولپندی |
| ۱۹- پیام عمل | ماهنامه | ج/۳۳-ش۱۲، ۱۳مارچ، اپریل ۱۹۹۲ء |
| ۲۰- خیر العمل | ماهنامه | ج/۱۴-ش/۹، ۱۰ مارچ، اپریل ۱۹۹۲ء |
| ۲۱- سب رس | ماهنامه | ج/۵۵،-ش/۱ جنوری ۱۹۹۲ء حیدرآباد |
| ۲۲- منشور | ماهنامه | ج/۳،-ش/۱۰ مارچ ۱۹۹۲ء کراچی |
| ۲۳- آموزگار | ماهنامه | کاشانه سهیل، ۳۷ بهوانی پیته جلگاؤن |
| ۲۴- تحقیق | ماهنامه | ش/۵شعبه اردوسنده یونیورستی۱۹۹۱ |

| | | |
|---|---|---|
| ۲۶- فکر و نظر | سہ ماہی | ج/۲۹،ش/۳، ادارہ تحقیقات اسلامی، اسلامی یونیورسٹی اسلام آباد |
| ۲۷- مرجان | سالنامہ | مرجان پبلک سکول- اسلام آباد |
| ۲۸- کتاب رمضان | ماہنامہ | تنظم المکاتب، گولہ گنج لکھنو نمبر۱۸ ہندوستان |
| ۲۹- طلوع افکار (صادقین نمبر) | ماہنامہ | ش/۲،ج/۲۳ رضویہ سوسائٹی کراچی ۱۹۹۲ء |
| ۳۰- معارف | ماہنامہ | ج/۱٤۹، دارالمصنفین، شبلی اکیڈمی اعظم گرھ جنوری ۱۹۹۲ء |
| ۳۱- فیض | ماہنامہ | ش/۱۱،ج/۸ فروری ۱۹۹۲ء |
| ۳۲- توحید | دو ماہی | ج/۹-ش/۳ اپریل و مئی ۱۹۹۲ء |
| ۳۳- ہمدرد صحت | ماہنامہ | ج/۶۰-ش/۵ مئی ۱۹۹۲ء |
| ۳٤- مصباح القرآن | ماہنامہ | جلد ٤، شمارہ ۳ اپریل ۱۹۹۲ء |

## انگلیسی

Progressive farming Monthly Vol No.6 Nov & Dec.
P.A.R.C. Islambad.

Pakistan Journal of History and Culture Monthly
Quaid-e-Azam Number 1-2
Research Society of Pakistan
University of the Punjab Lahore
Vol No.29 April-92

# درست نامه دانش شماره ۲۷-۲۸

| صفحه نمبر | سطر | درست |
|---|---|---|
| فهرست مطالب | ۱ | شاهنامه فردوسی |
| فهرست مطالب | ۲ | افتتاح |
| ۵ | ۱۰ | صمیمیتی |
| ۹ | ۱۵ | هزینه |
| ۱۰ | ۱۳ | وگر |
| ۱۳ | ٦ | زمینه |
| = | ۷ | شَنَانُ |
| ۲۰ | ۱۱ | زائد |
| ۲۵ | ۷ | اپا |
| ۳۲ | ۳ | باره |
| ۳٦ | ۱٤ | و |
| ۵۵ | ۱۱ | (گردند) زائد |
| ٦۰ | ۱۰ | کار |
| ٦۲ | ۹ | القَلَمُ |
| ٦۵ | عنوان | تفحّص |
| ٦٦ | ٤ | نیز |
| ٦۷ | ۱ | ببنیم |
| ٦۹ | ۱ | افراسیاب |
| ۷۵ | ۹ | است |
| = | ۱۵ | اهمیّت |
| ۷۸ | ۱٤ | سیستان |
| ۷۹ | ۱۰ | درآید |
| = | ۱۷ | زمام |

| صفحه غلط | سطر | درست |
|---|---|---|
| ۸۳ | ۲۰ | شوند |
| ۸٤ | ۱٤ | اموال |
| ۸۷ | ۱۷ | بپوشید |
| = | ۱۸ | غرقهٔ |
| ۹۲ | ۱۲ | کردویه |
| ۹۳ | ۱٤ | است |
| ۱۰۸ | ۵ | چنین |
| ۱۱۲ | ۹ | تصحیح |
| ۱۱٤ | ۱۰ | معروف |
| ۱۲٦ | ٤ | گوش |
| ۱۳٦ | ۱٤ | چاك |
| ۱۳۹ | ۱۷ | تکمله |
| ۱٤۳ | ۱۳ | حاکم |
| ۱٤۸ | ۲۰ | سلسله |
| ۱۵۲ | ۱۱ | سنن |
| ۱۵۸ | ۸ | تذکره |
| ۱٦۰ | ۱٦ | شعر |
| ۱۷٤ | ۱۸ | بخشش |
| ۱۸۳ | ۱۲-٦ | بزرگران |
| ۲۰۰ | ۱۰ | ملاحظه |
| ۲۰۱ | ۵ | عمیق |
| ۲۰٤ | ۱۰ | مجلّد |
| ۲۲٦ | ۲ | شائبه |

| صفحه نمبر | سطر | درست |
|---|---|---|
| ۲۲۸ | ۳ | اشتغالاتم |
| - | ۱۰ | توسط |
| ۲۳۰ | ۱۲ | رحیق |
| ۲۴۵ | ۱٦ | النبیین |
| ۲۷۰ | عنوان | بمناسبت |
| ۲۸۰ | ۷ | حسنش |
| ۲۸۲ | ۱٦ | اقتفای |
| ۳۲۲ | ۱۷ | تحویم |
| ۳۵۷ | ۳ | مشترك |

English Portion

| Page | Line | Correct |
|---|---|---|
| 3 | 24 | Caliber |
| 4 | 5 | The |
| 5 | 11 | Sincerity |
| 10 | 23 | alone |
| 15 | 12 | پیشین |
| 16 | 8 | hand |
| 25 | 26 | behaviour |

********

(این شماره دانش در چاپخانه بود که خبر وفات این دو استاد بزرگ زبان و ادب به ما رسید. غیر از این چاره ای نبود که در آخر مجله این را اضافه کنیم.)

## درگذشت استاد سجاد باقر رضوی

خبر در گذشت استاد والا مقام زبان و ادبیات اردو و انگلیسی و محقق ارجمند و شاعر معروف دکتر سیّد سجاد باقر رضوی که روز پنجشنبه ساعت ۷ صبح ۱۲/ اوت ۱۹۹۲م مطابق ۱۳/صفر ۱٤۱۳هـ -ق. برابر با ۲۲/مرداد ۱۳۷۱هـ - ش. بسنّ ٦٤ سالگی در لاهور اتفاق افتاد. موجب رنج و تأسف شدید همه اهل دانش و ادب واقع گردید. وی از چندی پیش بمرض ضیق نفس و تب دق مبتلا بوده و اخیراً در بیمارستان خوابیده بود و همان مرض باعث هلاکت وی شد.

مرحوم استاد رضوی در محافل شعر و ادب دارای مقام بس بلندی بود. وی منار نور علم و معرفت بود و قلوب صدها شاگرد خود را با اشعه شعور و نور معرفت منّور و روشن گردانیده و چندین کتاب ذیقیمتی و مقالات ارزشمندی تألیف کرده، همواره نام وی در صفحه روزگار زنده و پاینده خواهد بود.

استاد دانشمند فقید روز ٤ اکتبر ۱۹۲۸م در اعظم گره (یوپی-هند) بدنیا آمد و پس از تکمیل تحصیلات ابتدائی به پاکستان مهاجرت نمود و ازکراچی دوره های لیسانس و فوق لیسانس در زبان و ادبیات انگلیسی را باموفقیت گذرانده در سپتامبر ۱۹۵٦م استاد زبان و ادبیات انگلیسی در

دانشکده اسلامیه لاهور شروع بکار کرد و سپس در نوامبر ۱۹۶۳م به دانشکده خاورشناسی دانشگاه لاهور منتقل و تدریس زبان و ادبیات اردو در آن دانشکده آغاز کرد و چندی بعد موفق باخذ درجه فوق لیسانس در زبان و ادبیات اردو از دانشگاه پنجاب هم شد و کما سابق به تدریس کلاس فوق لیسانس اردو در دانشکده خاورشناسی لاهور ادامه داد. در همان اوان وی موفق باخذ دکتری در زبان و ادب اردو از دانشگاه کراچی شد. وی بسال ۱۹۸۸م از مقام استادی باز نشسته شده بعنوان استاد جز وقتی بتدریس و راهنمایی دانشجویان اشتغال داشت. ضمناً بکار تحقیق و تألیف هم می پرداخت.

استاد سجاد باقر مرحوم چندین مقاله درباره موضوعات مختلف ادبی در مجلات معروف پاکستان مانند نقوش و ادب لطیف و فنون منتشر ساخته است. همچنین کتابهای تیشه لفظ (مجموعه اشعار وی) و تهذیب و تخلیق و مغرب کے تنقیدی اصول (اصول غربی نقد) و چندین مقاله در نقد ادب و داستان مغلیه و جدید امریکی ناول نگار (داستان نویس جدید آمریکایی) و افتادگان خاك ترجمه های است بزبان اردو که آخرین کتاب ترجمه رومان معروف (Les Miserables) می باشد و این کتابها نمایانگر سه جنبه مختلف شخصیت استاد بعنوان شاعر و ناقد و مترجم می باشد.

استاد سجاد باقر رضوی صدها شاگرد واله و شیدای خود بجا گذاشته است که بعضی ازان دارای مقامات بس محترم و معتبری می باشند. مانند شاعر معروف اردو ناصر زیدی، دکتر گوهر نوشاهی معاون مقتدره قومی

زبان (یا فرهنگستان پاکستان)، استاد سجاد شیخ رئیس قسمت انگلیسی دانشکده گوردن راولپندی، دکتر آفتاب ثاقب استاد زبان اردو در مؤسسه زبانهای نوین اسلام آباد و دکتر نثار قریشی استاد زبان اردو در دانشگاه آزاد اسلام آباد و علی تجمل واسطی مدیر دایره برنامه ریزی اداره عمران (سی دی اے) اسلام آباد آقای تبسم کاشمیری استاد اردو در دانشگاه اوسا (ژاپن) و مرحوم سراج منیر مدیر اسبق اداره ثقافت اسلامی لاهور و خانم دکتر عابده سلطانه استاد اردو برنامه برکله (آمریکا) و دکتر سهیل احمد خان رئیس قسمت اردو دانشگاه لاهور و اکرام چغتائی محقق اردو سائنس بورد و (انجمن علمی اردو) و راجه فاروق حسن استاد دانشگاه تورانتو (کانادا) و بسیاری از استادان اردو و انگلیسی در دانشکده های شهرستانهای پنجاب مانند دکتر ریاض مجید (استاد دانشکده دولتی فیصل آباد) و دکتر طاهر تونسوی رئیس دانشکده دولتی ملتان وغیره.

فصلنامه "دانش" خدمت خانواده محترم و بازماندگان سوگوار مرحوم استاد صمیمانه تسلیت عرض کرده مغفرت آن استاد بزرگوار عالیقدر را از درگاه ایزد متعال مسئلت می نماید.

* * * * * * * *

## رحلت استاد ممتاز حسین

پروفسور سیّد ممتاز حسین استاد گرامیقدر محقق گرانمایه و سخن شناس سرشناس شبه قاره هند و پاکستان روز شنبه ۱۵/ اوت ۱۹۹۲م برابر با ۱۵/صفر ۱٤۱۳هـ - ق و مطابق ۲٤/ مرداد ۱۳۷۱هـ - ش در نتیجه سکته قلبی در کراچی به سنّ ۷۸ سالگی از دنیای فانی به عالم جاودانی شتافت.

شاد روان استاد ممتاز حسین در اول اکتبر ۱۹۱۸م (۹/مهر ماه ۱۲۹۷هـ - ش) در دهستانی بنام پاره در بخش غازی پور، یو - پی (هند) در خانواده نسبتهً متمولی چشم بجهان گشود و طبق سنّت خانوادگی در کودکی غیر از کتابهای دینی، گلستان و بوستان و انوار سهیلی را خواند و بهمین علّت تا آخر عمر همواره علاقه وافری به زبان شیرین حافظ و سعدی حفظ کرده و چندین کتاب درباره شعرای فارسی گوی شبه قاره تألیف نمود.

مرحوم استاد دوره متوسطه را در سال ۱۹۳٤م در غازی پور تمام کرده به شهر اله آباد رفت و آنجا وارد دانشگاه شده در سال ۱۹۳۸م لیسانس گرفت و در سال ۱۹٤۳م از دانشگاه علیگر دوره دانشسرای عالی را باتمام رسانید و سپس در سال ۱۹٤٦م باخذ درجه فوق لیسانس در زبان و ادبیات اردو از دانشگاه آگره توفیق یافت. در همان اوان در دانشکده کولوِن لکهنو (هند) بعنوان معلّم شروع بکار کرد و چندی بعد به بمبی رفته برای مدت دو سال بعنوان معاون مدیر مؤسّسه تحقیقات اردوی انجمن اسلام انجام وظیفه کرد و ضمناً در دانشگاه بمبی به کلاس فوق لیسانس اردو تدریس می کرد.

در سال ۱۹٤۹م وی به پاکستان مهاجرت نمود و برای مدت دو سال روزنامه نگار آزاد اردو و انگلیسی بود و سپس باز به کار معلمی مراجعت کرد. سپس مدتی در دانشگاه کراچی به تدریس اردو به کلاس فوق لیسانس پرداخت و ضمناً راهنمایی دانشجویان دوره دکتری دانشگاه مزبور هم بود. در اواخر عمر وی در دانشکده فیدرال اردو کراچی بعنوان استاد افتخاری به کلاس فوق لیسانس زبان و ادبیات اردو تدریس و به دانشجویان دوره دکتری در کارهای تحقیقی شان راهنمایی می کرده است.

دوره نویسندگی وی بانتشار چندین داستان کوتاه در مجلات معروف شبه قاره آغاز گردید. امّا بزودی وی شعبه تحقیق و سنجش ادبی را برای خود انتخاب نموده به نوشتن مقالات و کتابهای نقد و تحقیق ادبی آغاز کرد چنانکه در عرض دوران ادبی پنجاه ساله خود وی در حدود دوازده کتاب و چندین مقاله درباره شعر و ادب اردو و فارسی منتشر نمود و درین زمینه درمیان ادباء و سخن سنجان معاصر مقام بسیار ممتاز را حایز شد. کتابهای که وی باردو تألیف نموده است بقرار زیر می باشد:

نقد حیات در ۱۹۵۰م، ادبی مسائل در ۱۹۵٤م، نئی قدریں (ارزشهای جدید) در ۱۹۵۵م، نئے تنقیدی گوشے (گوشه های نقد ادبی جدید) در ۱۹۵۷م و انتخاب غالب (دهلوی) مع مقدمه نیز در ۱۹۵۷م، (داستان اردو) باغ و بهار (از میر امّن دهلوی) مع مقدمه و فرهنگ در ۱۹۵۸م، ادب اور شعور (ادب و شعور) در ۱۹۵۹م، غالب ایك مطالعه (مطالعه ای درباره غالب دهلوی) در ۱۹۶۹م از کراچی (برنده جایزه ادبی داؤد) و نیز در

۱۹۸۶م از لکهنو، امیر خسرو دهلوی حیات و شاعری (شرح حال و نقد شعر امیر خسرو دهلوی) در ۷۶-۱۹۷۵م از کراچی (برنده جایزه ادبی داؤد) و نیز در ۱۹۸۳م از دهلی، نقد حرف در ۱۹۸۵م از کراچی و دهلی و کتابی بانگلیسی بعنوان "امیر خسرو دهلوی" در ۱۹۸۶م از دهلی و کراچی منتشر شد همچنین وی دو کتاب درباره میر تقی (بزرگترین غزل گوی اردو) و اقبال لاهوری هم تألیف نموده است که زیر چاپ است.

استاد ممتاز حسین با "دانش" هم همکاری داشت و یکی از مقالات پرارزش اردوی وی بعنوان "امیر خسرو دهلوی اور شیخ نظام الدین اولیاء بدایونی (دهلوی) کے تعلقات کی نوعیت "چگونگی روابط امیر خسرو و نظام الدین اولیاء اخیراً در شماره ۲۴-۲۵ "دانش" منتشر شده است.

اداره "دانش" درگذشت استاد فقید را ضایعه بزرگ ادبی محسوب داشته به جامعه ادبیات و بازماندگان آن مرحوم صمیمانه تسلیت می گوید.

* * * * * * *

## REFERENCES:

1. Gitanjali - (VI) (English)
2. The Personality and Genius of Tagore. By Humayun Kabir (Trans.): Mohammad Tafazzoli.
3. Diwan-e-Nasir-e-Khusrau. Edited by M. Minovi.
4. The Mathnavi of Jalaluddin Rumi. (Trans.); Reynold A.
Nicholson - Vol.-IV. Page-218.
5. Ibid Vol-11, Page-352
6. Ibid, Page-108.
7. The Journal - Faculty of Literature, Teheran University,
1961, Page-7.
8. Ibid, Rabindra Nath Tagore, By Pour-e-Daud.
9. Tagore - His Thoughts And Art by William B.P., page-259.
10. Gitanjali - (Persian) page-30-31.
11. Sacrifice (Persian) page-17.
12. The Journal - Faculty of Literature, Teheran University, issue No.2, page-92.

*****

him to visit that country. First he visited Iran along with his wife Pritima Devi and J.J. Babai, the Head Priest of the Parsi Anjuman of India in the afternoon of 1932. The Minister of Cultural Affairs with a group of Iranian scholars received him. He stayed at a literary society called "Bagh -e- Nayyar - uddauleh where his seventieth Birthday was celebrated with eclat. After a short stay at Teheran he along with his companians set out for Shiraz and finally via Hamadan and Kirmanshah, they moved towards Mesopotamia. This time his only purpose to visit Iran was to invite an Iranian Professor to teach Persian language and literature at the University which he had founded.

In 1934, Tagore re-visited Iran to participate in the Firdausi Millinnium Celebrations and to visit several literary institutes. This visit of Tagore to Iran proved very fruitful in strengthening the cultural relations and promoting the age old friendship between the two nations of India and Iran.

Rabindra Nath Tagore shall always shine in the vast firmament of global culture and civilization and in Iran - the land of civilization, sufism and literature, Tagore is profoundlyadored and his name is eternally inscribed in the annals of the East. I conclude this paper with the prophecy of the great man: "I shall not commit the sin of losing my faith in man and about his future and foresee an age when the great tragedy will come to the end and a new chapter in the history of man will begin. Once again the world will be bereft of lusts. Perhaps there will be a silver lining in this horizon of the East where from even the Sun rises. At that time, the undefeated man, inspite of all the obstructions and impediments, will plan for his victories with a view to regain his lost heritage".(12)

philosophy through the centuries. Those days, inspite of geographical distance and all sorts of hurdles, we had continued to keep our spiritual contacts. In recent past, our relations were snaped which adversely affected our friendships. But we have not altogether forgotten our age old ties and especially now, when the process of awakening has begun in Asia. We shall once again try to revive our life time friendship. Having heard about this awakening, you have come to India so that we may be able to re-ignite our lamps and revamp our Indo-Iranian civilizations side by side. With our common songs we will arouse enthusiasm in Asia to achieve our truthful ends."

Iran shall never forget Tagore. In 1961, the University of Teheran celebrated the Tagore Centenary for two days. Iran had also sent its delegates at the Tagore Centenary held at Delhi from 12-17 Novermber, 1961. Besides speeches high lighting the greatness of Tagore, the Committee of Teheran University had also decided to adorn one of the halls of an academic institute with a tablet in the memory of Tagore's visits to Iran and to name a high-school after him. Moreover, the Committee had also recommended the translation of some of his works into Persian and it was in the fitness of the things that a special issue of a journal on Tagore was brought out by the Arts Faculty of the Teheran University.

The encyclopaedias in the Persian language have paid rich tributes to Tagore. The Encyclopaedia Dehkhuda in the biography of Tagore calls him "a great scholar" while our learned Professor Qaznavi remembers him as "a great contemporary historical personality".

The love and admiration of Tagore for the culture, philosophy and literature of Iran twice impelled

and thus exposing the malice and prejudice of the Britishers against Iran. The first decade of the 20th Century was withnessing unrest and turbulence in the sub-continent. While the terrorist activities were on the increase, a faction of the nationalists nurtured the idea of achieving India's independence through force and political assassinations. Against the back drop of hostilities and bloodbath, Tagore emerged with the gospels of humanism safeguard civilization and protect the barriers of society against all sorts of dangers and threats. He tried to bring about a change in the medieval thinking of the Indians through his powerful writings. The great thinker d'spelled superstitions and vehemently condemned the rites of Sati as heinous sin.(10) He never abandoned his efforts to gain the freedom of man and his country so much that when he forthwith returned the coveted title of "Sir" to the British Vicerory, saying:

"The time has come when honours and awards are being looked down upon. On my part, without such awards, I want to be in the midst of my countrymen who are being contemptuously and inhumanely treated. Therefore, I shall request you to take back the honour bestowed upon me by His Imperial Crown."(11)

It left a tremendous impact upon the people of India and helped them to realize a new spirit in themeselves.

On 9th January 1933, Tagore had written a welcome address with his red ink in honour of Professor Pour-e-Daud which displays his love and regards for Iran:

Mr Pour-e-Daud,

I welcome you to India as a messenger of the great Iran. History proves that we the people of India and Iran are brothers and have been enjoying close relationships in the realms of art, literature and

Pazargadae in a volume entitled The Gret Man which was published by the University of Teheran in 1962.

The other works of Tagore rendered into Persian are:

The Hundred Verses of Tagore by Ziauddin Behroosh (1935, Caluttta), and again The Hundred Verses of Tagore by Professor Pour-e-daud (1961, University of Teheran) whose verses were selected by Tagore himself and is regarded as the first Persian translation of Tagore. The Commandments of Zoraster by Abdul Husain Sepanta, The Gardener by K. Khatir (1955 Teheran), Crisis In Civilization by Mohammad Tafazzoli, Our Songs In a Child's Dream by Naseeruddin Doost (1963, Meshad), Chitra by Dr. Fathul-lah Majtabai (Neel Publication 1955, Teheran), Fruit Gathering by Naseeruddin Dost (1955, Teheran). 14th April, 1941, on his Eightieth Birthday, Tagore personally delivered an address in which he had analysed the causes of the War and had also presented his proposals for global peace. The address is considered as a master piece of prose work and was published with the heading - "The Religion of Man" in persian. The Eternal Songs by G.L. Tikku (1961 Teheran), The Wrecked Ship by Abdul Mohammad Aeiyeti (1965, Teheran), The Cresent Moon by Mohammad Mehr Yar (1962, Faculty ofArts, University of Isfehan), Who was Zoraster, what was his contribution? by Abdul Husain Sepanta (1930, Iran League, Bombay).

Tagore loved Iran. he had sweet memories associated with his visits to that country. During those days, the Britishers had bitter relations with Iran so they used to distort her image in the newspapers published by them in India. As her real admirer Tagor used to do his bit of work by projecting her true picture to the Indians

might have happened in the case of the Persian translation of Tagore because the experts of Indian poetry maintain that the poetry of Tagore is rich in new metrical patterns, elegant, phymes and fine pictorial thoughts which infact defy translation.(9) However, as a result of the keen interest of the Iranians in Tagore in particular and in the rich cultural heritage of India in general, the following works of Tagore have been made available in Persian:

The Gitanjali is the book of verse, containing mystical songs and elements of Indian philosophy, which has conferred immortality upon Tagore. In it, the poet glorifies GOD and puts MAN on a high pedestal by determining his position in different religions and schools or philosophy. The book contains a message of truth and beacons those who are groping in darkness. It is the first book of the East to win the Nobel prize for its author in 1913. Husain Shahbaz translated it into Persian from its English translation done by Tagore, himself. In the winter of 1984, five thousand copies of Gitanjali were published by the Elmi Publicaion in Teheran.

Sacrifice containing the plays: Sacrifice, the Post Office, the Ascetic, Malini, the King and Queen, was translated into Persian by Faridun Gargani. In a single volume, it was twice published in 1961 and 1980 by the Bureau of Translation and Publication in Teheran.

Seventy articles of Tagore with the headings: Changes In Nature, Problems of Education, Then what? The presidential Address, The East And the West, Indian University, In the Process of Movement, thy will Be Done, The Centre of Indian Civilization, Lessons In Unity, The Voice of Truth, Struggles for Freedom, The School of A Poet, The City And The Village, Co-operation, The Transitory Period, Crisis In Civilization were translated into Persian by Dr. Allaudding

in Bengali and have not been adequately translated, therefore, Tagore has not got the apt recognition in the world which he rightly deserves. At the ripe age of seventy he began to paint and incourse of ten years he produced three thousand paintings and some ofthem are marvellous indeed.

Though, Tagore is a man of many parts but primarily he is a poet as good as Victor Hugo or Goethe. He admits himself"Now, when I am at the fag end of my life, in retrospect I see a poet in me... I do not claim that I am a scholar of devinity or a political leader nor do I claim that I am a xocial reformer or a religious head but I simply say that I am a poet".(7)

The late Ibrahim Pour-e-Daud, professor of Persian Literature at the University of Teheran writes about Tagore in his reminiscences: While talking, Tagore has repeatedly told me, "I think nobody knows me in Teheran because none ofmy works has been translated into Persian". When I heard him saying it more than once, I promised him that I would do it with the help of one of the teachers there named Ziauddin who was rather acquainted with Persian. I translated a humdred poems of Tagore from Bengali into Persian.(8)

Unlike those days, today, Tagore is famous as the greatest Bengali Savant and the most outstanding Indian poet in Iran. Though the rendering of the works of Tagore in to Persian is a difficult task, nontheless, most of his works have been translated into Persian. His works are originally in Bengali of which some have been translated into English by Tagore himself, a few by others into English and various languages but the fact remains that in the process of translation the poetic beauty withers away and at times the subjectivity of the translators ovrshadows the original piece. Perhaps this

"The fault is (in him) who sees nothing but fault: how should the Pure Spirit of the Invisible see fault?

Fault arises only in relation to the ignorant creature, not in relation to the Lord of favour (clemency).

Infidelity, too, is wisdom in relation to the creator, (but) When you impute it to us, infidelity is a noxious thing.

And if there be on fault together with a hundred advantages (excellences) it resembles the wood (woody stalk) in the sugar-cane.

Both (sugar and stalk) alike are put into the scales, because they both are sweet like body and soul".(6)

The influence of the political thoughts of Tagore can be ascertained from the song he had composed for the Indian National Congress which became the National Anthem of India. Tagore begins it with a hymn and depicts Him as the Eternal Charioteer. The message of the muse is universal and holds good for entire human race through the ages.

Tagore is a prolific writer andfew can be compared to him in literary out-put. His works include more than a thousand poems, two thousand songs, innumerable stories, plays, novels, operas and articles on wide range of subjects such as education and learning, social reforms, ethical problems etc, which are qualitatively valuable as well. Since his works are mainly

> And if he cannot make the ugly, he is deficient (in skill) Hence, He (God) is the creator of (both) the infidel and the sincere (faithful).
>
> From this point of view, then (both) infidelity and faith are bearing witness (ti Him) both are bowing down in worship before His Lordliness".(5)

Tagore spells out that the biggest problem confronting man in his world is the existence of evil. Man shall always remain inflicted by the grief and sorrow which are undoubtedly indespensible for him, here. By talking about evil in life one also proves the point of human imperfection. Therefore, it should be accepted without any hesitation that beneath every human-creation generally lies an imperfection.

Similar to Tagore, Rumi also does not deny the existence of evil and believes in the fact taht nothing is vicious in the world, however, it is man who percieves it as good or bad. Infidelity is considered to be detrimental to human-being but God sees in it a great wisdom. Every work performed by man is out of his nexessity or urge. Rumi illustrates the point by citing the example of a sugar candy and says that in its preparation a stick is fixed in the centre around which the syrup crystallizes. Though the stick appears odd in sugar candy, nonetheless, it is necessarily there. He believes that evil does not exist in life, if it is at all there, the existence of it is akin to the stick in the sugar candy. None of the souls and bodies are undesirable, in fact, they are the specimens of His craftsmanship:

full of concepts that bear ample similitudes with the thoughts of Tagore. In fact, the close cultural ties between India and Iran became manifest in mysticism and ethics of the two ancient civilizations and further blossomed in various forms in the literature produced in India and Iran. For example, the ideas of Tagore in his book "Sadhana" reveal complete ideological resemblance to the thoughts of Rumi in his "Mathnavi". Sadhana is considered to be one of the most difficult works of Tagore and significant as far as the genius of human mind is concerned. It contains eight chapters dealing with topics such as: man and existence, soul and consience, human problems, man and his study in respect of love and action, beauty and eternity.

They are the same problems upon which the philosophers of Iran like Mulla Sadra and others have reflected. Rumi, too, has discussed them at length in his Mathnavi. For instance, as regards the cause of the birth of evil which is one the subject matters of Sadhana, Rumi sees eye to eye with Tagore and frankly admits that evil is unavoidable in human life:

> "A painter made two kinds of pictures - beautiful pictures and pictures devoid of beauty.
> He painted Joseph and fair-formed houris, he paintd ugly afreets and devils.
> Both kinds of pictures are (evidence of) his mastery: those (ugly ones) are not (evidence of) his ugliness; they are (evidenceof) his bounty.
> He makes the ugly of extreme ugliness - it is invested with all possible ugliness-
> In order that the perfection of his skill may be displayed (and that) the denier of his mastery may be put ot shame.

ideology of an Iranian poet-philosopher Naser-e-Khusrou;

"All human-beings are the saplings of One God, thou shalt not uproot and trample any one of them".(3)

Tagore considers DEATH as an apparent transformation of a condition which in the natural course gives place to REBIRTH. He construes human mortality as a change of life in the cycle of nature. In his famous poem "CHITRA" Tagore says, "It is clear tome that a life unable to reach perfection by means of love does not totally die. I know very well that the flowers which fade away on this earth and the rivers which dry up in wilderness, do not cease to exist. I know it for sure that an object which does not have life and movement or moves too stealthily in the world, does not die. I know that my dreams have not yet turned into reality and the music which I have not yet composed exists in your instrument and it shall never die". In this poem the thoughts of Tagore bear sharp similarity with the narrative of our mystic Rumi:

> "I died to the inorganic state and became endowed with growth, and (then I died to (vegetable) growth and attained to the animal).
> I died from animality and became Adam (man):
> Why, then, should I fear? When I become less by dying?
> At the next remove, I shall die to man, that I may soar and lift up my head amongst the angels;
> And I must escape even from (the state of) the angels:
> Everything is perishing except His Face."(4)

The similarity of thoughts that has been discussed above is not the only instance of its kind in the study of Tagore and Iran. The vast and rich Persian literature is

Iranian philosophy and literature. It is said about his father that he used to begin his day with recitation from some parts of the Upanishad and the ghazals of Hafiz. On account of his piety and austerity, he was called the "MAHARSHI".

The unremitting and fruitful efforts of Tagore for the advancement of national education and learning by innovative means and his struggles against racism and casteism in Santineketan, the great seat of learning which was founded by him, shall remain unforgetable and effulgent in the annals of education.

Tagore always cherished the desire to replace social inequality and obnoxious recism with egalitarian values in human society. The address under the heading "Amendments in Education" which he delivered in Bengali in 1892, left a deep impact upon the education system of the undivided India. Undoubtedly the present education system in India owes a great deal of its evolution to the contributions of Tagore.

After his demise, the said address was rendered into English in 1947.

Tagore had high regards for truth, virtue and beauty. Moreover, in his eyes religion occupies a high place, for, it performs the most vital and crucial role in promoting understanding, friendship, co-operation and morals among nations. He is of the opinion that all men are the children of one God and they should not kill each other, not even shed a drop of blood. Instead, they should pay full attention to the complete development of human personality. Human values develop from convictions and chastity. Close acquaintance of Tagore with the literature, mysticism and philosophy of Iran is quite vivid in his works. The perceptions of Tagore are in line with the

BY: DR. RAZA MUSTAFAVI,
ALLAMA TABATABAI UNIVERSITY,
TEHERAN, IRAN.
Translation: Syed Akhtar Husain
C.A.A.L., S.L., J.N.U.,
NEW DELHI-INDIA.

# TAGORE AND IRAN

"Life of my life, I shall ever try to keep my body pure, Knowing that thy living touch is upon all my limbs.

I shall ever try to keep all untruths out from my thoughts, knowing that thou art that which has kindled the light of reason in my mind.

I shall ever try to drive all evils away from my heart and keep my lover in flower, knowing that thou hast thy seat in the inmost shrine of my heart.

And it shall be my endeavour to reveal thee in my actions, knowing it is thy power givers me strength to act."(1)

Great thinkers and Literary geniuses are not confined to a particular society. Tagore who was a great poet, a noble philosopher, a sublime thinker, a powerful writer of fiction and drama, an excellent painter and a marvellous composer,(2) is equally adored in Iran as any well-known Iranian thinker, poet or scholar.

For us, Tagore is a symbol for spiritual movement and holy aspiration which goes as a long way to create awakening among the nations of the world. He takes firm and effective steps to champion the cause of humanity and uplift mankind.

Acquaintance of the cultured family of Tagore, particularly that of his father with the civilization and mysticism of Iran, especially the ghazals of Hafiz, inevitably led Tagore to come into close contact with

# DANESH

Quarterly Journal

of the
Office of the Cultural Counsellor
**Islamic Republic of Iran,**
Islamabad

Spring & Summer 1992
(Sl. No. 29-30)

A collection of research articles
with background of Persian Language
and Literature and common cultural heritage of
Iran, Central Asia, Afghanistan and Indo-Pak Subcontinent